ریاض القدس

یا

گلهای ارغوان

تالیف

دانشمند فقید عالم زاهد ربانی العلامة

الابر الاطهر الحاج السید علی الاکبر الحسینی

الکاشانی الحائری غفر الله مرقده

جلد اول

مؤسسه مطبوعاتی دارالکتاب - جزائری
خیابان ارم - قم - ایران
تلفن و فاکس ۷۷۴۵۶۸
۸۰۰ تومان

ریاض الانس یا
گلهای ارغوان

ریاض الأنس

یا

گلهای ارغوان

کشکولی است محتوی بر مواعظ، نصایح، ظرایف، طرایف، لطایف، حکایات
تاریخ، اشعار، الغاز، امثال، قصص، داستانهای گوناگون سودمند
تاریخی، علمی، ادبی، فلسفی، وسایر مطالب نافعهٔ متفرقه

تالیف

دانشمند فقید عالم زاهد ربانی العلامة
الأبر الأطهر الحاج السید علی الأکبر الحسینی
الکاشانی الحائری عطر الله مرقده

جلد اوّل

انتشارات مؤسسهٔ دار الکتاب للطباعة والنشر، قم، ایران

چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین؛ وصلی الله علی اشرف الانبیاء والمرسلین؛ محمد وآله الطیبین الطاهرین، الامناء المیامین ، حجج الله علی الخلق اجمعین ولعنة الله علی اعداءهم اجمعین، من الان الی یوم الدین .

وبعد: چنین گوید بندهٔ شرمسار درگاه الهی (علی الاکبر) عفی الله عن زلاته وسامحه عن سیئاته وتجاوز عن ذنوبه وآثامه خلف علیین آرامگاه عالم عامل ربانی الحاج السید محمد المهدی الحسینی الکاشانی (اعلی الله فی الملاء الاعلی ذکره ، وانار فی سماء الفضل والقدس بدره) .

این اقل عباد درسال ۱۳۲۵ هجری هنگامیکه مجدانه بادامه وظائف دینی وروحانی ومذهبی خوددرشهر مقدس کربلا (علی من حل فیها آلاف آلاف التحیة والثناء) اشتغال داشتم ، ناگهان اخبارموحشه مؤلمه پی درپی ازقبیل ارتحال مرحومه مغفوره مبروره مخدره معظمه مجلله والده ماجده این احقر که بانوئی عالمه عامله وعابدهٔ صالحه بشمار می آمد ، وحقا ازخواتین زمان ومخدرات عصر محسوب ، وازاحفاد مرحوم آیت الله العظمی نراقی (ره) بوده .

وهمچنین وفات بعضی دیگر از اقارب وارحام ، وجمعی از اصدقاء واحبه ، وبرخی ازدوستان واعزه ، ازاین عالم فناء بدارآخرت وبقاء ، ازایران برایم واصل

که تعداد آنان بالغ برده تن می گردید ، وراستی برای من عام الحزنی بود که براثرش ابواب انواع هموم واصناف غموم برویم باز ومفتوح ، وباآنکه تسلیم ورضا برضای حضرت ذوالجلال بودم،معهذا ناراحتیهای روحی چنان مراملول وغمگسار ساخت، که منجرّ به امراض عدیده ومتنوعه جسمی گشت ، وباقسام بیماریهای مزمن وطولانی مبتلا ودچار گردیدم .

ناگزیر بدستور اطباء وحکماء وقت ومخصوصاً صدیقین عزیزین این احقر جناب شیخ الاطباء آقای حافظ الصحة (ادامه الله ذخراً ولوذا) و جناب شیخ الحکماء آقای مؤید الاطباء (ادام الله وجوده الغالی) که حقاًهردوی آنان از مفاخرعصر وحسنات دوران وهریك ازآنها الیوم افلاطون دهر ولقمان زمان بشمار می آیند ، این احقرازبرای استراحت وتغییرآب وهوا به شهرمقدس سامراء (علی مشرفیها الاف التحیة و الثناء) رهسپار گردیدم و درآن بلده مبارکه رحل اقامت گسترده ومدتی درآن شهرمقدس سکونت نمودم .

در خلال مدت اقامتم با حوزه علمیهٔ سامراء و علماء و دانشمندان آنحوزه مبارکه تماس داشتم وبا آنان مأنوس و مشعوف گشته ، وازهرحیث مورد عنایات والطاف و عواطف علماء ومهمان نوازی اعلام آن شهر مقدس قاطبة واقع گردیدم و درتحت قبهٔسامیه عسکریه (علی من حل فیها آلاف الثناء والتحیة) انشراح صدری درخود احساس نمودم .

ازاین رو بسیار خوشوقت ومشعوف بودم ، ولی براثر ضعف مفرط وبیماری طولانی که عارضم گشته بود قدرت ادامه بهاشتغالات علمی ویا مطالعه کتب فقهی و سائرعلوم رانداشتم ، بلکه گاهی میشد بهمطالعه متفرقات می پرداختم ، ودر اثناء تفحص از بعضی کتب برخورد نمودم بکتابی که محتوی بود بر مطالب مهمه ، و حکایات نافعه ، وقصص نادره ، واشعار جاذبه ، وداستانهای ظریفه و طریفه وعبرت انگیزرا ،

این کتاب درعین اینکه مطالب نافع وسود مندی دربر داشت ، و نویسنده او هم یکی از اجلاء علماء نامی بشمار می‌آمد، متأسفانه مملو از حکایات غیرمناسب بذکر والفاظ رکیك ، ومطالب ناپسند وبی‌اساس بود ، لذابر آن شدم که درهمین ایام فراغت که قدرت برممارست باشتغالات علمی خویش ندارم، فرصت را غنیمت شمرده ، مبادرت به نوشتن کتابی درهمان زمینه نموده که ازعیوب مذکوره مبرا بوده ، ومفید بحال عموم نیز باشد ، ومتضمن برداستانهای لطیف ،وحکایات تاریخی ونکات علمی و اخلاقی ، وسائر مطالب متفرقه نافعه وسودمند بوده باشد .

بدیهی‌است دراین تصمیم برآنیم که ازنقل وحکایات ساختگی ومطالبی که نتیجه دینی و اخلاقی نداشته باشد اجتناب کرده، و مطالبی آوریم که مطالعه آن مفرح دماغ ودافع ملال ومقوی قلب ورافع کلال بوده باشد ، خاصه علماء وفضلاء وطالبان علم وفضیلت وسائردانشمندان که هرگاه آنانرا ملالی ازدرس ومطالعه و خستگی‌ازنوشتن ومذاکره پدیدآید ، ویاآنکه براثر عواملی خاطرشان پریشان وخسته گردد ، با مطالعه این کتاب و خواندن حکایات و قصص وعبرو لطائف وطرائف وظرائف وفکاهیات وسائرمطالب متفرقه متنوعه آن رفع خستگی نموده وپریشانی شان تا حدی برطرف گردد ، و توانسته باشم بوسیله این کتاب ادخال سروری در قلب آنها بنمایم .

چنانکه دراخبار ائمه اطهار (علیهم السلام)روایات بسیار درفضیلت‌ادخال سرور در قلب مؤمن وارد شده، که بعضی از آنها را ازنظرخوانندگان محترم میگذرانیم .

۱ـطبق حدیث صحیح ومعتبر که درکتاب شریف کافی ازابی‌حمزه ثمالی نقل‌شده که گفت شنیدم ازامام پنجم‌حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام که فرمودرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله : کسیکه مؤمنی راشاد ومسرورکند پس بتحقیق که مرا شاد ومسرور کرده ، وکسیکه مرا شاد ومسرورکند براستی خدا را شاد ومسرور نموده است .

۲ـ ونیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر که ازجابر نقل شده از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود تبسم نمودن مرد بروی برادر مؤمن حسنه است ، ودور کردن غصه وغم ازمؤمن حسنه است ، وعبادت نشده خدابچیزی که بهترباشد نزد اواز داخل کردن سرور وخشنودی دردل مؤمنی .

۳ـ ونیزدر کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگراز حضرت باقر علیه السلام مرویستکه آنحضرت فرمود : درآنچه که خداوندبابنده خویش موسی علیه السلام مناجات کرد این بود ، فرمود : ای کلیم من،من دارای بنده گانی هستم که بهشت خویش رابرای آنان مباح وارزانی داشته‌ام، وایشانرا درآن فرمانروا ساخته‌ام، موسی عرض نمود : پروردگارا اینان کیانند که بهشت خود را برایشان مباح گردانیدی ، و آنانرا درآن حاکم ساختی ، خطاب رسید آنها کسانی هستند که سرور در قلوب بنده گان مؤمن من وارد می نمایند ... .

۴ ـ و نیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویستکه آنحضرت فرمود : پیامبراکرم صلی الله علیه و آله فرمود براستی که بهترین اعمال بسوی خداوند عزوجل وارد ساختن شادی و سرور در دلهای مؤمنین است .

۵ ـ ونیزدر کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویستکه آنحضرت فرمود : خداوندعزوجل وحی نمود بحضرت داود علیه السلام که براستی که بنده‌ای از بندگان من حسنه ای بجا آورد وبسبب آن بهشت را بروی مباح گردانم . حضرت داود علیه السلام عرض نمود.پروردگارا کدام است آن حسنه ؟ خطاب رسید آن سرور و خوشحالی است که بر بنده مؤمن من وارد سازد الحدیث .

۶ـ ونیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبردیگر از امام صادق علیه السلام مرویستکه آن حضرت فرمرد کسیکه مؤمنی را شاد و خشنود نماید گمان نکند

که تنها اوراشاد و خشنود ساخته، بلکه بخدا سوگند پیامبر اکرم ﷺ را شاد وخشنود نموده‌است.

۷ـ و نیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر از ابو الجارود مرویستکه میگوید: شنیدم از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود: براستی که بهترین کارها نزد پروردگار متعال وارد ساختن شادی وسرور است برمؤمن الحدیث . . .

۸ـونیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویستکه آن حضرت درحدیث طولانی فرماید: چون پروردگارمتعال، مؤمن را از قبرش در آورد، تمثالی با او خارج شود که در جلو او راه رود، و هر گاه مؤمن یکی ازهراسهای روزقیامت رابه‌بیند، آن تمثال باو گوید نترس وغم مخور ترا مژده بادبشادی و کرامت پروردگارمتعال. تا در برابر پروردگارمنان‌خویش بایستد، پس خدای عزوجل هم‌بآسانی‌ازاوحساب کشد وبسوی بهشتش فرمان‌دهد وآن تمثال در برابرش باشد، آن مؤمن باو گوید چه خوب کسی بودی تو که از قبر بهمراه‌من در آمدی، وهمواره مرابشادی و کرامت پروردگار مژده دادی تا آنرا دیدم.

سپس گوید: تو کیستی؟ گوید: من آن سروروشادی هستم که در دنیا به برادر مؤمنت رسانیدی، خدای عزوجل مرا از آن سرور و شادی آفرید تا تورامژده دهم.

۹ ـ و نیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر وارد است که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: بهترین عبادات در نزد خدا خوشنود کردن دل مؤمن‌است . . .

۱۰ـونیز در کتاب شریف کافی طبق حدیث معتبر دیگر از حضرت‌صادق علیه السلام مرویستکه آنحضرت فرمود: هر کس مؤمنی را شاد ومسرور نماید، آن

شادی را برسول خدا صلی الله علیه و آله رسانیده، وهر کس به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شادی وسروری برساند آن شادی وسرور را به پروردگار رسانیده ، وهمچنین است کسیکه بمؤمنی اندوهی برساند .

مؤلف گوید : روایات واحادیث وارده از نبی اکرم صلی الله علیه و آله واهل بیت عصمت وطهارتش علیهم السلام دراین مورد بسیاراست، ومادر اینجا بذکر این ده حدیث شریف اکتفامی نمائیم ، ودر پایان این ده حدیث شریف به پاسخ دو پرسش در این مورد می پردازیم وآن اینکه :

اولا :

ممکن است کسی بگوید : ادخال سرور درقلب مؤمن ، به برطرف کردن گرفتاری وعواملی که موجب افسردگی اوشده،می باشد ، نه نقل حکایات شیرین ، وداستانها ولطائف سرورانگیز وغم برطرف کن !؟! .

پاسخ آنکه :

فضیلت (ادخال سروردر قلب مؤمن) درروایات اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام اطلاق دارد ، وشامل هر گونه مسرور کردن مؤمن میشود ، خواه بابرطرف ساختن گرفتاری مؤمن باشد،وخواه بانقل حکایات سرورآوروخوشمزه،مؤمنی راشاد نموده وخوشنود ساخته ،واز این راه ادخال سروری در قلب او بنماید ، ودر این خصوص اخبارواحادیث بسیار که مشعر برفضل مزاح است، ازنبی اکرم اسلام صلی الله علیه و آله واهل بیت اطهارش علیهم السلام وارد شده است ، وما در اینجا بذکر بعضی از آنها می پردازیم :

۱ ـ طبق حدیث صحیح و معتبر که علامه نراقی ره در جامع السعادات از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل نموده که آنحضرت بسیارلبخند میزدند ، واز تمامی مردم زیادترمطالب تفریحی و خنده آور نقل میکردند .

مؤلف گوید : ومابزودی نمونه‌ای از مزاحهای آنحضرت ومطالب تفریحی آنسرور راکه با مردم می نموده‌اند دراینجا بیان می نمائیم .

۲ـ ونیز طبق حدیث صحیح ومعتبر دیگر که علامه نراقی ره در جامع السعادات از آنحضرت نقل نموده است که آنحضرت فرمودند : بدرستیکه من مزاح میکنم ، ولکن نمیگویم مگر قول حق را .

۳ ـ ونیز طبق حدیث صحیح ومعتبر دیگر که علامه بزرگوار مجلسی(ره) در بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرمودند : هیچ یك ازمؤمنی نیست مگر آنکه دراودعابه بوده باشد ،راوی عرض نمود دعابه کدام است؟ آنحضرت فرمود : شوخی ومزاح کردن است.

۴ ـ و نیز طبق حدیث معتبر دیگر که شیخنا الاجل الکلینی(ره) در کتاب شریف کافی نقل نموده از معمر بن خلاد که گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم فدایت گردم ، شخصی با گروهی هم صحبت می شود ، ودر ضمن سخن شوخی میکند ومی خندد آیا رواست ؟آن بزرگوار فرمود : (لاباس مالم یکن)مانعی ندارد درصورتی که نبوده باشد : باخود گمان کردم منظور حضرت این است که درصورتیکه فحش بمیان نیاید .

سپس فرمود : شخصی بادیه نشین بحضور رسول اکرم صلی الله علیه وآله شرفیاب شد ، وچیزی را بعنوان هدیه تقدیم کرد ، سپس عرض نمود : پول هدیه ما را بدهید ، رسول اکرم صلی الله علیه وآله باشنیدن این سخن بخندید ، وهر وقت غمگین می شد به یادسخن آن بادیه نشین می افتاد ومیفرمود : کاش اونزدمامی آمد .

۵ـ ونیز طبق حدیث معتبر دیگر که در کافی است نقل نموده : از یونس شیبانی که گوید : امام صادق علیه السلام فرمود چگونه است مزاح بعضی از شما با بعضی دیگر گفتم : اندك است : فرمود : (فلاتفعلوا) چنین نباشید ، مزاح از نیکی اخلاق است ، وشما بوسیله آن قلب برادر مؤمن خودرا خوشحال میکنید،ورسول اکرم صلی الله علیه وآله بامردی مزاح می نمود ومنظور آنحضرت آن بود که اورا خوشحال کند .

مؤلف گوید : ظاهراً آنچه ازجمله(لاتفعلوا)استفاده میگردد، منظوراستفهام است، وهمزه استفهام‌آن حذف شده ، یعنی:آیا مزاح نمیکنید ، وبعضی‌ازبزرگان که این حدیث را شرح‌نموده اند ، فرموده‌اند : که منظور ازجمله لاتفعلوا دراین حدیث‌این‌است که‌یعنی‌درمزاح کردن‌رعایت میانه‌روی‌رابکنید ، نه کم مزاح کنید و نه زیاد .

۶ ـ ونیز طبق حدیث معتبرِ دیگر که‌شیخ اجل بزرگوار صدوق (ره) در کتاب (معانی الاخبار)ازامام صادق علیه‌السلام نقل میکند که‌فرمود : جوانمردی بردو گونه است ، جوانمردی درمحل‌سکونت ، وجوانمردی‌درمسافرت، اماجوانمردی درمحل سکونت عبارت است‌ازتلاوت قرآن وحضوردرمساجد ، وهم‌نشینی‌بانیکان وتوجه داشتن باحکام شرع ،واما جوانمردی درمسافرت عبارت است ازبخشش‌در توشه‌راه ، ومزاح درغیر مواردی که موجب خشم خدامی‌شود ، و اختلاف اندك با همراهان ، وترك کردن سخن آنها پس ازجدائی‌باآنها .

۷ ـ ونیزطبق حدیث صحیح ومعتبردیگر که نقل شده مؤمن حزن‌اوهمیشه درقلبش می‌باشد ، وچون بصورت اونگاه کنی آثار خرسندی درسیمای او مشاهده می‌نمائی . وبالعکس چون بصورت کافر بنگری آثار گرفتاری وغضب وبدخوئی ازسیمای اوظاهر وهویدا میگردد .

مؤلف گوید : چنانکه اگر کسی بکتب‌سیر وتاریخ مراجعه‌نموده‌درحالات سرور وسالارشهیدان راه حق و فضیلت‌حضرت‌سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام خواهد دید که‌درباره آنحضرت نوشته‌اند درروز عاشوراء بایکدنیا شدت وگرفتاری و... که آنحضرت (روحی وارواح العالمین‌لتراب مقدمه‌الفداء)داشتند ، چون بصورت مبارك آنجناب نگاه می‌نمودند آنحضرت راخرسند میدیدند .

دوم :

ممکن است کسی اعتراض نماید: که در بعضی احادیث واخبار وارده از

اهل‌بیت عصمت و طهارت ﷺ دیده می‌شود: که ایشان نهی وسرزنش فرموده‌اند ازمزاح وشوخی،مانند احادیث ذیل :

۱ـ طبق حدیث صحیح ومعتبر که در کتاب شریف کافی ازامام‌صادق علیه‌السلام نقل‌شده که‌آنحضرت‌فرمود . به‌پرهیزید ازمزاح وشوخی ، چه‌آنکه‌مزاح‌وشوخی موجب آبروریزی خواهد شد .

۲ ـ ونیز طبق حدیث صحیح ومعتبردیگر که علامه نراقی (ره) در جامع السعادات از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل‌نموده : که آنحضرت فرمودند : بابرادر دینی خودجدال مکن وبااوترك شوخی کن :

۳ـ ونیز طبق حدیث صحیح ومعتبردیگر که‌علامه بزرگوار مجلسی(ره)در بحار از حضرت صادق علیه‌السلام نقل نموده، که‌آنحضرت‌بشخصی‌فرمودند : مزاح‌مکن زیرا نور ایمان از تو گرفته میشود ، و دروغ مگو ، زیراعظمت تو در نزد مردم کاسته میگردد .

۴ـ ونیز طبق حدیث صحیح‌ومعتبر دیگر که‌ازحضرت‌امام‌موسی کاظم علیه‌السلام نقل‌شده: که بیکی از فرزندان خود فرمودند : برتوباد که ازمزاح نمودن دوری نمائی بدرستیکه مزاح نور ایمان را می‌برد . و انسانرا در انظار مردم سبك میگرداند .

۵ ـ ونیز طبق حدیث صحیح و معتبردیگرِ که درجامع السعادات نقل شده که هر چیزی را ریشه ایست و ریشه دشمنی وعداوت با مردم مزاح کردن‌است ، وامثال این احادیث که‌مشعر برنهی ازمزاح‌است .

پاسخ آنکه :

درجمع بین‌این‌روایات ، وروایات قبل،بزرگان مطالبی گفته اند:ازآنجمله اینکه منظور ازاین روایاتی که نهی‌شوخی‌ومزاح گردیده ، شوخی‌هاومزاحهائی استکه همراه با فحش وناسزا گوئی باشد ، چنانکه بعض از روایاتیکه اکنون

گذشت دلالت ضمنی براین مطلب دارد ، ودلالت آن ظاهر تر ازدلالت بعضی ازروایات سابقه براین مطلب است .

وروایت امام باقر علیه السلام نیز براین مطلب گواهی میدهد ،آنجا که فرمود:

(خداوند مزاح کننده رادر صورت عدم فحش وناسزا دوست دارد)

(وبعضی) راه جمع را چنین فرموده اند : که این روایاتیکه نهی از مزاح میکند منظور از مزاح زیاد است ، چنانکه از امام باقر علیه السلام یاامام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: (کثرة المزاح تذهب بماء الوجه) مزاح بسیار موجب آبروریزی می شود.

(وبرخی) دیگر فرموده اند : که منظور از روایات نهی ، نهی ازمزاحهائی استکه مشتمل برمسخره کردن وافراد رابه باد استهزاء گرفتن باشد ، چنانکه از پیشوای متقیان حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود : (ایاکم والمزاح فانه بحر السخیمة ، و یورث الضغینة ، و هو السب الاصغر) بپرهیزید از مزاح ، چه آنکه مزاح دریای حقد وغضب ، وموجب کینه است ، وفحش کوچك می باشد .

پس بنابراین، روایاتی که حاکی برجواز مزاح می باشند حمل می شوند بر آن مواردیکه مزاح همراه باناسزا گوئی واستهزاء نبوده ، وموجب برانگیختن کینه وخشم افراد نگردد .

واخبار واحادیث منع را باید حمل نمود بمزاح نمودن ، درموقعیکه مزاح موجب اهانت واستخفاف بمؤمن بگردد ، یاآنکه بسبب أوموجب عداوت ودشمنی گردد ، یامثلا مسلمان مؤمنی اذیت شود ، وامادرصورتیکه مزاح موجب هیچکدام ازامور مذکوره نباشد ، وباعث ایذاء مسلمان مؤمن نگردد ، بدیهی است که مزاح امری پسندیده و بسیار دراصل شرع از آن ستایش و مدح شده ، چنانکه از بعض احادیث واخبار معتبره استفاده میگردد، که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام واوصیاء اکرمین ایشان علیهم السلام درامور مقتضی مزاح میفرمودند ،

و از این راه جلب مشاعر و عواطف مردمرا بخود می ساختند ، و ما برای مزید فائده واطلاع خواننده عزیز،چند نمونه ازآن اخبارواحادیث راازنظرخوانندگان محترم میگذرانیم .

﴿ چند نمونه از مزاحهای پیامبر اکرم (ص) ﴾

۱ـ علامه اجل بزرگوار آخوند ملامحمدمهدی نراقی(طیب الله مضجعه)در کتاب نفیس خود(جامع السعادات) نقل نموده : که روزی عجوزه حضور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله شرفیاب گردیده ، وعرضه داشت که یارسول الله درحق من دعا کنید تااینکه من ازاهل بهشت باشم ، حضرت باوفرمودند که عجوزه وارد بهشت نمیشود ، آن پیره زن خیلی مشوّش ومضطرب گردیده ، ودر گوشه بنشست،ومشغول گریستن شد

دراین اثناءعباس عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله که مرد پیری بود برآنحضرت وارد گردید ، چون حالت زاری وناراحتی و گریه نمودن عجوزه رادید متألم گشته در حضور آنحضرت لب بشفاعت گشود ، حضرت بعباس هم فرمودند پیر مردهم وارد بهشت نمیشود ، عباس هم از شنیدن فرمایشات آنحضرت بسیار ناراحت گردید.

دراین اثناء بلال حبشی واردشد ، چون منظره آن عجوزه را دید ناراحت گردید،خواست بحضور آنحضرت از آن عجوزه شفاعت نماید . چون بلال سیاه چهره بود، حضرت فرمودند ای بلال سیاه چهره هم وارد بهشت نمیشود ، بلال متعجبانه بصورت آنحضرت نگاه می نمود ، و بحال عجوزه وعباس و خود غمگین بود ، که آنحضرت تبسم نموده و فرمودند دربهشت چشمه آبی استکه هر کس خواست وارد بهشت شود وارد آن چشمه میگردد،وچون ازچشمه خارج شدسن اوهرچه باشد ببجوانی برمیگردد ، وصورت اوسفید ومثل حضرت یوسف خوش صورت میگردد ، آنگاه آن سه نفرمراد ومقصد آنحضرترا متوجه شده،ودانستند که منظور آنحضرت مزاح باآنها بوده است .

۲ـ ونیز دربارهٔ آنحضرت نقل شده، که روزی آنحضرت دست مبارك خود را بر روی زانوی پای راست خود گذاردند و فرمودند این پای من مثل چه می‌ماند، هر کس پای مبارك آنحضرترا تشبیه بچیزی می‌نمود، تااینکه حضرت تبسم فرمودند ودست برزانوی چپ خود زده وفرمودند که پای راست من مانند این پای چپم می‌باشد اصحاب چون شنیدند همگی خندیدند.

۳ـ ونیز در باره آنحضرت نقل شده که روزی شخصی در حضور آنحضرت نشسته بود حضرت دست اورا گرفتند وفرمودند آیا کسی هست که این بنده رابخرد آنشخص متوحش گردید، عرض کرد یارسول‌الله من بنده نیستم که فروش من جائز باشد، حضرت فرمودند نه تو بنده می باشی، اضطراب آنشخص زیاد تر گشت، حضرت تبسمی نموده وفرمودند مگر تو بنده خدا نیستی، عرضکرد بلی یارسول الله، حضرت فرمود من هم بیش از آن نگفتم که آیا کسی هست این بنده رابخرد چرا متوحش گردیدی.

۴ـ ونیز درباره آنحضرت نقل شده که روزی شخصی حضور آنحضرت شرفیاب گردیده وعرض نمود فلا نکس مراحضور شما فرستاده حضرت فرمودند آیافلانی که درچشمش سفیدی است، عرض کرد نه یارسول‌الله چشم اوسالم است، حضرت تبسمی نموده و فرمودند مگر کسی هست که درچشم اوسفیدی نباشد چشم هر کس در میان سفیدی قرار گرفته است.

۵ـ ونیز در باره آنحضرت نقل شده که روزی طبق خرمائی در جلو خود و پسرعمش امیرمؤمنان حضرت علی علیه‌السلام گذارده بودند، وازآن میل میفرمودند، و لیکن آنحضرت هسته های خرمائیکه میل می نمودند آهسته در زیر طبق مقابل حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام میگذاردند، تا اینکه از تناول خرما فارغ گردیدند، چون طبق را برداشتند مردم دیدند در مقابل حضرت علی علیه‌السلام هسته خرما زیاداست ودرمقابل حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هسته خرما کم است.

حضرت تبسمی نموده فرمودند که هر کس در مقابلش هستهٔ خرما زیادتر باشد معلوم میشود پرخوربوده‌است .

حضرت علی علیه‌السلام بفوریت فرمودند کسیکه خرماها را باهسته خورده باشد پر خور تر بوده است .

۶ـ ونیز درباره آنحضرت نقل‌شده که شخصی حضورآنحضرت عرض کردمرا برشتری سوار کنید ، یعنی‌شتری بمن‌عنایت فرمائید .

حضرت فرمودند ترا برشتر بچه سوارمیکنم واورا بتومیدهم .

آن‌شخص عرض کرد شتربچه به‌چه کارم می‌آید .

حضرت تبسمی نموده وفرمودند مگرشتربچه نبوده که بزرگ شده، واگر کسی‌را برشتر سوار کنند بر بچه شترهم سوار کرده‌اند .

مؤلف گوید : از این قبیل مزاحها از برای آنحضرت زیادنقل نموده‌اندوما بهمین مقدار اکتفا می‌نمائیم .

﴿چند نمونه ازمزاحهای‌حضرت‌علی (ع)﴾

دربعضی‌از کتب معتبره‌مزاحهای عدیده‌ازپیشوای متقیان حضرت‌امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل‌شده است، که بعضی‌چنان پنداشته اند که کثرت مزاحهای‌آنحضرت سبب‌تأخیرخلافت آنجناب بوده است ، واکنون مابرای نمونه بنقل دوروایت که مشعربرخی از مزاحهای‌آنحضرت است‌اکتفاءمی‌نمائیم :

۱ ـ علامه اجل بزرگوار نراقی (قدس‌سره) در جامع‌السعادات نقل نموده که در باره آنحضرت گفتند (لولادعابته‌لکان اولی الناس بالخلافة) یعنی بعضی‌از بیخردان گفتندا گرمزاحهای حضرت‌علی‌نبوداوازتمام مردم سزاوارتراولی براامر خلافت بود .

۲ ـ و در حدیث معتبر دیگر وارد است که روزی حضرت علی علیه‌السلام

باسلمان‌فارسی(رض) مزاح‌میفرمودند،سلمان عرض‌نمود :(هذاماخرك الی‌الرابعة) یعنی مزاح شما موجب میشود که مردم نادان شما را در رتبه چهارم از خلافت قرار دهند .

زیرا مردم جاهل نادان بی‌سواد این چنین می‌پنداشتند که خلیفه مسلمین باید ابداً بروی احدی‌تبسم ولبخندنزند ، وپیوسته‌آثارغضب‌ودرهم کشیده گی‌چهره دراو پدیدار باشد ، درحالتیکه این‌مردم جاهل‌ونادان وازخرد بی‌خبرغافل ازآن بودند که مردمرا بصورت گشاده وبشاش وروی باز ولبخند بهترمی‌توان بدور خود جمع نمود وبدین سبب بیشترمی‌توان موجبات‌هدایت آنانرافراهم‌ساخت .

آری مردم جاهل ونادان وتهی دست ازعلم وفضیلت و دانش واخلاق‌حسنه و صفات مرضیه وعلاقه‌مندان بریاست چند روزهٔ دنیای فانی گویا ناگزیرند که مرد مرا هر طور شده ولوبتهدید وتخویف و حتی بضرب کتك یاقتل‌یاتعذیب های گوناگون ، وبا صورت‌های درهم کشیده ازغضب و کسالت چندروزی بگردخود نگاه دارند ، واز آنها باربکشند .

ولی مردان حق وفضیلت و اولیاء خداوند متعال که هیچگاه علاقمند بدنیا وزخارفش‌نبوده ، وپابند بریاست‌آن‌نیستند ، بلکه تمامی‌همّ آنها صرف‌درتحصیل رضایت ذات اقدس الهی وراهنمائی مردم براه راست‌وحقیقت‌است . ومجدانه سعی بلیغ‌مینماید تامردم‌راارشادنموده،وازوادی گمراهی وضلالت بجاده راستی‌وهدایت سوق دهند .

وچون مایه علمی آنان متصل بعلم غیرمتناهی حضرت لایزالی است ، نباید هیچگاه با عبادالله بازشت خوئی وبد اخلاقی و . . . سلوك نمایند ، بلکه‌باخوش بر خوردی وصورت بازوروی گشاده و خنده روئی و. . . با آنان مواجه ورو برو گردیده تا بهتر بتوانند وسیله هدایت و را هنمائی آنا نرا فراهم ساخته و بهدف مقدس خویش نائل گردند ، وما در این مورد بنقل یك‌حدیث شریف‌اکتفا

مینمائیم .

شیخ اجل بزرگوار کلینی (ره) در کتاب شریف کافی ازحضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت مینماید که فرمودند حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام همیشه گریه مینمود و نمی‌خندید،ولی حضرت عیسی بن مریم علیه السلام هم گریه می نمود وهم‌می‌خندید و کاری که حضرت عیسی علیه السلام میکرد بهتر بود از آنچه زکریا مینمود .

﴿چند نمونه ازمزاحهای صحابه﴾

درحضور نبی اکرم (ص) یاائمه‌هدی(ع)

و از اخبارصحیحه و معتبره استفاده میشود که هرگاه بعضی از صحابه در حضور نبی‌اکرم (ص) یاائمه اطهار علیهم السلام مزاح می‌نمودند آن‌بزرگواران بدشان نمی‌آمد ، وبا آنها غضب نمی‌نمودند ، ومتأثر نمی گردیدند ، ویا در هم کشیدگی چهره‌وغضب دروجنات آنها پدیدار نمیگردید ، ومابرای نمونه‌بذکرچند حدیث شریف که مؤید این مدعا است دراین مورد می نگاریم .

۱ ـ علامه‌بزرگوارابن شهرآشوب(علیه‌الرحمة)در کتاب‌مناقب نقل‌فرموده که‌شخص جوانی حضورنبی اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و شکایت نمود که فلان صحابی‌به‌شما مرابوسید ، حضرت آنشخص راطلبید وازاومؤاخذه این عمل رانموده آنشخص عرض کرد یارسول‌الله من‌فقط دوبوسه بیش‌ازاو برنداشتم وحاضرم که‌امر فرمائید اوعوض دوبوسه چند بوسه ازمن بردارد .

حضرت بقدری‌خندیدند که دندانهای ضواحك آنسرور پدیدار گردیدوبآن شخص ساده فرمودند اینجا جای قصاص نیست واین کار در شریعت من نارواست ، عرضکرد توبه کردم که دیگر مثل‌این کار رانکنم حضرت هم اورا عفوفرمودند .

۲ ـ علامه تو یسرکانی در کتاب ـ لئالی الاخبار نقل فرموده، که روزی نبی اکرم صلی الله علیه و آله در بالای منبر فرمودند : هر کس را خداوند هفت دخترعنایت

فرماید هفت ناودان رحمت بخانه او می ریزد ، شخصیکه دارای هفت دختر بود و از زندگی آنها بزحمت افتاده بود ، صدازد یا رسول الله ازشما تصدیق میخواهم اگر هفت ناودان رحمت بخانه بریزد دیگر جای سالمی باقی نمی گذارد و بفوریت آن خانه را ویران میکند ، حضرت بقدری خندیدند که دندانهای ضواحك آنسرور دیده میگردید .

۳ـ دربعضی از کتابهای احادیث معتبره روایت شده که روزی نبی اکرم (ص) دربالای منبر فرمودند هر گاه خواسته باشد طفلی متولد شود خداوند متعال بتوسط ملکی بندهای رحم آن زن راباز میکند تا اینکه آن طفل براحتی متولد گردد و پس از آنکه آنطفل متولد گردید بتوسط ملك دیگری آن بندهای رحم بازشده را می بندد شخصی از پای منبر آنحضرت فریاد زد یارسول الله من نمیدانم چرا ملك اول خانه ما را خوب یاد گرفته است،اما ملك دوم ابداً در خانه ماقدم ننهاده ،حضرت رسول اکرم ﷺ واصحاب گرامش بسیار خندیدند .

۴ـ علامه نراقی (ره) در جامع السعادت روایت فرموده که روزی نبی اکرم ﷺ برخوردند بشخصی که صهیب نام داشت ویك چشم اومبتلا به درد بود وخرما می خورد حضرت باوفرمودند باینکه چرا خرما می خوری وحال آنکه به درد چشم مبتلامی باشی،عرض نمود یارسول الله من باآنطرف دهان خرمامی خورم که چشمش سالم است حضرت تبسم فرمودند .

۵ـ ونیز در همان کتاب مسطور است که نعیمان بن عمرو انصاری که از اصحاب نبی اکرم بوده واز اعراب بادیه نشین وبغایت لطیف طبع وموزون حرکات وبسیار شوخ ومزاح بوده (وبه نبی اکرم ﷺ عرض شد که نعیمان بسیار مزاح نموده وبسیار می خندد ، پس آنحضرت فرمودند که نعیمان داخل بهشت میشود در حالت خنده) .

وقتی در مدینه برخورد بکسیکه کوزهٔ ازعسل دردست داشت ازبرای فروش

نعیمان آن کوزه عسل را از اوخریداری نمود وباتفاق فروشنده درب منزل نبی اکرم ﷺ آمده و کوزه‌عسل‌را از پس‌درب خانه به‌پیغمبراسلام داده ، وآنحضرت هم بحسب ظاهرخیال فرمودند که این عسل را هدیه آورد اند دستور فرمودند که عسل‌راخالی‌نمایند وظرف اورا پس‌فرستادند نعیمان صدازد که پول عسل‌را از پیغمبر بگیرید بیاورید .

آنحضرت نزدیك درب منزل آمدند دیدند نعیمان انصاری است فرمودند نعیمان‌چه‌میگوئی .

عرض نمود یا رسول الله چون من میدانستم شما بعسل علاقه مندید و در خریدن عسل امساك میکردید من از برای شما عسل خریدم که پولش را از شمابگیرم .

حضرت‌خندیدندووجه اورا بنعیمان مرحمت کرده‌و فرمودندتقاضادارم‌دیگر چنین عسلی برای من خریداری نفرمائید زیرا اگر پول هرچیزی موجود باشد خریدن‌آن‌آسان است نعیمان عرض کرد یارسول‌الله بشرط آنکه صاحبش هم دل برداردوخریداری نماید .

۶ـ ونیزدرباره نعیمان انصاری نقلشده که روزی وی در مسجد نشسته بود شنید که‌خزیمة‌بن‌نوفل که‌شخص‌نابینا‌بود،میگوید‌آیا کسی‌نیست که‌مرادستگیری نمایدودلالت به بیت الخلا کند، نعیمان‌دست‌اورا گرفت ودر کنارمسجدآورد وباو گفت اینجا بول کن ، آن بیچاره هم شروع نمودبه بول کردن، که ناگاه مردم دویدند وباو گفتند مسجد را نجس نمودی .

گفت من که نمی بینم این شخص که بود که مرا در کنار مسجد آورد ، گفتند نعیمان گفت بخدا اگراورا پیدا کنم بااین چوب محکم برسراومیزنم .

چون نعیمان از قضیه مسبوق گردید روزی در جلو خزیمة بن نوفل آمد وآهسته گفت میخواهی نعیمان را به تونشان دهم تااینکه‌ازاوتلافی کنی .

گفت آری دست اورا گرفت و درمقابل عثمان که مشغول نماز خواندن بود آورد و گفت نعیمان جلوچوب تواست چوب رامحکم برسرش فرود آورد خود نعیمان هم فرار نمود خزیمة چوب خودرا محکم برسرعثمان فرود آورد بحدیکه سرعثمان راشکسته مردم دورخزیمه را گرفتند ومی خواستند اوراازیت کنند که چراسرخلیفه عثمان راشکسته ای اوقسم یادمی نمود که من چشم ندارم وآن کسیکه دست مرا گرفت واینجا آورد گفت نعیمان در جلوچوب تومی باشد ومن میخواستم از اوتلافی آن روز رانمایم که مراوادار نمود که مسجد را ملوث نمایم ولکن اکنون توبه نمودم که دیگر نعیمان راهم اذیت ننمایم که مبادا مثل این مرتبه مبتلا گردم ، وازراه ندانستن سرخلیفه عثمان رابشکنم .

مؤلف گوید : آنچه ازاخبار اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام استفاده میشود وما نمونه مختصری ازآنهارا بیان نمودیم ، مزاح نمودن در اصل شرع ممدوح و پسندیده است ، بشرط آنکه ازچهار چوبه شرع انور خارج نباشد ، یعنی ملاحظه ادب وحرمت حق طرف را مراعات باید داشت، بحدی که باعث ملالت خاطر مؤمنی یاآزرده نمودن او نباشد .

وبزرگان فرموده اند که مزاح در کلام همانند نمك در طعام است که غذا رامطبوع می نماید ، ونبودن نمك در طعام موجب مطبوع نبودن غذا می باشد،ولی زیادتی او هم باعث شوری استکه مورث تنفر طبع و انزجار مزاج است .

وچنا نچه ذکرشدشخصی نبی اکرم صلی الله علیه وآله و اهل بیت عصمت وطهارتش(ع) وهمچنین اصحاب گرامش(رض)همگی دارای صفت گشادگی رومزاح بوده اندو گاه گاهی مزاحهای اخلاقی وکلمات خنده آورازوجودمبارکشان صادرمی گردیده،وشیعه بایددرهمه حالات به بزرگان دین خوداقتداء نموده واز کرداورفتارآنان سرمشق گرفته وپیروی بنماید،وباقوال آن بزرگواران مطیع وعامل باشد ، تاموفقیت کامل وسعادت دارین را حائز گردد.

و مخفی مباد : آنکه مادر این کتاب اقتصار ننمودیم بذکر حکایات فقط بلکه برای تنوع اذواق ومزید فائده واطلاع بذکر پاره‌ای ازمطالب متنوعه دیگر نیز پرداختیم ، ازقبیل،مواعظ، نصایح، طرایف، ظرائف،لطایف ، نکات،آیات،اخبار اشعار،ولغاز،امثال ، قصص ،تاریخ،داستانهای گوناگون‌سودمند تاریخی،علمی‌اخلاقی اجتماعی ، انتقادی ، ادبی ، فلسفی ، وسائرمطالب نافعه متفرقه دیگر . باشد که ازاین‌راه‌توانسته باشیم خدمتی‌به طالبان علم و دانش وادب ، وارباب فضل و کمال وذوق نموده ، وانشاء الله همه گانرا مطبوع ومطلوب ومفید بوده باشد ، وچون‌این کتاب ازبرای اهلش تفرج گاهی‌است ، آنرابه (ریاض الانس) نامیدم امیداست مراجعه بآن وسیر درمطالبش مایه‌نشاط وابتهاج روح‌بوده ، ودرتسکین ناملایمات وآلام روحی وفکری خواننده گان محترم کمکی نموده باشد .

وبقول شیخ اجل بزرگوار (ره) این کتاب انیس وحشت ، ویار خلوت ، ورفیق سفر ، وندیم حضراست ، رجاء و اثق ووثوق صادق ازبرادران دینی واخلاء ایمانی چنانستکه احقررا در هنگام دعاء سیما در مظان اجابت بدعوات صالحات خود سهیم فرمایند .

وفی جمیع الاحوال والامور استمد من الله الاعانة والتوفیق و علیه التکلان والحمدلله اولا وآخراً وظاهراً وباطنا وصلی‌الله‌علی‌محمد وآله‌الطاهرین .

* ﴿علم کدام است﴾ *

درحدیث شریف واردشده‌استکه : العلم علمان ، علم الادیان ، وعلم‌الابدان، ودانشمندان برای علم‌باعتباراتی تقسیماتی‌نموده‌اند، که مرجع‌همه درتحت معنای لغوی‌آن که (دانستن) است میباشد .

بعضی علمرا سه‌قسمت نموده‌اند :

۱ ـ علم توحید .

۲ ـ علم معرفت‌خدای متعال از ایجاد واعدام وتقرب وابعاد واحیاءواماتت ونشر و ثواب وعقاب و غیرآن .

۳ ـ علم باحکام شریعت ازاوامر ونواهی وهریك ازاین مسالك سه گانه‌را سالکی است .

بازگفته‌اند : علم سه قسم است .

۱ ـ علم طبیعی .

۲ ـ علم ریاضی .

۳ ـ علم الهی .

و در حدیث است : انما العلم ثلاثة : آیة محکمة ، او سنة قائمة ، اوفریضة عادلة ، وماخلاهن فهو فضل :

شعر

علم‌دین‌فقه‌است‌وتفسیروحدیث ما بقی تلبیس ابلیس لعین

* ﴿ تقسیم علوم ﴾ *

شیخ اجل بزرگوار بهاءالملة والدین (طاب رمسه) در کشکول می‌نویسد که علوم بر دو قسم است :

۱ ـ علوم جلیه .

۲ ـ علوم خفیه .

اما علوم جلیه پس آن علوم متداوله بین طلاب است که راجع بآنها درمدارس ومجالس مذاکره میکنند و کتب آن علوم مشهور است .

واما علوم خفیه که آن دانشهائی است که ازغیر اهلش مستور است، وحکما ودانشمندان دراخفای آن علوم مبالغه دارند تاسرحدیکه ازبرای آن علوم رموزی وضع واختراع کرده‌اند وبخطوط غیرمرسومه وغیرمعهوده قواعد ومطالب آن علوم رامی‌نویسندچند قسم است :

(۱) کیمیا (۲) لیمیا (۳)هیمیا (۴)سیمیا (۵) ریمیا .

وبعضی ازاساطین درباره‌مجموع این علوم کتابی ضخیم نوشته است ونام آنرا کتاب سر نهاده‌تادلالت برمخفی بودن علوم مندرجه درآن داشته باشدسپس میفرماید که من آن کتاب را در محروسه هرات در سال نهصد وهشتاد وپنج یافتم ومشاهده نمودم وآن کتاب ازبهترین کتب مؤلفه‌دراین فنون است، و کتاب سرمکتوم رازی هم از کتب جیده در این باب است لکن در آن از کیمیا وریمیا بحثی نیست .

مؤلف گوید : اما کیمیا که معلوم است چیست ، واما مراد ازعلم لیمیاعلم طلسمات است ، و هیمیا تسخیرات است ، و سیمیا تخییلات است ، و ریمیا مراد شعبده است .

* ﴿حکمت چیست﴾ *

بدانکه حکماء ودانشمندان ازبرای حکمت تعریفات مختلفه فرموده‌اند .

حکیم سبزواری(ره)چنین فرماید : (الحکمة هی‌العلم بحقائق الموجودات علی ماهی علیه فی نفس الامر) . . یعنی حکمت علم با حوال موجودات خارجیه می‌باشد بطوریکه هستند در واقع ، ودربعض‌عبارات ، بقدر الطاقة البشریه است . بعضی دیگرچنین فرموده‌أند : (الحکمة التشبه باله العالم) . وقیل (انها التخلق باخلاق الله فی الاحاطة بصور المجردات ، والتقدس عن المادیات ، و الیها الاشارة فی‌الحدیث عن‌النبی (ص) : تخلقوا باخلاق الله ، ای‌تشبهوابه . حکمت شبه وصفی است باله عالم ، یعنی : بواسطه این علم ممکن است‌روح انسان متصف بصفات الله شود ، و متخلق با خلاق الهی گردد ، و این اتصاف وتخلق روح بشر را از حیات فانی‌بشریت بمیراند و بنشئه باقی ابدیت حیات بخشد ، و بزبان حال ملای رومی گوید :

مردم از ظلمت بنور اندر شدم قطره‌ای دریای پر گوهر شدم

و حکماء حکمت را دو قسمت نموده‌اند :

۱ ـ حکمت نظری .

۲ ـ حکمت عملی .

حکمت نظری را سه شعبه نموده‌أند ، الهی ، ریاضی ، طبیعی .

حکمت عملی رانیز سه قسمت نموده‌أند سیاست مدن ، تدبیرمنزل ، تهذیب اخلاق .

اماحکمت نظری : علم باحوال موجوداتی است که وجودش متعلق‌بقدرت و اختیار انسان‌نباشد مانند علم بوجود واجب الوجود ، و مبادی عالیه ، وافلاك ، و عناصر،ونفوس ، و قوی ، وصور ، وطبایع الی‌غیر ذلك .

واما حکمت عملی : علم‌باحوال موجوداتی استکه وجودش متعلق بقدرت

واختیارانسان باشدمانندافعال واعمال ماها، ازاین جهت که مؤدی بصلاح معاش ومعاد ، باشد ، وآن اگر باعتبارمشارکت باجماعتی باشد درمنزل آنراتدبیر منزل گویند ویادربلد که آنرا علم سیاست خوانند ، واگرنه باعتبارمشارکت باشدبلکه باعتبار انفراد باشد من حیث ینبغی ان یفعل اولاینبغی ان یفعل ، آنراعلم تهذیب اخلاق خوانند .

* ﴿ کلیات عوالم ﴾ *

کلیات عوالم چهاراست (۱) عالم جبروت(۲)عالم ملکوت (۳) عالم غیب (۴) عالم شهادت ، اماعالم جبروت پس آن عبارت است ازاسمائی که مظاهرذات خداوند متعال هستند ، واما عالم ملکوت اسمائی راگویند که مظاهرصفات خداوندمتعال است ، و آنهم بردو قسم است ، (۱) ملکوت اعلی ، که متعلق بمخلوقات نیست ، مثل عالمیت و قادریت . (۲) ملکوت ادنی وآن اسمائی استکه متعلق بمخلوقات است ، مثل خالقیت و رازقیت ، واما عالم غیب پس آن عالمی استکه غایب است از احساس ما مثل ملائکة و روحانیات ، و اما عالم شهادت بآنهائی میگویند که محسوس ومشهود گردد .

* ﴿ درمعانی لاهوت وناسوت ﴾ *

نوشته اند که لاهوت بمعنای خالق است ، و ناسوت بمعنی مخلوق ، وگاه است که اطلاقمی کنند لاهوت رابرروح وناسوت رابربدن ، وگاهی اطلاق میکنند لاهوت را برجن ، وناسوت رابرانس ، وگاهی اطلاق مینمایند لاهوت رابرسبب ، وناسوت رابرمسبب ، وگاهی اطلاق میکنند لاهوت رابرعالم علوی ، وناسوت را برعالم سفلی .

﴿قوای خمسه و فوائد آن﴾

بدانکه قوای ظاهره که خلاق حکیم برای انسان قرار داده پنج قوه است

(۱) سامعه (۲) باصره (۳) شامه (۴) ذائقه (۵) لامسه . و از برای هر یك از آنها کارخانه علیحده است .

وچهار حس را بچهار عضو مخصوص نموده وحس پنجم را که لامسه باشد در جمله تن بیافریده .

وحکمتی که درحس لامسه می باشد آنستکه اگر جسمی بوی رسد که حرارت یا برودت ، یارطوبت ، یایبوست ، آن زیادبود پس اگر شخص ازوی دورنگردد آن کیفیت بربدن اوغالب شود وهلاك گردد .

پس حکمت در آفرینش قوه لامسه آنکه شخص ازآن کیفیت باخبر شود و ازآن بگریزد وهلاك نگردد .

وچون اینحاجت درجمله اعضاء موجودبود لاجرم آفریدگار قوه لامسه را درهمه اعضا بیافرید وبیك عضو مخصوص نکرد .

وباید دانست که اگرچه این قوه درهمه اعضا موجود بوده لکن کمال آن رادر کف دست آفرید زیرا که مقصود اصلی ازآفریدن دست گرفتن چیزها است ، پس ملاقات اجسام بر دست را بیش از آن باشد که دیگر اعضاء باشد لاجرم حکمة آلهیه چنان اقتضا کرد که کمال این قوه در دست باشد .

وچون گرفتن چیزها از اول بسر انگشتان باشد حکمت الهیه قوه لامسه را که در سر انگشتان آفرید بغایت کمال آفرید ، و چون آن انگشت که آنرا مسبحه گویند اشرف انگشتان چهارگانه است لذا این قوه در او از همه انگشتان کاملتر است .

وخلاق متعال در دو گوش تلخی قرار داد تا آنکه داخل نشود دراوجانوران واگرداخل بشود، بسبب این تلخی بیرون بیاید واگرغیر ازاین بود بمغزسرانسان میرفت ، بعلاوه درمنفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا آنکه اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد ، ودر آنجا قوهٔ قرار داده که بآن صداهای

مختلفه تشخیص میدهد و آدمیرا از ما فی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میسازد ،

(ودوسوراخ ازبرای گوش قراردادبرای آنکه خانمها هرچه دستورمیدهند از اینگوش بشنوی و از آن گوش بدر کنی والا اینگوش از فرمایشات ایشان میتر کید) .

ودر دوچشم شوری قرار دادچون خداوند دوچشم انسان رااز پیه‌خلق کرده وشوری درآن قرار داده که گداخته نشود وآنچه‌ازخاشاك‌بچشم بیفتد شوری‌آنرا گداخته بکنار اندازد .

و برودت را در دومنخر بینی مقررفرموده که حجاب وپرده دماغ بوده باشد والادماغ انسان‌ریخته میشد .

و رطوبت را دردهان بنی‌آدم تعبیه نموده تاباغذاضم گرددوآنرا بمعده‌رساند والا غذا گلوگیر میشد و بحلق فرو نمیرفت وگویا این رطوبت مرکبی است از برای‌غذا که‌آنرا بمعده‌رسانده واین‌رطوبت راشیرین وخوشگواراقرار داده تالذت طعام وشراب(آشامیدنی)را بیابند .

﴿ مساحت‌فیما بین کرات‌وافلاك ﴾

بدانکه مساحت کرات‌وافلاك مطابق رصد وهیئت‌حکماء قدیم چنین‌است :

۱ ـ بعدمقعرفلك قمرازمرکز عالم ۹۳۶ / ۴۱ فرسخ

۲ـبعد محدب فلك‌قمر که مماس مقعرفلك عطارد است ۷۰۳ / ۸۵ «

۳ ـ بعدمقعرفلك زهره ازفلك عطارد ۳۸۰/ ۲۷۵ «

٤ ـ بعدمقعرفلك شمس از فلك‌زهره ۸۸۵ / ۸۴۰ / ۱«

۵ـ بعد مقعر فلك مریخ ازشمس ۹۳٤ / ۰۱۷ / ۲ «

۶ ـ بعد مقعر فلك مشتری از مریخ ۶۷۲ / ۷۷۰ / ۴ «

۷ ـ بعدمقعر فلك زحل ازمشتری ۲۱۵/ ۹۹۱/ ۲۳ «

۸ ـ بعد مقعر فلك ثوابت از فلك زحل ۱۸۸ / ۵۰۹ / ۳۳ «

۹ ـ بعدمقعر فلك اعلی (فلك اطلس) ازمحدب ثوابت ۶۰۹/ ۵۲۴ / ۳۳ «

بعد محدب فلك اطلس كه بعدسطح خارج فلك اعلی است غیر معلوم است گفته اند لایعلمه الاالرب تبارك وتعالی ومن اوحی الیه .

قطر قمر نزد حكماء ۷۳۱ فرسخ است ، جرم قمر سدس سبع جرم زمین است، قیل جرم القمر جزء من تسعة وثلاثین جزءاً من الارض .

ومساحت افلاك درنزد بعضی از حكماء گذشته ، تفاوت بامساحت مذكوره است .

﴿فرق بین ابجد كبیر ، و ابجد صغیر ، و ابجد وضعی و ابتث﴾

واهطم واجهز، وایقغ ، وانسغ كدام است

بدانكه : ابجد كبیر بدین صورت است :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰
ق		ر		ش		ت		ث		خ		ذ		ض		ظ	غ
۱۰۰		۲۰۰		۳۰۰		۴۰۰		۵۰۰		۶۰۰		۷۰۰		۸۰۰		۹۰۰	۱۰۰۰

واما ابجد صغیر بدین صورت است :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۸	۶	۴	۲	ساقط	۱۰	۸	۶
ق		ر		ش		ت		ث		خ		خ		ذ		ظ	غ
۴		۸		ساقط		۴		۸		ساقط				۴	۸	ساقط	۴

واما ابجد وضعی بدین صورت است :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷

ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸

و اما ابتث بدین صورت است :

ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف
ق	ك	ل	م	ن	و	ه	ی												

واما اهطم بدین صورت است :

حروف ناری
ا ه ط م ف ش ذ

حروف هوائی
ب و ی ن ص ت ض

حروف مائی
ج ز ك س ق ث ظ

حروف خاکی
د ح ل ع ر خ غ

و اما اجهز بدین صورت است :

ا	ج	ه	ز	ط	ك	م
ب	د	و	ح	ی	ل	ن

س	ف	ق	ش	ث	ذ	ظ
ع	ص	ر	ت	خ	ض	غ

واما ایقغ بدین صورت است :

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ

واما انسغ بدین‌صورت‌است :

ا ب ج د ه و ز	س ع ف ص ق ر ش
ن م ل ك ی ط ح	غ ظ ض ذ خ ث ت

وتمامی این دوائرغیراز ابجد صغیردرعلم جفربکار آیند .

﴿فائده‌در تفاوت مابین حروف مسروری﴾ و ملفوظی و ملبوبی

بدانکه حروف مسروری دوحرفی باشدوآن دوازده حرف است ، با ، تا ، ثا ، خا ، را ، زا ، طا ، ظا ، فا ، ها ، یا ، حا ، (وحروف ملفوظی) سه‌حرفی‌باشد وحرف آخرش حرف اول نباشدوآن سیزده حرف است : الف ، جیم ، دال، ذال ، سین ، شین ، صاد ، ضاد ، عین ، غین ، قاف ، کاف ، لام ، (و حروف ملبوبی) سه حرفی باشد وحرف آخرش حرف اول باشد ، وآن‌سه حرف است : میمم ، نون ، واو ، واینها را مکتوبی نیز خوانند.

﴿معلقات سبعه‌چیست واز کیست﴾

معلقات‌سبعه‌عبارت‌ازهفت‌قصیده‌غراءمی‌باشد که‌از نظم‌هفت‌تن ازشعراءوفصحاء وبلغاء بزرگ عرب‌بوده وآنهارا‌بآب طلادرقباط‌مصری‌نوشته ودر اطراف‌خانهٔ کعبه آویخته بودندتامنظور نظرتمام افرادی‌باشد که درموسم حج وعمره بمکه‌میآمدند وآن قصائد مایه افتخار آنها بوده درزمان جاهلیت .

اماچون آیه‌مبارکه (وقیل‌یاارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی وغیض الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعداً للقوم الظالمین) (۱) نازل گردید بزرگان‌قوم ازفصحاء وبلغاء دستور دادندتمام‌آن‌اشعار را ازاطراف کعبه برداشتند تاایجاد رسوائی وافتضاح برای آنان نشود .

(۱)سورهٔهود آیهٔ۴۴

و اماصاحبان آن‌قصائد عبارتند از :

۱ ـ امرؤ القیس کندی .

۲ ـ زهیربن ابی‌سلمی المری.

۳ـ عنترة بن شداد عبسی .

۴ ـ لبید بن ربیعة عامری .

۵ ـ حارث بن حلزة یشکری .

۶ ـعمروبن کلثوم تغلبی .

۷ ـ طرفة بن عبد بکری .

وداستانهای معارضات فصحاء وبلغاء عصربا آیات مبارکه قرآنی‌ورسواشدن آنها مشهور ودرالسنه وافواه مذکور ودرکتب مفصّله مسطور است .

* ﴿ازکلمات بعضی حکماء است﴾ *

گویند ، که‌هرپیری که اورا خردنیست چون چشمه ایست که‌آب ندارد .

و هرجوانی که اورا ادب نیست ، چون بوستانی است که گل‌ندارد .

وهردرویشی که اورامعرفت نیست ، چون دیده‌ایست که نورندارد .

وهرعالمی را که اورا تقوی‌نیست ، چون درختی است که میوه ندارد .

وهرسلطانی که اورا عدل نیست ، چون ابریست که باران‌ندارد .

وعالم گیری که اورا شجاعت‌نیست ، چون بازرگانی است که‌سرمایه‌ندارد

* ﴿لاادری﴾ *

افسوس ز دست فلـك شعبده‌بـاز — شهزاده بذلت و گدازاده بناز

نرگس‌زبرهنه گی‌سرافکنده‌به‌پیش — صدپیرهن حریر پوشیده پیاز

﴿اسماء ساعات روز نزد عرب﴾

صفدی در شرح لامیة العجم گفته است که عرب ازبرای ساعات روز اسماءی وضع نموده بدین ترتیب .

ساعت اول روزرا ، (ذرور) گویند .
ساعت دوم روزرا ، (بزرغ) گویند .
ساعت سوم روزرا ، (ضحی) گویند .
ساعت چهارم روزرا ، (غزاله) گویند .
ساعت پنجم روزرا ، (هاجره) گویند ،
ساعت ششم روزرا ، (زوال) گویند .
ساعت هفتم روزرا ، (دلوك) گویند .
ساعت هشتم روزرا ، (عصر) گویند .
ساعت نهم روزرا ، (اصیل) گویند .
ساعت دهم روزرا ، (صبوب) گویند .
ساعت یازدهم روزرا ، (حدود) گویند .
ساعت دوازدهم روز را ، (غروب) گویند .
(ونیز) ساعت اول روزرا ، (بکور) گویند .
ساعت دوم روزرا (شروق) گویند .
ساعت سوم روزرا (اشراق) گویند .
ساعت چهارم روزرا (ردا) گویند .
ساعت پنجم روزرا (ضحی) گویند .
ساعت شش روزرا (منوع) گویند .
ساعت هفت روزرا (هاجره) گویند .

ساعت هشت روزرا (اصیل) گویند .

ساعت نه روزرا (عصر) گویند .

ساعت ده روزرا(طفل) گویند .

ساعت یازده روزرا (حدود) گویند .

ساعت دوازده روزرا (غروب) گویند .

﴿ دین مبین اسلام دین اجتماعی است ﴾

بدانکه بهترین دین که بافطرت بشر موافق است وخداوند متعال جلت قدرته پیروی این دین مبین را بر هر انسان بالغ عاقل واجب گردانیده دین اسلام است واسلام پیروان خودرا بکار وصنعت تشویق نموده است تانیازمندیهای یکدیگررا برطرف کنند اگرچه هدف اسلام ترقی روح وعظمت فکر انسان وهدایت اواست زیرا پیامبران هم برای همین جهت مبعوث شده اند .

اما انسانی وقتی میتواند به تعالی وترقی برسد ودرجات علمی راسیر کند که نیازمند نباشد ، زیراشخص گرسنه علاوه براینکه در فکردانش وترقی نیست هدفی غیر از سیر شدن ندارد چه بسافقر اورا بکفر بکشاند حضرت صادق علیه السلام میفرماید : (نعم العون الدنیا وللآخرة) یعنی دنیا (مال و ثروت) برای رسیدن به آخرت کمك و وسیله خوبی است ولذا شخص مسلمان هم باید همیشه در کوشش باشد تازندگی خودرا برای دنیا و آخرت تأمین نماید . وذات اقدس باری تعالی جلت قدرته در قرآن مجیدش میفرماید : (خلق لکم مافی الارض جمیعاً) آنچه در روی زمین است برای شماها خلق شده است ، بعلاوه در بیانات پیشوایان دین از فقر مذمت‌ها شده ، این جمله از پیشوای اسلام مشهور است که فرموده : (الفقرسواد الوجه فی الدارین)یعنی تنگدستی مایه روسیاهی دردنیا وآخرت‌است وحضرت امام صادق علیه السلام میفرماید : (کادالفقر ان یکون کفرا) یعنی تنگدستی

وفقر آدمیرا به کفر میکشاند، وحضرت‌امام زین‌العابدین علیه‌السلام میفرماید (و نعوذبك من الفقرالی الاکفاء وصن وجهی بالیسار ولاتبتذل وجهی بالاقتار) یعنی خداوندا از تنگدستی و نیازمندی بدیگران بتو پناه می‌برم خدایا آبروی مرا درتنگدستی تونگهدار (۱).

بنابراین برهر مسلمان لازم است که تا آنجائیکه باسعادت آنان منافات ندارد وتصادف به حرام الهی نمیکند باید در کار و کوشش و سعی بلیغ نمایند، ووسائل آسایش همدیگر را فراهم نمایند، تا هرچه کمتر نیازمند به دشمنان و مخالفین خودباشند، زیرا راحتی وآسایش‌واستقلال در سایه کاروکوشش‌است وخداوند متعال هم میفرماید: (لیس للانسان الاماسعی) و ما اگر نظری بتاریخ نمائیم خواهیم‌دید که‌برادران مسلمان‌مادر سایه تعلیمات اسلامی باداشتن پارسائی وعمل نمودن بقوانین واحکام مقدسه اسلام در تمامی صنایع و مخترعات‌وعلوم و فنون پیشقدم بوده‌اند.

---

(۱) مخفی نماند که در بیانات ائمه هدی علیهم السلام ازمؤمن فقیر زیاد تمجیدشده است، یعنی اگرمؤمن درزندگی کوشش‌داشت امانتوانست وسائل‌زندگی‌خودرافراهم‌کند، نباید اوراسرزنش کنیم، بلکه چنانکه ذات اقدس حقتعالی جلت قدرته فرموده: (الفقراء عیالی و الاغنیاء وکلائی) بر اغنیاء و ثروتمندان است که از حقوق الهیه آنانرا بی‌نیاز ومستغنی گردانند.

بعلاوه دربسیاری ازاحادیث معتبره وارده از اهل بیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام چنان مستفاد است که‌صلاح بعضی ازمردم درفقراست چنانکه خداوند متعال میفرماید. بنده من‌فقرتونه برای‌این‌استکه تونزد من‌بی‌ارزش هستی بلکه صلاح‌تورا در فقر میدانم وثروت وآقائی تورادرآخرت مهیا کرده‌ام.

﴿اکثر بسیاری از صنایع و اختراعات بوسیله مسلمین﴾
ساخته شده است

دانشمندان و مورخین غربی مانند جرجی زیدان مسیحی ، گوستادلوبون فرانسوی ،آلبرماله فرانسوی، ومجموعه دیگر از امثال اینها در کتابهای تاریخ خودچنین نوشته‌اند که بیشتر صنایع واختراعات بدست مسلمین ساخته شده است مانند صنایع زیر .

۱ـ صنعت ساعت است که درزمان هارون الرشید ساخته شد ، ساعتی برای پادشاه فرانسه برسم هدیه وتحفه فرستادند ، مردم آنروز اروپا بقدری وحشی بودند که چون صدای زنگ ساعت راشنیدند درصدد برآمدند که آنرا بشکنند ، زیرا میگفتند صدای این موجود بوسیله دیواست .

۲ـ صنعت چینی سازی است که پس ازدوقرن ایتالیائیها ازعرب آموخته‌اند

۳ـ صنعت باروت سازی است که تاقرن سیزده غربیها ازباروت اطلاعی نداشتند توپخانه وباروت را مسلمانان اختراع نمودند .

۴ـ صنعت شیشه سازی است ، که مسلمین در این صنعت مهارت بسزائی داشتند .

۵ـ صنعت فولاد بوسیله مسلمین پیداشد ، وبقدری دراین صنعت پیش رفتند وتقدم پیدا نمودند که هنوز اسباب وآلات فولادعرب مشهور است .

۶ـ صنعت میکانیکی و کشتی سازی است که غربیها ازمسلمین آموختند .

۷ـ صنعت قطب نما است که یکی از دانشمندان هلندی بنام (کرامر) می نویسد که قطب نما بوسیله احمدبن مجید اختراع شده است .

۸ ـ صنعت طیاره است که در قرن سوم هجری بوسیله عباس بن فرناس ساخته شد .

۹ـ صنعت نارنجك وبمب دستی است .

۱۰ـ اختراع کاغذ پنبه ای است که بوسیله مسلمین ساخته شده‌است .

ونوشته‌اند که دریکی‌ازولایات اندلس (۱۶۰۰) کارخانه‌بوده‌است که دراو (۱۳۰۰۰۰) کارگر کار می کرده است ، هم چنین مسلمین در علوم دیگر هم پیشقدم‌بوده‌اند مانند طب ، جغرافیا، ریاضی، فیزیك ، شیمی ، و امثال اینها .

مورخین درمؤلفات تاریخی‌خود چنین می‌نگارند که در کتابخانه‌های‌قاهره درتاریخ (۱۰۴۰) میلادی شش هزار کتاب درهیئت وریاضی موجود بوده است ، آری این بود نمونه‌ای ازوضع وتقدم مسلمین در صدر اسلام ولی متأسفانه امروز استعمارهمه‌چیزراازمسلمین گرفته وبلاداسلامیه‌راعزونموده ومستعمره‌خودساخته وسعی بلیغ می‌نماید که اسلام را از میان مسلمین بردارد ولکن خانه راصاحبی است که نگذارد (للبیت رب یحمیه) .

* ﴿دینداریرا ازمسلمانان صدر اسلام باید تعلیم گرفت﴾ *

نوشته‌اند که به قیصرروم خبردادند که مبلغین اسلام از طرف پیامبرخدا ﷺ مردمرا بطرف خدا می‌خوانند واسلامرا برمردم عرضه‌میدارند .

قیصر گفت‌آنها راگرفته واز جلو چشمش گذرانیدند ، دیدعربهائی هستند با لباسهای مندرس سر وپای برهنه ، قیصر گفت بآنها بگوئید دست از دینتان بردارید حکومت ولایات را دراختیارتان میگذارم .

پیغام پادشاه روم بعربها رسید گفتند دینمان را بدنیا نمیفروشیم وتسلیم او نخواهیم شد ،

خبر به قیصر رسید گفت چون این عربها مدتی است اززن وبچه‌های خود دورند چند زن آراسته مقابلشان ببرید شاید باینوسیله منحرف شده تسلیم ما بشوند ،

زنانی چند آرایش کرده جلوعربها آوردند مأمور آمدو گفت پادشاه میگوید چنانچه بخواهید از آنها استفاده کنید اشکالی ندارد اعراب چون چنین دیدند همه سرهارا بزیر انداخته و گفتند : پیغمبر مارا از نگاه کردن بزن نامحرم منع فرموده ، نصف روز زنان ایستاده وعربها سربلندنکرده وتوجه بآنها نداشتندزنان برگشتند .

قیصر چون چنین شنید گفت آنها را بغذا تطمیع نمائید ، سفره غذائی گسترده شد که دراواقسام وانواع غذاهای مطبوع بود : مامور آمدو گفت بدستور سلطان استفاده از این غذاها بی اشکال است .

عربها گفتند بزرگترین اشکال آن این است که دینمان هم بوسیله این غذاها تسلیمتان خواهدشد سپس دست درمیان بغلها برده هر کدام تکه نان خشکیده بیرون آورده در دهان گذاشتند و گفتند ما شکم مانرا بغذای نجس شماپر نمی کنیم واین غذای ماست که میخوردیم ودرراه خدا در رکاب پیغمبر اسلام فداکاری میکردیم .

بقیصر گفتند این عربهامسلمانان واقعی اسلامند وبهیچ وسیله از میدان دیانت خارج نشده وتسلیم نخواهند شد .

قیصر گفت : بانها بگوئید یا دست از دینتان بردارید یا تسلیم مرگ شده تاخونتانرا بریزیم .

تا این خبربه عربها رسید یکمرتبه شروع نمودند بخندیدن ، مامورین علت خندهآنهارا پرسیدند ، صدا از عربها بلندشد بانتهای آرزویمان نائل گشتیم.

ما روزیکه از شهرودیارمان بیرون آمدیم بازنان وبچههایمان وداع نموده وبآنها گفتیم دعا کنید شهادت در راه اسلام نصیبمان بشود .

﴿ تطبیق تعالیم اسلام شفاء از همه امراض است ﴾

حکایت نمود برای نگارنده یکی از بازرگانان محترم که بقفقاز مراوده و داد و ستد داشت که شخصی از اهل قفقاز مریض شد و از معالجه خود عاجز گردید چون وی شخص تاجر و ثروتمندی بود و در بلادش معالجه نمیشد لذا به اطریش رفت و در یکی از بیمارستانهای مهم و معروف آنجا بستری گردید پس از مدتی معالجه مرض او بر طرف گردید و حالش بهبودی یافت هنگامیکه خواست از بیمارستان خارج شود از دکتر معالج پرسید چه دستور میدهید .

دکتر گفت اگر می خواهی که مرض تو دوباره عود نکند هر روز چنین کن و حرکاتی برای او بعمل آورد که تقریباً شبیه بنماز بود .

مریض مذکور تعجب نموده و گفت ما خود چنین عملیاتی در مذهب خود داریم .

دکتر گفت چیست ؟

شخص مذکور نمازی در حضور دکتر بجای آورد که مورد تأیید و تقدیر دکتر گردید ، گفت این دستور اگر همه روزه اجرا شود البته مرض تو عود نمیکند وسایر مردم دچار این مرض نمی شوند .

و نیز یکی از اعاظم نقل نمود که من وقتی مبتلاء گردیدم بمرض ارق (بیخوابی) وشبها ابداً خواب نداشتم ، از دکتری معالجه خواستم ، گفت : دستهای خود را تا مرفق توی آب فرو ببر و پس از خارج نمودن از آب نگهدار تا خودش خشك گردد تا این مرض معالجه شود ، من فوراً متوجه شدم که در دستور اسلام است که بعد از وضوء محل شستن را پاك نباید نمود و باید گذاشت تا آب وضوء خودش خشك گردد (از این جهت است که خشك کردن محل وضوء مکروه هست) .

آری هر امری که در احکام دین مقدس اسلام صادر گردیده به یقین دارای

منافع وفوائد بیشماری است ، چنانچه از هر چیزی که نهی گشته بالیقین ضرر وزیانهائی دارد .

(مثلا دراسلام آب دهان سگ نجس است) دراسترالیا مرضی پیدا گردید که معالجه‌اش خیلی مشکل بود ، از اطراف دکتر خواستند که معالجه آن درد را بیابند، پس از تحقیق معلوم گردید که درمیان مسلمانان آن زمان این مرض نیست وعلت آن هم اجتناب از آب دهان سگ است ، از اینجا معلوم میگردد که اجتناب ازمسکرات وخوردن گوشت خوك وسایر محرمات شرعی علت دارد .

فرق بین مشمع ومطفل و متشارف وعداد وصوات ورشاف و نقاض و قراض ولتات و عوام و قسام و مخلل و مزنج ومرشش ومفتش وصباغ ونفاخ وحامی ومجنح وشطرنجی ومهندس وفضولی ومعطل و مسلسل ومفضح و مداخل ومستعجل ومتأمر چیست ؟

بدانکه بعضی از ادباء ضیف و مهمان را چند قسم نموده‌اند .

۱ـ مشمع : و آن مهمانی استکه با خود کیسه‌ای دارد که طعام و حلوا را درآن می‌ریزد وباخود می‌برد .

۲ـ مطفل : وآن مهمانی استکه بچه کوچك خود را با خود به‌مهمانی می‌برد

۳ـ متشارف : وآن مهمانی استکه همیشه نظر وتوجه بطرف درب خانه دارد که چه‌وقت طعام حاضر میشود ، وهرچه‌داخل شود خیال میکند طعام است .

۴ـ عداد : و آن مهمانی استکه مشغول شمردن رنگهای طعام و ظروف میشود .

۵ـ صوات : وآن مهمانی استکه هنگام خوردن غذا صدای جویدن وخوردن غذاشنیده میشود .

۶ـ رشاف : وآن مهمانی استکه بگوش اهل مجلس صدای بلعیدن او میرسد،

۷ـ نفاض : وآن مهمانی استکه لقمه را در دهان میگذارد و انگشتان را درسفره تکان میدهد .

۸ـ قراض : وآن مهمانی‌استکه اول لقمه‌رابا دندان‌خود قطع میکند سپس درطعام میگذارد .

۹ـ لثات : وآن‌مهمانی‌استکه لقمه‌ها راریزمیکند سپس درطعام میگذارد .

۱۰ـعوام: وآن‌مهمانی‌استکه دست‌راست‌وچپ راطرف‌یمین ویسارخود دراز میکند برای گرفتن ظروفهای‌طعام .

۱۱ـقسام :وآن‌مهمانی‌استکه نصف‌لقمه رادر دهان‌میگذارد ونصف دیگررا در طعام می نهد .

۱۲ـ مخلل : وآن‌مهمانی‌استکه دروسط طعام خوردن دندان خود راخلال می کند .

۱۳ـ مزنج : وآن مهمانی استکه‌هنگام بلعیدن لقمه دیگری درآبگوشت ویاآش میگذارد که ازلقمه اول فارغ نمی‌شود مگرآنکه لقمه دوم نرم‌وخیس‌شود

۱۴ـ مرشش : وآن‌مهمانی‌استکه مرغهاراخودش پاره میکند وپیش رفقای خود می‌ریزد

۱۵ـ مفتش : وآن‌مهمانی استکه با انگشت خود ازگوشت و غیر آن را تفتیش میکند .

۱۶ـ صباغ : وآن مهمانی استکه‌طعام رااز این ظرف بآن ظرف میریزد تا زودتر سرد شود .

۱۷ـ نفاخ : وآن‌مهمانی استکه درطعام میدمد سپس می‌خورد .

۱۸ـ حامی : وآن‌مهمانی‌استکه گوشت راجلو خود میگذارد ورفقای‌خود رااز آن منع میکند ،

۱۹ـ مجنح : وآن‌مهمانی استکه ازچپ وراست سایرین رااز خوردن‌طعام

مزاحم‌میشود .

۲۰ـ شطرنجی : وآن مهمانی‌استکه ظرفی‌رابرمیدارد وظرف دیگرراپیش خود می نهد .

۲۱ـمهندس : وآن‌مهمانی‌استکه به‌پیشخدمت میگوید که این‌ظرف‌رااینجا بگذار وآن ظرف راآنجا بگذار و مقصودش آنستکه آن طعامی را که اوددوست دارد پیش او قرار گیرد .

۲۲ـ فضولی : وآن‌مهمانی‌استکه بصاحب طعام میگوید که‌اگرطعام‌موجود است برای فلان وفلان بیاور .

۲۳ـمعطل : وآن‌مهمانی استکه هنگام شستن دست بامردم صحبت میکند وشوینده دست راسرپا نگاه می‌دارد وآفتابه لگن دست اومعطل می‌ماند ومردمرا به‌انتظار میگذارد .

۲۴ـ مسلسل : وآن میهمانی استکه هنگام و رودش بمجلس میگوید که سزاوار بود در و رودی مجلس اینجا باشد و ایوان آنجا باشد و ترتیب فرش چنین باشد .

۲۵ـ مفضح : و آن مهمانی استکه باشخاصیکه میزبان را می‌شناسند خبر میدهد که فلانی مهمانی کرده است که‌تاآنهائیکه دعوت‌نشده‌اند از دست‌میزبان ناراحت شوند .

۲۶ـ مداخل : وآن مهمانی استکه هر زمان صاحب منزل باکسی آهسته صحبت میکند میگوید مولاوآقای ماچه گفته‌است .

۲۷ـمستعجل : وآن مهمانی استکه درخوردن شتاب میکند وازگرسنگی شکایت‌میکند .

۲۸ـ متأمر : وآن مهمانی‌استکه فرزندان صاحب خانه را امرونهی‌میکند وگاهی بفرزندان صاحب خانه توهین میکند واین عمل رااخلاص خودبفرزندان میزبان می‌شمارد .

* ﴿فائده درتفصیل کسورحروف﴾ *

بدانکه بعضی از اعاظم در کتب خود در تحصیل کسور حروف چنین نوشته‌اند .

(الف) کسر ندارد ، (باء) نصف دارد که یکی است ، (جیم) ثلث دارد که یکی است .

(دال) نصف دارد که دو باشد ، وربع دارد که یکی است ، (هاء) خمس دارد که یکی است (واو) نصف دارد که سه باشد وثلث دارد که دو باشد وسدس دارد که یکی است .

زا	حـا	طـا
سبع دارد که یکی است	نصف ربع ثمن	تسع دارد که یکی است
	۴ ۲ ۱	

یاء	کـاف	لام
نصف خمس عشر	نصف ربع خمس عشر	نصف ثلث خمس سدس عشر
۵ ۲ ۱	۱۰ ۵ ۴ ۲	۱۵ ۱۰ ۶ ۵ ۳

میم	ن	س
نصف ربع خمس عشر	نصف خمس عشر	نصف ثلث ربع خمس سدس عشر
۲۰ ۱۰ ۸ ۴	۲۵ ۱۰ ۵	۳۰ ۲۰ ۱۵ ۱۲ ۱۰ ۶

عیـن	ف	ص
نصف سبع عشر	نصف ربع خمس عشر ثمن	نصف ثلث خمس سدس تسع عشر
۳۵ ۱۰ ۷	۴۰ ۲۰ ۱۶ ۸ ۱۰	۴۵ ۳۰ ۱۸ ۱۵ ۱۰ ۹

ق					را					ش				
نصف	ربع	خمس	عشر		نصف	ربع	خمس	ثمن	عشر	نصف	ثلث	ربع	خمس	سدس عشر
۵۰	۲۵	۲۰	۱۰		۱۰۰	۵۰	۴۰	۲۵	۲۰	۱۵۰	۱۰۰	۷۵	۶۰	۵۰ ۳۰

تا					ثا					خا				
نصف	ربع	خمس	ثمن	عشر	نصف	ربع	خمس	عشر		نصف	ثلث	ربع	خمس	سدس ثمن عشر
۲۰۰	۱۰۰	۸۰	۵۰	۴۰	۲۵۰	۱۲۵	۱۰۰	۵۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۵۰	۱۲۰	۱۰۰	۷۵ ۶۰

ذال					ضاد			ظا		
نصف	ربع	خمس	سبع	عشر	نصف	ربع	ثمن	نصف	ربع	تسع
۳۵۰	۱۷۵	۱۴۰	۱۰۰	۷۰	۴۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۴۵۰	۲۲۵	۱۰۰

غین

نصف	ربع	خمس	عشر
۵۰۰	۲۵۰	۲۰۰	۱۰۰

وهریك از کسور را یکی ، از حروف قرار بدهید .

مثلایك را الف ودوراباوسه راجیم وهمچنین .

* ﴿معماز یمامه﴾ *

(لیت الحمام‌لیه) (الی حمامتیه) (او نصفه قدیه) (قم الحمام میه)

یمامه که کنیز زرقاء بودزنی بوده تیز بین ودردور بینی بین اعراب ضرب المثل بوده وگویند تامسافت سه‌روز راه را میدیده وقتی بین دو کوه کبوترانی دید پس آن شعر را سرود و معنی آن چنین است که ای کاش این کبوتران ازآن من بودند تا با کبوتر ماده که خود دارم و نصف این کبوتران صد کبوتر میشد و مرا بس بود .

وچون حساب کردند دیدند درست گفته آن کبوتران بانصف آنها بضمیمه

یك کبوتر خودش صدتامیشود .

وحل آن چنین‌است که آن کبوتران‌شصت وشش‌عدد بوده‌ونصف آن‌سی‌وسه تامیشود وجمعش نودونه تا است که بایك کبوتر ماده خودش صد تامیشود ، واین قضیه را زیاد بن معاویه که مشهور به‌نابغه ذیبانی بوده ، و درقصیده خود یادآور شده ، درآنجا که میگوید :

قالت الاليتما هذا الحمام لنا الی حمامتنا او نصفه فقد

فحسبوه و الفوه کما ذکرت تسعاوتسعین لم‌تنقص‌ولم‌تزد

وآن قصیده را نابغه برای نعمان بن منذر انشادکرده بعد از آنکه شنید بعضی از نمامها از اودر نزدنعمان سعایت کرده‌اند ، تاازاو عذرخواهی کرده باشد وبمناسبت قصه یمامه رایاد آور میشود که یمامه گفت ای کاش این کبوترها از ما بود ، تابا کبوترماده خودم ونصف‌این کبوتران مرابس بود زیرا صدعددمیشدند پس شماره کردند وحساب نمودند دیدنددرست گفته ، وآن کبوتران‌بانصف آنها نودونه تا میشوند .

﴿معمای دیگر نظیر آن﴾

در هوا روزی کلنگی گفت با جمعی کلنگ

السلام ای‌صد کلنگان گفتنش ما صد نه‌ایم

مثل ما و نصف ما و نصفهٔ از نصف ما

گر تو آئی نیز اندر نزد ما ما صد شویم

حل آن چنین است که آن کلنگها سی وشش عدد بوده‌اند که نصف‌آنها هیجده است ، و نصف هیجده‌نه است‌پس سی‌وشش باضافه سی‌وشش باضافه هجده باضافه نه‌باضافه یك‌میشودصد .

* ﴿ معمای دیگر ﴾ *

چیست آن لعبت فری پیکر — که‌دهانش بود به کاسه سر
در بهاران زمر دین الفی — از گریبان اوبر آرد سر
هر که بگشاید این معما را — به یقین اشك آیدش زبصر

ونظیر آن است این معما :

چیست آن گرد گنبدبی در — پوست‌درپوست گردیکدیگر
هر که بگشایداین معما را — رخش از آب دیده گردد تر

* ﴿ معمای دیگر ﴾ *

چیست آن لعبتی که بی‌جان‌است — گاه کافر گهی مسلمان‌است
قوت او هست چند غلام سیاه — بول او رنگ آب‌باران است

* ﴿ معمای دیگر ﴾ *

چیست آن گردون که داردبرسردریا گذار
باد سیرونار طبع وآب خوار وخاك سار
گر نه گردون‌است‌پس‌مانند گردون‌ازچه‌رواست
محورش اندر میان وکهکشانش بر کنار
چون‌شتاب‌آردیکی‌چرخ‌است گوئی رهنورد
چون درنگ‌آردیکی کوه‌است گوئی استوار
چرخ را ماند ولی چرخیکه در آبش گذر
برق را ماند ولی برقیکه از بادش گذار
ابر را ماند ولی ابری که بتواند سکون
خاك را ما ند ولی خاکی که نتواند قرار

بر فرازش بسته چوبی عنکبوت آسا کز اواست
پردهٔ آونگ و بروی تارهای تابدار
راستی میگفتمش بر فیل ماند از شکوه
فیل را خرطوم اگراز پشت میشد آشکار
هم از آن خرطوم بودی رشته‌ها آویخته
هر طرف چون کارگاه کرم قزاز پودوتار
هست چون ماهی گراو راازخشب باشدبدن
هست چون اشتر گراورا ازحطب باشدمهار
نیست خودضحاك وچون ضحاکش اززنجیر و بند
مارها پیچیده بروی از یمین و از یسار
چون شود زنجیرش آوانگان از بالا بزیر
لك‌لکی ماند که ازمنقارش آونگ است‌مار
گر کشف نادیدهٔ کاندر هوا خسبد به پشت
ور صدف نشنیدهٔ کاندر هوا سازد قرار
بنگر آنرا تا چنان بینی کشف را درشمر
بنگر این را تاچنین بینی صدف‌رادر شمار

﴿ایضابصورت‌معما﴾

چیست‌آن شاخ مبارك که هزارش اثراست
آب زمزم خورد و نار خلیلش ثمر است
ثمرش نار خلیل است و در آن نار روان
روح بخش‌آبی کوغیرت آب خضر است
خوری از جرعه آبش همه نفع بدن است
بینی ارشعله نارش همه نور بصر است

ثمرش نار خلیل است ولیکن زان نار
روح را خرمی آنسان که زمین از مطراست
ثمرش قوت روان وه چه مبارك شاخ است
اثرش قوت جان به چه مبارك شجر است
گرچه بارش همه نار است ولی زآب حیات
بحقیقت همه دانند که پاکیزه تراست
ثمرش آتش و خاصیتش آب حیوان
حبذا پاك درختی که چنین بارور است
ثمرش نار و در آن نار روان آتش و آب
خوردنش صعب و نخوردنش از آن صعب تراست
دوش این مسئله از پیر خرد رفت سئوال
که هزارش بجهان دانش وفضل وهنراست
کین چه سراست بیان کن بمنای پاك خرد
که مراخانه فکرت همه زیرو زبر است
عمل آتش اگرسوختن استی زچه روی
سبزوخرم خود ازاین آتش هرخشك وتراست
بی تأمل خردم لب پی پاسخ بگشاد
کین هم از بأس بهین زاده فخر بشر است

بدانکه : منظور از شاخ مبارك شجره رسالت است ، ومراد از ثمره آتشین آن احکام وانذاداتی است که از طرف خاندان عصمت و رسالت رسیده که در آن احکام و دستورات ، وتخویف وانذارات ماء الحیاة روحانی قرار گرفته ، که قوت روان وقوت جان است ومابقی مطالب ونکات مذکوره در اشعار باتوجه باین چند کلمه کاملا روشن وواضح ومعلوم خواهد گردید .

* ﴿راز طول عمر را بدانید﴾ *

البته عمر اشخاص تعیین گردیده وجز خدای تعالی کسی نمیداندسرنوشت بشر چی است ولی اموری هم در عداد وسائل محسوب میشود که برای طول عمر مؤثر است .

مراعات اموردهگانه ذیل راز طول عمر است :

۱ ـ ورزشهای سبك بدنی مناسب وراه‌رفتن

۲ـ جلوگیری ازچاقی

۳ ـ کم خوردن مواد چربی وشیرینی

۴ ـ کم خوردن غذا

۵ ـ تنفس هوای پاك

۶ ـ خوردن میوه و سبزیجات

۷ـعدم‌عصبانیت

۸ ـ حفظ سلامتی معده

۹ ـ خودداری ازاستعمال مسکرات

۱۰ ـ خودداری از استعمال دخانیات

* ﴿آفرینش مرد وزن‌چه تفاوتی‌دارد﴾ *

بدانکه استخوان بندی زن معمولا سبکتر و کوچکتر از استخوان بندی مرد است تقریباً ۱۰ درصد استخوان زن نازکتر ولطیفتر وبرجستگی وفرورفتگی استخوانها ومحل الصاق ماهیچه‌ها کمتر ظاهر وآشکار است .

وزن جمجمه زن یك ششم ، و وزن فك زن یك چهارم ، ووزن مغز زن یك نهم کمتراز وزن جمجمه وفك ومغز مرداست ، موی بدن زن کمتر رشد میکند ،

وگاهی بعداز سن یائسگی مختصری ریش در میاورد برخلاف موی سرزن بیشتر رشدونشوونما میکند بطوریکه گاهی بیك متر ونیم میرسد .

حجم قفسه‌زن کمتراز حجم سینه مرداست ، زیرا استخوان‌قفس زنان‌درازتر ودنده‌ها راستراست ، قسمت قطنی ستون فقرات زنان دراز تراست و بهمین جهت غالباً زنان رعناترند لکن خاصره زن یك سانتیمتر ونیم‌پهن ترازمال مردان است ، اعضای سافله زنان درازتر امابازوان گردتر وبرآمدگی حنجره زنان کمتر از برآمده‌گی‌حنجره مردان‌است.

صفات روحی در نزد زنان بیشتر و صفات عقلی در زنان کمتر ودر مردان بیشتر است ، در زن عشق یکی ازصفات مختصه ودرمرد جاه طلبی از جمله صفات برجسته است .

نسبت قطرحنجره زن ومرد :

زن	مرد
عمودی ۳۶ در صد	٤٤ در صد
عرضی ۴۲ در صد	٤۳ در صد
قدامی خلفی ۲٦درصد	۳٦ در صد

در موقع بلوغ حنجره دختر کمتر از حنجره پسر رشد میکند ، حجم‌شانه زن بیشتر از حجم شانه مرداست ، قرعات نبض زن بطور متوسط ۸۰ ومال‌مردان ۷۲ است واین اختلاف بیشتر بین ۱۵ و ۲۵ سالگی است .

درجه حرارت زن غالباً کمتر از درجه حرارت مرداست ۲ و/۳٦ درزن۳۷ در مرد .

درموقع تنفس‌زن استخوان سینه دنده‌ها را ولی مرددیافراگم خودرامتسع میکند این امرپس از سن‌بلوغ مشهور تراست زیرادر طفولیت دختروپسر دروقت تنفس شکم خودرا متسع می‌نماید زن بدفعات بیشتر بغذا احتیاج دارد امامقدار

غذای اوبامرد در حال تساوی کار یك پنجم کمتراست .

زنان هفت دهم بیشتر مبتلا به یبوست هستند زیرا غالباً در ساعت معینی برای قضای حاجت نمیروند و کارهائی که انجام میدهند کمتر کمك بطبیعی بودن مزاج میکند ، مقدار ادرار زن کمتر است از ۹۰۰ تا ۱۲۰۰ ومقدار ادرار مرد از ۱۵۰۰ است، بطورمتوسط خواب زن طویلتر وراحت تر ازخواب مرداست فضای معده زن کمتراز معده مرد است .

غالباً در نزد زنها دو دندان اول نمونمیکند ، زن در خوراك حریص نیست وصفات زیاد خوری ندارد قلب زن کوچکتراست امادوران خون اوسریعتراست.

غالباً زنان کمتر می‌توانند اسرارحفظ کنند خون زن رقیق تر ومادهٔ لیقی آن کمتراست ، زن ازسرماسریع التأثراست ، زن زودنمو میکند و زودتر کاسته میشودازسن یازده سالگی تاچهارده قددختران بیشتر ازقدپسران که دراین سن هستند نمومیکند از سن نه وپانزده وزن دختران بیشتر از وزن پسران زیادمیشود،سینه زنان کوتاه تر و گردتر ازسینه مردان است وزن دختر در موقع تولد سه کیلو گرم ویکصدوده گرم است وشصت وسه گرم ازوزن پسر کمتراست ، و درسن یکسالگی ۹۳۰۰ گرم و۲۵۰ گرم از وزن پسر کمتروده سالگی وزن دختر ۲۴ کیلو و۲۲۵ گرم درصورتی که وزن پسر ۲۶ کیلو و ۱۲۰ گرم است .

قدزن یك دوازدهم از قد مرد کوتاهتر وزن بدنش یك سوم از وزن بدن مرد کمتراست سرزن کوچکتر از سر مرداست ، وعرض پیشانی او کمترازعرض پیشانی مرد است زانوی زن قطور تر از زانوی مرداست .

شکم زن گشادتر و برجسته ترازشکم مرداست ، لکن خاصره زن وسیع تر از مال مرداست زن حساستر از مرد است و باتجربه ثابت شده است که وزن عضلات مرد برابر چهل در صد وزن بدن اوست در صورتیکه وزن عضلات زن نسبت بجسم او بیش از ۲۴ درصد نمی باشد همانطوریکه عضلات زن ازمرد درحدودبیست وپنج در صد کمتر است ، عضلات مرد باورزش ممکن است به نسبت شش درصد اضافه

شود در حالیکه این تفاوت در وزن زنها از چهار درصد تجاوز نمیکند .

از لحاظ ترکیب‌داخلی نیز بین جنس مردوزن اختلاف زیادی دیده میشود مثلا مقدار آهنی که در کبد وخون بدن مرد موجود است خیلی بیش از آن‌است که در زنهادیده میشود درعوض مقدار مس وفسفردرجسم زنها بیشترازمردان‌است

یکی ازمزایای‌ساختمان جنس‌زن آنستکه در برابر گرسنگی قوه مقاومت اوبیشتر از مرد است ، قلب زن در هر دقیقه ۲۵ لیتر خون جذب و دفع میکند ، در حالیکه این مقدار ممکن است در مردان هر دقیقه به ۳۷ لیتر برسد ، چربی بدن زنها ودخترها از مردان بیشتراست وبهمین جهت نیز مقاومت آنها درمقابل سرما بیشتر بوده اما گرمای شدید آنها رازودترازمردان متأثرمیسازد .

زیاد بودن چربی در بدن زنها بیك امر فیزیولژی بستگی دارد زیاد شدن چربی دربدن اختلالاتی در دستگاه مختلف بدن بوجود آورده و کارآنها رامختل می‌نماید وورزش وحرکت زیاد بهمین وسیله برای کم کردن چربی بدن‌میباشد .

﴿درسیاست‌زن‌داری‌بایدازسه چیز احتراز کرد﴾

بزرگان فرموده‌اند که در سیاست زن‌داری از سه چیز باید احتراز نمود (اول)افراط‌محبت‌زن که مقتضی استیلای اوست‌نداشته باشی(دوم) آنکه‌در امورات کلی بااومشورت‌نکنی‌واورابراسرارخودمطلع‌ننمائی (سوم)مقدار مال‌خود وذخیرهٔ غیرقوت را از اوپوشیده داری که نقصان‌عقل او بمفاسد وادار میکند.

اکنون برای توضیح مطلب باین داستان توجه فرمائید .

حجاج رادربانی بود که علاقه مختصی باو داشت ، وقتی دراثناءحرف زدن باو گفت راز خود رابزن خودهم نباید گفت وبراو اعتماد نشاید داشت ، دربان در جواب وی گفت : مرا زنی هست بغایت دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیاری دارم زیرا مکرر او را امتحان نموده وتجربه کرده‌ام وباحوال وی وثوق کامل حاصل

نموده‌ام واورا خازن اسرار خود دانسته‌ام حجاج بدربانش گفت : اینصورت خلاف احتیاط است‌ومن این‌معنی‌را برتوروشن می‌نمایم ، پس‌هزار دینارطلا دریك کیسه گذارده وبدربان خود داد گفت این‌رابه بربخانه وبزوجهٔات بگواین رااز خزانه حجاج دزدیده‌أم ، بعد ازآن کنیز کی را باوبخشید .

چون دربان کنیزراآوردمنزل خودوموضوع‌دزدیدن‌مال‌رابزوجه خود گفت، وچون‌زوجه اوفهمید که کنیز را (حجاج) : باوبخشیده است،بشوهرش گفت این کنیزرابیر بفروش‌بخاطرمن ، دربان گفت :من‌نمی‌توانم کنیزیکه‌حجاج‌بمن‌بخشیده است بفروشم ، زن از این معنی در غضب شد ، چون پاسی ازشب گذشت رفت‌بدر سرای حجاج وبغلام او گفت بحجاج بگو که‌زوجه‌فلان دربان توآمده ومیخواهد باتو سخن بگوید ، چون اجازه گرفت وارد شد وگفت امیرخائنی را خزانه‌دار کرده‌ای ، او یك کیسه زر را دزدیده آورده و مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم ، پس کیسه طلارابیرون‌آورده گفت این راشوهرم ازخزانه دزدیده‌است وهمچنین بی‌مهربه امیراست، حجاج دربان راطلبید وکیسهٔزررا پیش اونهاد گفت این را زن‌دانا وستودهٔ تو آورده است دربان از گفته‌خودخجل وشرمنده وپشیمان گشته‌واطمینانش‌راجع بزوجه خودسلب گردید .

زنی که انسان اختیار میکند بایددارای او صافی بوده باشد

در حدیث معتبر از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقولستکه فرمود :

بهترین زنها زنی است که زیاد بچه بیاورد و مهربان باشد (خیر نسائکم الولود الودود) .

دیگر آنکه : عفیفه باشد

دیگر آنکه : صالحه باشد

دیگرآنکه : شوهرخود رادرامردنیاوآخرت‌یاری‌نماید

دیگر آنکه : نزدارحام خودعزیز و نزدشوهر ذلیل باشد

دیگر آنکه : خودرابرای شوهر زینت کند وازدیگران بپوشاند

دیگر آنکه : حرف شوهر راگوش کند وامرش را اطاعت نماید

دیگر آنکه : وقتیکه شوهر بااو خلوت کرد آنچه از او بخواهد مضایقه نکند .

وازجمله اوصافیکه درزنیکه اختیارمیکنید باید مراعات نمودآنسکه :

کریمة الاصل باشد ، با نکه اولاد زنا یا حیض یاشبهه نباشد ، یا آنکه پدران یا مادران او ببدی مذکور نباشند ، و برقیت و کفر پست نباشند ، وبفسق معروف نباشند ، (ودیگر) آنکه باکره باشد ، کهازحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویستکه فرمود دختران باکره بخواهید که دهن های ایشان خوشبوتر ، ورحمهای ایشان خنك تر و پستانهای ایشان پرشیر تر است ، وفرزند آورنده ترند (دیگر) آنکه اختیار کنیدزنیرا که ازشأن اوزائیدن باشدیعنی خویشان اوزاینده باشند .

ودرحدیث معتبردیگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : دختران باکره اختیار کنید که زیاد بچه بیاورند وتزویج نکنید زن صاحب جمالیکه نازادباشد ، من مباهات میکنم به بسیاری شما در روز قیامت حتی بفرزندیکه ناتمام ازشکم افتاده باشد ، واو می آید خشمناك بردر بهشت می ایستد ، پس حقتعالی بملکی امر میفرماید که پدرومادرش رابیاور داخل بهشت کن ، پس بطفل خطاب میفرماید که ایشانرا داخل بهشت کردم برای زیادتی رحمت من نسبت بتو .

ودرحدیثی ازحضرت صادق علیه السلام مرویستکه فرمود بیکی از اصحاب خود کهمی خواست تزویج نماید فرمود : ملتفت باش که خود را کجامی سپاری ، و که راشریك مال خود میکنی ، وبردین وسرخود مطلع می سازی ، پس اگر ناچاری از تزویج اختیار کن زنیرا که او را بخوبی وخوش خلقی نسبت دهندالخ .

بازمیفرماید زن بمنزله قلاده است پس نظر کن که چه بگردن خودمی بندی

وزن قدر ندارد درخوبی وبدی نه زن صالحه ونه زن طالحه چرا که قدرزن صالحه طلاونقره نیست اوازطلا ونقره بهتراست ، وقدرزن طالحه خاك نیست وخاك ازاو بهتر است .

* ﴿ از تزویج چگونه زن باید حذر نمود ﴾ *

درحدیث معتبر ازرسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه فرمود آیاخبر ندهم شما را ببدترین زنها ، وآن زنی استکه نزد کسان خود خوار و ذلیل ونسبت بشوهر عزیز باشد ، وعقیم ، وکینه دارباشد ، واز کار قبیح کناره نجوید ، ودرغیاب شوهر زینت کند،ودرحضور شوهر زینتش رااز او بپوشاند ، وحرف اورا نشنود ، وفرمان اورااطاعت ننماید ، ودرخلوت ازشوهر تمکین نکند وازشوهرعذر نپذیرد ،واگر خلافی ازاو صادر شده نگذرد .

ومکروه استاختیار کردن زن (عقیم) و (احمق)و(دیوانه)و(زن پیر) که فرمود حضرت صادق علیه السلام سه چیز است که بدن را خراب میکند وگاهی باعث قتل انسان میشود ، ۱ ـ با شکم سیر بحمام رفتن ، ۲ ـ نزد زن رفتن با شکم پر ۳ ـ بازن پیر نکاح کردن ، وحضرت باقر علیه السلام فرمودزن هنگامیکه پیرشودخوبی اوسرتا پا که هردو نصف اوباشد میرود وباقی میماند بدی اوهمچنین جمالش میرود ، ونازاد می شود ،وزبانش تند وتیز می گردد .

مؤلف گوید : که دراخبارعدیده وارد شده است که برزنهم لازم است هنگامیکه میخواهدشوهر اختیار کند اولیاء اوسزاواراست ملتفت باشند باکه وصلت میکنند که معصوم علیه السلام میفرماید نکاح بمنزله رقیت است ، پس اگریکی ازشما دختر خود را شوهر دهد گویا او را بکنیزی داده پس نظر کنید که کریمه خود را بکنیزی که میدهید .

﴿ونیز از ازدواج بااین زنها باید حذر نمود﴾

در حدیث معتبر مرویستکه پیامبر اکرم ﷺ از زیدبن ثابت پرسید : ازدواج کرده‌ای ؟ عرض نمود نه یارسول الله ، آنحضرت بوی فرمود : زن بگیر تا پاکدامن بمانی ، ولی باپنج زن ازدواج نکن ، عرض نمود ، چه زنانی هستند آنها؟ حضرت فرمود :

(شهبرة) (لهبرة) (نهبرة) (هیدرة) (لفوت) .

زید عرض نمود یارسول‌الله من اینها را که فرمودید نمی‌دانم یعنی چه ، نبی اکرم فرمود : مگر شما عرب نیستید ؟ (شهبرة) کبود رنگ وآبی چشم وبدزبان وبی حیااست. (لهبرة) بلندقامت لاغر اندام است (نهبرة) کوتاه قامت وبدقیافه وزشت است (هیدرة) پیرسالخورده وحیله گر است (لفوت) زنی است که ازشوهر دیگر فرزند دارد .

ونیز نبی اکرم ﷺ بزیدبن ثابت فرمود : زن بگیر ، ازدواج مایه برکت ومزید عفت است ، ولی با دوازده زن ازدواج مکن ، عرض کرد چه زنانی هستند یارسول‌الله ؟.

فرمود : (هنفصة) سلیطة (عنفصة) پرحرف وبدبو (شهبرة) کبودرنگ وآبی چشم (سقلقیة) زنی که ازدبرش حیض می بیند (مذبوبة) دیوانه (مذمومة) نکوهیده (حنانه) زنی که مرتب ازشوهر سابقش یادآورد، وبازنی است که ازشوهر سابق فرزندانی داشته باشد وپیوسته از مال شوهر بر آنها مهربانی کند (منانه) زن مال داری است که برشوهرش پیوسته منت گذارد ، (رفثاء) فحاش وزشت سخن (هیدرة) پیر فرتوت سالخورده و حیله گر (ذقناء) بی رغبت بعمل آمیزشی (لفوت) زنی که از شوهر سابق فرزند دارد ،

ونیز نبی اکرم (ص) فرمود : بدترین زنان شما زن نازا ، کثیف ، لجباز ونافرمانی استکه درچشم فامیلش حقیر ودر نظر خود عزیز باشد ، نسبت بشوهر سرکش وبادیگران رام وتسلیم باشد .

ونیز نبی اکرم(ص) فرمود : ازازدواج بازنان کودن بپرهیزید که همنشینی آنها بلاوفرزندشان تباه است .

واما حکمای عرب گفته‌اند که از پنج زن باید حذر کرد :

(حنانه) (منانه) (اناانه) (کیة القفا) (خضراء الدمن)

اماحنانه : زنی بود که اورا فرزندانی‌باشد ازشوهر دیگر وپیوسته ازمال شوهر برآنهامهربانی کند .

اما منانه : زنی بود متموله که‌بمال خود برشوهرمنت نهد.

اماانانه : زنی بود که‌پیش ازاین‌حال شوهری داشته واوازشوهرفعلیش بهتر بوده واکنون پیوسته از این شوهر بشکایت و انین باشد.

اما کیة القفا : زنی بود غیر عفیفه که شوهر اواز هرمحفلی که غایب‌شود مردمان بذکر او داغی برقفای آنمرد نهند .

اما خضراء الدمن : زنی بود زیبا از اصلی‌بد ، اورا تشبیه کرده اند بسبزه مزبله .

﴿ لطیفه شعری ﴾

« ازملك‌الشعراءبهار »

دیدم به بصره دختر کی اعجمی نسب — روشن نموده شهر بنور جمال خویش
میخاند درس قرآن درپیش شیخ شهر — ازشیخ‌دل‌ربوده‌بغنج(۱)ودلال(۲)خویش
میداد شیخ درس ضلال مبین بر او — آهنگ ضاد رفته باوج کمال خویش

---

(۱) غنج : یعنی ناز

(۲) دلال : یعنی ناز .

دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد با آن دهان کوچك وغنچه‌مثال خویش
میداد شیخرا بدلال مبین جواب وآن شیخ مینمود مکرر مثال خویش
گفتم بشیخ راه ضلال آنقدرمپوی(۱) کاین شوخ منصرف نشود ازخیال خویش
بهتر همان بود که بمانید هر دوتان تودرضلال خویش ووی اندردلال خویش

﴿دستور شوهرداری بهمه دخترها﴾

این دستور مادری است بدخترخود هنگامیکه خواستند او را نزد شوهر ببرند

دختری را از عرب شوهر میدادند چون خواستند او را نزد شوهر برند مادرش نزد او آمد و گفت بدان ایدخترك من که اگر دختری از شوهر بی‌نیاز بود هرآینه تو ازهمه‌زنان بی‌نیازتر بودی ازشوهر لکن زنان ازبرای‌مردان‌خلق شده‌اند همچنانکه مردان ازبرای زنان مخلوق گشته‌اند ایدخترك من‌همانا تواز آشیانه خود مفارقت کردی ومیروی‌بسوی آشیانه کسی که‌نمی‌شناسی‌اوراوبسوی قرینی که الفت نگرفته‌ای بااو

پس یاد گیر از من ده خصلت را که باعث بلندی درجه و شرف تو گردد نزد شوهرت.

(اول) آنکه در خانه شوهرت بقناعت رفتار کن که قناعت سبب راحت دلست .

(دوم) آنکه‌حرف شوهر خودرا بشنو وامراورااطاعت کن چه‌سمع وطاعت زن‌برای‌شوهر سبب خوشنودی‌پروردگار عزوجل است

(سوم) آنکه پیوسته درصدد باش که‌موضعی را که شوهر درتو نظرمیکند قبیح وزشت نباشد .

---

(۱) مپوی : یعنی مرو

(چهارم) آنکه خودرا خوشبو کن خصوص آنموضعی راکه شوهر می‌بوید که مبادا بینی اوبوی کریه بشنود

(پنجم) آنکه تعهد کن ازاودروقت‌طعام پس هنگامیکه گرسنه‌می‌شودطعام رازود حاضر کن که حرارت گرسنگی اوراازجابدر نکند .

(ششم) آنکه هنگام خواب اوساکن‌باش وحرکت وصدامکن که بیریدن خواب سبب غضب او خواهد شد .

(هفتم) آنکه‌خانه‌ومال اورا حفظ کن .

(هشتم) آنکه حشم وخویشان اورا پیوسته مراعات کن که این کار از ازمحاسن تدبیراست .

(نهم)آنکه رازاورا فاش مکن

(دهم) آنکه‌نافرمانی‌مکن‌اوراو گرنه‌سینه اوازخشم و کینه توپرخواهدشد وپس‌ازهمه این‌خصال وصیت‌میکنم تراهنگامیکه شوهرت دلش مقروح وسینه‌اش مجروح است تو از خود دور کن این صفت‌را.

(ونیز) هنگامیکه خوشحال‌وخرم است‌ازخوددور کن غم‌وغصه راکه باعث کدورت عیش وبرطرف‌شدن‌خرمی اومیشود وپیوسته‌اورا گرامی‌دار،وبااو موافقت کن ، واختیار کن‌خشنودی اورا و میل‌اورا برمیل‌خود ،ودرسختی وتنگی‌روزگار صبر کن وبساز والله معك .

﴿ اشعاری جالب و لطیف در نصیحت ﴾

مادربدختر

مادری میگفت روزی این سخن با دختری

ای که‌در کاشانه ام همچون فروزان‌اختری

من‌ترا چون‌جان شیرین دوست دارم دخترم

تو به نزد مادرت ارزنده تر از گوهری

سالهاای نازنین چون باغبان پروردمت
ای بسا شبها شدم از خواب و آسایش بری
خواهم اکنون پندها آویزه گوشت کنم
پند مام خویش را جانابه خواری ننگری
دخترم نیکی‌و پاکی را شعار خویش‌ساز
نیکی و پاکی بود آئین هر پیغمبری
از بدو نیك آنچه میکاری همان را بدروی
این سخنها را نپنداری عزیزم سرسری
تا توانی قدر ساعات و دقایق را بدان
کسب دانش کن که نبود به زدانش زیوری
چونکه دانشور شدی باید که باشی پارسا
(پارسائی واجبست از بهر هر دانشوری)
از هوسها دور باش و از خدا غافل مباش
زانکه نبود جز خدا اندر دو گیتی یاوری
از تو میخواهم که موری‌رانیازاری زخود
ور خطا دیدی زیاران از خطاشان بگذری
با همه اهل جهان مهر و محبت پیشه کن
آنچه نپسندی بەخود مپسند آن بردیگری
عفت و پرهیز کاری را ز قرآن یادگیر
سوی نیکی‌ها نباشد به ز قرآن رهبری
دخترم با این سخنها من ترا آموختم
راه و رسم زندگی آئین کودك پروری
تا توهم روزی بیاموزی به فرزندان خویش
شیوهٔ یزدان پرستی عشق و مهر مادری

﴿زنان جهان شهامت وعفت را ازاین بانو یاد﴾

بگیرند وازاین داستان عبرت بگیرند

یکی ازخلفاء بنی‌عباس دراثرعصیان ونافرمانی اهالی بلخ شخصی‌را ازبغداد فرستاد به بلخ که ازاهالی آن‌شهر مبالغی پول بعنوان جریمه بگیرد تادیگر عصیان ونافرمانی ننمایند چون فرستاده خلیفه‌از اهل بلخ پول‌ادر خواست نمود روزگار برآنها تنگ گشت.

پس زنان خود را فرستادند برای شفاعت بنزد زن حاکم شهر بلخ که بنام داود بن‌علی‌بودچون زنها قضیه رااظهار کردند زن‌حاکم براحوال آنهارقت‌نموده پیراهن خودرا که‌مرصع بجواهرات گوناگون بود وقیمتش بیشتراز آن‌وجهی‌بود که خلیفه خواسته بود بزنها داد وآن را بنزد مأمور خلیفه آوردند وتقاضای عفو کردند مأمور پیراهن رابرداشت وازبلخ خارج‌و کیفیت رابخلیفه رسانید.وخلیفه از شنیدن آن قضیه بسیار خجالت کشید،وگفت نمی‌شود زنی ازرعایای من کریم تراز من باشد فوری دستورداد بآن‌مأمور که برگردبه‌بلخ وآن پیراهن رابآن‌زن ردنما وازاهالی بلخ‌آن‌وجه‌را نگیر وعصیان آنان‌را گذشت کن،چون‌مأمور به‌بلخ مراجعت نمود و از مردم بلخ عفو کرده و پیراهن آن زن‌را پس‌داد زن گفت آیا خلیفه به پیراهن من‌نگاه کرد مأمور گفت‌آری‌زن گفت دیگر من‌آن پیراهنیکه چشم نا محرم برآن بیفتد نمی‌پوشم.

پس آن پیراهن را دستور داد فروختند ازوجهش مسجدی در بلخ ساختند ویك سوم ازقیمت آن پیراهن ازبنای مسجد زیادآمد دستور داد آن‌پول‌را درزیر یکی‌از ستونهای مسجد گذاشتند که دروقت‌حاجت درآورده به تعمیرمسجد صرف نمایند ومسجد جامع بلخ ازوجه آن پیراهن است.

* ﴿داستان این زن را زنان جهان بخانند و تعلیم گیرند﴾ *

اصمعی گوید : که بصحرا میرفتم خیمهٔ دیدم که زنی بسیار جمیله در آنجا بود پس بخیمه رفتم زن مرا محبت بسیار نمود وطعامی برای من آورد من از حسن وادب او تعجب کردم ناگاه دیدم مردی کریه منظر بد شکل سیاه رنگ از صحرا بیامد چون داخل شد بخیمه زن اورا استقبال کرد وعرق از پیشانی او خشك کرد وبخدمتگذاری او مشغول شد دانستم که این شوهر اواست چون خواستم که از خیمه بیرون روم بزن گفتم تو با این حسن وزیبائی وادب چگونه بمعاشرت این مرد راضی می‌شوی ، زن گفت چون حدیثی از رسول خدا ﷺ شنیده‌أم که ایمان دو نصف است نصفی صبر و نصفی شکر ومن چون بحسن خود نگاه میکنم شکر خدا بجا میآورم ، وهروقت که بقبیحی صورت شوهر خود نظر میکنم صبر می‌نمایم تا آنکه هر دو نصف ایمان من تمام بشود ، ومن از این قصه تعجب کردم وبیرون رفتم .

* ﴿ برنامه زن و شوهر نسبت بیکدیگر﴾ *

اشعاریست طریف اثر طبع شاعر ادیب وتوانا میرزا حبیب‌الله خراسانی (ره)

شکسته زلف بتی مست در سرای من است
که روی دلکش او باغ دلگشای من است
فرشته خوی و پری روی و آدمی رفتار
بجای من مگر او رحمت خدای من است
منم غلامش و خود را غلام من خواند
چه نادر است که هم‌شاه وهم گدای من است
بهرچه خوانمش ازجان اسیر حکم من است
بهر چه گویمش از دل مطیع رأی من است

میان جان ودل من همیشه جای وی است
کنار زلف و بر او هماره جای من است
چنان موافق طبع است و دلنشین خیال
که آفریده مگر گوئی از برای من است
مگر که آب و گلش در هوای‌من بسرشت
خدای من که هوایش همه هوای من است
چنان رضای من از جان وَ دل بجوید کش
هوی‌هوای من است و رضار ضای من است
بهیچ روی نگنجد میان ما سخنی
که اقتضای وجودش باقتضای من است
همیشه ورد زبانم همه دعای وی است
هماره ورد زبانش همه دعای من است
بهر چه امر کند من بمدعای ویم
بهر چه حکم کند او بمدعای من است
بهر دو عالم من در خور وسزای ویم
بهردو گیتی او در خور و سزای من است
چه گویدم که فدای تو ام فدای ویم
چه گویمش که فدای توأم فدای من است
حقیقت دو جهان در جمال او نگرم
که در مشاهده جام جهان نمای من است
ببین بلطف وتواضع که گرچه تاج سراست
هم از فروتنی و عجز خاکپای من است
سزد که دیده نبیند بما سوای ویم
که چشم دوخته از هر که ماسوای من است

سزد که قبله خود خوانمش بگاه نماز
که زمزم و حجر و مشعر ومنای‌من‌است
حریف حجره و گرمابه و ندیم حضور
جلیس بزمگه و خادم سرای من است
بچین و کاشغر و تبت و ختا نروم
که چین و کاشغر و تبت و ختای من است

* ﴿ ابیاتی از شیخ نظامی در مذمت زنها ﴾ *

زن گرنه یکی هزار باشد — در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی — تا جز تو نیافت مهربانی
زن راست نیارد آنچه بازد — جز رزق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند — در هیچ زنی وفا ندیدند
زن‌چیست فسانه گاه‌نیرنگ — درظاهر صلح‌ودرنهان‌جنگ
دردشمنی آفت جهان است — چون‌دوست‌شودبلای‌جان‌است
زن میل بمرد بیش دارد — لیکن سر کار خویش دارد
این کار زنان دست‌باز است — افسون زنان بد دراز است

* ﴿ خیانت عجیب این زن را باشو هرش بنگرید ﴾ *

مورخین چنین نقل نموده‌اند که روزی حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) عبوربکورستانی نموددیدمردپیری‌نزد قبری‌معتکف شده است ، سبب‌رااز اوسئوال نموده عرض کرد یاعیسی من‌وهمسر خود باهم عهدوپیمان نموده‌ایم که‌هریك ازما پیش بمیرد آندیگری‌برسرقبراو منزل نماید تااورا مرگ‌فرارسد .

چون‌همسرمن پیش ازمن بدرود حیات گفت من‌هم بعهد خود وفا نموده‌ام ، حضرت عیسی علیه‌السلام برحالت‌آنمرد ترحم نموده وفرمود آیا میخواهی همسرترا باذن خداوند متعال زنده‌نمایم ، عرض کرد بلی‌یانبی الله‌و کمال احسان بمن‌است ، آنحضرت دست بدعا برداشت .

پس‌باذن خداوند منان‌آن زن‌زنده گردید وازقبربیرون‌آمد وآن زن‌بسیار جمیله بود ، سپس آنحضرت ازنزد ایشان درگذشت ، آنمرد پیردست همسرخود راگرفته روانه شهر گردیدند .

چون از گورستان تاشهرمسافتی دوربود ، وهوا بسیار گرم گردید ، دراثناء راه بدرختی رسیدند درزیر سایه آندرخت ساعتی آرمیدند ، آنمرد را خواب در ربود همسرآنمرد دربالای‌سراونشسته که‌ناگاه‌عبورفرزند پادشاه که درغایت حسن وجمال‌وعین شباب ونضارت بود بآنجا افتاد ، نظرافکند دید پیر مردی خفته وزن صاحب جمالی‌دربالای سراونشسته سبب پرسید که ایزن چه‌باعث شده‌است ترا که بااین مرد پیردر چنین مکانی‌بسر می‌بری زن‌را چون نظربرآنجوان افتاد عاشق او گشت. اظهارداشت که این‌مردمرادزدیده وبااکراه باخود نگاه داشته ، شاهزاده باو گفت که برخیز و با من بیاتا ترا نجات دهم ، آن زن هم برخواسته و با او روانه گردید .

چون‌قدری راه رفتند مرد پیر از خواب برخواسته و از چگونگی حال مطلع گشته ازعقب ایشان روان گردید وفریاد زد که‌ای شاهزاده این‌زن من‌است بکجا او را می‌بری ، زن‌تکذیب‌شوهرخودمی‌نمود ، آنمرد چگونگی حالات را برای شاهزاده بیان نمود ، ولی در اثر قبول واقع نیفتاد آنمرد ناعلاج روبدر بار پادشاه رفته وقصه خود را بعرض رسانیده .

پادشاه گفت‌هرگاه حضرت عیسی علیه‌السلام برصدق مقال‌تو گواهی دهد همسر تورا بتورسانیده وفرزندم راعقوبت نمایم ، اماچون حضرت عیسی را منزل ومأوی

معینی نبود آنمرد متحیرانه بفکر فرورفت که کجا بخدمت آنحضرت رسم ،
ناگاه اورا خواب در ربود ، ودر عالم خواب بحضور آنحضرت رسیده وقضیه خودرا معروض داشته ، حضرت عیسی علیه السلام باوفرمودند که من فردا ظهر در مجلس پادشاه خواهم آمد و علاج قضیه تو را نمایم ، آنمرد از خواب بیدار گردید نزد پادشاه آمدو خواب خود را بیان نمود ، چون روز دیگر شد حضرت عیسی علیه السلام بمجلس پادشاه حاضروچون آن پادشاه بآنحضرت ایمان آورده بود باستقبال وتعظیم آنحضرت برخاست وچگونگی حالت قضیه آنمرد را بعرض رسانید .

حضرت عیسی علیه السلام حکم فرمود که هردو درمجلس مباهله نمایند وازخداوند درخواست کنند که حق خودرا ازآن دیگری بستاند ، پس بحکم آنحضرت هردو دست بدعا برداشتند ، آنمرد دعانموده وگفت پروردگارا حق مرا ازاین زن بستان چون حق بآنمرد بود وحق حیات برگردن همسر خود داشت دعاء اوباجابت رسیده وهمسراو فوراً افتاد وجان بجانان تسلیم نمود .

* ﴿ اشعار ظریف وجالب درشکایت اززن ﴾ *

شب عید است و گرفتار زن خویشتنم — داد از دست زنم
او ست جفت من و من جفت ملال و محنم — داد ازدست زنم
هم کرب ژرژه زمن خواهد وهم چادر وال — مد و فرم امسال
خود نه شلوار بپایم نه لباسی به تنم — داد از دست زنم
پای من ماند چوخر در گل ودل گشته پریش — او بفکر قرخویش
گویدم عطر بخر تا که بزلفم بزنم — داد از دست زنم
مهدی با قرهیزم شکن امروززنش — رخت نو کرده تنش
من نه کمتر ز زن با قرهیزم شکنم — داد از دست زنم
گفته بودم که نگیرم زن تا گردم پیر — پدرم گفت بگیر
گفتم این لقمه بزرگ است برای دهنم — داد از دست زنم

خواست جوراب فرنگی که‌برایش بخرم نبود سیم و زرم
و طنی گر بخرم طرد کند از و طنم داد از دست زنم
گشت ازخانه ما شیون و فریاد بلند داد و بیداد بلند
مشت زد بر دهنم آخ دهنم آخ دهنم داد از دست زنم

* ﴿ در عمر بانوان چنین‌سروده‌اند ﴾ *

زن را چوسال چارده از عمر بگذرد یا بد صفا ی گلشن رعنا ئیش قوام
ازچارده که‌رخت‌ملاحت کشد به‌بیست جان‌دررهش‌فدا کن‌وازوی‌برآرکام
ازبیست‌چون‌بسی رسدش‌دستگاه‌حسن یار است می‌توان شدنش بازهم‌غلام
درعشر چارمین چو نهد پای خویشتن بگریزازاو که لذت‌صحبت شودتمام
عمرش‌خدا نکرده به‌پنجاه اگررسید برآنزن‌است لعنت خلق خدا مدام
شصت‌ساله‌زن که‌مستحق‌نفت‌وبوریااست یارب توساز چاره ازبهر خاص وعام

* ﴿ داستان فضل بن یحیی ونصرشاعردر خصوص طلاق ﴾ *

روزی‌فضل بن‌یحیی برمکی به‌نصرشاعر گفت شنیده‌أم چند بیت شعری در خصوص طلاق گفته‌ای آنهارا بخان ، نصرشروع بقرائت کرد که :

گر چه ما را نفاق نیکو نیست اند راین عهد ما نفاق بهست
گر زنان زما نه اینها أند از وصال همه فراق بهست
هر زنی را دهی و خواهی داد از همه چیزها طلاق بهست

بعدازخاندن‌این‌اشعار ، نصرمتفکر شد،فضل‌پرسیددرچه فکری شاعرجواب داد که بخاطرم رسید که ترا از دختر ابوالعباس‌طوسی کد ورتی‌حاصل‌شده واراده طلاق اوداری ، فضل گفت هیچ میدانی چه میگوئی شاعر جواب داد اینکه گفتم راست است وتا بحال من دروغ نگفته‌ام ، فضل گفت شاعر راستگو تابحال از عدم

بوجود نیامده ونخواهد آمد ، نصر گفت اشتباه میکنید درشعرمن یکدروغ نیست واینکه گفتم حقیقت دارد .

* ﴿ داستان عیسی بن موسی عباسی و طلاق زوجه‌اش ﴾ *

آورده‌اند که روزی عیسی بن موسی عباسی بازوجه خودنردمعاشرت می‌باخت ودربین برزبان آورد که اگر توازماه بهتر نباشی ازمن بسه طلاقهٔ ، زن روی خودرا پوشانیده و گفت من برتو حرامم زیرا که یقین است که آدمی بحسن ماه نباشد ، عیسی مضطرب شده تزدخلیفه منصور رفت وصورت قضیه را بیان نمود و گفت اگر این زن مطلقه شود خانه من خراب شود و کار من بدشواری انجامد ،

خلیفه ازجمیع علماء استفتاء نمود وهمه گفتند طلاق واقع شده ، مگریکی ازعلماء که گفت واقع نگردیده است دیگران باوتعرض کردند که از کجا میگوئی گفت ازنص قرآن درآنجا که میفرماید(والتین والزیتون وطورسینین وهذا البلد الامین لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم) .

یعنی بتحقیق که آدمی رابه بهترین تقویم وترکیبی خلق کردیم ،وچون چنین است یقین است که آدمی ازماه نیکوتراست ، خلیفه این جواب راپسندید واو را تحسین نموده و انعام داد .

* ﴿داستان ازدواج جویبر بمناسبت ذکر میشود﴾ *

این داستان شنیدنی وپراهمیت را برای درس کسانیکه میخواهند ازدواج نمایند و همچنین برای دخترداروهادخترها نقل می‌نمائیم .

علامه مجلسی(علیه الرحمه) درحیواة القلوب از شیخ اجل بزرگوار کلینی (روح الله روحه) از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که مردی بود از اهل یمن که اوراجویبر میگفتند وقتی بخدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله شرفیاب شد ازبرای

طلب اسلام ، ومسلمان گردید، واومردی بود کوتاه قدوبدصورت وپریشان ومحتاج وعریان ، پس حضرت رسول الله ﷺ اورا پذیرفت ومتکفل احوال او گردید بسبب عریانی وغربت او، هر روزیکصاع خرما برای اومقرر فرمود بصاع قدیمی که در زمان آنحضرت بود ودوجامه براوپوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد وشبها در مسجدبخوابد .

پس در اینجا مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که در اسلام داخل شده بودند در مدینه بسیار شدند ومسجد برایشان تنگی کرد .

پس حقتعالی وحی فرمود برحضرت رسول ﷺ که پاکیزه گردان مسجد خودرا وبیرون کن از مسجد آنانرا که شب درمسجد میخوابند وامر کن که هر که دری از خانه خود در مسجد گشوده درها را مسدود گرداند مگر در خانه علی بن ابیطالب ؑ وفاطمه ؑ ومرور نکند در مسجد توجنبی ، و نخوابددر آن غریبی .

پس امر کرد رسول خدا ﷺ که درهای همه خانه‌های صحابه‌را که بمسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیردرخانه علی بن ابیطالب ؑ که آنرامفتوح گذاشت .

پس حضرت امر فرمود که برای ایشان صفه صفا را بنا کردند وامرفرمود که‌شب وروز خود را درآن صفه بسر آورند پس همگی در آن صفه جمع شدند وآنرامنزل خویش گزیدند .

وپیوسته‌حضرت رسول ﷺ تفقداحوال ایشان می‌نمود وگندم وجو وخرما ومویزهر گاه نزد او بهم‌میرسید ازبرای‌ایشان میفرستاد ومسلمانان نیز تعهداحوال ایشان می‌نمودند وبرای مهربانی‌حضرت نسبت‌بایشان ملاطفت میکردند وزکوات وصدقات خود را برای ایشان می‌آوردند :

پس روزی حضرت نظر کرد بسوی جویبراز روی مهربانی و شفقت ورقت

ومرحمت وفرمودای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خودرا بآن زن از حرام نگاه میداشتی وترا یاری می‌نمود بردنیا وآخرت تو .

جویبر عرض نمود پدرم و مادرم فدای تو باد یارسول‌الله کی رغبت می‌نماید بسوی من و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه دارای اصل و نسب ونه ثروتمندهستم .

پس حضرت رسول ﷺ فرمود کهای جویبر بتحقیق که حقتعالی پست گردانید بسبب اسلام آنانرا که درجاهلیت شریف بودند .

وشرف بخشید بسبب اسلام آنها را که‌پست بودند .

وعزیز گردانید ببرکت‌اسلام گروهی را که درجاهلیت ذلیل و خواربودند

وبرطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود درجاهلیت ازنخوت‌های ایشان وفخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان ونسبهای بلندایشان .

پس امروز همه مردمان اعم از سفید ایشان و سیاه ایشان قرشی ایشان ، وعربی‌ایشان وعجمی ایشان‌در نزدخداوند مساویندوهمه فرزندآدمند ، وحقتعالی حضرت‌آدم را ازخاك آفرید تاخاکساری نمایندذریت او،وبدرستیکه محبوبترین مردمان نزد خداوند عالمیان ودر روزجزا کسی استکه طاعت بیشتر کرده باشد وپرهیزگارتر باشد ومن نمیدانم ای جویبراحدی از مسلمانانرا که امروز برتو فضیلت داشته باشند مگر کسیکه ازتو پرهیزگارترباشد واطاعت حقتعالی بیش از تو کرده‌باشد .

پس حضرت فرمود که ای جویبر برو بسوی زیادبن لبید بدرستیکه او شریف‌ترین قبیله بنی بیاضه‌است از جهت حسب ، و بگو که منم فرستاده رسول خداﷺ بسوی تو وآنحضرت میفرماید که تزویج نمابجویبر دخترخود را که دلفا نام دارد .

پس جویبر رفت بنزد زیادبن لبید وقتیکه اودرخانه خود بودو گروهی از

قوم‌اونزد اوحاضر بودند ، چون‌بدرخانه‌رسید رخصت طلبیدوچون مرخص گردید داخل شد وسلام کردبراوو گفت ای زیادبن لبیدمراحضرت رسول ﷺ برسالتی بسوی توفرستاده است آیا بلندوآشکاربگویم یاآهسته وپنهان .

زیاد گفت بلندبگو بدرستیکه آن موجب شرف‌وفخرمنست :

پس جویبر گفت که حضرت رسول ﷺ میفرماید که دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما .

زیادگفت که آیا رسول‌خدا ﷺ ترابابن رسالت فرستاده است .

جویبر گفت بلی من‌چگونه برآنحضرت دروغ بندم .

پس زیاد گفت که ماتزویج نمیکنیم دختران خود را مگر آنها که کفو ایشانند ازقبائل‌انصار پس برو‌ای‌جویبر نزد رسول خدا ﷺ تامن‌بخدمت‌آنحضرت برسم وعذر خودرا بیان کنم ، پس جویبر برگشت .

چون دلفا ازپس پرده سخن جویبر وجواب پدر خود راشنید زیاد را طلبید وگفت این‌چه سخنی بود که‌میان تووجویبرمیگذشت ، زیادگفت ای‌دختر جویبر چنین رسالتی ازجانب حضرت رسول ﷺ آورده بود ومن اورا چنین جواب گفتم دلفا گفت که‌جویبرهرگز دروغ‌نخواهد بست برسول‌خدا ﷺ درشهریکه حضرت درآن شهر باشد پس بزودی بفرست که‌جویبررا برگردانند وچنین‌جواب ناملایمی را بآنحضرت نرساند .

پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویبر فرستاد واورا ازمیان راه برگردانید وگفت ای جویبر خوش آمدی در منزل ماساعتی قرارگیرتامن بخدمت حضرت رسول ﷺ بروم وبسوی تو برگردم .

پس زیاد آمد خدمت حضرت رسول ﷺ وعرض کرد یارسول‌الله جویبراز جانب شماچنین رسالتی بسوی من آورده ومن سخن نرمی در جواب او نگفتم و مادختران خودرا تزویج نمی‌نمائیم مگر بکفوهای خود از انصار .

پس حضرت فرمود: که ای زیاد ، جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را با و تزویج نما وازدامادی او کراهت مدار .

پس زیاد بخانه خود بر گشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود باو گفت .

پس دختر گفت که اگر رو گردانی از دستور رسول خدا ﷺ کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجویبر .

زیاد چون این سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و بنزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را باو تزویج نمود و مهر اورا از مال خود ضامن شد ، پس بر گشت و تهیه دختر خود را درست کرد و بنزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر را بخانه تو فرستیم .

جویبر گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست ، پس دختر را مهیا کردند و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها آراستند و دو جامه نفیس بر جویبر پوشانیدند پس دلفارا در آن خانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و بخانه عروس در آوردند و عمامه بسر او بستند .

چون جویبر بآن خانه در آمد عروس دید در نهایت حسن و جمال، و خانه دید بانواع فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردیده‌است .

پس جویبر بزاویه خانه میل کرد و سجاده خود را گسترد و مشغول عبادت حقتعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید .

چون شب دویم شد باز چنین کرد و همچنین در شب سیم و اینخبر را اززیاد مخفی داشتند ، و در روز سیم زیاد براین معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول آمد و عرض نمود پدر و مادرم فدای تو باد یارسول الله ﷺ مرا امر کردی که دختر

خودرا تزویج نمایم بجویبر وبخدا سوگند که اودران مرتبه نبود که ما باو دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من،قبول کردم .

پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده اید که شمارا خوش نیامده،عرض نمود ماخانه از برای او مهیا کردیم ومتاعها برای او درآن خانه ترتیب دادیم و دختر خودرا بآنخانه فرستادم واورا درآنخانه درآوردم پس با دختر من سخنی نگفت ونظر بسوی او نیفکند ونزدیك او نرفت بلکه در گوشه خانه ایستاد وپیوسته مشغول نماز وتلاوت بود تانداء صبح راشنید وبیرون آمد وسه شب است که براین منوال میگذراند ومطلقاً باو سخن نگفته ونزدیك او نرفته تااین هنگام که بخدمت شما آمدم وچنین گمان می برم که اواراده زنان ندارد پس فکری در باب ما بکن .

چون زیاد برگشت حضرت رسول ﷺ جویبر را طلبید وفرمود که آیا نزدیکی بازنان نمی توانی کرد .

جویبر گفت مگرمن مرد نیستم بلکه یارسول الله ﷺ من بسیار خواهش زنان دارم وبسی حریصم درمقاربت ایشان .

حضرت فرمود که خبردادند مرا بخلاف آنچه توصف می نمائی ، پس جویبر گفت یارسول الله ﷺ مرا بخانه گشادهٔ درآوردند ودرآنجا متاعهای نیکو وفرشهای زیبا دیدم ودختر جوانی نیکوروی خوش بوئی رابنظر در آوردم پس در آنوقت بیاد آوردم حال سابق خودرا که غریب وپریشان و محتاج بودم وکسی بحال من نمی پرداخت و باغریبان و مسکینان بسرمی بردم .

پس چون دیدم که حقتعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانیده ومرا از آنحال باینحال رسانیده خواستم که اورا شکر کنم براین نعمتها که مرا عطا کرده وتقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او، پس در کنار خانه ایستادم پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود وشکر منعم معبود بودم تانداى صبح شنیدم پس بیرون

آمدم وآنروز را قصد روزه کردم وسه شبانه روز براین منوال گذرانیدم ومن این شکر راکم میشمارم در جنب آن نعمتیکه حق تعالی مرا کرامت کرده ولیکن امشب آندختر وقوم اورا راضی وخشنود خواهم گردانید انشاء الله .

پس حضرت رسول ﷺ زیاد را طلبید وسخن جویبر را باورسانید پس زیاد واهل اوشاد شدند وجویبر وفا کرد بوعده خوشنودی که بایشان داده بود .

پس بعداز آن حضرت رسولا کرم ﷺ متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر درآن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آن جنگ بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید وبرحمت حق تعالی پیوست .

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بعد ازجویبر هیچ زن بی شوهری رواتر نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه خواستگاران اوبیشتر وعزت او در میان قومش فزون تر گردید .

مؤلف گوید : آری انسان هر گاه عهد وپیمان دوستی با خدای خودبه بندد و باغیر از خالق خود کاری نداشته باشد دنیا ومافیها هیچگاه درنظرش ارزشی نداردوبزخارف دنیا اعتنائی نمی نماید چنانکه اولیاء خدا بوده اند ، مانند جویبر که ازفرط عشق ومحبت وعلاقه که بخدای خودداشت باآنکه همسرش درنهایت زیبائی ووجاهت بود وبجاه وجلال رسیده بودچشم ازتمام اینها بپوشانید ودریکی از غزوات خدمت پیغمبرا کرم ﷺ بوده وجنگید تاآنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید وبنعمت همیشگی فائز گردید .

* ﴿ مختصری از داستان حنظله غسیل الملائکة ﴾ *

نیز بمناسبت ذکر میشود

مانند داستان گذشته داستان حنظله غسیل الملائکه است که در آن شبیکه صبح گاهش جنگ احد بود داماد شد ، ودختر عبدالله بن سلول را بعقد خود در آورد لاجرم بمفاد آیه (ان الذین یستأذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استأذنوك لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم) اذن گرفته که برای دامادی و زفاف آن شب را در مدینه بماند پس رخصت داد اورا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ودر آنشب با اهل خود نزدیکی نمود وچون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و اومشغول عیش پس باهمان حال جنابت شمشیر برداشت وبجانب احد روان شد وجنگ نمود تابدرجه رفیعه شهادت رسید .

هنگامیکه میخواست از خانه بیرون آید همسرش فرستاد وچهار نفراز انصاررا طلبیدو گفت گواه باشید که حنظله بامن مقاربت کرده است وایشان ازحنظله هم اقرار را شنیدند .

پس بآنزن گفتند که چرا چنین کردی ، گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شدو حنظله بآن داخل شدوبعد از آن بیکدیگر پیوست واز این خواب اودانستم که اوشهید خواهدشد ، پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهمرسد بدانند که از اواست .

(وعبدالله بن حنظله ئیکه اهل مدینه بعداز آنکه عامل یزید راازمدینه بیرون کردند بااو بیعت نمودند واو باسه تن ازپسرانش در آن قضیه که قضیه حره باشند کشته شدند ، همین فرزند بود) .

پس ملائکه حنظله را غسل دادند چنانچه پیغمبرا کرم صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند لذا او را غسیل الملائکة گفتند .

وپدراوابوعامر راهب نصاری است که بمکه گریخت و به اتفاق قریش در جنگ احد بجنگ رسول خدا ﷺ آمدند و بعد ازفتح مکه بنزد هرقل گریخت و درروم کافر بمرد .

﴿ داستان وهب بن عبدالله کلبی ﴾

نیز بمناسبت ذکر میشود

چون داستان وهب شباهت تامی دارد بداستان (جویبر) و(حنظله) غسیل الملائکه زیرا وهب بن عبدالله کلبی با اینکه (۱۷) روز از عروسیش بیش نگذشته بود وی برای محبت بخداویاری ولی خدا چشم ازتازه عروسش بپوشانید وجانش را درراه دین خدا فدای حجت خدا حسین بن علی علیه السلام نمود .

نگارنده : مناسب چنان دیدم تفصیل داستان وهب را نیز دراین کتاب بنگارم

مرویستکه چون حضرت امام حسین علیه السلام هنگام تشریف فرمائیشان بکربلا در منزل ثعلبیه عبورشان بدر خیام وهب افتاد که در همان صحرا زده بود ومنزل داشت وخودش بصحرا رفته بود ، حضرت ازمادروهب که قمر نام داشت احوالپرسی نمودند و از صاحب خیمه پرسیدند ، او نام و نسب وی را خدمت آنحضرت عرض نمود ، حضرت فرمودند چون ازصحرا بیاید باوبگوئید که امام عالم امکان فرموده که نام تودر لوح محفوظ از جمله یاوران ماثبت شده ووعده ماوتو کربلا ، سپس حضرت نیزهٔ در دست داشتند بزمین فرو بردند فی الفور ازبن نیزه چشمه آبی آشکار گردید وحرکت فرمودند .

چون وهب آمد وچشمه آبرادید ازمادر پرسید این چشمه آب از کجا بود ، مادرش کیفیت رانقل کرد ، وهب چون این را ازمادر بشنید نورایمان دردلش تابید خیمه‌ها راکند احمال واثاث خودرا برداشته بامادر وعروس بحضرت ملحق شده وبردست وپای آنحضرت افتادند وازروی صدق واخلاص مسلمان شدند ودرر کاب

حضرت بودند تابکربلا رسیدند از روز اسلام تا آنروز که شهید شد دوازده روز بیش طول نکشید ، واز زمان عروسی تاشهادتش هفده روز بیش نگذشته بود .

چون مادروهب این زن نیك فطرت درروز عاشوراء غربت و کربت حضرت را دید وناله وزاری و استغاثه حضرت را شنید بنزدپسر آمد و گفت ای فرزند دلبندم وایجوان سعادتمندم تومیدانی که مرا با تو محبتی است که یکساعت بی‌تو نتوانم نشستن .

چودرخواب باشم توئی درخیالم چو بیدار باشم توئی درضمیرم

با این حالت تأملی کن به‌بین که جگر گوشه مصطفی ودلبند فاطمه زهراء در این صحرای پربلا چگونه غریب و تنها مانده هر چه استغاثه میکند کسی بفریادش نمیرسد وازهر که پناه میطلبد یاریش نمیکند .

ای نور دیده سخاوت داری که بقدر یك شربت از خون گلوی خود بمن ببخشی عوض آن شیرهائیکه از شیره جان بتو دادم وترا باین قدر رسانده‌أم‌شاید این‌شربت خون‌تو سبب روسفیدی ونوشیدن آب کوثر گردد .

ای‌نوردیده‌واضحتر بگویم همچو تمنادارم که نقدجان‌برطبق‌اخلاص‌بگذاری وپیش کش این مظلوم کنی .

وهب گفت ای‌مادر آسوده خاطرباش که اطاعت فرمان ترا میکنم‌نیم جانی اگرهست آنرا فدای‌شاه‌جهان‌میکنم .

مائیم و جانی در جهان آنهم فدای دوست به

البته تراوخودرا درحضور حضرت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وصدیقه کبری‌فاطمه زهراء علیهاالسلام روسفید گردانم ولی ایمادر دلبستگی من دراین‌عالم بواسطه این‌عروس مأیوس است که باما درغربت موافقت کرده وهنوز ازباغ‌جمال مامیوه مرادنچیده اگراجازت دهی‌از اوحلالیت بطلبم وبمرکب خود دلداریش دهم .

مادر گفت فدایت شوم ای نوردیده مضایقه ندارم برو عروس خودرا به‌بین

و گلی از باغ جمالش بچین ولی ملتفت و با هوش باش که زنان غافلند ناقص العقلند تابع جهلند مایل وصلند مبادا بسخن وی از دولت سرمدی وسعادت ابدی محروم گردی والااز دیدن جمال‌وی‌چه مضایقه .

وهب گفت ای مادرخاطرجمع‌دار که من کمر محبت عزیز دنیا وآخرت را نه‌چنان بسته‌أم که بسرانگشت فریب‌اورا توان گشود ، ونقش مودت آنحضرت‌را نه‌بنوعی بدل زده‌أم که باب مکر اورا توان زدود .

بر روی صفحه دل خود ازوفای دوست نقشی نوشته‌أند که نتوان ستردنش وهب‌آمد دیدعروس غمناك در گوشه خیمه اندوهناك سربزانوی غم نهاده ودر بحر غم فرو رفته اشك مکرر از دیده می بارد و از برای مظلومی و بیکسی شاه کربلا می گرید .

چون‌چشمش بقامت سروآسای داماد افتاد از جابر خواست واستقبال کرد خیرباد ومرحبا گفت .

وهب دست عروس را گرفت ونشست باروی گرم وزبان‌نرم باو گفت امروز فرزند فاطمه در این صحرا غریب و تنها مانده است دلم می‌خواهد که این جان ناقابل خودرا فدای او نمایم این‌بگفت واشك مانند باران فروریخت ، نو عروس آهی‌ازدل‌بر کشید اونیزمثل یارعزیزاشك ریزشد و گفت هزارجان من وتوفدای حسین باد ، اگردر شریعت مطهره زنان را رخصتِ جهاد می‌بود هرآینه من اول کس بودم که جان خود را فدای‌آنسرور می‌نمودم و گیسوی خود را بخون گلو خضاب میکردم ، اما فدای تو شوم برخیز برویم خدمت فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ونوردیده بتول‌عذراء ودرمحضرآنسروربامن شرط‌نما که بی‌من‌قدم ببهشت‌نگذاری وهب‌قبول‌نمود هردوبخدمت‌آنحضرت شرفیاب‌شدند ، زن‌عرض‌نمود یابن‌رسول‌الله این شوهر من‌داعیه جان باختن‌دارد ومن‌ازوی‌هیچ تمتعی نیافته‌أم ومیدانم هر که امروز در راه تو شهید شود و از زین بزمین افتد حوران فردوسی سرشرا بکنار

گیرند ودر قیامت جفت وقرین وی باشند ، حاجت من این استکه چون او ترك زندگی این دنیا کند ومرا بیکس گذارد درعرصه محشر مرا بازطلبد وبی‌من قدم به بهشت نگذارد .

ودیگر آنکه چون من در این‌صحرا غریب وبی چاره‌ام نه‌مادری ونه‌پدری نه برادری ونه خویشی‌نه غم گساری نه‌یاری ونه مدد کاری دارم ، مرابشما بسپارد وشما هم مرابعلیا مخدره بانوی حرم خدا حضرت زینب کبری علیها السلام بسپارید که تا جان در بدن دارم کنیزی خانمها وخادم کوچکها کنم .

مؤلف گوید : زن وهب که عظمت شأن و جلالت و قدرورفعت مقام ملکه جهان زینب کبرا رادیده و شنیده یقین دارد که این بانوی عظمی همیشه بحسب ظاهر هم‌عزت‌وجلال‌داردو گمان‌نمی‌برد که‌ساعاتی‌چنددیگرعصمت کبرای‌حق‌دختر امیرالمؤمنین علی وآغوش پرورده صدیقه کبرا فاطمه زهرا علیها السلام بدست یکمشت انذال ومجرمین اشقیا گرفتارمیگردد وباسارت‌میرودو . . .

خبر نداشت که‌زینب‌شترسوارشود عزیزفاطمه‌اندرزمانه خوارشود
خبرنداشت که‌معجر کشندازسراو زکعب نیزه‌سیه‌میکنندپیکراو
عیال محترم پاد شـاه تشنه لبان کنند منزل اندر خرابه‌ویران

باری ، وهب‌عرض نمود یابن رسول‌الله گواه باش که بدون عروس خود قدم دربهشت نگذارم واورا اکنون بشما می‌سپارم اورا بحرم محترم بسپارید :

پس‌ازآنحضرت اجازت طلبید وروی بمیدان نهاد وچون بکنارمیدان‌رسید نیزه خودرا برزمین زد وگفت :

امیری حسین و نعم الا میر له لمعة کالسراج المنیر

یعنی آقا وامیرمن حسین است ونیکو امیر است واز برای او نوری است مانند شمع افروخته پس برو ایت بحار این رجز را انشاء نمود :

ان‌تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی ونرون ضربی

وحملتی وصولتی فی الحرب ادرك ثاری بعد ثار صحبی
و ادفع الکرب امام الکربی لیس جهادی فی الوغا باللعب

یعنی: اگر مرا نمی‌شناسید منم وهب بن عبدالله کلبی ، بزودی خواهید دید مرا وضرب دست مرا، وحملهٔ مرا وصولت مرا در جنگ، طلب میکنم خون خودرا بعد از طلب نمودن خون اصحاب خود ، ودفع می نمایم اندوه را پیش از اندوه ، ونیست مجاهده نمودن من در میدان مقاتله بازیچه .

پس بعد از آن رجز، روی آورد بسوی آنگروه اشقیا وجماعتی را بقتل رسانید (قریب بچهل تن) .

پس دلش بسوی مادر و میلش بدیدن عروس کشید برگشت خدمت مادر آمد و گفت ایمادر آیا از من راضی شدی آن زن صالحه فرمود راضی نمیگردم تا آنکه درپیش روی حسین علیه السلام کشته شوی :

پس وهب مراجعت نمود و رجز دیگری انشاء نمود وحمله بر آن اشقیاء آورد تا آنکه نوزده سوار ودوازده پیاده را بقتل رسانید :

ناگهان مردی ازلشکر کوفه فرصتی بدست آورده دست راستشرا با تیغ ازتن جدا نمود ، وهب شمشیر را بدست چپ گرفت وپای از تقدیم جهاد فرو نگذاشت تا آنکه مردی ازقبیله کنده شمشیر بزد ودست چپشرا نیز قطع نمود ، چون عروس شوهر خود را بآن نحو خوار وزار بدید دنیا در نظرش تیره وتار گردید عمودی کشید وخود را بداماد خون آغشته رسانید پروانه آسا بدور شوهر میگردید و مردمرا دورمیکرد .

وهب چون دید زوجهٔ‌اش بمیدان آمده طاقت نیاورد هرچه مبالغه نمود که زوجهٔ‌اش بر گردد آن زن بیکس دست از شوهر بر نمی‌داشت که اورا درهمچو وقتی تنها بگذارد و بدشمن بسپارد میگفت که ای مونس روزگار هیهات هیهات وای بر من که ترادرهمچو حالتی تنها بگذارم وازتو جدا شوم :

سپهر کاشانی در ناسخ چنین مینویسد که چون وهب دید زوجه‌اش بر نمیگردد چون اورا دست نبود بادندان جامه زوجه‌اش را گرفت واورا برمیگردانید .

چون حضرت امام حسین علیه السلام این حالت راهشاهده نمود فرمودند خدا شمارا درباری اهلبیت جزای خیر دهد ای زن برگرد بنزد زنان خدا تورا رحمت کند چون آن زن صالحه این کلام رااز امام واجب الاطاعه شنید بخیمه برگشت بنزد مادر وهب رسید .

اما آن قوم انذال ومجرمین واشقیاء وهب رااسیر نمودند وبنزد طاغیه عمر ابن سعد لعین بردند پس آن خبیث بمجر دیکه وهب را دید ناسزاهای بسیار بآن جوان گفت سپس حکم نمود سر شرا از بدن جدا ساختند وبسوی سپاه امام حسین پرتاب نمودند ، مادر وهب چون سر فرزند شرادید آنسررا ازروی زمین برداشت وبوسید وبردامن خود گذاشت وخون از روی او پاك میکرد ومیگفت حمد مرخدای را آنچنان خدائیکه سفید گردانید روی مراوروشن کرد چشم مرا بسبب شهید شدن تو نزد فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس آنزن صالحه بگریست گریستن شدیدی وگفت الحکم لله ای امت سوء، شهادت میدهم که یهود ومجوس ازشما بهترند .

وبنقل کاشفی روی برروی وی می‌مالید ومیگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادرای حلال زاده مادرا کنون رضای تمام من ترا حاصل آمد وبشهداء راه خدا واصل گشتی ، پس آن سررا بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس سر غرقه بخون شوهررا روی زانو نهاد وبامیل سرمه‌دان ازخون شوهر چشم خودرا سرمه کشید وبعد خودرا بکشته شوهر رسانید چنان ناله وافغان ازدل برآورد که دشمن را به گریه در آورد ، شمر لعین جفار کار پست فطرت چون آن گونه ناله و زاری از عروس دل افکار دید غلام خودرا فرستاد همان طوریکه سرعروس روی سینه شوهر بود عمودی بر فرقش زد که سرآن مستمند را توتیا ساخت عروس از قفای داماد بدولت آباد رضوان خرامید .

سپهر کاشانی در ناسخ می نویسد : مادر وهب ازروی خشم سروهب را بسوی سپاه ابن سعد پرتاب نمود از قضا آن سر بر سینه قاتل و هب آمد و بدان زخم در گذشت .

وبعضی نوشته‌اند که مادروهب هنگامیکه سروهب راپرتاب نمود گفت ای بی حیا مردم در پیش ما ودر کیش ما ننگ است سربرا که در راه دوست داده‌ایم پس بگیر یم .

سپس واردخیمه بی‌صاحب‌پسرشده خیمه راسر نگون کرده ستون خیمه را کشید برسردست علم ساخت وروبلشکرمخالف آورد ودو نفررا بقتل رسانید .

حضرت فرمودندبر گرد ای مادر وهب خدا جهاد را از زنان برداشته غم و غصه ازدل بدرآورد که توبا پسرت در خدمت جدم پیغمبر (ص) خواهید بود ،

پس مادر وهب‌باز گردید ومیگفت الهی‌لاتقطع رجائی ، حسین علیه‌السلام فرمود لایقطع الله رجائك یاام وهب ، یعنی‌ای مادر وهب خداوند قطع نکند امید ترا، امام علیه‌السلام بنفس مقدس خود مادر وهب را تسلیت میدهد برای آنکه جوان مرده است‌حق‌دارد .

خداوند بداد دل خاندان عصمت وطهارت حرم محترم حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام برسد که‌با کعب نیزه‌ها وتازیانه‌ها ایشانرا تسلی‌می‌دادند مجال گریه کردن نداشتند وسیعلم‌الذین ظلموا آل‌محمدای‌منقلب ینقلبون والعاقبة للمتقین .

* ﴿ دستور مجرب برای حفظ جنین ﴾ *

برای حفظ جنین از سقط ، و سالم ماندن اودررحم ، (که‌زیادی از بانوان باومبتلا میشوند وحتی‌بعضی‌برایشان دراثرسقط نمودن‌مکرراولادی باقی‌نمی‌ماند) این دستورازبزرگان اهل‌نفس داده‌شده ، وبسیاری ادعاء تجربه نموده‌اند ، وخود این احقر هم مکرراً تجربه نموده خطا دیده نشده است .

آن بدین ترتیب استکه ریسمانی بدست گرفته وسوره مبارکه (یس) را بخواند ، وبرسرهر(مبین) که میرسد ، گرهای بآن‌ریسمان بزند ، تاشش مبین، وچون به مبین هفتم برسد باید قفل کوچك فولادی حاضر باشد در دست یك نفر دیگر که او گره هفتم را بزند بکمرش ، یعنی همان گرهی است که زده میشود برای بستن ریسمان بکمر ، و دیگری قفل فولادی را قفل کند ، و این ریسمان بر کمر می‌ماند،وقفل‌هم به اومی‌ماند مقفول ، تانزدیکی‌وضع‌حمل که هردورا باید باز کنند .

چنانچه کسی از مخدرات این ناراحتی راداشت وباین دستورعمل نمودواز برکات قرآن کریم ناراحتی اوبرطرف ودچار سقط‌نگردید وصاحب‌اولادشدرجاء واثق از او آنستکه این داعی را ازدعاء خیرفراموش ننماید .

* ﴿ جلوگیری وکنترل از آبستنی ﴾ *

بدانکه جلوگیری ازآبستنی وکنترل ازآن درجامعه عصرما بطرق عدیده لباس‌عمل پوشیده است ، ولی بسیارآن طرق علاوه‌برحرمت شرعی عواقب وخیمی رادربرداشته وبا آتیه خطرناك بانوان راتهدید مینماید ، فقط طریقیکه اخیراً در زمان‌ما کشف شده وقابل اعتمادداتشمندان کنونی گشته وبا تجربه ثابت شده است و این قانون تخلف بردارنیست وکوچکترین خطری هم متوجه بانوان نمی‌نماید وباهیچگونه مراسم دینی ومذهبی مخالفت‌ندارد .

اوبدین‌طریق استکه مدت تخم‌گذاری زن ومدت عقیم بودن آن‌را دانسته وعمل جنسی در صورت میل بداشتن اولاد در زمان تخم‌گذاری ودر صورت میل نداشتن‌به‌اولاد درزمان عقیم بودن آن واقع شود وباین جهت باید این‌دو زمان را بدانیم وبرطبق آن بمقصود رسیم .

وبا تجربه ثابت شده است که زن در تمام اوقات خود قابلیت برای حمل

وآبستنی‌را نداردوفقط‌مدت تخم گذاری زن که قابلیت برای حامله‌شدن وآبستنی رادارد هفت روز دروسط طهروپاکی آن‌می‌باشد ،

مثلا فرض‌نمائیم که زنی‌از اول‌ماه تاسوم آن‌زمان عادت وقاعده گی اواست پس مدت‌پاکی‌آن‌بیست وهفت‌روزمی‌باشد ازوسط‌آن ، یعنی ازسیزدهم تابیستم‌ماه زمان تخم گذاری زن‌است وزن قابلیت دارد که در آن زمان آبستن شود .

ولی‌چون ثابت‌شده که نطفهٔ‌مرد‌تاسه روز و نطفه زن‌تابیست‌وچهارساعت‌زنده میماند بنابراین سه‌روزباول‌آن هفت‌روز(روزیازدهم ودوازدهم وسیزدهم)ویکروز بآخر آن (بیست ویکم) اضافه میشود پس زن در این یازده روز قابلیت حامله شدن وآبستنی را دارد ، واز روزسوم تا یازدهم ، واز بیست‌ویکم تاسی‌ام زن‌عقیم می‌باشد.

وچنانچه فرض نمائیم که مدت‌پاکی زن‌پنجاه وهفت روز می‌باشد پس‌زمان تخم گذاری آن‌ازبیست ودوم تا سی‌وسوم است(یعنی : یازده روزوسط) می‌باشد ، و از یك تابیست ودو ، وازسی وسه‌تا پنجاه و هفت عقیم خواهد بود ، پس کسیکه میخواهد صاحب نسل واولادباشد بایداز این‌یازده روزاستفاده‌نماید وعمل جنسی‌در یازده روز واقع‌بشود و کسیکه نمیخواهد همسراو حامله‌وآبستن‌بگردد باید عمل جنسی او در غیر این یازده روز واقع بشود واین معنی باهیچ گونه از مراسم‌دینی ومذهبی‌مخالفت‌ندارد.

* ﴿ طریقه دیگر برای جلوگیری‌ازحمل وآبستنی﴾ *

ازجامعه نقل‌شده که اگرزنی فضلهٔ خرگوش را همراه خود آویزان نماید حامله نمیشود .

* ﴿ علامتی برای فهمیدن زمان آبستنی ﴾ *

برای فهمیدن زمان تخم گذاری و آبستنی زن یك علامت دقیقی است که بتجربه ثابت شده است واو آنستکه زن درایام تخم گذاری گرمی بدن و حرارت چشم ومیل اوبعمل جنسی نسبت بسایر روزها زیادتر میگردد .

* ﴿ اشعاری لطیف درلسان حال مادر و طفل ﴾ *

گفت مادر بکودك نوزاد — شیر خوردن بگو که یادت داد
گفت آنکس که بی اراده تو — در نهادت مرا ودیعه نهاد
تو بدی غرق حظ ولذت او — بشر از لطفه مینمود ایجاد
توبخواب وخورش بدی مشغول — او مرا در تو پرورش میداد
پس از آن از مشیمه تو مرا — داد ره بر جهان پر زعناد
پس بزادی مرا بنا چاری — هر که آبستن است خواهدزاد
همه کس بی اراده بنهاده است — پای در این جهان کون وفساد
پس بشر را ارادهٔ می باید — تابدست آورد طریق رشاد
اوحکیم است وحکمتش همه را — کرده اندر امور خود آزاد
لاجرم هست هر کسی مختار — گر کند عدل وگر کند بیداد
ماجرای زمانه است که هست — آن یکی مستمند وآن یك شاد
آن یکی کامکار چون خسرو — آن یکی خواروزارچون فرهاد
یکطرف صید میرمد از دام — یك طرف غبطه میخورد صیاد
هر که بینی مراد خود طلبد — تا چه کس عاقبت رسد بمراد
اندر آنجا بود اراده حق — اندر اینجا طبیعت است استاد
گر بفرمان او است فتح وشکست — جنگ در دست نوذر است وقباد

هر که در راه حق نهاد قدم — از خدا میرسد بدو امداد
چون ندارد خدای عزوجل — نظری خاص بر یکی زعباد
او است رب یگانه و او را — در نظر نیست اختلاف نژاد
حاصل آنشد که غیر کشتهٔ خود — ندرود هیچکس بگاه حصاد
پس محبت مربی بشر است — تربیت گر پذیرد این افراد
گر نبودی محبت مادر — طفل کی بود در پناه و داد
از عداوت شود زمانه خراب — از محبت شود جهان آباد
گر محبت نبود هیچ نبود — گر نباشد و داد هیچ مباد
گر نبودی عنایت یزدان — صانعی را که مینمود ارشاد

﴿اگر سعادت فرزندان خود را میخواهید آنانرا بخدا بسپارید﴾

مرویستکه حضرت موسی علیه السلام درراهی که بمناجات خداوند میرفت مردیرا دید که در میان خاکستر قرار گرفته ولباس در تن ندارد ، جوان چون حضرت موسی رادید عرض کرد یانبی‌الله از خداوند بخواه که عنایتی درحق من بشودچون ازاو گذشت رسید به کسیکه از کثرت خدم و حشم و از وفورمال وثروت به‌تنگ آمده گفت یا کلیم‌الله از خداوند بخواه قدری از گرفتاری من کم‌شود ، واززیادی نعمت من به بندگان مستمندش بدهد .

چون حضرت موسی علیه السلام بمناجات آمد ندارسید چرا پیغام بندگان مارا نمیدهی عرض نمود الهی خود میدانی وبرهر نهفته‌ئی آگاهی ، ندا رسید که ای پیغمبرماجوان‌خاکسترنشین‌را بگوی‌اگرزیادحرف‌بزنی‌بادرا امرمیکنم خاکستر را ازدورت برهاند ، وتوانگر را بگوی زیادبیهوده مگوید که عنایت ماباو بیشتر خواهد شدمن‌حاکمی‌علیم‌هستم‌وقادری حکیم حضرت موسی علیه السلام در دل گذرانید

که از علت این خواست خدا آگاه‌شود ندا رسید آن جوان خاکستر نشین پدری داشت ثروتمند وقت مردن فرزندش را به سپرده خود سپرد ، اماتوانگر را پدری بود فقیر ، هنگام مردن فرزندش را بماسپرده بود نتیجه اینان این چنین است .

﴿عاقبت کسیکه عاق پدر و مادر باشد﴾

مرویستکه مردی با پسرش شرفیاب حضورنبی اکرم ﷺ گردید واز وی شکوه نمود، که یا رسول‌الله من این فرزند را بزرگ کرده‌أم ،واکنون پریشان احوالم وبااینکه پسرم می‌تواند مرااداره کند حتی بمقدارمعاش روزانه بمن نمیدهد وحال آنکه‌این‌پسراموال بسیار داردوداری انبارهای گندم،جو ، وخرما وبدره‌های طلا و نقره است .

پیغمبر اکرم (ص)نگاهی به پسرفرمودند ، پسرعرض کرد یارسول‌الله‌پدرم دروغ میگوید .

رسول اکرم (ص) اسامه را طلبیدند فرمودند صد درهم باین پیر مرد بده که تا یکماه صرف نفقه خود کند و از ماه دیگر جوان خرج پدر بدهد ، ماه گذشت پیرمرد باپسرش بحضور پیغمبر اکرم (ص) شرفیاب شد و عرض نمود یارسول‌الله پسرم مرا رعایت نمیکند ، پسر عرض کرد یارسول‌الله ندارم ، پیغمبر فرموددروغ میگوئی‌امروز بشب نمیرسد از پدرت محتاج تر خواهی شد ، چون جوان برگشت همسایگان آمدند واورا از تعفن انبارهایش آگاه کرده واوراملزم نمودند که در اسرع وقت انبارها را از اجناس گندیده خالی کند ، چون جوان بانبارآمددیدتمام‌اموالش‌فاسدشده ناچارحمالان‌رااجیر گرفته انبارهاراتخلیه کرده وبه بیرون مدینه بردند پس تقاضای اجرت کردند جوان برسر کیسه های طلا ونقره آمد همه آنها را تبدیل به سنگ دید ، حمالان باداد و فریاد هرچه جامه وفرش واثاث منزل داشت بعنوان اجرت بردند حتی برای قوت یکشب محتاج شد

پس رسول اکرم (ص) فرمود ای گروهیکه عاق پدران و مادرانید از این جوان عبرت بگیرید وبدانید چنانچه دنیای اوباین صورت درآمددر آخرت هم جریمه خواهد شد .

﴿ ازفرزند بدباید بخدا پناه‌برد ﴾

نوشته‌اند که شخصی یك پسر داشت که از مردمك چشمش گرامی ترش میداشت ، همواره در آیه کریمه (یاایها الذین آمنواان من ازواجکم واولادکم عدواًلکم فاحذروهم) شك نمودی که چگونه‌فرزند دلبند بگزند پدر کمرمی‌بندد روزی تنها نشسته بود ، ناگاه دید پهلویش ازنیش خنجرآبدارآتش گرفت ،پسر رافریادزد که بفریادم‌برس پاسخی‌نشنید ، همان‌لحظه‌رو بر گردانید همان‌خنجریرا خون آلود بدست پسر دید آه جانگدازی ازآن ستم کشید وپس ازعمری معجزه آیه راکه آشکارادید دم در کشید .

﴿ نظامی از زبان ناصر خسر و گوید ﴾

بزرگ امید راگفت ای‌هنرمند — دلم بگرفت از وارونه فرزند
از این نا فرخ اختر می‌هراسم — فساد طالعش را می شناسم
زبد فعلی که دارد بر سر خویش — چو گرگ‌ایمن نشدازمادرخویش
نه با شیرین نه با من مهربان است — نه‌با همشیره گان‌شیرین زبان است
چو دود از آتش من گشت خیزان — زمن زاده ولی از من گریزان
سرم تاج از سر افرازی ربوده است — خلف بس‌ناخلف دارم چه‌سوداست

﴿اشعاری از مصلح الدین سعدی﴾

با خرد دوش در سخن بودم — کشف شد برد لم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش — دارم از خدمتت سؤالی چند
چی است این زند گانی دنیا — گفت خوابی‌است یاخیالی‌چند
گفتم این‌ملك‌ومال‌دنیاچی‌است — گفت در دسرو و بالی چند
گفتم او را چه حاصل‌است‌بگو — گفت غم خوردن وملالی چند
گفتم این‌بحث‌اهل‌دنیاچی است — گفت بیهوده قیل و قالی چند
گفتم اهل زمانه در چه‌دمند — گفت در بند جمع مالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه‌اند — گفت گرك وسك وشغالی چند
گفتم این‌نفس رام کی گردد — گفت چون دید گوشمالی چند
گفتمش‌چی‌است کدخدائی گفت — هفته عیش غصه سالی چند
گفتمس چی‌است گفته‌سعدی — گفت‌پندی‌است‌حسب‌وحالی‌چند

﴿گفتار یك‌دیوانه به‌پادشاه﴾

پادشاهی به شکار میرفت ، در بیرون شهردیوانه‌ای رادید که‌سگی را در نزدخود نشانیده و با آن حیوان انس گرفته است ، پادشاه بوزیر خود گفت بیاتا قدری دلمان رابا گفتگوی بااین دیوانه خوش وخرم نمائیم ، وزیر گفت : قربان می‌ترسم که این دیوانه بی‌ادبی کند ، و خاطر مبارك شاهانه را آزرده نماید ، پادشاه گفت باکی نیست ، سپس به‌نزد دیوانه آمدند ، پادشاه گفت ای آزاد مرد توبهتری یاسك تو ؟ دیوانه درجواب گفت قربانت گردم ، سك هرگز از فرمان این گدا (خودم) سرپیچی نمی کند ، پس‌شاه وگدا اگربفرمان خداوند اطاعت نمایند البته ازسك بهتراند ، وچنانچه نافرمانی نمایند سك ازهردو بهتر خواهد بود ، شاه بجز سکوت چاره‌ای ندید برخاست وبرفتن خود ادامه‌داد

﴿فرق بین دیدن و ندیدن بسیار است﴾

آورده‌اند که روزی زبیده همسر هارون الرشید بهلول‌رابدید که در راه با کودکان بازی میکند و با انگشت خود برزمین خطمی کشد و خانه میسازد ، زبیده گفت این خانه‌را میفروشی بهلول گفت آری‌زبیده گفت‌قیمت‌آن چند است؟ بهلول گفت چندین هزاردینارزبیده امر کرد تاآن مبلغ رابه بهلول بدهندوازپی کارخودرفت وبهلول آن‌مبلغ رابفقراء قسمت کرد .

هارون الرشیدشب‌درخواب‌دید که دربهشت‌است وبقصری‌رسیدخواست‌داخل شود اورا نگذاشتند ومانع‌شدند و گفتند : این‌خانه اززبیده است ، روزبعدجریان رااززبیده پرسید ، زبیده حکایت خودرابیان کرد هارون بطمع‌بهشت‌سوارشد وبه خدمت بهلول رسید واورا بدید که با کودکان بازی میکند وخانه‌میسازد،هارون گفت : این‌خانه رامیفروشی ؟

بهلول گفت‌آری‌هارون گفت بهای‌آن‌چنداست ؟ بهلول چندان مال اسم برد که درجهان وجودنداشت ، هارون گفت ای بهلول پس‌چرابه‌زبیده به‌اندك‌چیزی فروخته‌ای ؟ بهلول گفت : هارون ! او ندیده بود خرید وتو دیده‌ای ومیخری از این‌جهت درمیان فرق بسیار است .

﴿ مکاتبه شعری بین سلطان سنجر وابوعلی سینا ﴾

آورده‌اند که وقتی سلطان سنجرسلجوقی نامه نوشت برای حکیم معروف شیخ الرئیس‌ابوعلی سینا واز وی نسخه‌ای مفید برای تقویت (قوه باه) خواست ومضمون نامه بدین قراراست :

خدایگان افاضل نظام ملت و دین

که باد چرخ ستیزه زرأی نستیزد

توآن حکیم مسیحا دمی علی التحقیق

که در زمان توعلت ز خلق بگریزد

مرا است علتی ازضعف پشت و سستی باه
که زین غمم دل پرخون بهم برآمیزد
سه‌چهارهفته شده‌است ای حکیم کاین‌عضوم
حرارتی کـه ز شهوت بود نه انگیزد
زباد کبرچنان سربزرگ وخود رأی‌است
کـه بهرهیچ کس ازجای برنمی‌خیزد
خروس وارسحرخیز بود و لیـك اکنون
چو ما کیان ز سربیضه برنمی خیزد
نمی‌شود بـه کسی ملتفت در ایـن ایام
مگـر بسعی کسی بـاکسی در آمیزد
هنوز ناشده اندرسرای چـون مستان
زپادر آید و قـی از گلو فرو ریـزد
خدا یرا مـن دلخسته را علاجی کـن
وگرنه یارزپیشم چوبخت بگریزد

شیخ الرئیس ابوعلی سینا به‌سلطان سنجردوا و دستور العمل مفیدی داد وبدین کیفیت برای اونوشت .

ایا خجسته سئوالی که گاه نظم سخن
زد رج طبع شریفت گهرهمی ریزد
سئوال کرده‌ای ازضعف پشت و سستی باه
چنین لطیف سئوالی بگوکه انگیزد
زنارگیل و شقاقل ز فرقه و بهمن
بـه زنجبیل بکوبـد دگر فروریزد
ز زعفران و سقنقور و مغزحلقوره
به سعد و سنبل و مغزچغوك آمیزد

به دارچینی و هلبون و روغن پسته
بـه قندصاف درشت ادویـه در آمیزد
به هرصباح ازآن حقه یکدرم بخورد
که گرده سخت کند باه را برانگیزد
غذای خود همه ازقلیه نرگسی سازد
به شرط آنکه زدیگرغذا به پرهیزد
به هفته دیگرآن عضوی چنان گردد
کـه ازصلابت اوشره شیر بگریـزد
هرآن نگار پریوش که ضرب اوبیند
چنان مطیع توگردد که هیچ نستیزد
غرور و کبر ومنیت چنان نهد بزمین
که هرکه راکه به بیند زدور برخیزد

* ﴿ لطیفه ﴾ *

ابوالعیناء ظریف بغدادوابن‌مکرم خوش طبع‌مصردرمجلس یکی از اکابردر پهلوی هم‌نشسته سر گوشی میکردند ، آن بزرگ گفت دیگرچه دروغ می‌سازید گفتند ذکرخیرشما میگوئیم .

* ﴿ لطیفه دیگر ﴾ *

شخصی بابوالعیناء گفت که زنی دارم‌بغایت سلیطه بدخووزشت روی‌وکهن سال ومدت دو سال است که بیمار بستراست ، گفت میخاهی خبرمرگشرا برایت آرند ، گفت نه ، گفت وای برتوچرا ، گفت بجهة آنکه‌میترسم ازشدت فرح‌من هم بمیرم .

* ﴿ لطیفهٔ دیگر ﴾ *

ابوالعیناء گوید که هیچکس مراهرگز چنین منفعل وخجل نساخت مانند طفل خرد سالی که بدو گفتم آیاپدر تو تورا بمن خواهد فروخت چه من مثل تو پسری میخاهم ، پسر گفت فروختن من محال است ، ولی اگر خواهی زن خودرا بفرست نزد پدرمن تامانند من پسری برایت بسازد .

* ﴿ وصیت ابن مبارك ﴾ *

شخصی بابن مبارك گفت که وصیت کن مرا بوصیت مختصری که جامع باشد ابن مبارك گفت بر تو لازم است که اصلاح کنی دل خود را بسبب آنکه دل پادشاه بدست پس هرگاه باصلاح آید کار پادشاه باصلاح می آید کارسپاه .

* ﴿ رضای خداو مردم راچگونه توان تحصیل نمود ﴾ *

پادشاهی بعالمی گفت مرا پندی ده وموعظه أی نما که دراوهم رضای خالق باشد وهم رضای خلق ، عالم فرمود : درروز داد گدایان ده تاخلق از تو راضی باشند ، ودرشب داد گدائی بده تاخدا از تو راضی باشد .

* ﴿ درگاه پروردگار متعال درگاه نا امیدی نیست ﴾ *

علامه بزرگوار ومجتهد عالیمقدار حاج ملااحمد نراقی (طاب ثراه) در کتاب شریف معراج السعادة، نقل فرمود که دربصره زنی بود که نام (شعوانه) داشت ، وهیچ در بصره ازفسق فجور منعقد نمی شد مگر آنکه او در آن مجلس حاضر بود ، و مردم تمام مایل او بودند و در زنا دادن هیچ پروا نداشت بلکه مشهور آفاق بود ،

روزی باجمعی از کنیزان خوددر کوچه های بصره میگذشت بدرخانه أی رسیدند

که‌اندرون آن‌صدای گریه وزاری بلند بود (شعوانه) گفت سبحان الله دراینجا عجب شور وغوغائی‌است .

یکی‌از کنیزان خود رااز برای‌استعلام وحقیقت حال‌بدرون آنخانه فرستاد کنیزرفت ومراجعت‌نکرد ، کنیزدیگرفرستاد اونیزرفت ونیامد ،باز کنیزدیگری رافرستاد وتأکید نمود که‌زود بر گردد ، آن کنیزك‌رفت وباز آمدو گفت‌ایخاتون من‌این‌غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگان است ، دراین‌خانه‌ماتم‌بدکاران ونامه‌سیاهان وگرفتاران و زناکاران‌است .

(شعوانه) چون این سخنان شنید باخود گفت بروم وملاحظه نمایم که در این‌خانه چه‌خبراست ، چون باندرون خانه داخل شد ، دیدواعظی درآنجا نشسته وجمعی دوراو فراهم‌آمده‌اند واوایشانرا موعظه می‌نماید واز عذاب خدامیترساند وایشان همگی‌در گریه وزاری مشغولند .

(شعوانه) هنگامی‌رسید که آن واعظ تفسیراین آیه‌مبارکه ازسوره فرقان می‌نمود که : (اذا رأتهم من‌مکان بعید سمعوالها تغیظاً و زفیرا ، و اذا القوا منها مکاناً ضیقاً مقرنین دعوا هنالك ثبورا) .

یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را به بیند در غریدن آید ، و عاصیان در لرزیدن آیند ، پس چون عاصیانرا در دوزخ افکنند ودر مقام تنگ و تاریك در زنجیرهای آتشین بیکدیگربسته فریاد واویلاه برآورند ، مالك جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید ، بسا فریاد وفغان که بعد از این از شما صادر خواهد شد ،

سخنان آن‌واعظ بی‌اندازه درقلب (شعوانه) اثر کرده سپس گفت ای‌واعظ من‌یکی از روسیاهان درگاهم ، آیااگرتوبه کنم پروردگار متعال توبه‌مرا قبول نموده ومرا می‌آمرزد ، واعظ گفت البته کرم ورحم خداوند بسیار است اگر چه گناه تومانند (شعوانه) باشد (شعوانه) گفت ای‌واعظ خاك برسرمن (شعوانه)

منم ، وحال نزد تو توبه میکنم که پس از این گناهی ننمایم ، پس توبه نموده و کنیزان و بندگان خود را آزاد ساخت و بصو معه رفت مشغول عبادت پروردگار گردید ، ودائم‌بعبادت وریاضت بود ، تاآنکه بدنش گداخته شده‌وبی‌نهایت ضعف ونقاهت بوی رسید ، روزی دربدن خود نگریست خودرا بسیار نحیف ولاغردید، گفت‌آه آه دردنیا این نحو گداخته شده‌ام ، نمیدانم درآخرت حالم چون‌خواهد بود ، ندائی‌بگوش اورسید که دلخوش دار که گناه‌توآمرزیده‌شده ، چه‌بسیار معلوم است که این درگاه درگاه‌ناامیدی‌نیست که هر کس‌باشرائط‌وتحقق روباین‌درگاه آورددربروی اوبازخواهند نمود .

* ﴿ انسانی نباید هیچگاه از رحمت خداوند نا امید باشد ﴾ *

داستان حضرت زین العابدین ومحمد بن‌شهاب را بادقت بخوانید

درمجموعه‌ورام‌ازحضرت‌علی‌بن الحسین علیه‌السلام مرویستکه‌آنحضرت درطواف بوددید دریکی‌ازنواحی‌مسجدمردم‌اجتماع کرده‌اندحضرت‌سئوال فرمودند که چه خبراست‌عرض کردندیابن‌رسول‌الله محمدبن‌شهاب زهری دچار اختلال روانی شده وگوئی‌عقل خودرا ازدست داده‌است لب‌فروبسته وهیچ سخنی نمی گویدخاندانش اورابمکه آورده‌اند شاید بادیدن مردم حرفی بزند .

وقتیکه حضرت سجاد طوافش تمام شد بطرف جمعیت رفت محمدبن شهاب علی‌بن الحسین علیه‌السلام را شناخت حضرت از او پرسید تراچه می‌شود عرض کرد در بلدی فرماندار بودم ، خون بیگنا هی را ریختم این گناه بزرگ مرا به این روزگار انداخته که مشاهده می‌فرمائید قتل بیگناهی فرماندار راازپای درآورده وشکنجه‌های ضمیر باطنش اورا دچاربیمارروانی شدیدی نموده است .

بیچاره ازشرمندگی گناه جرأت حرف زدن‌را ندارد شخصیت خود را بکلی باخته وبصورت یك انسان دیوانه درآمده است ، حضرت علی‌بن الحسین ازگفتار

اواحساس کرد که ناامید ازرحمت حق شده وازآمرزش مأیوس است .

بدیهی‌است اولین ومهمترین درمان چنین بیماری ایجاد امیدواری‌درروان اواست، حضرت علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام با شدیدترین عبارت وسخت‌ترین تعبیر کانون مرض‌یعنی ناامیدی اورا هدف قرار داد و صریحاً فرمود من‌از گناه ناامیدی تواز رحمت الهی بیشتراز ریختن خون‌بیگناه می‌ترسم یعنی‌اگرترس ازخون بیگناهی ترابراین روز انداخته‌است مطمئن باش که نا امیدی از رحمت حق گناه مهمتری است و کیفرسخت تری درپیش داری پیدا است این‌سخن آنهم از زبان بزرگترین شخصیت روحانی وعالم الهی چه طوفانی درروان اوبرپا می کند کلام حضرت او رامنقلب ساخته ودر یك لحظه امیدوار برحمت الهی مانند یك چشمه نیرومندی درباطن‌اوفوران کرد .

مردخود باخته وناامید ، امیدوار شدبا همین‌جمله کوتاه امام علیه‌السلام بیماری روانیش درمان پذیرفت سپس فرمود دیهٔ قتل را بوارث مقتول بده .

عرض کرد من‌دیه را تسلیم آنها نمودم ولی‌از پذیرفتن آن ابا کردند .

حضرت فرمود دیه را درکیسه‌های بسته‌ای قرار بده مراقب باش موقعیکه باز ماندگان مقتول برای اقامه نماز جماعت از خانه خارج میشوند از بالای بام کیسه‌ها رابه‌داخل منزل بیانداز .

❁﴿نتیجه رابطه باخدا﴾❁

آورده‌اند که وقتی به هارون الرشید خبر دادند دزدانی چند سرراه بر قافله گرفته دست بسرقت و قتل میزنند چند قافله از زائرین حج بیت‌الله‌رامورد دستبرد قرار دادند ، هارون مأمورین را فرستاد دستور شدت عمل را در باره دستگیری دزدان صادرنمود ، ومأمورین هم پس ازتلاش فراوان سارقین‌رادستگیر نمودند ، قاصدی هم بدربارهارون فرستادند عدد دزدان هم که ده نفربودند به‌وی گذارش دادند .

مأمورین بادزدان بطرف بغداد حرکت نمودند ، شبها در منزلی استراحت می کردند وروزها راه میرفتند ، در منزلیکه شب رامیخواستند بخوابند مأمورین بنوبت بعضی خواب وبعضی بیدار بودند که دزدان فرار ننمایند ، با اینحال صبح که بیدار شدند دیدند دزدان نه نفرشده اند ویکی از آنها فرارنموده جستجوهم در بیابان برای مأمورین بیفایده بود از طرفی هم عدد آنها بگوش هارون رسیده بود و چنانچه مأمورین میخواستند نه نفربیرند هارون بآنها میگفت یکی دیگر از آنها چه شده وقطعاً رشوهٔ بشماها داده .

بالجمله مأمورین چندان‌حیران‌وسرگردان وازهرحیث ناراحت درتفحص وجستجوبودند جلوراه راگرفته پیرمردی‌را دیدند ازحج برمیگردد اورا گرفته ودستهای اورا بسته وآن پیرمرد هرچند بدانها گفت که موضوع چیست ، گفتند یك‌نفر کم داریم اورا با نه نفر دزد وارد بغداد نموده بدربار هارون الرشید تسلیم وسپس بزندان انداختند .

دزدان‌از زندان نامه‌هائی بدوستان وآشنایان خودفرستاده و کمك‌خواستند دوستان آن‌نه نفردزد واقعی که‌در دستگاه هارون مقامی رفیع وارجمند وبزرگ داشتند دست بکارشده وبمدت دوروز آنهارااززندان آزاد وآنان بکار خویشتن ادامه دادند ، فقط پیرمرد حاجی که از مکه برگشته بیگناه بهمین مناسبت که یکی کم دارند در زندان ماند ، زندان بان دلش بحال او سوخت جلوآمد و گفت چنانچه رفقای تو برای دوستانشان نامه‌هائی فرستاده و مدد خواستند و اقداماتی برای آزادی آنها شد نجات یافتند تو هم فکری کن شاید دوستی بنظرت برسد و نامه‌ئی باو بنویس که از زندان آزاد شوی ، پیر مرد گفت آری دوستی‌دارم واز تو میخواهم کاغذی باقلم برای من بیاوری زندانبان آورد وپیر مردنوشت.

(من‌العبد الذلیل الی الرب الجلیل)

(از بنده ذلیل بسوی پروردگار جلیل)

سپس نامه را بزندانبان داد واز اوخواست نامه راپشت بام زندان بگذارد زندان بان نامه را بخواهش پیر مرد زندانی بالای بام زندان گذارد و برگشت داخل زندان به پیر مرد گفت نامه را روی پشت بام گذاردم وباد آنرا بهوابلند نمود پیرمرد گفت بسیار خوب نامه بدوستم خواهدرسید شب شد هارون الرشید دربستر خود آرمیده درعالم رؤیا دید کسی باومیگوید ای هارون پیرمردی است در زندان توبی گناه مانده همین امشب او را بااحترام آزاد نما و اگر نجاتش ندهی زیان متوجه تو وقصرت خواهد گردید .

هارون از خواب بیدار شد ، فورا و زیرش رافرستاد زندان را مورد بازدید قرار داد پیرمرد رااززندان بیرون آورده بحضور هارون آوردند چون نزد هارون حاضر گردید ، هارون پیرمردی دید در نهایت فصاحت وبلاغت علت بزندان افتادن اورا پرسید گفت من نمیدانم مأمورین تومرا گرفته و گفتند یکنفری کم داریم چند روز است در میان زندانم .

هارون گفت این مطلب را تابحال بکسی گفته و مدد خواسته‌ای پیر مرد گفت : آری نامه به پروردگارم نوشته ام چون دوستی از اوبهتر ندارم ، هارون گفت صحیح کاری کردی پس دستور داد او را بحمام برده شستشوداده ولباسهای تمیز پوشانیدند وسوار اسب نموده مأموری در برابر مردم اعلام کرد هر کس با خدا رابطه پیدا کند اینطور حال او خواهد بود .

﴿ نمونه ازعفوخداوند متعال ﴾

آورده‌اند که پیرمزنی دوپسرداشت یکی فاسق وفاجرودیگری صالح وزاهد وقتی پسرزاهدش راوقت وفات فرارسید وبدرودحیات گفت پیرزن صبر کرد وجزع وزاری و ناله ننمود اما چون هنگام وفات پسر فاسق وفاجر نزدیك رسید و در شرف مرك بود پیرزن فریاد و زاری بنا نهاد وبسیار جزع وگریه میکرد ، پسر گفت ای مادر : برادر من که خیلی آدم خوبی بود برای او گریه نکردی چرا

برای من که بدآدمی بودم گریه میکنی ، مادر گفت دلم‌میسوزد که‌بناهست ترا بعذاب‌ابدی‌معذب نمایندو بآتش‌جهنم‌ترا بسوزانند گفت‌ای‌مادرغم مخورودانسته‌باش که من هم از اهل بهشت می باشم ، گفت چطور ، گفت نسبت من وتو که مادر منی فقط باین است که نه ماه درشکمت بودم و دوسال مرا شیردادی اینقدر دلت برحال‌من میسوزد ، پس خداوند کریم ورحیمی که مرا خلقم کرده راضی میشود مرا باتش جهنم‌بسوزاندمعاذالله‌قسم‌بوحدانیتش که اوهزارمرتبه‌از تو بمن‌مهربانتر است پس خداوند او را بخشید وتفضل و برتری داداوراهفتاد مرتبه بربرادرش واز تقصیراتش در گذشت .

* ﴿ کار خوب است خدا درست کند ﴾ *

قدیماً درایران شایع‌بود که دراویش درب خانه‌اعیان پوست تختی انداخته در دائره طلب می‌نشستند ، درویشی بدر خانه (عین الدوله) بطلب نشست همی میگفت (کارخوب است عین الدوله درست نماید) درهمان وقت درویش‌دیگری مقابل‌وی نشسته ومیگفت (کارخوب است خدادرست کند) هردو مدام‌ذکرشان این بود ، چندی بدین منوال گذشت شبی عین الدوله بر حال آنها ترحم کرد پشقاب طعامی که درمیان آن‌مرغی‌بود مبلغ‌زیادی‌اشرفی گذارد وامر کرد بفقیری که‌میگوید کار خوب است عین الدوله درست کند بدهند نوکر بشقاب رانزدوی گذاشت و گفت ظرف را خالی کن درویش کاسهٔ خود را بیرون آورد و پشقاب خوراك را خالی کرد .

ازقضا آنشب درویش دلش‌بسختی درد گرفته‌بود ، وازخوراك وخواب‌محروم شده‌بود ، چون‌دید نمی‌تواند خوراك‌رابخورد بدرویش دیگری گفت طعامی برای من آورده‌اند اگربخری بتومیفروشم ، درویش قبول کرد ، و گفت(کارخوب‌است خدا درست کند) نیم قران داد وطعا مرا گرفت .

چون مشغول خوردن شد ، درشکم مرغ مشت اشرفی یافت ، سخنی‌نگفت،

چون قدری بگذشت پوست تخت خود را برداشته و رفت ، درویش اول شب را صبح کرد ، درددلش آرام شد ، باز مشغول ذکر سابق گردید ، صبحگاه عین الدوله از منزل بیرون آمد .

چون آن کلام را از درویش شنید ، خادم خود را طلبیده و گفت مگر طعام دیشب را بدرویش ندادی ، گفت چرا بهمین درویش دادم ، عین الدوله نزدیك درویش آمده وازاو سئوال کرد که چرا دیگر نشسته ای مگر نه دیشب بشقاب خوراك را بتو دادند ، گفت بلی و لکن مرا درد دل سختی عارض گردید طعام را بدرویش دیگر دادم ، عین الدوله پرسید درویش دیگر کجا رفته و او را حاضر سازند ، باو گفتند همان نیمه شب برخواست ورفت .

عین الدوله گفت بزنید این درویشرا وبیرون کنید (کار خوب است خدا درست کند) عین الدوله خر کیست .

﴿چه کسانی در قیامت درسایه خدا خواهند بود﴾

در حدیث معتبر وارد شده است از پیغمبر اکرم ﷺ که آنحضرت فرمود هفت کس در روز قیامت درسایهٔ لطف خدا قرار خواهند گرفت روزی که هیچ سایه‌ای جز سایه خداوند نباشد ۱ـ امام عادل ۲ـ جوان عابد ۳ ـ اهل مسجد ۴ـ دو مرد که برای خاطر خدا دوستی او بنشینند و برای دوستی او متفرق شوند .

۵ـ مردی که زن صاحب جمالی از راه نامشروع اورا بخود دعوت کند ولی آنمرد از ترس خدا دعوت آنزن را نپذیرد .

۶ـ کسیکه درپنهانی برای خدا طوری صدقه بدهد که دست چپ او نفهمد که دست راستش چه داده .

۷ ـ کسیکه در خلوت متذکر خداوند گردد و اشك از چشمانش جاری شود .

* ﴿زاهد نمای متملق در محضر پادشاه﴾ *

زاهدنمای سالوس ومرائی نزد پادشاهی تیز فهم وخوش فهم ـ که به خوردن شراب عادت داشت ـ رفت ، و گفت : دوش پیغمبر ﷺ رادر خواب دیدم، مرا فرمود: برو شاه رابگوی که شراب کمتر خورد پادشاه گفت : والله که در این خواب نسبت دروغ بر آنحضرت بسته‌أی ؟ زاهد گفت از کجامیگوئی،باو گفت از آنجا که گفتی پیغمبرفرمود شراب کمتر خورد ، چون‌پیغمبر خوردن کم وزیادشراب‌را حرام فرموده است ، زاهد بسیارخجل و منفعل گردید .

﴿ سلطان بسبب عبادت و اطاعت ترك سلطنت نمود﴾

نوشته‌أند که یکی‌از سلاطین زمان‌سابق عمارتی بسی‌عالی بنا نمود، وبسیار رحمت کشید درزینت‌وتجمل آنعمارت ، پس‌ازاتمامش اعلان نمود که اهل‌مملکت بیایند و عمارترا تماشا نمایند ، اگرعیبی بنظر کسی آمدبگوید ، مردم میآمدند نگاه میکردند و میرفتند وعیبی بخاطرشان نمی‌رسید ، جز سه نفر از عارفین که گفتند این عمارت رادوعیب بزرگ‌است .

۱ـ آنکه‌عاقبت خراب می‌شود .

۲ـ آنکه‌عاقبت‌صاحبش می میرد .

سلطان گفت آیا خانه أی می باشد که از این دو عیب خالی باشد ، گفتند بلی ، خانه آخرت هرگز خراب نمی‌شود ، وصاحبش هم ابداً نمی‌میرد ، سلطان چون‌این جمله راشنید گفت آن خانه‌را بچه وسیله می‌توان تحصیل‌نمود ، گفتند با عبادت واطاعت خدا سلطان ترك سلطنت نمود و مشغول عبادت خداوند سبحان گردید و مسلمان شد .

﴿ ازمرك بهیچ وجه نتوان فرارنمود ﴾

درتفسیرشریف منهج‌الصادقین مذکوراست که روزی حضرت سلیمان علیه‌السلام باجمعی از اصحاب خود نشسته بود ، ناگه عزرائیل بصورت آدمی وارد شد سلام کرد ونشست .

یکی از اهل مجلس دید آن تازه وارد بروی وی‌خیلی نگاه میکند ولی دیگرچیزی‌نگفت اماوقتی که تازه وارد خدا حافظی کردو رفت ازحضرت پرسید آن شخص که بود که اکنون از نزد شما رفت که چنان بمن نگاه می‌نمود که وحشت ناك شدم .

حضرت سلیمان فرمود که اوعزرائیل بود ، چون‌آنمرد اسم ملك الموت را شنیدبخودلرزید وعرض‌نمود یانبی‌الله عزرائیل بمن‌خیلی‌باتعجب نگاه می‌نمود ومن می‌ترسم بیاید در اینجا و مرا قبض روح نماید امر بفرئید باد راکه مرا بردارد و بگذارد درآخرمملکت هند .

حضرت قبول فرمودند و بباد امر نمودند که آنشخصرا به‌آخرمملکت هند بگذارد ، باد هم حسب الامر آنحضرت آنمرد را برد اشت و گذاشت در آخر مملکت هند .

در این اثناء عزرائیل حاضر گشت حضرت سلیمان فرمودند ای عزرائیل یکی‌ازاصحاب مرابوحشت‌انداختی چرا بروی نگاه تندمی‌نمودی عرض کرد من ازطرف خداوند متعال مأمور بودم ازمحضرتو بروم درآخرمملکت هند اوراقبض روح نمایم چون اورا درحضور تومیدیدم تعجب می‌نمودم چون ازاینجا رفتم دیدم درآخرمملکت هند نشسته است اورا درآنجا قبض روح نمودم وآمدم .

* ﴿داستان لطیف امانت داری﴾ *

نقل شده است : که یکی از تجار نیشابور کنیز خود را بشیخ ابی عثمان حمیری بامانت سپرده بود ، روزی غفلتاً نظر شیخ بچهره کنیز افتاد ، و چون کنیز جمال وملاحت جالبی داشت شیخ بی اختیار محبت وعلاقه ومیل بکنیز پیدا کرده و رفته رفته بر عشق و دلباختگی شیخ افزوده شده و آتش محبت در دل او افروخته گردید .

شیخ این پیش آمد را باستاد خود ابی‌حفص حداد گزارش داده ، وبموجب پاسخ و دستور استاد مأموریت پیدا کرد ، از نیشابور بسوی ری حرکت کرده تا صحبت شیخ بزرگوار شیخ یوسف را در یابد .

شیخ بسوی ری حرکت کرده و در کوچه‌های ری از منزل شیخ یوسف استفسار می‌نمود: مردم در جواب اوهمه بصورت تعجب میگفتند بسیار جای شگفت است که شخص پرهیز کاری مانند شما از منزل یکنفر آدم فاسق و بدکاری سئوال نماید ، وشیخ در مورد ملامت واقع میشد ، شیخ از این پیش آمد متحیر وسرگردان شده ، وبناچاری بطرف نیشابور مراجعت کرده ، و استاد خود را از این امر مطلع ساخت .

استاد دوباره شیخ راامر کرد بهر طوریست لازم است شیخ یوسف راملاقات کرده وازروحانیت وانفاس قدسیه اواستفاده نمایید .

شیخ ایندفعه نیز بناچاری بسمت ری حرکت کرده .ملامت و مذمت مردم را بخود هموارساخت .

شیخ بموجب نشانی که گرفته بود منزل شیخ یوسف را در محله بادەفروشها پیدا کرده وچون باطاق اووارد شد ، دریك طرف اوبچه ظریف وخوش اندام ودر طرف دیگری شیشه‌ای که شبیه بخمر بود مشاهده نمود ، برحیرت وتعجب شیخ

افزوده شده و سئوال کرد ، این منزل در این محله خماران با مقام شما تناسبی ندارد : جهت انتخاب آن چیست ؟

میزبان : این خانه‌ها مربوط بدوستان مابود که :یکی ازاشخاص ظالم آنها را خریده وبرای خمرفروشی وخمرسازی اختصاص‌داده است وخانه مارانخریدند

شیخ : این بچه زیبا واین‌شیشه خمر چیست ؟

میزبان : اما این‌بچه : پسر صلبی من است :واما شیشه : دراوسر که باشد نه خمر .

شیخ : در این صورت چرا بامردم طوری رفتار میکنید که نسبت به مقام شما سوءظن پیدا کرده ، وخود را در معرض تهمت قرار بدهید .

میزبان : برای آنستکه مردم در باره من عقیده مند نبوده ، و مرا بامانت ووثوق و خوبی نشناسند تا کنیز های خود را بمن سپارند ، و عشق آنها در قلب من جایگیر باشد .

شیخ بی اختیار بشدت گریه نمود .

﴿دادن حقوق واجبه مال انسان رااز تلف وخطر حفظ میکند﴾

یکی از بازرگانان معروف برای نگارنده‌نقل نمود : که پدرش شخص متقی وپرهیز گار وپیوسته تمامی حقوق واجبه (خمس‌وسهم امام علیه السلام)سرسال از اموال خود جدا نموده‌وبصاحبانش ردمی ساخته وهیچگاه چیزی از حقوق الناس واموال مردم را بااموالش مخلوط نمی‌ساخته .

و قتی بقصد حج عازم مکه مکرمه گردید ، دربین راه همیان خود که پولهای او در او بوده نسیاناً در سرچشمهٔ گذارده و ازآن موضع حرکت نموده چون بمنزل دیگر رسید ، بیادش آمد که همیان خود را در سر چشمهٔ فلانی بجای گذارده ، رفقایش بوی اظهار داشته که برگرد فوراً

همیانترا بیاور .

درجواب آنها گفت که من اموال خود را پاك وطاهر نموده‌ام وازآنچه ازحقوق واجبه برذمه‌ام بوده پرداخته‌ام و در اموال خود چیزی از حقوق نگذاشته‌أم لذا مال من تلف نمی‌شود ودر مراجعت صحیحاً وسالما برمیدارم .

همانجا مبلغی از رفقایش قرض الحسنه نموده وبا آنها رهسپار حج گردیده بعد ازاداءِ مراسم حج مراجعت نموده چون بنزد یکی آن چشمه رسیددید راهرا برگردانده اند سئوال نمود چرا راهرا عوض کرده‌اند در پاسخش گفتند که مدتی است در این راه اژدهائی عظیم پیدا گردیده که راهرا بسته و هیچکس جرئت نمیکند از آن راه برود گفت بیقین که آن اژدها پولهای من است .

آنگاه باچند نفر از رفقایش از آن راه آمدند چون نزدیك سر چشمه رسیدند اژدها را دیدند .

صاحب همیان خودش بجلو رفته وهمیان خود را صحیحا درآن موضع‌دیده از آنجا برداشته و مراجعت نمود ، سپس راه هم باز گردید .

﴿ ارثیه این خلیفه مترفرا بنگرید ﴾

ابن خلکان میگوید : ملك افضل یکی از خلفای فاطمی مصر وقتی ازدنیا رفت بشرح زیر ارثیه ازخود بجای گذاشت :

۱ـ زرسرخ ششصد میلیون دینار :

۲ـ مسکوك نقره یعنی درهم دویست وپنجاه پیمانه دوازده منی !

۳ـ هفتاد وپنج هزارجامهٔ دیبا واطلس

٤ ـ بارسی شترطلای عراقی که درچکمه‌ها نگهداری میشد!

٥ـدوائی مرصع که بهای یك گوهران بالغ برد وازده هزاردیناربود !

٦ ـ رختاویز میخی زرین یکصدد عدد که هریکی صد مثقال وزن داشت وبرای آویختن لباس در ده اطاق نصب کرده بودند و بر روی هر یکی از همان

رختاویزها لباسها وشناها وبالاپوشهای طلا دوزی‌شده و رنگارنگی آویخته بودند که بامدادان ازواردین هر کس بهررنك و نوع لباس مایل میشد ، انتخاب نموده می‌پوشید .

۷ ـ پانصد صندوق لباسهای مخصوص خلیفه ازمنسوجات تونس ودمیاط

۸ ـ دوصندوق سوزن طلائی !

۹ـ اسب وقاطر وگاووگاومیش وزینت‌آلات وعطریات وامثال آنها بمقیاس فزون ازحساب

۱۰ ـ سالیانه مبلغ سی‌هزار دینار بابت عایدی شیر گوسفندان !

(مؤلف گوید) : توقل درامور مادی وحرص بذخایر و زخارف دنیوی خلیفه و دستگاه خلافت یا هر مقام مسئول دیگری را از انجام وظایف اصلی و معنوی و اساس زمامداری باز میدارد ، بلکه زمامدار باید منافع شخصی خود وتجمل‌پرستی را کنار بگذارد و همش اصلاح امور رعیت ورسیدگی بملك وملت باشدنه‌سرگرم جمع‌آوری ثروت وهوسرانی وخوشگذرانی مفرطو..... شود

و تاریخ جرائم و مظالم زمامدارانی از قبیل ملك افضلها که پست حساس حکومت وزمامدار یرابرای‌مطامع شخص خود و جمع آوری مال وتجمل مادی واشباع هوسهای لجام گسیخته خود از راه مکیدن‌خون رعیت وخالی کردن جیب آنها میخاسته‌اند ضبط نموده ومؤاخذه خواهدنمود .

﴿جهیزیه زوجه این‌خلیفه‌دیگر رابنگرید﴾

درتاریخ بحیره ودر کتب معتبره دیگرآمده که چون دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در حباله مقتدر خلیفه آوردند از دار السلطنه اصفهان بدار الخلافة بغداد می‌بردند جهیزیه‌ای که همراه دختر فرستاده بودند عبارت بود از دوازده صندوق مرصع‌آلات ازطلا وچهل‌صندوق از نقره‌آلات : ودوازده صندوق ازجواهر

نفیسه وسیصد سراسب بالجام مرصع وهزار و چهارصد کنیز باتخته روان عروس میرفتند وسیصد کنیز صاحب جمال نزدیك بعروس میرفتند و هزار خواجه سرا از پس وپیش میرفتند .

چون نزدیك بدار الخلافه بغداد رسیدند خلیفه سیصد سراسب بالجام مرصع باستقبال عروس فرستاد بغیراز تحف دیگر وحکم کرد که شب داخل بغداد شوند (۱۵۰۰) مشعل طلا بغیراز مشعل سیم وبرنج وغیره از بغداد باستقبال عروس آمد که عروس را وارد شهر کردند آنشب تاصبح مثل روز روشن بود روز دیگر جشن عظیمی گرفتند که گویند در آن جشن چهل هزار من شکر آب شد وعلی هذا القیاس .

* ﴿محاربه محمد امین باطاهر ذوالیمین﴾ *

وظهور محمد ابن ابراهیم طباطباء ومحاربه هرثمة بن اعین با ابوالسرایا

نوشته اند که چون کوکب طالع مأمون بعد از قتل برادرش محمد امین بدرجه کمال رسید ودرخلافت استقلال یافت ، واهل عراق ، وفارس ، وحجاز ،ویمن وخراسان ، بتجدید بیعت اوپرداختند ونصر بن شعیب درشام باجمع کثیری بااظهار مخالفت نمودند ، وخبرایشان بسمع مأمون رسید ، امارت عراقین و حجاز ویمن و فارس را بحسن بن سهل تفویض نمود ، و طاهر ذوالیمین را فرموده تابرقه رود و بضبط ولایت شام و دفع نصربن شعیب قیام نماید ، چون طاهر بجانب رقه رفت حسن بن سهل ببغداد رسید ، وعمال خود را بولایت فرستاد، ومتکفل سرانجام ملك ومال گشت .

ازاین خبر شیوع یافت که حسن بن سهل برمأمون مستولی گشته ونمیگذارد که هیچکس از امرا باخلیفه ملاقات نماید وبی مشورت خلیفه امور مملکترا

فیصل دهد ، لهذا اعیان بنی‌هاشم وغیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مأمون مبادرت نمودند ودر هر گوشه فتنه پدیدآمد .

اول کسیکه ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطباء بن‌اسماعیل بن ابراهیم بن حسن‌بن امام حسن‌بن الامام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود ، وظهور آنجناب در کوفه واقع شد .

ابوالسرایا که از سرهنگان هرثمة‌بن اعین‌بود بواسطهٔ عدم وصول علوفه‌از هرثمة گریخت بجانب کوفه واز خواص محمد طباطباشد ، وبمزید تقرب امتیاز یافت ،

پس حسن‌بن‌سهل زبیربن‌مسیب راباده هزار کس‌ازسپاه عرب وعجم‌بمحاربه جناب محمد فرستاد واز طرف‌آنجناب ابوالسرایا در برابر آمد ونائره حرب‌بین ایشان مشتعل گردید ، ونسیم نصرت از جانب ابوالسرایا در اهتزاز آمد ، وزبیر روبرفرار نهاد .

اماروز دیگربتقدیرایزدتعالی ابن طباطباء وفات کرد ، ابوالسرایا محمدبن زیدبن امام علی‌بن الحسین زین العابدین را که در صغرسن بود بر مسند خلافت نشانید وواسط وبصره را در حیز تصرف آورد .

وچون حسن‌بن سهل دید که کار ابوالسرایا بالاگرفته ، قاصدی نزدهرثمة بن اعین که بخراسان‌میرفت فرستاد والتماس نمود که بازگردد وبدفع ابوالسرایا پردازد .

هرثمة دراول ازقبول این امرا باکرده . بعد ازآنکه ارسال رسل ورسائل تکرار یافت عنان مرا جعت بجانب بغداد تافت ، و بتهیه اسباب محار به مشغول گردید ، پس با سپاه آراسته بطرف نهرصرصر که معسکر ابوالسرایا بود توجه نمود ، وبین الجانبین آتش قتال و جدال اشتعال یافت ، وخون بسیاری ازتابعان ابوالسرایا بر خاك ریخت و او پشت بمعرکه گردانیده بقصر ابن میسره گریخت

هرثمه از عقب اوروان شد .

نوبت دیگر محاربه دست داده بازشکست برابوالسرایا افتاد و روی بکوفه شتافت ، واز آنجا دررکاب محمد علوی روی‌بسوی یمن نهاد ، و حسین بن علی الباد از قبل هرثمه او را تعاقب نموده‌پس از کوشش بسیارمحمد وابوالسرایابدست اعداء گرفتار شدند ، وحسین ایشانرا نزدحسن بن‌سهل برد ، وحسن ابوالسرایارا گردن زده و جناب محمد را نزد مأمون‌فرستاد .

* ﴿ سه کلمه ای که سهٔ هزار اشرفی ارزش داشت ﴾ *

نوشته‌اند که درایام سلطنت انوشیروان ، مردی پیدا شده بود که مرتب در کوچه وبازارها گردش می کرد . وآواز می‌داد ، کیست که از من سه کلمه رابه سه‌هزار اشرفی خریداری کند ؟ وچون این‌آواز پی‌در پی مردم راناراحت داشت ، موضوع را به انوشیروان گزارش دادند واو هم آن مرد را احضار کرد . همینکه شرفیاب شد ، انوشیروان به‌آن مرد گفت : چرا باآوازت مردم راآزار می‌دهی ؟

مرد گفت : قربان ! مگرنه‌آنست که هرپیله وری برای کالای خود اعلان می کند ، تابلکه مشتری برایش برسد .

انوشیروان : آری ، هرفروشنده‌ای برای اعلان جنس‌خودآزاد است،مرد پس منهم جنس دارم ، و می‌خواهم آن را بفروش برسانم . لذا همه روزه اعلان می کنم .

انوشیروان : جنس و کالای توچیست ؟

مرد : سه کلمه قیمتی‌است .

انو شیروان : بهای آن چقدر است ؟

مرد : هر کلمه هزار اشرفی !

انوشیروان : تو کلماتت را بگو ، اگر دیدیم ارزش داشت ، پولش را به تو می دهیم :

مرد : اگر بگویم ، گوهر خود را شکسته‌ام ، و در این صورت بهایش از بین می‌رود .

انوشیروان : چه بسا ماا‌ول پول بدهیم ، و بعد متوجه شویم که به‌آن قیمت ارزش ندارد ؟

مرد : شما کلمه اول رابخرید ، وچنانچه ارزش نداشت ، بقیه‌اش را نخرید انوشیروان باخود گفت : ما که قدرت داریم . اول پول را می‌دهیم ، چنانچه دیدیم ارزش‌ندارد ، به‌زورپول‌را ازاومسترده‌می‌سازیم ، لذا دستورداد : یك هزاراشرفی‌به اوبدهند : وسپس به‌مرد گفت . کلمه‌ی اول خود رابگو . مرد : کلمه‌ی اول‌اینکه « همه مردم بدند » .

انوشیروان قدری فکر کرد ، ودیداین مردراست می گوید . زیراهیچکس خالی از بدی نیست ، وبدی هر کس مناسب باخود اوست . و سپس دستور داد . یکهزار اشرفی دیگربه اوبدهند وبه‌او گفت . کلمه ای دوم خود را بگو .

مرد : کلمه دوم آنکه ، « با اینکه همه‌ی مردم بدند ، ولی همگی‌به هم نیاز مندند » ! انوشیروان باز فکر کرد ، وبه صحت گفتار مرد پی‌برد . وآنگاه دستور داد : هزار اشرفی دیگر به او بد هند ، و از او خو است تا کلمه‌ی سوم رابگوید :

مرد : کلمه‌ی سوم اینکه ، بادرنظر گرفتن کلمات اول ودوم ، آدمی بایدبا هر کس باندازه حاجتش تماس بگیرد ، نه بیشتر ، ونه کمتر .

آنگاه مرد همه‌ی سه‌هزار اشرفی رابه انوشیروان مسترد ساخت ، و گفت چون من‌مردی‌حکیم وزاهد و گوشه نشین هستم ، خواستم تابرای اقامت‌همیشگی خویش محلی‌را درنظربگیرم ، که افراد آن خریدار سخنان حکمت آمیزباشند وچون بر این تصمیم بودم ، در این مدت اینهمه رنج را برخود هموار ساختم ، و بالاخره موفق شدم ، مکانی‌همیشگی‌برای خویش انتخاب کنم ، وآن شهرتوست

زیراتو که پادشاه مردم هستی ، خریدار سخنان حکمت‌آمیزهستی ، وهمین مرا بس است .

* ﴿ یکحدیث منتخب از چهار هزار حدیث ﴾ *

شبلی میگوید : چهارصد استاد را خدمت کردم وازآنها چهار هزار حدیث یاد گرفتم ، وچون از آن چهار هزار حدیث ، فقط یکدانه‌اش را جامع خیر دنیا وآخرت یافتم ، همان‌یکی‌رااختیارنمودم ، وآن حدیث ، گفتار معصوم ﷺ است به‌بعضی‌از یارانش . که فرمود :

« اعمل لدنیاك بقدر مقامك فیها و اعمل لاخرتك بقدر بقائك فیها و اعمل لله بقدرحاجتك الیه واعمل للنار بقدرصبرك علیها »

برای دنیای‌خود آنقدر کارنما که درآن می‌مانی، وبرای آخرتت هم‌آنقدر کاربنما که درآن خواهی‌ماند . وبرای خداهم بقدری که به‌اوحاجت داری‌عبادت بنما ، ونافرمانی‌خدارا به‌اندازه‌ای انجام ده ، که‌صبربرآتش داری .

* ﴿ از کلمات حکماء است ﴾ *

ازحکیمی‌پرسیدند چنددوست داری ؟ گفت حال چه‌دانم که روزگارم‌بکام است ، وتوسن ایام آرام .

یار را در وقت شدت توان شناخت ، وعدو را در ایام نکبت . و چه بسیار عالی سروده اند .

چودولت رونماید بنده‌ای را همه‌بیگانگانش خویش گردند
چوبر گردید روزنیك بختی در و دیوار بروی نیش گردد

﴿گزند زبان دامن گیر همه است﴾

روایت شده است که یکی از پیغمبران ازحضرت حق(جلت‌اسمه) درخواست نمود که او را از بدگوئی حفظ کند ، خداوند بدووحی فرستاد که من درباره خود چنین نکرده‌ام ، چگونه نسبت بتو انجام دهم ،

و نیز مرویستکه متوکل عباسی به ابی‌العیناء گفت می‌بینم عموم مردم از تو بدگوئی میکنند ، ابی العیناء در جواب متوکل این‌شعر را خواند .

اذا رضیت عنی کرام قبیلتی فلا زال غضباناً علی لئامها

یعنی : اگر بزرگان فامیل از من خشنود باشند ناگزیر افراد پست آن همیشه برمن خشمناك هستند (واین علت بدگوئی مردم است) .

ونیز نوشته‌اند که به حکیمی گفتند که شخصی از تو بدگوئی میکند ، حکیم در جواب گفت بگذار بگوید ، چه بواسطه‌این بدگوئیها خداوند مقام‌مرا بلندمیکند ، زیرا هر کس بدگوی‌فراوان داشته باشد ، خدا اورابرتری‌مرحمت میفرماید ، بدرستیکه معاویه‌وسائر بنی امیه که خدای‌همه آنانرا لعنت شان‌نماید سالیانی دراز حضرت امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام را ناسزا میگفتند پس خداوندمتعال تنها بلند نامی‌علی علیه‌السلام رازیادترمی‌نمود .

﴿چاه برای کسی‌مکن که خود دراوافتی﴾

روزی یکی ازاهل‌اصفهان بازن خود جنگ ومرافعه‌مینمود ناگهان‌چوبی باوزد آنزن بهمان ضربت هلاك گردید ، پس مرد متحیرشد وازخویشاوندان زن می‌ترسید این رازرا بایکی ازدوستان خود بمیان آورد و کسب‌تکلیف‌نمود .

رفیقش باوگفت چاره این کارآسان است جوانی نیکو روبخانه خود ببر وبکش‌ودرپهلوی زن خودبخوابان وباخویشان عیال خودبگو که این جوان‌رابازن خود دیده‌ام وهرد وراکشته‌أم آن شخص این حیله راپسندید .

پس جوانی صاحب جمال راببهانه مهمانی بخانه خودبرد وبقتل رسانید وجسداورادرپهلوی زن خود گذاشت واقارب زن راحاضرنمود وهرد وجنازه را بایشان نمود و گفت که مدتها است این جوان رامحبتی بزن من بهم رسیده ومن انتظار فرصت میکشیدم امروز هردورا باهم دیده أم وهرد ورا کشته‌ام خویشان و اقوام زن اورا تحسین نمودند .

اتفاقاً همان رفیق که‌اورا باین‌حیله راهنمائی وارشاد کرده‌بود پسری‌جوان ونیکورورداشت چون شب شد وپسر اوبخانه‌نیامد پدرآن‌جوان‌بیرون رفت وهرچه میگردید اثری ازاونمیدید .

پس‌نزدآن‌مردآمد وگفت‌آنچه بتوگفته بودم‌عمل کردی‌آنشخص گفت‌بلی پس گفت مقتول را بمن نشان بده اورا بخانه خود برد و کشته راباونشان داد آن رفیق دید که پسراواست که‌او را کشته شروع بفریاد کرد وخاك برسرمیریخت و بیرون رفت .

پس سر کلام حضرت ظاهر گردید که فرموده (من حفربئراً لاخیه فقدوقع فیه) یعنی هر کسیکه چاهی بکند برای برادرش پس‌خودش درآن چاه خواهد افتاد .

* ﴿ متظاهروریا کار رسوا می‌شود ﴾ *

اصمعی گفت:مردی‌بنام (بلال‌ابن‌ابی‌بردة)از کوفه‌برعمرابن عبدالعزیزوارد شد درآن هنگام عمربن عبدالعزیز درشهرسکونت داشت .

ابن ابی برده به محض ورود وگذشتن‌مراسم پذیرائی ملازم مسجد گردید درکنار یکی ازستونهای مسجد بنماز خواندن اشتغال ورزید ، مدتی باخشوع وخضوخ تمام،نمازها خواند .

عمربن‌عبدالعزیزراباین عبادت واقبال‌به خود متوجه کردبطوریکه یکروز

عمر ، بعلاء ابن مغیرة که از خواص او بود گفت : اگر باطن این مرد مانند ظاهرش باصفا و نورانی باشد ، مردی قابل اعتماد وشایسته‌حکومت عراق‌است .

علاء بن مغیرة گفت : من او را آزمایش میکنم و ازباطنش برای شماخبر میآورم ، علاءهنگام‌نماز مغرب پیش‌اورفت‌دید مشغول نماز است گفت نمازخودرا کوتاه کن باتو کار دارم ، ابن ابی بردة نمازمختصری خواند وپس از پایان رو به علاء آورد .

علاء گفت : مرامی‌شناسی که باعمربن عبدالعزیز چقدر نزدیکم وخلیفه‌چه اندازه مرامورد‌لطف قرارداده اگراشاره‌ای کنم وتورا نامزد حکومت عراق نماید بمن‌چه خواهی داد .

ابن ابی‌برده گفت : حقوق و مزایای یك سالهٔ حکومت خود را بتو میدهم (حقوق‌یکسالهٔ والی‌عراق معادل صدوبیست هزار درهم بود).

علاء گفت : برای تثبیت این‌معنی‌نوشته‌أی بده که اگربه‌مقام‌ولایت‌رسیدی انکار ننمائی ، ابن‌ابی برده‌فوراً نوشته‌أی دادودرآن‌نوشته‌حقوق یکسالهٔ‌حکومت آتیه خود را بعلاء واگذار نمود .

علاء نامه را پیش عمربن‌عبد العزیز آورد همینکه عمر از جریان اطلاع حاصل کرد نامه‌ای بوالی خود در کوفه نوشت باین مضمون .

یاعبدالرحمن (امابعد : فان‌بلالا اغرنا بالله فکدنا‌نفتربه ثم سبکناه فوجدناه خبثاً کله) یعنی : ای عبدالرحمن : بلال بن ابی برده خواست از راه عبادت و پرستش‌خدا مارا بفریبد ونزدیك‌بود فریفتهٔ اوشویم‌ولی چون اورا آزمایش کردیم آشکار شد که آنچه میکند نیرنگ و تزویر است و باطنی آلوده دارد .

﴿چگونه حکومت ظالم برکت را از مملکت می‌برد﴾

در تاریخ بحیره مسطور است که روزی بهرام گور از عقب صیدی درشکار گاه تاخته تا از سپاه خود بسیار دور گشته حرارت تشنگی بر او غلبه نمود و نزدیک بهلاکت رسید که ناگاه نظرش بر باغی افتاد بر در باغ آمد صاحب باغ را صدازد فوراً دختری بیرون آمد بهرام از او آب درخواست نمود .

دختر باو گفت این باغ انار است میخواهی آب انار بیاورم آب خوردنی حاضر نیست .

بهرام بدختر گفت آری آب انار بیاور . دختر رفته فوراً کاسه‌ای پر از آب انار آورد بدست بهرام داد بهرام تعجب نموده که باین زودی اینقدر آب انار چگونه فشرده گشت .

از دختر پرسید این آب چند انار است .

دختر گفت یك انار آبشرا گرفته‌ام یك کاسه شده است .

بهرام گفت چقد بانار مالیات میدهید .

دختر گفت در دوران سلطنت بهرام بانار خراج نمیگیرند .

بهرام بنا گذاشت و قتیکه بر گردد بانار مالیات تعیین کند و آن آب انار را خورد سیر نشد گفت یك کاسه دیگر آب انار بیاور .

دختر رفت پس از ساعتی متغیرالحال یك کاسه که هنوز سرش خالی بود آورد .

بهرام گفت ای دختر چرا دیر آمدی و کاسه را پر نکردی .

دختر گفت ای جوان بدان شاه مملکت ما اراده ظلم کرده و برکت از مملکت ما رفت .

بهرام باو گفت از کجا دانستی که شاه مملکت ظالم شده .

دختر گفت : اول یك انار فشردم کاسه پر گشت حالا ده انار کاسه را پر نکرد .

بهرام باو گفت : دیگر باره برو و آب انار بیاور و بهرام نزد خوداز عقیده خویش بر گشت .

دختر رفت بزودی بر گشت و کاسه را پر کرده وخرم وخندان کاسه راپر از آب انار بسلطان داد .

بهرام گفت ایندفعه زودبر گشتی و کاسه را پر آوردی .

دختردرجواب بهرام گفت یقیناً عقیده‌سلطان مملکت مابر گشت‌وخوب‌شد.

بهرام ازحسن فراست آندختر خوشش آمد اورابیکی ازخاصان خودتزویج نمود و از آنجا گذشت .

* ﴿عاقبت‌ظلمرا بنگرید﴾ *

جدامجدنگارنده مرحوم علامهٔ فقید ؟ میرسید محمد صادق رحمةالله علیه نقل فرمودند برای نگارنده که‌درسال (۱۲۲۹) هـ ـق در کاشان محصلی‌ازتحصیل داران دیوان‌ازسید فقیری‌مطالبه وجه دیوانی (مالیات) می‌نمود وتشدد میکرد ، وآن سید بیچاره هرچه قسم یاد کرده وباعجز والحاح اظهار تنگدستی وپریشانی میکرد ومیگفت که ندارم ولی اثر در قلب‌آن مردنه‌بخشیده وبر سختگیری وفشار خود میافزود .

سید چون برای اظهارعجز وبیچارگی خود نتیجه ندید گفت : چندروزی مرامهلت ده تاخداوند چاره بسازد وازجدم رسول خداشرم کن :

آنمرد تحصیلدارشقی گفت : اگرجدتو کارسازی ازاو میشود ، یاشرمرااز سرتودفع کند ویاحاجت تورا کارسازی نماید ، سپس ازسید ضامنی گرفته‌و گفت هرگاه برای ساعت اول صبح فردا اول آفتاب وجه راحاضر نکنی‌نجاست بحلق

توخواهم ریخت وبگو بجدت هر کاری می‌تواند بکند .

تحصیلدارشب بخانه خود مراجعت کرد وبرای خواب بپشت بام رفته بود ، نیمه شب بقصد بول کردن از جای خود بر خواست و چون هواتاریك بود، پای بر ناودان گذاشته وباناودان بزمین آمد ، ازقضادرزیر ناودان چاه بیت الخلائی بود که‌مرد تحصیلدار درهمان خلوت شب بچاه سر نگون شد .

ازاین قضیه نیمه شب کسی آگاهی نیافت ، چون روزشد ازاو جستجو کرده وبالاخره درچاه‌مستراح‌اورا یافتند که‌سرش تاحوالی ناف درنجاست فرورفته‌وآنقدر نجاست بحلق اورفته بود که شکم اوورم کرده وخفه‌شده بود وشراو ازسرآن سید بیچاره مندفع شد .

* ﴿ شعر ﴾ *

ملك الموت رفت پیش خدا	گفت سبحان ربی الا علی
یك طبیبی است‌درفلان کوچه	من‌یکی‌قبض واو کندصدتا
یا بفرما که جان او گیرم	یا مرا رخصتی دگر فرما

* ﴿ عاقبت وجزاء ظالم‌راملاحظه نمائید ﴾ *

نوشته‌اند که وقتی مروان حمار آخرین خلیفه اموی ، ابراهیم برادرسفاح راحبس نمود ، خاهرابراهیم نزد زن‌مروان رفت تاشفاعت برادر اورانزد شوهرش کند ، زن‌مروان بدو گفت زنان را بامور سلطنتی چه ،واورا گفت بیرون کردند تاروزگار بنی‌امیه‌برگشت و بیشترشان کشته شدند .

زن مروان با چادر وجامهای ژنده و پاره نزد خیزران مادر هارون آمده بشفاعت برادرش ، اتفاقاًخواهرابراهیم نشسته بود، گفتش یادداری بشفاعت‌برادرم آمدم مرارادی ، وبرادر مرا شوهرت کشت .

زن‌مروان براو خندید وباز گشت‌وگفت ماازآنچه کردیم چه طرفی‌بستیم وچه سزادیدیم که شمااینك همان روش راپیش گرفته اید .

﴿ عاقبت غرور را بنگرید ﴾

آورده‌اند که شیخ ابواسحاق فرزند امیرمحمود شاه مردی باکمال وخلیق بوده، وازسال۷٤۲تاسال (۷۵۳) پادشاهی وحکمرانی‌فارس‌رامستقلا بعهده داشت،ولی چون‌همواره بعیش وطرب مشغول بود به‌مهمات امورکشور نمی‌پرداخت ، وقتیکه باوخبردادند که محمد مظفراز یزدحرکت کرده خیال خروج برتورا دارد تغافل نموده‌واظهار داشت که بعدازاین هرکس‌ازاینگونه اخبار رابمن برساند سیاستش می کنم ، لذا دیگر کسی‌راجرئت نمیرسیده که بوی‌خبری‌برساند ، تاآنکه محمد مظفرولشکریانش بدروازه شیراز رسیدند ، لاجرم ندیم اوکه امین الدوله چهره نام‌داشت عرضه داشت خوب است تابالای بام تشریف آورده تماشائی‌بفرمائید .

ابواسحاق قبول نموده وچون بالای بام رسیده وسیل لشکررا مشاهده نموده پرسید چه‌خبراست گفتند اینها لشکریان محمد مظفرند برای سرکوبی ماوشما آمده اند بازهم‌اعتنا نکردو گفت :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم چو فردا شود فکر فردا کنیم

آخرالامرلشکریان محمد مظفربشهرریخته وابواسحاق رادستگیرنمودند ، ودرسال(۷۵۷)درمیدان شیرازویرابقتل رسانیدند.

لسان الغیب درمرثیه اش گفت .

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش‌درخشیدولی‌دولت‌مستعجل‌بود

واین‌دو رباعی ازشیخ ابواسحاق است :

افسوس که مرغ‌عمررادانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت‌عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

* * *

یا چرخ ستیزه کـار مستیز و برو با گردش دهر در میا ویـز بـرو
یك کاسه زهراست که‌مرگش‌خوانند خوش درکش‌وجرعه‌برجهان‌ریزوبرو

﴿این‌مرد میخواست ازمقام اداری خود﴾

سوءاستفاده‌کنداما ...

نوشته‌اند که یزیدابن عبدالملك خلیفه اموی (عبدالرحمن‌ابن ضحاك بن قیس) را به حکومت حجاز ویثرب منصوب نمود .

عبدالرحمن چون مال فراوان از مردم جمع‌آوری‌نموده بود ، از (فاطمه) دخترحضرت امام حسین علیه‌السلام خواستگاری نمود ، اما فاطمه تقاضای اورا ردنمود وگفت من پسردارم ومرااکنون وقت شوهر کردن‌نیست .

والی پیغام فرستاد : اگرهمسری مرانپذیری پسران تورامتهم‌به زناوشراب میکنم وآنها راگرفته وحد میزنم فاطمه دیگر نتوانست چیزی بگوید .

اما ضمن نامه‌ای ازوالی به یزید بن عبدالملك شکایت نمود .

یزید گفت : عبدالرحمن مالی‌بسیارفراهم کرده میخواهد که نبیره پیغمبررا هم بعقد خویش در آورد من چنانش میکنم که در مدینه دست سئوال پیش مردم دراز کند ،

آنگاه (عبدالله ابن‌عبدالواحد) را به امارت مدینه منصوب نموده گفت: عبدالرحمن را دستگیر کن وچهل هزار دینار هم از او بستان و اگر موجودی اوبالغ براین رقم نباشد باید در مدینه گدائی کند وکسر چهل هزار دینار رابه پردازد .

میگویند وقتی دستورخلیفه در باره والی سابق مدینه به اجرا درآمد کار او به جائی‌رسید که زنجیری در گردن ولباسی‌محقردربرودرشهر مدینه می گشت ودست نیازبسوی مردم دراز می‌نمود .

﴿ باتمکن از انتقام عفوشیرین تر است ﴾

درتاریخ مسطور است که هنگامیکه محمدبن زیدعلوی داعی(۱) حکومت طبرستانرا داشت در هرسال چون موقع جمع خراج وحقوق دولتی میرسید : به بیت المال که در ظرف سال در خزینه اندوخته شده بود رسیده گی کرده وهمه آنرا در میان افراد قبائل قریش وانصار وفقهاء وقراء قرآن وطبقات دیگر مردم تقسیم میکرد بطوریکه چیزی باقی نمی‌ماند .

در یکی از سالها که مشغول تقسیم بود، و از افراد بنی‌هاشم فراغت یافته بود شروع به عطایای افراد بنی عبد مناف کرد .

دراین‌هنگام مردی برخاسته ودرخواست عطیه‌نمود ، محمد داعی‌پرسید که از کدام قبیله بنی عبدمناف هستی ؟ آن مرد گفت از قبیله بنی امیه .

محمد داعی پرسید از کدام رشته بنی امیه هستی ؟

آن مرد از پاسخ دادن سکوت اختیار نمود .

محمد داعی گفت ، مثل این استکه ازاولاد معاویة بن ابی‌سفیان‌باشی .

مرد جواب داد که آری .

---

(۱) محمد بن‌زیدبن اسماعیل بن‌حسن‌بن‌زید بن‌الامام الحسن بن‌علی‌بن‌ابیطالب(ع) که‌پسرششم حضرت مجتبی (ع) وبرادر حسن بن‌زید داعی کبیراست ، وداعی کبیردرسال (۲۵۰) درطبرستا نخروج کرده وبیست‌سال‌مدت سلطنت اوشد

چوندرسال (۲۷۰) وفات‌کرد ، برادرش محمد داعی جانشین اوشده وتا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت ، و او درعلم وفضل وشجاعت وجود مقام بلندی داشت .

و چون از طرف خلیفة المعتضد بالله حکومت خراسان وسیستان و مازندران وری به اسماعیل سامانی تفویض شد ، در سال (۲۸۸) بدست نماینده اودر گرگان مقتول گردیده ودرکنارقبرمحمد بن جعفر(ع) الدیباج مدفون گردید .

محمدداعی گفت از کدام یك از اولاد معاویه هستی ؟

مرد ایندفعه نیز سکوت اختیارنمود .

محمد داعی گفت : بلکه از اولاد یزیدبن معاویه هستی ؟

مرد جواب داد که آری .

محمد داعی گفت : چقدر برای خود مکان نامناسبی اختیار نموده‌ای به شهری آمده‌ای که حکومت آنجا بدست اولادابی‌طالب است وخون بهای سید ومولای آنان وبرادران ویاران اوپیش شما می‌باشد ، ومحل مناسب برای سکنی توشام و عراق است که دوستداران پدران خوددرآنجاهازیاد می‌باشند والبته درحق توهم بهمه‌جور اتفاق ونیکوئی حاضرخواهند بود وتواگر از اعمال ورفتارپدران خودت نسبت باجداد اطهارما آگهی نداری، بسی جاهل ونادان می‌باشی، وهرگاه دانسته باین سوی آمده‌ای البته خود را بهلاکت وخطر نزدیك نموده‌ای .

در این هنگام جمعی ازعلویین که حضور داشتند بانظرهای تند وتیزبآن مرد مینگریستند ، وبرای قتل اونقشه میکشیدند .

محمد داعی بانگ برایشان زده و گفت خودتانرا جمع کنید گویا شما تصور می‌نمائید که باقتل این مرد آرامش خاطر پیدانموده و خون سیدالشهداء علیه‌السلام را اخذ کرده اید، درصورتیکه خداوند کسیرا بگناه دیگری نمی گیرد وهرکسی در مقابل آنچه بجاآورده است مسئولیت دارد .

و اگر کسی از شماها متعرض این مرد بشود از دست من کیفر خواهید دید، وخوب‌توجه داشته باشید که شما را حدیثی گویم تا برای همیشه از آنحدیث در جریان زندگی خودتان استفاده نمائید .

مرا خبرداد پدرم زید از پدرش محمدبن اسماعیل که منصور خلیفه عباسی بزیارت حج مشرف شده‌وداخل مکه معظمه گردیده ودر آنجا گوهر گرانبهائیرا برای بیع باوعرضه‌داشتند .

منصور چون در آن گوهر پر قیمت نگریست گفت : این گوهر در نزد هشام بن عبدالملك بوده است و من اطلاع دارم که پس از فوت او بدست پسرش محمدبن هشام رسیده است(۱) وبطوریکه اطلاع دارم امروز از خانواده هشام بجز محمد پسراو کسی زنده وباقی نیست .

سپس بخاطردستگیری محمدبن هشام به و زیر خود ربیع بن یونس دستور داد که فردا صبح که مردم برای اقامه نماز در مسجد الحرام اجتماع میکنند بلافاصله بعد از ادای نماز صبح همه در بهای مسجد را فروبندند و قفل برنهند ومعتمدان وثقات را برآن درها موکل گردان وبعد از آن یك‌در بگشای وخود برآن دربنشین وباید که هیچکس از آن دربیرون نرود الاآنکه تواورا بشناسی و بهمین حال چون محمد بن هشام در این مسجد باشد بدین طریق ظاهر گردد چون روز دیگر شد ربیع بن یونس طبق دستور منصور عمل نمود و دستور داد در های مسجد را بستند اتفاقاً محمد بن هشام در مسجد بود و چون از قضیه طلب جوهرواقف بود بفراست دریافت که مقصود ومطلوب او است ومنظور دستگیری اومی‌باشد،وبهرحال گرفتارخواهد شد ازخوف جان وبیم هلاك حیران و مدهوش بماند واثر آن حیرت بروی ظاهر گشت ، در حال چشم محمدبن زید

---

(۱) هشام‌بن عبدالملك بن‌مروان دهمین خلیفه اموی است که‌درسال(۱۰۵) بسلطنت رسیده ودرسال (۱۲۵) بسقر شتافت ، وی مردی اعور ولئیم وبخیل وزیرك‌بوده ، وزیدبن علی (ع)درکوفه‌سال (۱۲۰) خروج‌نموده وشهید گردید .

وپس ازهشام ماعون چهارتن دیگر ازبنی‌امیه بسلطنت رسیده‌اند ، ودرسال(۱۳۲)بنی امیه منقرض گردیدندوحکومت به‌بنی‌عباس منتقل گردید وسفاح بخلافت‌رسید ،ودرسال(۱۳۶) منصوردوانیقی دومین خلیفه بنی‌عباس بسلطنت رسیده وتاسال(۱۵۸) حکومت داشت ، ودر اواخرسلطنت اوبود که‌بزیارت مکه معظمه مشرف‌شده ومحتمل‌است که این‌قضیه‌هم‌درهمین‌سفر اتفاق‌افتاده‌است .

شهید(که بدستور هشام پدر همین محمد بشهادت رسیده‌بود) بروی‌افتاد و بی‌نهایت اورا متحیرودر حالت وحشت واضطراب دید .

چون اورا نمی‌شناخت باو گفت توایمرد کیستی که چنین در حیرت و فکر فرورفته وپریشان خاطر می‌باشی خوف‌ورعب تو از کیست بامن بگوی و در امان خداباش ومن‌عهد میکنم که بهرراهی است تو را نجات دهم .

گفت‌من محمدبن هشام بن‌عبدالملك هستم ، آیا تو کیستی ؟ .

فرمود : من محمد بن زید بن علی بن الحسین هستم ،

محمد بن هشام گفت (انالله وانا الیه‌راجعون) اگر تو مکافات آنچه پدر من باپدر تو کرده است بخواهی مرادل ازجان برباید گرفت وطمع‌از امان بباید برید ، وحساب خون من‌در این‌صورت باخداخواهد بود .

محمد بن زید فرمود : تو را خطری نیست ، زیرا تو قاتل پدر من نیستی ، وبواسطه قتل‌توخون پدرعزیزمن گرفته نمی‌شود ، ومن‌برای نجات وخلاص کردن توسزاوارتر هستم ازاینکه توراگرفتارنمایم ولی تورا می‌باید که درمقابل عملیات و اظهارات ناگوار من تحمل وصبر ورزیده وهم مرا ازاین عمل نامتناسب معذور بداری .

محمد گفت : اختیار من‌با شما است ، محمد بن زیدعبای خود را بر داشته وبسرو صورت اوانداخته وچون‌قلاده‌در گردن اومحکم‌نموده‌وبسوی ربیع‌میکشید

و چون بنزدیکی ربیع رسید ، چند ضربت‌نیزباو زده وبحضور ربیع آورده وگفت ای اباالفضل ربیع این مردخبیث یکی از شترداران کوفه است ، و شتران خود را بمن اجاره داده است که من در راه کوفه و در مراجعت بمکه ازآنها استفاده کنم .

سپس بدون اطلاع من‌آنهارا ببعضی از بزرگان لشکریان خراسان کرایه داده وخود را ازمن مخفی میداشت ومرادراین دعوی شاهدوبینه‌هست .

ربیع‌بن‌یونس گفت سمعاً وطاعة یابن رسول‌الله ودونفرپاسبان همراه محمد بن‌زید روانه کرد تاحق اوراازمردشتربان بگیرند ، وبااین‌نقشه ازمسجد بیرون آمدند ، و چون مقداری طی مسافت کرده بودند ، محمد بن زید روبا و کرده وگفت‌حاضرشدی که حق‌مرا تأدیه کنی ، محمدبن هشام گفت قبول دارم ای پسر رسول‌خدا ، محمدبن‌زید متوجه پاسبانان شده‌وآنانرا فرمود که شمادر این‌صورت آزادهستید این‌مرد اقرارمیکند و به بستانکاری خود اعتراف نماید ، دوپاسبان بسوی مسجد مراجعت نمودند .

محمد بن‌زید عبا را از سروصورت‌محمد بن‌هشام برداشته وگفت‌اکنون‌برو هر کجا که میخاهی .

محمدبن‌هشام دست‌محمد بن‌زید را بوسیده‌وگفت پدر ومادرم فدای تو باد (اللهاعلم‌حیث یجعل‌رسالته) خداوند داناتراست‌به محلی که‌رسالت خودرا درآنجا قرار میدهد .

سپس جواهر گرانبهائی راازجیب خوددرآورده واظهار داشت که‌باقبول‌این هدیه‌مختصرمرا سرافراز ومفتخرم فرما محمدبن‌زید قبول ننمود وفرمودمااهل‌بیت در مقابل عمل نیکوئی که انجام میدهیم اجرت وجزاء نمی گیریم ، ومن‌ازآنچه بالاترازاین که‌خون‌پدرم زیدبن‌علی‌بوددربارهٔ توترك وصرف‌نظر کردم توراه خودرا پیش گرفته وهرچه زودتراز این شهربروی بهتراست زیرا که ربیع درطلب توبجد است ، توخودرازودتراز نظراین‌مردپنهان کن .

محمد بن هشام برفت وبواسطه نقشه محمد بن زید از آن بلا رهائی یافت ومتواری وپنهان گردید ،وچون داعی‌این حکایت راباآخررسانید بفرمردتاآن‌مرد اموی را باندازهٔ که نسبت با فراد عبد مناف جایزه و انفاق کرده بود بخشش کرده وچند نفرازخدمتکاران خودرا همراه اونمود که اوراازطبرستان تاشهرری برسانند .

* ﴿ رباعی ازسر مدکاشانی ﴾ *

ای بی‌خبر ازهستی‌خود همچو کتاب در جلد تو آیات الهی بحجاب
یعنی زتوحق پدید و تواز اثرش آگاه نئی چو شیشه از بوی گلاب

* ﴿ مرگرا نباید فراموش کرد ﴾ *

آورده‌اند که قومی‌ازبنی‌اسرائیل سکونت خودرا درمیان دو کوهیکه‌جای وسیع‌داشت اختیار نمودند ، وچاهی کنده آب‌اورا کشیده ومی‌آشامیدند ، ومدت هشتصدسال بدینقرار گذرانیدند وابداً یکی‌ازآنها مریض‌نگشته ، تاآنکه مرگرا بکلی‌فراموش نموده ودل ایشان‌سخت گردید .

روزی‌شیطان‌درصورت انسانی میان آنها آمده وگفت کرا می‌پرستیدوبکه سجده‌میکنید ، درجواب وی گفتند بخداوند یکتا .

گفت خدا رادیده‌اید گفتند نه .

گفت من‌خدا رابشمانشان میدهم بشرط آنکه بدنهای‌خودرا شستشو دهید ولباسهای‌فاخرخویش‌را بپوشید . وعطرزده‌درفلان‌موضع که وسیع است فرداجمع شوید ، آنهابگفته او عمل کرده ودر آنز مین اجتماع نمودند ، شیطان در روی تختی‌نشست واعوانش اورادر میان زمین‌وآسمان نگهداشته چون همهٔ آنها او را دیده‌سجده‌نمودند سپس به‌تعلیمش بشکل اوبتها تراشیده وبت‌پرست شدند ، آری اگرمرگ در میان انسانی نبود همانا بشر دعوی خدائی مینمود .

* ﴿لطیفه﴾ *

شخصی برسبیل امتحان نزد حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام مشرف شده واز کسی شکایت نمود که برای اهانت من میگوید که در خواب بامادر تومحتلم‌شدم

حکم حد اوچی است ، حضرت با و فرمود که اورا درآفتاب بداروبرسایه اوحد جاری نما ، یعنی همچنا نیکه اومرتکب این امربخیال شده است توهم بسایه او حد بزن .

* ﴿ بر لقمه غذای کسی نباید نگاه کرد ﴾ *

نوشته‌اند که مردی ازعرب برسرمائدهٔ معاویه طعام میخورد ، معاویه‌نگاه کرد تارموئی‌درمیان لقمه اودید گفت مورا ازلقمه بیرون کن ، آن شخص دست ازطعام بازداشت ، وگفت کسیکه اینقدر نگاه برلقمه میهمان نماید که مو را به بیندطعام اورا نباید خورد ، بخداقسم که بعد ازاین‌از طعام تو نخواهم خورد .

﴿ نصیحت ﴾

بزرگان گفته‌اند : که دوچیز را بخاطر باید گرفت ، و دو چیز را باید فراموش کرد .

اما آن دو چیزیکه باید بخاطر داشت (۱) یاد خدا است (۲) مرگ‌است .

و آن دو چیزیکه باید فراموش کرد (۱) نیکی درحق مردم کرده باشی (۲) بدی که مردم در حق تو کرده باشند .

* ﴿ باچه کسی می‌توان دوستی‌نمود ﴾ *

حکماء گفته‌اند که هر که در وی این‌شش صفت باشد قابل آنستکه باوی دوستی کنند .

اول ـ آنکه برعیبی که اطلاع یابد ظاهرنکند .

دوم ـ آنکه چون برهنری واقف‌شود اندك را بسیار اظهار کند .

سوم ـ آنکه بکسی که احسان کند هرگز اظهار ننماید .

چهارم ـ آنکه اگر کسی باداحسان کندهرگز فراموش‌نکند .

پنجم ـ آنکه اگراز کسی گناهی نسبت باوسربزندعفو نماید ،

ششم ـ آنکه اگر کسی از اوعذر خواهد بپذیرد .

﴿ارباب توکل کیانند﴾

روزی پیشوای متقیان امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام جمعی را دید درلباس تزهد وبرصورت اهل ترك وتجرد، بایشان فرمود شما چه گروهید گفتند ما ارباب توکلیم آنحضرت فرمود آیا توکل شما بچه اندازه رسیده .

گفتند (اذا وجدنا اکلنا واذا فقدنا صبرنا) یعنی چون نعمت یابیم میخوریم ومسرور باشیم وچون روزی دست ندهد متحمل وصبورشویم .

آنحضرت فرمود (وهکذا یفعل الکلاب) یعنی سگان نیز بدین صفت موصوف اند وبدین خصلت معروف .

گفتند یاامیرالمؤمنین پس بفرمای تا کمال چیست وحسن حال کدام است ؟

حضرت فرمود : ماچون نیابیم صبر را شعار خود کنیم و چون می‌یابیم بر مسکینان ایثار کنیم .

﴿ توکلرا باید از این مرد عرب آموخت ﴾

یکمرد عربی اراده نمود وارد مسجد الحرام شود ، شترش را بدون نگهبان درخارج مسجد گذاشت و گفت: (اللهم ان هذه الناقة وماعلیها فی حفظك و ودیعتك) خدایا این شتر و بارش را بتو سپردم ، آنگاه وارد مسجد شد .

پس از طواف ازمسجد بیرون آمد شترخود راندید سر بطرف آسمان بلند نمود ، عرض کرد : پروردگارا شتر مرا ازتودزدیده اند نه ازمن ، من اگر وثوق و اعتماد برحفظ تو نداشتم هرآینه حارس ونگهبانی برآن قرارمیدادم .

ازاین قبیل کلمات مکرر برزبان می‌راند ، مردم هم اطرافش جمع شده بودند و گفته‌های اورا میشنیدند .

درهمین بین شخصی‌را دیدند ازدور می‌آید وشتری بااوست ویکدست ش از تن‌جدا شده .

آن شخص متوجه به‌اعرابی شد و گفت بگیرشترترا که ازآن بمن خیری نرسید ، بدان همینکه شتررا به پشت کوه بردم یك‌نفری نمودارشد وضربتی برمن زد،دستم قطع شد بعداً گفت همین ساعت باید شتر رابصا حبش برگردانی منهم چنین کردم .

* ﴿ناامیدی که‌امید وارشد﴾ *

آورده‌اند که دربغدادجوانی‌بود که ازمرگ‌پدرمال و منالی بسیاری بدست آورده ودر اندك زمانی ازاسراف واتلاف درآن مفلس ونا چیز گشت :

غروب روزی که هواروبسیاهی‌میرفت‌جوان بکناردجله شد تاشایدازفقیری وندارى خودرا آسوده کند ودرآغوش آب بیکران جان سپارد ، قضارا ذورقی در میان آب بآهستگی‌پیش میامد ، جوان ازدیدن آن‌خوشحال گشت وبمجرد اینکه ذورق بکنار ساحل رسید پای درآن گذاشت وناخدارا فرمان حرکت داد ذورق بروی‌آب روان شده وجوان متحیروسرگردان بود .

ناخدا چون حالش راچنین دیدبانگ درآورد که‌ای جوان عزم کجاداری گفت نمی‌دانم که از کجامیایم وبکجا می‌خواهم بروم .

ملاح‌متحیر شد گفت‌خدایانمیدانم‌این‌مردمفلس‌است یاعاشق‌جوان‌چون‌سخن ناخدا راشنید گریان شد وداستان بیچارگی خودرا عرضه داشت .

ملاح گفت‌ساکت باش‌تاترا بآنطرف‌آب برسانم ، شاید که پروردگار کارت را راست کند .

جوان ازروی رضا ورغبت هیچ نگفت تابآنطرف آب رسید ، از ذورق پیاده شد ودرحوالی‌دریا بگردش وتجسس پرداخت ، اتفاقاً همانروز مجمعی ازعلماء از

آن نقطه میگذشتند وعزم سرای مأمون داشتند ، جوان خودرا بمیان آنها افکند وخرامان خرامان همی‌رفت تااینکه بخانه مأمون رسیدند .

مجلس عقدی برقرار بود ، علماء هریك بگوشه‌ای نشستند وجوان هم‌درمیان آنها خود را پنهان کرد مدتی گذشت تا اینکه عقد منعقد گشت و عطایا از طرف مأمون بعلماء داده شد فقط بیچاره آن جوان بود که همچنین دست خالی بکنجی نشسته وازبخت بدش می‌نالید .

خادمی که‌عطایارا بواردین تقسیم‌می‌نمود نزدمأمون رفت و گفت تمامی‌شادند جزجوانی که متفکر بگوشه نشسته وتماشای طبق‌های زرمیکند .

مأمون گفت وی‌ناخانده است اوراهیچ ندهید .

جوان چون این سخن بشنید پاسخ داد که ناخانده نیامده‌ام .

مأمون گفت ترا که طلبیده .

جوان گفت ایشانرا که طلبیده ، گفت خدم ما .

جوان برزبان آورد که هؤلاء مدعوخد مك . و انا مدعو کرمك . مأمون رااز کلام اوخوش آمد وطبقی‌پراز زربوی داد .

﴿این جوان‌در اثر انقطاع بخداچگونه‌ازمرك‌نجات‌یافت﴾

نوشته‌اند که یکی‌از پادشاهان رامرضی بسیار سخت عارض گردید ، اطباء متفقاً اظهارداشتند که این‌مرضرا داروئی نیست مگرزهره جوانی که لطافت خود رااز دست نداده‌باشد ودارای شرائط خاصی‌نیز باشد ، بکاربرند .

سلطان امر نمود تاجوانی اینچنین را جستجو کنند ، اتفاقاً بچه‌ی دهقانی بدان صفت که اطبا گفته بودند یافتند ، شاه پدر ومادر او را طلب نمود و بنعمت بیکران راضی‌وخوشنودشان داشت ، وبی‌اندازه آنها رامورد احسان خود قرار داد تابه ازدست دادن فرزندشان رضایت دادند قاضی‌شهرهم بمنظور حفظ جان پادشاه

به کشتن جوان مزبور حکم صادر نمود .

هنگامیکه جلاد مشغول تهیه قتل بود جوان سر بسوی آسمان بلند نمود ، وبخندید، شاه که این حالت راازجوان مشاهده داشت تعجب نموده واز وی سئوال نمود دراین حالت چه جای خنده است ؟ پسر دهقان گفت : پادشاها ناز فرزند برپدرو مادر باشد وپیوسته دعوی رانزدقاضی برند وداد را از پادشاه طلب نماید ، اکنون پدر ومادر من برای مال دنیا بهمرگ من رضایت داده‌اند ، وقاضی نیز برای خشنودی پادشاه بهوجوب کشتن من فتوی داده است ، پادشاه هم سلامت خود را درمرگ من پنداشته ، من هم درمقابل این امور تکیه گاهی وپناهی جز پروردگار متعال ندارم ، خنده من باو بود ، که خدایا ـ آیامی بینی وباین واقعه نظرداری ؟

پادشاه ازاین سخنان جوان بهرقت آمد وگریست ، سپس گفت هلاکت من از کشته شدن این جوان بی گناه بهتر و اولی است ، فوراً او را نزد خود طلبید و در کنار گرفت وسرو چشمش ببوسید وپس از بخشش واحسان بوی آزادش ساخت

بدنبال این عدالت پروری وبزرگواری خداوند متعال جلت آلائه هم شاه را شفا بخشید :

﴿ داستان مرد آهنگر باشیخ بهائی ره ﴾

نوشته‌اند که شیخ اجل بزرگوار بهاء الملة والدین (روح الله روحه) وارد شهری شد دربازار کنار دکان آهنگری عبور میکرد دید آهنگر آهن سرخ شده رابادست خودبرداشته وکج وراست میکند تعجب کنان بجانب وی متوجه وازاوسئوال نمودای استادچه ریاضتی کشیدی که این مقام رابدست آوردی که آتش دردست تومؤثر نیست ، مرد آهنگر دانست که شیخ غریب است ازاوخواست که شب رادرخانه او بیاید شیخ قبول فرمود وشبرا بمنزل استاد آهنگر تشریف فرما گردید ، پس از صرف غذا ، گفت ای شیخ داستانی برایت بگویم ، وقتی دراین شهر قحطی عجیبی افتادمن آذوقه فراوان داشتم ، شبی صدای درب خانه راشنیدم پشت دررفته درب خانه را

بازنمودم بازنی علویه که درهمسایگی من بود روبروشدم ، آنزن اظهار داشت که بچه‌هایم گرسنه‌هستندو آذوقه نداریم برای‌خدا بمن رحم کن. شیطان رجیم آن‌زنرا برمن‌جلوه‌داد نگاهی بصورتش کرده گفتم اگرحاضری حاجتم رابرآوری آذوقه میدهم .

زن غضب آلوده‌درب خانه‌ام را بهم زده ورفت شب راباگرسنگی صبح‌نموده بسراغم آمد حرفشرا تکرارکرد و همان جوابراشنید ، باردوم رفت برای‌سومین بارآمده گفت ازخدابترس‌برای خاطرجدم رسول الله ﷺ بما کمك کن بچه‌هایم را ازخطر گرسنگی‌نجات بده‌من‌همان حرف‌را زدم .

زن‌علویه گفت حاضرم بشرط آنکه محلی‌راکه‌انتخاب می‌نمائی برای این کارخالی‌از اغیار باشد و هیچکس مارا در آنحال نبیند ، او را در خانه‌أم بردم اطاقهای متعدد خالی‌بود تارسیدیم به‌اطاق هفتم تمام‌دربهای اطاقها یك بیك بسته خواستم او را بطرف خودبخوانم ، گفت ایمرد بامن‌عهد کردی جای‌خلوت انتخاب کنی ، گفتم ایزن خیال نمیکنم اینجا کسی‌مارا ببیند ، آنزن علویه مؤمنه خوش بیان گفت ایمرد اگرمسلمانی وپروردگار رامی‌شناسی آیا میدانی‌خداوند احوال بندگانش رامینگرد و توجه دارد گفتم آری ، گفت آیا میدانی خداوند دوملك رامأموریت داده که افعال‌و کردار بندگان رابنویسند ، گفتم آری ، گفت دراین صورت هر کجا برویم خداوند در درجه اول و آند و ملك مأمور ناظرند و ما را می بینند .

پس از گفتار آنزن بخود آمدم وبا آنزن عملی‌نکردم وباو آذوقه دادم و اورا بطرف خانه‌اش بادل خوش روانه کردم ، آنزن سر بطرف آسمان بلند نمود و گفت خداوندا آتش دنیا وآخرت رابراین مرد حرام گردان چنانچه دامان مرا آلوده نکرد ،

صبح آنروز در ب دکان آهنگری را باز نمودم و چون دست باتش زدم احساس‌سوزش نکردم وتابحال چنان میگذرد .

* ﴿ کلام ابن زیات هنگام سوختنش ﴾ *

وقتیکه ابن‌زیات را در تنور انداختند ، خادمش گفت عاقبت کار تو باینجا کشید در حالیکه یکنفراز توخوب نمی گوید .

ابن زیات گفت برامکه ازآنهمه بذل وبخشش واحسان که بمردم کردند چه نتیجه بردند .

خادم جواب داد این نتیجه ، که‌تودر چینن وقتی بیاد آنها افتاده ونام آنها را بخیر می‌بری .

* ﴿ بحرف مردم نباید اعتناء کرد ﴾ *

قاضی‌بغداد که شخصی بسیار متمولی بود ازدار دنیا بعالم‌عقبی‌رخت بربست وتمامی‌ما یملك او بزوجه وی رسید ، اتفاقاً زوجه قاضی در غایت حسن وجمال بوده ودرسن جوانی نیز بوده ، چون چیزی از مردن قاضی نگذشته بود که آنزن درصدد اختیار شوهر برآمد ، بوی گفتندحرف مرد مرا چه می کنی ، گفت بشما نشان خواهم داد که حرف مردم ازچه قرار است ، آنوقت یك زنگوله پرصدائی برداشته وآنرا بگردن خروسی که در خانه داشت آویخته خروسرا رها نمود ، مردم که آن‌خروس رابا زنگ آویخته بگردن دیدند بیکدیگر نشان داده واظهار اطلاع وتعجب کرده میگفتند که این‌زنگوله رازن قاضی که‌تازه‌شوهرش‌مرده‌است بگردن این خروس بسته است ، سه روز چون بدین منوال گذشت دیگر احدی اعتناوتوجهی بآن‌خروس ننموده وحرف مردم‌دراین‌خصوص قطع گردید بطوریکه‌آن خروسرا همه کس میدید امادرباره اواحدی صحبت نمیکرد .

* ﴿ علامت اهل بهشت ﴾ *

درحدیث معتبراز پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرویستکه فرموداهل بهشت راچهار علامت‌می‌باشد (۱) روی ملیح (۲) زبان فصیح (۳) دست سخی(۴) قلب رحیم .

* ﴿ علامت اهل جهنم ﴾ *

و نیز از آنحضرت مرویستکه فرمود اهل جهنم را چهار علامت است (۱)روی‌عبوس (۲) زبان بدگو(۳) دست بخیل (۴) قلب‌سخت .

﴿بعضی ازامت‌نبی اکرم (ص) چگونه بدون حساب﴾ داخل بهشت میشوند

درحدیث‌شریف‌معتبرازحضرت‌نبی‌اکرم(ص)مرویست: که‌چون‌روزقیامت‌شود میرویاندخدای‌تعالی‌برجماعتی‌ازامت من‌بال‌وپرهائیکه‌بآنهاپرواز نموده‌ازقبورخود ببهشت می‌روند ودرآنجا میخرامند وجمیع نعمتها برای ایشان آماده ومهیا است بهرنوع لذت که میخواهند متلذذ می‌شوند ، ملائکه بایشان میگویند آیاحساب دیدیدمی گویند ندیدیم ، ملائکه‌میگویند مشقت ازپل صراط‌رادریافتید میگویند صراطی ندیدیم ، ملائکه میگو یند جهنم را مشاهده نکردید میگو یند جهنمی نیافتیم،ازایشان‌می‌پرسندشماازامت کدام‌پیغمبرهستید میگویندازامت‌حضرت‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ملائکه میگویند شما رابخدا قسم میدهم خبر بدهید مارا که در دار دنیا اعمال شماچه بوده است که‌باین درجه رسیده‌اید ، گویند که دوخصلت داشتیم که خدای تعالی بسبب آنها ما را باین منزلت رسانیده وبفضل و رحمت خود ما را بخشیده است .

ملائکه میگویند آندوخصلت کدام است ایشان میگویندهر گاه درخلوت بودیم حیا مینمودیم ازاینکه مرتکب عصیان ومباشرت گناهان بشویم ،

(چون خدا بینا وبصیر است بآنچه که بندگان او میکنند یا اراده نموده باشند) وآنچه که قسمت ما بوده ازقلیل راضی و شاکر بودیم (و او امر ونواهی الهی را اطاعت میکردیم وترك وا جبات ننمودیم) .

پس ملائکه بایشان گویند این مرتبه ومنزلت ومقام حق شما است .

* ﴿ رباعی از شیخ بهائی ره ﴾ *

تا منزل آدمی سرای دنیا است کارش همه جرم و کارحق لطف وعطااست
خوش باش که آنسرا چنین خواهدبود سالی که نکو است از بهارش پیدا است

* ﴿ اسم شریف نبی اکرم محمد صلی الله علیه وآله وسلم ﴾ *

واسماء ائمه طاهرین (ع) بطریق معما ورمز

بدانکه بعضی از اعاظم علماء امامیه «رضوان الله علیهم اجمعین» دراشعارخود (عربی وفارسی) بطریق معما ورمز اشاره باسامی مبارکه نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم وخلفاء معصومینش ائمه اثنی عشر «علیهم صلوات الرب الاکبر» نموده اند وبدان اسماء متبرکات وسیله نجات واسباب استجابت دعوات برای خود قرارداده اند که ازآنجمله است این معما بنام شریف حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم :

الا خذ وعد موسی مرتین وضع اصل الطبایع تحت ذین
فسکة خان شطرنج فخذها وادرج بین ذین المدرجین
فذلك اسم من یهواه قلبی و قلب جمیع اهل الخافقین

وحل این معماچنین است که وعده موسی چهل است ومیم هم بحساب ابجد چهل است ، دو مرتبه وعده موسی گرفتن دومیم میشود ، واصل طبایع چهار است

وبحساب ابجددال‌میشود ، ومقصود ازسکه خان‌شطرنج‌حاء است ، وقتی‌درآخردو میم دال اضافه‌شد وبین‌دومیم‌حاء در آمد محمد میگردد ،

ودیگر معمائی است که بطریق رمزواشاره ، باسامی مبارکه ائمه طاهرین است وازنظم‌شیخنا‌الاجل‌بهاءالملة والدین(طاب‌رمسه) میباشد :

بار بع میمات و میم عقیدتی واربع عینات بها تبلغ العلی
وحائین فی‌حاء وجیم معظم وفاء وخاء قدرها بالعلی‌علی

ونیز معمائی‌است‌بطریق‌رمزومعماواشاره‌باسامی‌مبارکه حضرات‌معصومین(ع) واز نظم شیخنا الاعظم‌المولی احمد الاردبیلی(عطرالله مرقده)میباشد :

قد تبرات من الجتین تیم و عدی ومن الشح العتل المستحل الاموی
انا لا اعرف حقاً غیر حبر بغری و ثمان بعد سبطین و محتوم خفی

وگویند وقتی دیوان غزلیات مرحوم سید نعمة الله ابن عبدالله موسوی را مردیکه درتشیع اوشك داشت بعنوان تفأل گشود ، این رباعی آمد :

خواهی که زدوزخ برهانی دل‌وتن اثنا عشری بشو کز این مذهب من
دانی سه محمد بود و چار علی با موسی وجعفروحسین و دوحسن

* ﴿قاعده‌طریفه عجیبه﴾ *

بدانکه هرگاه کسی اسامی مبارکه دوازده امام رابحساب جمل درآورد ، وتمامی آن اعداد رابا هم جمع کند ، و دوازده دوازده طرح نماید چیزی باقی نمی ماند و همچنین این قاعده در القاب شریفه و کنیه‌های متبرکه آنحضرات معصومین(ع)نیز تطبیق‌می‌نماید ، ودراین معنی‌امری‌است عجیب وسری‌است‌قدوسی وکیفیت محاسبه آنها از این قرار است :

علی (۱۱۰) الحسن (۱۴۹) الحسن (۱۴۹) علی (۱۱۰) محمد (۹۲) جعفر(۳۵۳) موسی(۱۱۶) علی (۱۱۰) محمد (۹۲) علی (۱۱۰) الحسن (۱۴۹) محمد (۹۲) .

جمع این اعداد میشود (۱۶۳۲) ، پس هر گاه این عدد راتقسیم بردوازده نمایدخارج قسمت آن (۱۳۶) میگردد ، و هیچ باقی نمی‌ماند ، فقط چیزی که هست این استکه در این حساب بجای الحسین الحسن گرفته میشود چنانچه در بالامشاهده میگردد ، و وجهش آنستکه حسین مصغر حسن است و بمعنای حسن کوچك است :

واما حساب القابشان بدین طریق است :

المرتضی(۱۴۸۱) المجتبی (۴۸۶) الشهیدبکربلا(۶۰۵) زین‌العابدین(۲۳۵) الباقر (۳۳۴) الصادق (۲۲۶) الکاظم (۹۹۲) الرضا (۱۰۳۲) التقی (۵۴۱) النقی (۱۹۱) العسکری (۳۹۱) القائم (۱۸۲) که مجموع آنها (۶۶۹۶) میگردد .

و چون تقسیم بر دوازده گردد خارج قسمت آن (۵۵۸) میشود و هیچ باقی نمی‌ماند .

واما حساب کنیه‌های آنحضرات معصومین علیهم‌السلام بدین‌قراراست .

ابو تراب (۶۱۲) ابومحمد (۱۰۱) ابو عبدالله (۱۵۱) ابوالحسن(۱۵۸) ابوجعفر(۳۶۲)ابوعبدالله(۱۵۱)ابوالحسن(۱۵۸)ابوالحسن (۱۵۸)ابوجعفر(۳۶۲) ابوالحسن (۱۵۸) ابومحمد (۱۰۱) ابوالقاسم (۲۴۰) که‌مجموع‌این اعداد (۲۷۱۲) میگردد .

که چون تقسیم بردوازده گردد خارج قسمت آن (۲۲۶) میشود ، و باقی مانده ندارد ، وچون امتحان تقسیم در هریك ازموارد مذکوره بعمل آید ، یعنی خارج قسمت ضرب در مقسوم علیه گردد مقسوم بدست می‌آید ، و صحت محاسبه روشن میگردد .

* ﴿ شعر در مدح اهل بیت(ع) ﴾ *

از شیخ محقق عارف نور الدین حمزة بن علی طوسی متخلص بآذری که از شعراء بنام شیعه است وقصائد بسیاری درمدح اهل بیت علیهم السلام سروده از آنجمله است این اشعار :

مداح اهل بیت بنی آذری منم
چون طوطی شکر شکن شکرین مقال
هر کس زند دست ارادت بدامنی
دست من است و دامن پاك علی وآل

* ﴿ رباعی از شیخ عطار ﴾ *

عقلی که بسی رهبر خودساختمش — در معرفت خدای بگداختمش
عمرم برسید تابدین عقل ضعیف — بشناختم این قدر که بشناختمش

* ﴿چگونه مرد پرهیزکار کرخی قرضهای خودرا ادا نمود﴾ *

آورده‌اند: که درمیان اهالی کرخ عطاری بود بغایت متقی و بصلاح وامانت ودیانت مشهور .

اتفاقاً اورا قرض بسیار پیش آمد کرد و بهیچ وجه مقتدر بادای قرض نبود لاجرم از انظار مردم مخفی گردید ، شب وروز در نماز وروزه استغاثها نمود تاشب جمعه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله را در خواب دید ، آنحضرت بوی فرمود برونزد علی بن عیسی که باو گفته‌أم چهارصد دینار بتوبدهد (علی بن عیسی وزیر بود) آنمرد عطار از خواب بیدار گردید وباخود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده‌است (من رأنی فقه رأنی فان الشیطان لایتمثل بی) .

یعنی هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است زیرا شیطان نمی‌تواند بصورت من درآید خواب من راست است برخواست بدر سرای وزیر در آمد ، حجاب و بوّاب اورا مانع از دخول شدند حیران وسرگردان ایستاده که ناگاه دید امام اعظم از آنجا بیرون آمد .

چون امام اعظم اورا دید گفت یافلان، وزیر تاازخواب برخواسته در طلب تواست و چندین نفر از برای تفحص تو فرستاده همین جا منتظر باش تا من بوزیر اطلاع دهم مختصری نگذشت که مرا اجازه دخول دادند همینکه واردشدم وزیر پرسید که نام تو چیست وپدر تو کیست من نام ونسب وحرفت ومقام خود را گفتم، گفت خدا تورا جزای خیردهد خوب شد که بنزدمن آمدی والله که از دوش تاحالا آرام نداشتم .

زیرا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که بمن امر فرمودند که چهار صد دینار زر بفلان بن فلان العطار الکرخی بده و من همه روز در طلب تو بودم .

آنگاه من هم خواب خودم را بوزیر گفتم علی‌بن عیسی بگریست وفرمود هزار دینار بیاورند گفت چهارصد دینار برای امتثال فرمان رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وششصد دینار بسبب شکرانه که آنجناب در حق من این کرامت فرمود من همین چهار صد دینار را اخذ کردم و گفتم زیاده از آن که حضرت فرموده نمیگیرم باهمان نقد قرضهای خودم را ادا کردم وخداوند در باب من فرج عطافرموده در عنقریب زمان متمول‌وصاحب رتق وفتق شده وشکرانه خداوندی را بجای آوردم .

﴿داستان مرد زاهد دروقت‌مرگ بااهل وعیالش﴾

نوشته‌اند که در بصره مرد زاهدی بیمار شد در حالت احتضار خویشان و عیال واولادش بگرد وی جمع شده بنیاد جزع وفزع آغاز کردند ، زاهد بهوش

آمد گفت خاموش باشید ساکت گشتند پس روی ببدر کرد و گفت پدر باعث گریه توچیست ؟

پدر گفت ای فرزند دلبندم چرا گریه نکنم و حال آنکه مرگ توپشت مرامی‌شکند وتنها می‌مانم .

زاهد گفت مادر توچرا گریه میکنی وآرام نمیگیری مادر اظهار داشت : پسرجان چرانگریم امید داشتم که در پیری مرا خدمت کنی و دست مرا بگیری زاهد روبزوجه خود نمود و گفت ای مادر اولاد من ، توبرای چه گریه میکنی زن گفت : چگونه نگریم که بعد از تو فرزندانم یتیم می‌مانند چگونه آنانرا پرورش داده وبزرگ نمایم ، زاهد رو بفرزندان خویش نمود و گفت : ای اولاد من سبب گریه شماچه می‌باشد فرزندان او گفتند پدر گریه ماازآنستکه‌بعد از توکه‌متکفل امورات ماخواهدشد .

زاهد چشمشرا پر از اشك نموده گفت افسوس از عمریکه من صرف سما کردم الحال هنگام مفارقت است‌شما هر کدام برحال خود گریانید وهیچکدام برمن گریه‌نمی کنید که عاقبت کار من چگونه خواهدشد این بگفت وبخروشید وجان عزیزشرا بقابض الارواح تسلیم نمود .

﴿چرا مدتی بلا بر بنی اسرائیل نازل شد﴾

وبدن‌حضرت یوسف را چگونه پیدا نمودند

چون بنی اسرائیل بلائی برآنهانازل گردید بطوریکه صورت همگی‌آنان زردشده بخدمت حضرت موسی علیه‌السلام رفتند وعلت‌راازآنحضرت جویاشدند .

حضرت از پرورگار علت این درد را خواستار گردید ، ندارسید ای موسی این مردم چون برخلاف وصیت رفتار نموده‌اند بدین بلا مبتلا گردیده‌اند .

پیغمبری دراین‌شهربنام یوسف ازدنیا رفت درحالتیکه وصیت نموده بود که

پس‌از وفاتم مرا در کنار قبر جدم ابراهیم خلیل دفن نمائید اما مردم مصر خلاف وصیت رفتار نموده ویوسف را درهمین شهر دفن نمودند ما هم بدین جرم آنان را گرفتار بلا نموده‌ایم تازمانی که جنازه یوسف دراین شهرباشد این بلادوام‌دارد مگر آنکه‌جنازه‌یوسف‌راپیدا نموده وبدنش‌رابیرون آورند ودرمحلیکه‌وصیت‌نموده دفن نمایند ،

عرض نمود خداوندا جای بدن یوسف کجا است ، ندا رسید توباید تفحص نموده وپیدا نمائی . تاریخ میگوید زمانی که حضرت یوسف از دنیا رفت مردم مصر اجتماع کردند که چرا پیغمبری در شهرما بمیرد وماجنازه او را درشهر دیگر بخاك بسپاریم ، باید در شهرخودمان دفن شود ، اکنون اختلاف شدیدپیدا شده که کجای شهر دفن شود .

مردم چهارمحل بایکدیگر نزاع دارند .

در این اثناء پیرمردی حرکت نموده و اظهار داشت که بدن یوسف را در تابوت بلورین نهاده در رود نیل دفن کنید که آب از روی آن بگذرد و بتمام شهر برود واین افتخار است برای‌تمام این شهر ، این حرف مورد قبول همه قرار گرفت بدن را در رودنیل دفن نمودند ، در آن هنگام دختری هفت ساله دیدند که بالای درخت نشسته ومنظره دفن یوسف را از نزدیك می‌بینند ، روزها وسالها سپری گردید ، فرعونیان برمردم حکومت کردند .

چهار صد سال براین واقعه گذشت تا روزی که حضرت موسی بن عمران علیه‌السلام مأموریت پیدا نمود که بدن یوسف را پیدا نموده و در قدس خلیل دفن نماید مأمورین اوبتمام شهرجستجومی کنند کسی‌را که بداند قبریوسف کجااست وچطور پیدا نمایند .

پیرمردی رایافتند که چهارصدسال از عمراو گذشته‌بود ازوی پرسیدندآیا میدانی قبر یوسف کجا است ،

پیرمرد گفت من اطلاعی ندارم و یادم ازاین واقعه نمی‌آید اماشما را دلالت میکنم به پیرزنی که در این شهر است و عمرش از من زیادتر است او را ملاقات نمائید واز وی سئوال کنید امیداست بشما نشان‌دهد .

مأمورین حضرت موسی علیه السلام تفحص نموده تا آنکه پیرزنی را یافتند که قدرت‌حرکت نداشت ، از وی سئوال نمودند که آیاتواز یوسف که در این‌شهر دفن است مطلع‌هستی ، گفت آری ، گفتند بیا تاتورا بحضور موسی‌بن‌عمران‌بریم ، گفت چرا من بحضورش بیایم او بمن در این حال احتیاح دارد او باید بخانه من سری بزند .

مأمورین بخدمت حضرت موسی علیه السلام آمده و بعرض آنحضرت رسانیدند که پیرزنی پیدا شده که از قبریوسف اطلاع دارد اما از شماخواسته که ببالین وی تشریف فرما شوید فرمود درست میگوید من باید برای درك این مطلب به نزد وی بروم موسی را بخانه پیرزن هدایت کردند برابر پیرزن نشست ، فرمود آیانمیگوئی قبریوسف کجا است .

گفت ای‌پیغمبرخدا این‌مطلب‌را درشهرجزمن کسی‌نمیداند ، سزاوار نیست بدون اجرت حرف بزنم وراهی‌را که دیگری اطلاع ندارد نشان بدهم .

فرمود چه میخواهی ؟ عرض کرد چهارحاجت کوچك دارم ازخداوند برایم بستان شروع نمود بشرح آن .

اول ـ گفت یا موسی از خدا بخواه جوانی بمن برگشته بصورت دختری زیبا شوم .

دوم ـ مرا برای خودت عقدکن وقول بده که در قیامت جزمن دیگری را اختیار نفرمائی .

سوم ـ ازخداوند بخواه گناه گذشته‌ام را عفوبفرماید .

چهارم ـ خداوند درقیامت مرامشمول لطف وعنایت خویش قراردهد .

حضرت موسی ﷺ در برابراین چهار امرمهم ایستاد .

جبرئیل نازل شدعرض نمود، ای‌موسی‌خداوند عنایت دارد ببندگانی که‌همت ایشان بلند باشد اینها نزد پروردگار اهمیت دارند هر چه میخوا هد قبول کن و قول‌بده خداوند میفرماید چرا در انجام خواسته های بندگانم مسامحه می کنی ، بنده من‌جائی جزدر خانه من ندارد هرچه میخواهد بپذیر .

پس حضرت موسی بن عمران دعا نمود و فی الحال بدعای موسی جوانی‌و زیبا ئی بآن پیر زن بر گشت ، موسی هم برای خود او را بهمسری اختیار نموده وقول داد که درقیامت بادی‌باشد.

پیرزن قبلی وجوان فعلی‌آمد کناررود نیل وقبررا نشان داد ، واین‌پیرزن همان دخترهفت ساله بود که درروز دفن حضرت‌یوسف بالای درخت نشسته‌بود .

بدن حضرت یوسف را از رود نیل بیرون آوردند بنا بوصیت خودش نزد جدش ابراهیم خلیل دفن کردند ، سپس بلااز بنی اسرائیل مرتفع گردید .

﴿حکایة‌سه‌نفر اسرائیلی‌درغار﴾

از حضرت رسول اکرم ﷺ مرویستکه : که سه تن از بنی اسرائیل با همدیگرمسافرت نمودند ، ودربیابان باران شدیدی باریدن گرفت،وآنان به‌غاری پناهنده شدند ، ناگهان سنگ بزرگی که در بالایِ مدخل غار بود فرود آمدو دهانه غار گرفته شد ،این سه نفر داخل غارمحبوس مانده ، وچاره‌ای برای‌نجات وخلاصی خود نیاند یشیدند ، وپس از مذاکره و چاره جوئی زیاد ، قرار بر آن گذاشتند ، که هریك خالصترین و بهترین عمل خودرا بنظر آورده و بوسیله آن عمل از پروردگار متعال مسئلت نماید که آنانرا از این گرفتاری سخت نجات بدهد .

یکی‌از آن‌سه نفردست بدعاء بلند نمود وعرض کرد پروردگارا توخود

آگاه هستی که من‌دختر عمویم را دوست میداشتم ، وصد دینار برای جلب خاطر اودادم ، وچون بااو درمجلس خلوت کردیم ، مرا گفت ای پسرعموی من از خدا بترس‌وچیزیرا که بسته ومهرشده است بناحق بازمکن ، پس من‌تنها بخاطرخوف تواز آن عمل نامشروع منصرف شده وصد دینار یرا که داده بودم باو بخشیدم و ازمجلس او بیرون رفتم ، پروردگارا اگرآنحرکت از من برای تحصیل رضای تو بود : مارا از این بلاء سخت و گرفتاری نجات بده . در این ساعت یك قسمت سنگ ازمدخل غار کناررفت ،

دومی گفت، پروردگارا توخود آگاهی که مرا پدرومادر پیری بود ، وهر روزصبح وشام غذای صبحانه وشام برای آنهامی‌بردم ، وروزی طرف صبح که‌بنزد آنان رفتم : هردو را در خواب یافتم ، وپیش خود اندیشه کردم ، که اگر آنانرا بیدار نمایم : ممکن است‌ناراحت ومتاذی شوند ، واگرازنزد آنان مراجعت کنم محتمل است که غذای صبحانه‌آنان‌تلف شود ، وروی این نظر ، آنقدر درنزدیکی آنان ایستاده و صبر کردم تا آنکه از خواب بیدار شده ، و صبحانه تناول کردند ، پروردگارا اگرازاین عمل قصد من‌تنها برای رضای تو بوده ، ونظری بجزتو دراینکار نداشتم این گرفتاری و ابتلای سخت را ازما رفع فرما ، در این ساعت یك قسمت دیگر نیز از آن سنگ کنار رفت .

سومی گفت : پروردگارا آگاه هستی که‌من شخصی رادرمقابل انجام عملی اجیر کرده بودم ، وچون خواستم اجرت عمل او را پرداخت کنم ، از گرفتن وجه خود داری نموده‌واظهار میکرد که اجرت وحق من بیشتراز این مقداراست ودر نتیجه چیزی نگرفته و گفت : تونسبت بمن ظلم کردی وخداوند در میان من‌وتو درروز جزاء حکومت خواهد فرمود ، پس‌او اجرت خودرا نگرفته ورفت ، ومن درمقابل اجرت او گوسفندی بنام اوخریداری کردم ، وچند سال آنرا نگه‌داشته ودراین مدت چند بچه ازآن بوجود آمده وزیاد شدند .

پس ازمدتی آن‌اجیر پیش من‌آمده ومطالبه اجرت خودرا کرد ومن همه آن گوسفندها رابدست اوسپردم ، اجیر گفت تو همان کسی‌هستی که در پرداخت اجرت‌من بآنطور که سزاوار بوداهمال وامتناع‌میورزیدی ، وامروزاین گوسفندها رابمن می‌بخشی .

آیانظراستهزاءومسخره داری ، من‌جریان امررا باوشرح دادم شخص اجیر گوسفندهارا گرفته ،وبانهایت‌سروردرحق‌من‌دعا کرد . پروردگاراا گراین‌عمل‌من از روی خلوص وصمیمیت و تنها بخاطرتوبوده ، این گرفتاری وبیچارگی را ازما برطرف ساز .

دراین ساعت بقیه سنگ نیز از مدخل غار کنار رفته ، وآنسه نفر از آن حبس‌و گرفتاری شدید نجات یافتند .

﴿ چگونه خداوند متعال‌موسی بن‌عمران ﴾ را در قصر فرعون پرورش داد

داستان حضرت موسی بن‌عمران علیه‌السلام وچگونگی پرورش نمودنش در قصر فرعون وبرروی زانوی اوداستانی بسی‌عجیب ومقدار قدرت ولطف خداوند متعال را نشان میدهد اکنون‌ما این داستان شنیدنی‌را بطوراختصار در این کتاب بیان می‌نمائیم .

چون‌طبق پیش بینی کهنه عصر که گفته بودنداز میان قوم بنی اسرائیل که ساکن‌آنکشورهستند پسری بدنیا می‌آید که اساس سلطنت فرعون رادرهم‌ریخته وموجب نابودی‌اوخواهد گردید ، فرعون دستورداده‌بود که درشب‌معینی که کهنه گفته بودند نطفه این بچه منعقد خواهدشد مردان وزنان بنی اسرائیل را ازهم جدا سازند .

دراجرای این‌امر کلیه قوای‌دولتی بکارافتاد وچادرها در بیرون شهربر پا

ساختند وتمام مردان‌رادر شب مورد بحث بدانجا بردند ونگاهداری نمودند ،ودر ضمن،عده‌ای هم‌مراقب زنان بودند ، بنابراین بهیچ وجه‌رابطه بین‌زن ومرددرآن شب‌وجودنداشت واین‌عمل‌بادقت وبازرسی کامل انجام‌میگرفت .

در ساعت معینی رئیس کشیك مستحفظین گزارشی باین شرح نزد فرعون فرستاد .

بعرض میرساند که کلیه افراد مستحفظ زنان و مردان بنی اسرائیل با مراقبت کامل‌تمام مردان وزنان راتحت کنترل قرار داده ومردان رادر چادرهای مخصوص بیرون شهر نگاهداری نموده و هیچ جای نگرانی دیگر وجود ندارد خاطرمبارك آسوده باشد . نامه رابه یك‌سرباز دادند که بقصر فرعون ببرد .

مردی ازبنی‌اسرائیل بنام عمران‌از باغبانان قدیمی دربار وفوق‌العاده مورد توجه فرعون بوده که درانتهای باغ‌فرعون اطاقی برای زندگانی اووزنش تعیین شده‌بود و در آنجا زندگی مینمود .

نامه‌رسان نامه رابدرون آورده متحیر بود چگونه بدست فرعون برساند ، چون فرعون‌در یکی ازاطاقهای قصرعمارت بود که رفتن‌نزد او بهیچ وجه برای اشخاص عادی‌میسر نبود ، پاسبان یاقرآول جلوی درقصرازسرباز نامه‌رسان سئوال نمودچه‌میخواهی .

جواب‌داد نامه‌افسر کشیشك رامی‌خواهم باعلیحضرت برسانم گفت‌هیچ‌راهی نداردمگر بدست باغبانباشی مخصوص که آنموقع نزددرقصر قدم میزدبدهی،زیرا اوفقط طرف‌توجه فرعون است ، بعلاوه‌اوراههای قصرواطاقی که فرعون‌درآن‌قرار گرفته میداند ، سرباز مذکور عمران راپیش خواندو نامه‌را باودادو گفت گزارش فرمانده کل مستحفظین بنی‌اسرائیل است‌خواهش دارم فوراً بدست‌فرعون برسانی.

زن‌عمران ازپنجره اطاق‌خود ناظر مذاکرات نامه‌رسان وشوهرش‌بود .

عمران نامه‌را گرفت وازپله‌های قصربالارفته پشت‌دراطاق مخصوص‌شاه‌رسید

اجازه خواست .

فرعون شخصاً بیرون آمدچشمش بهعمران افتاد گفت چه کارداری ، عمران گفت قربان نامه فرمانده کل مستحفظان بنی‌اسرائیل است فرعون پس از قرائت نامه بخنده افتاد و گفت این گزارش غلط است ،عمران سئوال نمود چراقربان ؟

فرعون جواب داد این افسر بی‌دقت وعجول است مگر نمیداند که تو نیز از بنی اسرائیل و الان آزادانه اینجا هستی ، ازهمین ساعت دراین‌اطاق‌پهلوی‌اطاق من‌میمانی بقسمی که‌هرساعت تراصدازدم فوراً جواب‌دهی وحق‌خروج ازاین‌اطاق ورفتن‌نزد زن خودرا نداری ، عمران جواب داداطاعت میشودخاطر مبارك آسوده باشدمن همینجا میمانم ، تخت خواب مجللی دراین اطاق که فرعون برای عمران تعیین نموده بودوجودداشت عمران باطاق رفت وروی تختخواب استراحت نمود ، دوساعت از این جریان گذشت فرعون بخواب رفته‌بود زن عمران متوجه شد که شوهرش‌مراجعت نکرده ونزدفرعون مانده بسیارمتوحش شد ونمیدانست چه بسر شوهرش آمده

از تاریکی شب و درختان انبوه استفاده نمود خودرا با طاق عمران رسانید آهسته دررا تکان‌داد عمران دررا بازنمود ، تعجب کرد ، پرسید چگونه آمده‌أی باو گوشزد نمود که‌بایدزود مراجعت نمایدزیرافرعون شخصاً مراقب‌عمران‌است . شایدچند دقیقه نزدشوهر مانده ومراجعت نمود ساعتی‌نگذشت که فرعون‌از اطاق خودصدازد عمران ، عمران ، عمران ، جواب‌داد بله قربان ، گفت‌همین جاهستی ، پاسخ داد بله بله هیچ جا نرفته‌ام .

کاهنان صبحگاهان اطلاع دادند که‌دیشب نطفهٔ آن‌پسر بنی‌اسرائیل منعقد شده وعنقریب است که متولد خواهد شد .

اینك‌باید هرپسر که ازبنی اسرائیل متولد میشود بکشند .

صدهزاران طفل کشت‌او بیگناه تا بگردد حکم و تقدیر آله

فرعون ازشنیدن این خبر موحش فوق‌العاده ناراحت گردیده میخواست افسر کشیك و کلیه مستحفظین را شدیداً مجازات نماید .

فرمانده کل مستحفظین راشخصاً بحضور طلبید و پرسید چرا کاملا مراقبت نکرده‌اید جواب داد که بعداز گزارش متوجه‌شدیم که فقطیك نفرازبنی‌اسرائیل بنام عمران که باغبان قصراست ازقلم افتاده ، فرعون جواب داد فضولی نکنید من خودتابصبح‌مراقب اوبودم وازاطاق مخصوص‌خودهیچ‌جانرفت .

چون قرار شد خانه‌های بنی اسرائیل تحت بازرسی شدید قرار گیرد که هر پسربدنیا آید فوراً اورا بکشند ، زن عمران از قصر بیرون رفت ودر کناری از شهر مأوی گرفت وپس از بدنیاآمدن طفل خود که حضرت موسی علیه‌السلام باشد اورا در تنور گذاشت همان ساعت بازرسان آمدند و خانه را خالی از بچه دیدند وبفکر آنهانرسید که ممکن‌است درتنورباشد لذامراجعت‌نمودند .

مادرفوراً بچه‌را درجعبه‌ای گذاشت بآب افکندآب اورا بباغ‌فرعون‌برد‌هنگامیکه زن و دختر فرعون کنار آب ایستاده بودند جعبه را گرفته باز کردند دیدند در آن بچه‌زیبائی قرار دارد . بفرعون اطلاع دادند و گفتندچون ما پسرنداریم بهتر است اورا بجای پسر خود پرستاری نموده واو را بزرگ نمائیم .

فرعون باآنکه مردد بودولی‌عاقبت الامر قبول‌نمود ، طفل بزرك شد ، ودر ابتداء هم پستان هیچ زنی را نمی گرفت ، تایکی از کنیزگان فرعون گفت من شنیده‌أم زن عمران دارای شیراست ممکن است این بچه از شیراواستفاده‌نماید.

زن عمرانرا آوردند موسی علیه‌السلام فورا پستان مادر راگرفت وخدای بزرگ که قادر مطلق است این بچه را در ظرف چند ساعت بمادر بر گردانید ، چون ارادهٔاوتعلق به ظهور حضرت موسی گرفت هیچ قدرتی نتوانست در برابر امرحق مقاومت نماید .

داستان نبوت و مراجعت موسی ازنزد شعیب‌پیش فرعون واعلام رسالت‌خود

داستان مفصل وجداگانه ایست .

﴿ دادن زکاة سبب نمو اموال است ﴾

نوشته اند که شخصی بود ثروتمند وصاحب خیردرسال دوبارزکوة میداد ، دراول سال ودر آخرسال ، در اول سال زکاة میداد که شاید عمرم و فانکرد ، ودرآخرسال زکرةمیداد بشکرانه اینکه امسال نمردم .

و قتیکه ازدنیا رفت سه پسرداشت ، اموالش را قسمت نموده مشغول فسق وفجور شدند ، وترك خیرات نمودند ، وحقوق واجبه راازاموال ندادند ، وبزودی فقیر گشتند ، مدتی آغاز گدائی کردند خداوند رسولی را نزد آنها فرستاد و با ایشان شرط کرد اگرخداوند دو باره آنها را غنی کرد حقوق اموالشانرا بدهند وایشان قبول کردند .

بعدازمدتی مال فراوان بدست ایشان رسید ، آنرسول آمد بآنها گفت بشرط خودتان عمل کنید ووجوه واجبه را باهلش بدهید ، یکی ازآن برادران قبول نمود وزکوتش را پرداخت ، وآن دوبرادرقبول نکرده مشغول گناه شدند وبزودی املاك واموال آنها تلف گردیده وبیچاره شدند .

اما برادر صالح جای پدررا گرفته ومشغول دادن خیرات و احسان گردید واموال اوروزبروزبیشترواز تجارمهم دنیا بشمارآمد .

﴿تحصیل مال دنیا﴾

مردم در تحصیل مال دنیا بر چهار قسمند .

اول : کسیکه از حرام تحصیل می نماید ، ودر حرام صرف میکند .

دوم : کسیکه از حرام تحصیل می نماید ، ودر حلال صرف میکند .

سوم : کسیکه از حلال تحصیل می‌نماید ، و در حرام صرف میکند .
چهارم : کسیکه از حلال تحصیل می‌نماید ، ودرحلال صرف میکند .
فقط این قسم اخیر در روز قیامت پس از حساب شاید ناجی باشد .

﴿شعر در مذمت جمع مال﴾

در اول چه خواهی کنی جمع مال — بسی رنج بر خویش باید کماشت
پس از بهر آن تا بماند بجای — شب و روز می بایدت پاس داشت
از اینجمله آنحال مشکل تر است — که آخر بحسرت بباید گذاشت

﴿از حکمتهای شیخ اجل بهائی ره﴾

شیخ اجل بزرگوار بهاء الملة والدین (اناراللهبرهانه) فرموده است : که هر موجودی از موجودات را از انسان ، وحیوان ، وجمادات و نباتات . ومعادن که خواهی در نظر آری عدد حروف آنرا بحساب جمل محسوب کرده حاصل او هرچه شود در شش ضرب کن وحاصل را محفوظ بدار ویکی برآن بیفزای ، آنگاه تمام را در ده ضرب کن ، و حاصل ضرب را حفظ نما پس بیست بیست از آن طرح‌بنما وآنچه باقی مانده دریازده ضرب کن یکصدوده میگردد حاصل‌عدد مطابق عدد اسم مبارك حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که(علی)باشد .

عدد اسم جمله موجودات — ضرب در شش نمای ای استاد
یك بیفزای جمله را در ده — ضرب کن حاصل آنچه روی بداد
تا توانی از آن بیفکن بیست — هین ببین تا از او چه ماند باز
آنعدد را بیازده کن ضرب — این بنام علی درست افتاد

﴿داستان سکاکی و استقامت او در راه تحصیل علم﴾
ورسیدنش بمقام شامخ‌ورفیع‌رابخوانید

ابو یعقوب یوسف بن ابی بکر بن محمد خوارزمی ملقب بسراج الدین سکاکینی(سکاکی) که‌یکی ازدانشمندان معروف‌اسلام است ودرعصرخوارزمیان میزیسته وکتابی بنام (مفتاح العلوم) تالیف نموده که مشتمل بر دوازده علم از علوم اسلامی‌است،وسکاکی درعلوم عربیت هنوز هم‌میان دانشمندان اسلام‌استادی خود را حفظ کرده شاید بتوان گفت که کمتر کسی بمقام علمی وی رسیده بلکه بسیاری از دانشمندان اسلام اورا بوفور علم ودانش می‌ستایند. و مبانی علمیش را محترم می‌شمارند ،

در باره سکاکی‌واحوالاتش دانشمندان داستان عجیبی ذکر کرده که بسیار جالب وخواندنی است و این داستان میرساند که وی در راه رسیدن بمقصد مقدس خود وتحصیل کمالات علمی دچارچه مشکلاتی بوده وباچه ناراحتیها وناملایمات عجیب آن مراحل راطی کرده‌است .

آورده‌اند که سکاکی‌مردی‌آهنگر بوده ، روزی‌صندوقچه‌ی بسیار کوچك و ظریفی از آهن ساخت ، ورنج فراوان در باره ساخت آن متحمل شده بود ، و آنرا از شاهکارهای صنعت خود میدانست ، وقتی آن صندوقچه را برسم هدیه و تحفه ازبرای پادشاه وقت برد ، شاه‌واطرافیان پس ازمشاهده آن صندوقچه ظریف وزیبا بسیار اورا مورد تحسین‌قرار دادند ولی بااین وصف بنظرخودش آهنگری بیش‌نبود ،

در اثنائیکه او مؤدب و ساکت درگوشه‌ای از مجلس ایستاده بود ، دراین هنگام‌یك‌تن ازدانشمندان بزرگ واردمجلس‌شد شاه برای‌تعظیم‌اوازجابرخواست ؛ بعد دوزانوپیش روی او نشست .

سکاکی پس از مشاهده این منظره سخت تحت تأثیر این وضع واقع شده بود ، پرسید این شخص کیست وشغلش چی است، درجواب وی گفتند اویك تن از علماءاسلام است ، سکاکی پیش خود گفت‌حال که علم آنقدرارزش دارد ، چرا من‌رشته‌ی علم را دنبال ننمایم تامن هم باین مقام ارجمند و رفیع نائل گردم ، از آنهمه زحمت که درراه ساختن این صندوقچه‌ی ظریف کشیده‌ام‌چه سودی بردم این را گفت و از مجلس پادشاه بیرون رفت ، و یکسره بطرف مدرسه رهسپار گردید .

درآنهنگام از عمروی سی سال گذشته بود ، مع الوصف نزد مدرس رفت و گفت من‌میخواهم درس‌بخوانم مدرس گفت گمان نمیکنم توبااین‌سن وسال‌بجائی برسی بیهوده عمرت راتلف مکن که‌چیزی نخواهی شد زیرا تحصیل علم در این سن وسال تورا سودی ندارد ، ولی‌موقعیکه دیدسکاکی‌دست بردار نیست ومجداً اصرار دارد که درس بخواند تاعالم شود ، یکمسئله ساده از فقه شافعی باو یاد داد تابدان وسیله میزان هوش وحافظه اورا بسنجد ،واگرلایق دید اورا بپذیرد .

مسئله این بود ، استاد گفت پوست سگ باد باغی پاك میشود سکاکی هم برای اینکه شدت علاقه خودرا بدرس خاندن نشان دهد هزاران بارآنرا تکرار کرد تاازحفظ نمودبروزبعدآمد ودرمجلس‌درس میان شاگردان‌نشست وآمادگی خود را برای پاسخ بپرسش استاد اعلام نمود .

استاد پرسیدخوب درس گذشته رابگو ، سکاکی که ازتکرارآنمسئله ساده بسیار خسته وگیج شده‌بود ، بعلاوه هم رعب مجلس او را گرفته یك مرتبه گفت (سگ گفت‌پوست استادبادباغی پاك میشود) ازاین حرف‌شلیك خنده‌ی شاگردان بلند شد وهمه اورا بباد سخریه و استهزاء گرفتند .

ولی‌بااین‌همه‌سکاکی‌ازمیدان بدرنرفت وروحیه‌ی خودرا ازدست‌نداد ، اما از چهره‌اش پیدا بود که در باطن از این حواسپرتی و کودنی رنج بسیار می‌برد :

ازآنسومدرس بحال اورقت کرد وبرای اینکه شرمنده نشود شاگردانرا سرزنش نمود وجمله دیگری بوی یاد داد ، او بهمین ترتیب ده سال صرف عمر کرد ولی پیش رفت قابل ملاحظه‌ای‌ننمود ، روزی از وضع خود بسیاردلتنگ وناراضی بود روبکوه وصحرا نهاد وبموضعی رسید که‌قطره‌های آب ازبلندی می‌چکید وبراثر ریزش مداوم سوراخی در دل سنگ ایجاد نموده بود ، سکاکی مدتی آن منظره رانگریست .

سپس باخود گفت گویا دل‌من ازاین سنگ سخت تراست باید من‌پشت کار واستقامت داشته باشم تا عاقبت الامر موفق گردم این را گفت و بیدرنگ بشهر بازگشت وازهمان‌سن‌چهل سالگی‌بااطمینان‌خاطروجدیت تمام مشغول فراگرفتن رشته‌های مختلف علوم گردید خداوند هم ویرا در این راه یاری نمود و درهای علوم برویش گشوده شد وعاقبت الامر بمقامی رسید که‌ازآنزمان تاکنون بسیاری ازفضلاء وعلماء ودانشمندان اسلامی از خرمن علومش خوشه چینی کرده‌اند .

سکاکی با این پشتکار عجیب و عزم راسخ بجهانیان نشان داد که باید یأس ونومیدی از خود دور کرد تا بتوان بمقامات عالی نائل گشت وبر مشکلات فائق آمد .

آری انسانی با استقامت قوی و عزمی جدی و پشتکار می توان برقوای طبیعت وانواع موانع ومشکلات غلبه کند وبامبارزه‌ی بآنهاپیروزشود امیرمؤمنان علی علیه‌السلام میفرماید (همم الرجال تقطع الجبال) یعنی همت مردان کوه را از جای میکند شاعر گوید :

پافشاری و استقامت میخ سزدار عبرت بشر گردد
برسرش‌هرچه‌بیشتر کوبند پافشاریش بیشتر گردد

﴿ مناظره علامه بزرگوار ابن‌میثم بحرانی باعلماء ﴾

عراق در خصوص علم وفقر

درباره شیخ‌اجل اکمل‌علامه بزرگوار شیخ ابن‌میثم بحرانی‌ره که ازاجلاء فقهاء واعاظم فلاسفه شیعه بشمار میرود ، و مقامات علمی او مستغنی از بیان است چنین نوشته‌اند، که بادجودآن‌فضل‌ودانش که داشته همیشه درگوشهٔ انزواوعزلت بسرمیبرده وبا مردم وابناء جنس مراودت و مخالطت نمی‌نموده ، علماء عراق که ازمقام فضل وعلم‌ودانشوری ومراتب هنراندوزی آن‌مرد بزرگ باخبربودند نامه باونوشتند که بسیار جای اسف و عجب استکه‌حضرت شیخ‌اجل وفیلسوف اعظم را باآن همه فضل ودانش واطلاع برجملهٔ علوم وکمالات هیچ نام و شهرتی نیست ، وحال آنکه بسااشخاص که مرتبهٔ تلمذنزدآن‌حضرت‌رادارانیستندمع‌ذلك‌نام‌وشهرت آنهاعالمرا پرنموده ، چون‌نامه علماء عراق بابن‌میثم‌رسید این دوبیت را در جواب بآنها نوشته‌ارسال داشت .

طلبت‌فنون‌العلم‌ابغی‌بهاالعلی ففصرنی‌عما سموت به القل

تبین لی ان المحاسن کلها فروع‌وان‌المال‌منهاهوالاصل

یعنی : انواع علوم بیاند و ختم تا مقامی ارجمند گیرم و نامی بلند یابم ، ولی دویشی‌وفقر ازنیل مأمول‌ورسیدن بمقصود مانع‌آمد پس‌برمن واضح‌وآشکار گشت که‌هنربیمال‌سود نبخشد ، چه‌تمام محاسن‌فرع‌اند ومال اصل ،چون این نامه بفضلاء عراق رسید بیانات او را نه پسندیدند وبراو نکته‌گرفتند و نامه‌دیگری برای شیخ نوشتند که برحضرت علامه اشتباه شده است واین‌جورنیست که گمان فرموده‌اند کمال را بمال چه حاجت است ، و آموخته را با ندوخته چه ضرورت

چون مکتوب ایشان بنظرشیخ‌رسید این اشعاررا انشادنموده‌وازبرای علماء عراق فرستاد :

قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باصغریه

فقلت قول امرء حکیم ماالمرء الابدر همیه

من لم یکن در هم لدیه لم یلتفت عرسه الیه

یعنی جمعی چنین دانسته و گفته‌اند که مردومردانگی بزبان ودل است که کوچکترین اعضاء است ، من از روی خرد و دانش و تجربه میگویم که مرد ومردانگی بمال ومنال است آنرا که‌دردرهم همراه‌نیست همخوابه‌اش را باوالتفات نیست :

کسب کمال اهل‌جهان کسب‌زر بود علامه آن‌بود که زرش بیشتر بود

وپس‌ازفرستادن این‌نامه عزیمت‌راه نمود ، چون‌بعراق رسید ازبرای اثبات مدعای خود تبدیل جامه کرد ، و لباسهای بسیار کهنه وپوسیده پوشید و با هیئتی موهون ولباسهای زبون بیکی ازمجالس درس که مجمع فضلاء ودانشمندان عراق بوددرآمد وسلام کرد ودرآخرمجلس بنشست‌حاضرین‌جواب سلامی‌بتکلف‌باوباز دادندوالتفات باو ننمودند .

دراثنای‌مباحثه علمی مسئله مشکلی پیش‌آمد صدرنشینان مدرس‌ازگشودن آن‌عقده فروماندند .

ابن‌میثم ازصف نعال بزبان درآمد ودر حل آن‌مسئله بیانات شافی و کافی نمود و ادله‌های پابر جای درستی آورده ولی حاضرین مجلس بحث و درس هیچ التفاتی باوننمودند واورا شایسته مکالمه ندانستند ویکی‌ازروی استهزاء باوگفت توهم مگرازاهل‌علمی .

بالجمله بحث خلاص شد ووقت طعام رسید خان بگستردند وبا یکدیگر مشغول تناول غذا شدند ، و برای شیخ جداگانه قدری غذا در ظرف سفال نموده برایش فرستادند .

چون مجلس بهم خورد شیخ نیز از مدرس بیرون آمد وبمنزل خود رفت ،

روز دیگر تبدیل لباس نموده وخود را بالبسهٔ فاخره وپوشاکهای نفیس بیار است وعمامه بزرگی برسر نهادوعصای بلندی بر کف گرفت وباچندین تکلف بدان محفل عزیمت نمود ، همین که حاضرین هیئت و شکوه اورا بدیدند قبل از وقت برپای خاستند وباستقبال او دویدند ، و هر گونه پذیرائی بجای آوردند وزیر بغلش را گرفته بصدرش نشاندند . چون گفتگوی علمی بمیان آمد شیخ عمداً بنای نامربوط گفتن و سخنان فاسد و اقوال کاسد آغاز کرد و مستمعان از هرسو به بیانات بیجا ومزخرف او آفرین میگفتند وتعریف می کردند .

چون هنگام غذا خوردن شد سفره بگستردند و طعامهای نفیس وخوب را اول در محضر اوبنهادند وبرای شروع درخوردن استدعانمودند ، شیخ آستین خود بگرفت ودر یکی از ظروف غذا فروبرد ، وگفت : (کلی یا کمی) . یعنی بخور ای آستین ، حاضرین ازاین کیفیت درحیرت شدند وبیکدیگر اشاره کردند که مگر دانشوری را بدین حشمت علتی دردماغ است ویاخفتی درعقل .

ابن میثم چون منتظر همین مطلب بود روی بآنها نمود وگفت شما را چرا تعجب و حیرت دست داده است و براین کار چرا انکار می نمائید ، چه این اکرام واحترام وطعام حق این آستین وجامه های قیمتی من است نه حق وجودمن، چه دیروز من درکسوت فقر و هیئت زهد برشما وارد شدم و از در خضوع در پایان مجلس نشستم وتحقیقاتی بسی عالی ودقیق ومستحکم آوردم وشماهیچ التفاتی بمن نمی نمودید و جز استهزاء و توهین چیزی ندیدم ، و امروز با هیئت متکبران وزی دنیاپرستان آمدم وسخنان سست گفتم همه‌را درست انگاشتید جهل‌را برفقر و علم ترجیح دادید ، منم ابن میثم بحرانی که گفتم مال برعلم مزیت دارد ودراین خصوص اشعاری گفته نزدشما فرستادم وشمامرا تخطئه نموده وانکار نمودید برای همین مدعا آمدم .

چون آن جماعت با وجود آن کیفیات مجال انکار نیا فتند اقرار نمودند ومعذرت خواستند ، شیخ آنهارا نصیحت کرد وبر آن حالات تأسف خورد وبوطن

خود مراجعت نمود .

❀﴿دو بیت شعر مناسب بامقام﴾❀

مرا بتجربه معلوم شد در آخر کار — که قدر مرد به علم است وقدر علم بمال

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود — علامه آن بود که زرش بیشتر بود

* ﴿ این حدیث شریف را بدقت بخوانید ﴾ *

مرویستکه مردی شرفیاب شدحضور نبی اکرم ﷺ وعرض نمودیارسول الله من روزه نمیدارم مگر ماه مبارك رمضان ، وزیادنمیکنم چیزی بر آن .

ونماز نمیکنم مگر نمازهای پنجگانه ، وزیادنمیکنم بر آن چیزی .

و نیست مرخداوند تعالی رانزد من صدقهٔ ، ونه حجی ، ونه عملی از اعمال مستحبه ، یعنی علاوه بر واجبات هیچ عملی از اعمال مستحبه را بجای نمی آورم . آیا بعد ازمردن حال من چگونه خواهد شد ؟ .

حضرت فرمود : توبامن هستی دربهشت اگر نگاه داری زبان خود را از دو چیز ، ـ یکی دروغ و دیگر غیبت .

ونگاهداری دل خودرا ازدوچیز ـ یکی کینه ، ودیگر حسد ـ .

واز دو چیز چشم بپوشی ـ یکی از حرام ، ودیگر از آنکه اذیت نرسانی مسلمانی را ـ .

❀﴿رباعی از شاه نعمت الله﴾❀

آن شاه که او قسیم ناراست وجنان — در ملك وملل صاحب سیف است وسنان

ملك دو جهان مسخر او ست بلی — این را بسنان گرفت وآن را بسه نان

﴿اشعاری ظریف درغزل ازفروغی بسطامی﴾

دل در اندیشهٔ آن زلف گره گیر افتاد
عاقلان مژده که دیوانه بزنجیر افتاد

خواجه هی منع من از باده پرستی تا کی
چه کند بنده که در پنجهٔ تقریر افتاد

دامنش را زپی شکوه گرفتم روزی
که زبان از سخن و نطق زتقدیر افتاد

گفتم از مسئله عشق نویسم شرحی
هم زکف نامه و هم خامه زتحریر افتاد

دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم
لیکن آنوقت که این خانه ز تعمیر افتاد

نامی از جلوهٔ خورشید جهان آرا نیست
گوئیا پرده از آن حسن جهانگیر افتاد

پری از شرم تو ازچشم بشر پنهان شد
قمر از رشك تو از بام فلك زیر افتاد

دل زگیسوی تو بگسست و بابرو پیوست
کار زنجیری عشق تو بشمشیر افتاد

بسکه برنالهٔ دل گوش ندادی آخر
هم دل از ناله و هم ناله زتأثیر افتاد

گفت زودت کشم آن شوخ (فروغی) ونکشت
تا چه کردم که چنین کار بتأخیر افتاد

﴿لطیفه شعری در طلب بوسه﴾

بردی دل من من ازتوجان میطلبم وز گمشدهٔ خویش نشان می‌طلبم
سرمصرع هر کدام حرفی بردار حاصل چه‌شود من‌ازتوآن‌میطلبم

﴿لطیفه﴾

واعظی بالای منبر موعظه مینمود ، شخصی از وی پرسید مولانا اسم زن شیطان چیست.؟

واعظ گفت اسم‌زن شیطان رابلندنمی‌توانم برد اگرمیخواهی نام اورابدانی برخیز ونزد من آی تاآهسته بتو بگویم آنشخص برخاست ونزد واعظ آمد .

واعظ سردر گوش او گذاشت وهرچه می‌توانست باوفحش‌وناسزا داد وگفت که ای احمق‌من چه‌میدانم اسم‌زن شیطان چیست منکه درایام عقد اوحاضر نبودم آیادیگر مطلبی وسئوال عقلائی نبود که از من سئوال‌نمائی .

آن‌شخص‌بر گشت وبجای‌خودبنشست .

مردم از اوسئوال نمودند که واعظ چه گفت .

گفت هر کس میخواهدبفهمد خودش‌برود نزدواعظ وی در گوش اوخواهد گفت چنانچه درگوش من گفت .

﴿زیادبن‌ابیه ودختر نعمان‌بن منذر﴾

گویند زیادبن‌ابیه در زمان‌حکومت بدرخانهٔ نعمان‌بن منذر رسیده‌بدیدن اورفت دختر نعمان پیش زیادآمده دعا کرد ، زیاد از اوسئوال نمود که از غرایب عالم آنچه دیده بیان نما ، دختر گفت روزی دیدم که مجموع قبائل عرب برما حسد میبردند و برانتظام دولت مارشك داشتند وامروز می‌بینم که همه برماترحم مینمایند .

﴿رباعی لطیف﴾

اثرطبع شیخ اسماعیل تائب میباشد .

گویند اهل معنی در مورد ملامت یکجوخریت آرد یکعالم استراحت
درحیرتم که بنده بایکجهان‌خریت درعمرخودندیدم یکذره استراحت

﴿لطیفه﴾

اعمش که یکی از ظرفاء است روزی خندان از خانه برآمد ، رفقایش‌از اوسئوال‌نمودند که سبب خنده توچی‌است ، گفت حال که ازخانه بیرون‌می‌آمدم دخترك چهار ساله‌ام سرراه برمن گرفت ویك درهم طلب نمود گفتم ندارم ، آن طفل با کمال برافروختگی روبه مادر خود آورده و گفت آدم قحطی بود که زن این گدا شدی .

﴿مؤذن‌احمق﴾

مؤذنی‌رادیدند که‌اذان‌میگفت : وبعدازآن بسرعت میدویدباو گفتند بکجا میروی گفت میروم تابینم که صدای اذانم تابکجا میرسد .

﴿جفر جامع ـ خواص او وکیفیة نو شتنش﴾

در بعضی از مجامیع معتبره دیدم که هر کس جفر جامع را بنویسد و با خود دارد همه مخلوقات مطیع ومنقاداوشوند ، وهیچکس نتواند بااو دشمنی کند ودر هرخانه‌ایکه جفرجامع باشد اهل آن خانه از مرگ فجأه وطاعون در امان باشند واگر بالشکری باشد ، آن لشکر فاتح وپیروز گردد .

وهر کس‌آنرا بنویسد بهرمراد که خواهد برسدوهرآفریده‌ای که دربلای عظیمی دچار شود ، جفر جامع‌را بنویسد و باخود دارد خداوند اورا از آن ورطه

نجات میدهد ، واگر حاجتی داشته‌باشد چهل روز همه روز بر آن اوراق جفریه نظر کند حاجتش روامیشودبشرط تقوی و کتمان سر، وهرروزبعد ازنماز(دویست مرتبه) بگوید : (یارحمن کل شیئ وراحمه) و بعد از آن نظر دراوراق کند .

وکیفیت نوشتن جفر جامع چنین است: که باید بیست وهشت جزوه کاغذ گرفت که هرجزوه ازآنها چهارده ورق باشد که بشودبیست وهشت صفحه ودرهر صفحه ۲۸ سطر باشد ودرهرسطری بیست وهشت‌خانه، وهرخانه‌ای‌چهارحرف‌درآن رسم شود .

ودر اصطلاح هرجزوی را اقلیمی وهرصفحه‌ای را شهری ، و هرسطری را محله مینامند، که هرمحله مشتمل بربیست وهشت خانه‌می‌باشد .

وحروفیکه در خانه‌ها رسم میشود باین طریق استکه در هرخانه چنانچه مذکور شد چهار حرف نوشته میشود که حرف اول علامت جزو است و حرف دوم علامت صفحه وحرف سوم علامت سطر و حرف چهارم علامت خانه می‌باشد ، پس‌درخانه‌اول‌ازجزواول‌ازصفحه اول ازسطراول چهارالف نوشته میشود ، که الف اول‌علامت‌جزواول‌والف دوم‌علامت‌صفحه‌اول والف‌سوم علامت‌سطراول والف‌چهارم علامت خانه اول می باشد :

ودر خانه دوم از سطر اول سه الف و یك (ب) نوشته میشود که سه الف علامت‌جزو اول وصفحه‌اول وسطر اول استو (ب)علامة خانه دوم است وهمچنین میرود تا خانه بیست وهشتم که در آن سه الف ویك (غ) نوشته میشود ، سه‌الف اشاره بر جزو اول و صفحه اول و سطر اول است و (غ) علامت خانه بیست و هشت است .

ودرخانه اول‌ازجزواول‌ازصفحه اول‌ازسطردوم دوالف ویك (ب) ویك الف رسم میشود ، دوالف اول علامت‌جزو اول وصفحه اول است و(ب) علامت سطردوم است ، والف‌آخرعلامت خانه اول است .

ودرخانه دومش دوالف ودو (ب) نوشته‌میشود ، وبهمین طریق همه خانه‌ها راپرمیکنند . پس درآخرین خانه ازآخرین سطر ازآخرین صفحه از آخرین جزو چهار (غ) می‌نویسد که اشاره است بجزو وصفحه وسطر وخانه بیست وهشتم

﴿از وصایای جالینوس حکیم﴾

نوشته‌اند که چون جالینوس فوت شد ، رقعه با اودیدند که درآن نوشته بود، احمق ترین احمق‌ها آن کسی‌است که شکم خودرا از هرچه ببیندپر کند آنچه‌راکه خوردی‌پس برای‌جسم تواست،وآنچه راکه‌تصدق دادی پس‌برای روح تواست،وآنچه بازگذاشتی پس برای دیگران است ،

* ﴿در فرق بین ار هاص ومعجزه و کرامت﴾ *

وخرق عادت و الهام

بدانکه خرق عادت اگرقبل از بعثت نبی باشد آنرا ار هاص گویند، مثل آویختن‌قندیل‌سرخ ازسلسله زر دربیت الحرام دروقت ولادت ختمی مرتبت ﷺ وبدون روغن سوختن آن تا چند روز چنانچه در بعضی از کتب مذکور است ، و مانند خشکی دریاچه ساوه ، وطغیان دریای سماوه وخمودی آتش آتشکده‌فارس وغیر اینها :

واگر بعد از بعثت و در مقام تحدی باشد چه از نبی وچه از جانشین او آنرا معجزه گویند .

واگربعدازبعثت خرق عادتی‌ازیکی‌ازاولیاء حق که تابع شرع‌نبی‌وباحکام اوعامل باشد صادرشود آنرا کرامت نامند .

وآنچه راکه ازریاضت نفس باشد اگر از ریاضت حقه است خرق عادتش گویند ، و اگر از ریاضات با طله است استدراجش خوانند و الهام حیوانات را نیز باشد .

* ﴿ نصیحت مرد حکیم به پاد شاه ﴾ *

پادشاهی بحکیمی گفت مرا نصیحت وموعظه نما ، و دستور العملی بیاموز که شب وروز بادمداومت نمایم .

حکیم به‌پادشاه گفت درروز دادحاجتمندان بستان تاخلق ازتوراضی شوند ، ودرشب دادگدائی ده‌تاآنکه خالق ازتو راضی‌شود :

* ﴿اشعاری است‌ازفروغی‌نظامی﴾ *

آخراین ناله جـا نسوز اثرها دارد — شب تاریك فروزنده سحرها دارد
غافل ازحـال جگر سوخته عشق مباد — که درآتشکده سینه شررهـا دارد
مهراو تازه نهالی‌است به بستان وجود — که بجز خون دل ودیده‌ثمرها دارد
قابل ناوك‌آن ترك کمان ابرو کیست — آنکه از سینه صـد پاره‌سپرهادارد
گاهی‌ازلعل‌تومی گویدو گاهی‌از جام — ساقی بیخبر آن طرفه خبرها دارد
ناله سرمی‌زند از هربن مویم چون نی — با میدی که دهان تو شکرها دارد
تو پسند دل صـا حبنظرانـی و رنـه — مادر دهرهمه گـونـه پسرها دارد
تیره شد روز (فروغی) بره مهر مهی — که نهان‌درشکن طره قمرها دارد

* ﴿ داستان ملك ظاهر و تبعید نمودنش ﴾ *

از رئیس روحانی دمشق

پس از آنکه ملك ظاهر (بیبرس) برای جنگ با تا تار عازم شام شد از علماء فتوی گرفت که جمع آوری پول از رعایا برای جنك بادشمن جایز است فقهای شام چنین فتوائی دادند .

آنگاه پرسید آیا ازعلماء کسی باقی مانده که‌فتوی نداده باشد .

گفتند بلی شیخ محی الدین نووی فتوی نداده است ملك ظاهر اورا احضار کرد و گفت : آنچه سایرفقهاء نوشته‌اند بنویس .

شیخ محی الدین ازنوشتن امتناع کرد .

ملك ظاهر پرسید که سبب‌خودداری ازصدور فتوی چیست .

گفت من‌ترا می‌شناسم ومیدانم که بنده (امیربندق دار) بودی وشخصاً از خودت مالی نداشتی ولی خدا برتو منت گذاشت و تورا بپادشاهی رسانید ، اینك میشنوم هزار بنده‌داری وهر کدام ازاین بندگان مبالغی طلا دارند .

و نیز شنیده‌ام دویست کنیز داری که هر کنیز گان مقادیری زینت آلات دارند اگرطلاهائی که دراختیاربندگان تست ازآنهابگیری و به‌مصرف تجهیزات برسانی آنوقت فتوی خواهم داد که‌از رعیت اموالی بگیری .

ملك ظاهراز شنیدن این کلام شیخ غضبناك شد و گفت : از دمشق که شهر من‌است بیرون‌برو ، شیخ گفت‌سمعاً وطاعة ، وازشهرخارج شد وبسوی‌نووی هجرت کرد ، فقها که از این موضوع مطلع شدند بملك ظاهر گفتند .

شیخ محی الدین ازبزرگان علماء وصلحاء ماست وکسی است که باید به اواقتداء کرد ، دراین صورت او را بدمشق برگردان ،

ملك ظاهر دستور داد شیخ را بدمشق برگردانند ولی شیخ از برگشتن به شهرامتناع نمودو گفت : مادامیکه ملك ظاهردر دمشق باشد برنمیگردم ، ازقضا ملك ظاهریکماه بعد ازاین حادثه درگذشت .

﴿ معنویت روحانیت را بنگرید ﴾

روزی‌درسواری شاه‌عباس صفوی : شیخ بهاءالدین عاملی‌ره ومیرمحمد باقر داماد که هر دو از علماء بزرگ مشهورند باوی بودند ، شاه خواست که بداند مابین این دو بزرگ ملال ونفاقی هست یانه ، اسب میردا ماد سرکشی و بازی

میکرد ، واسبی که شیخ براوبود آرام میرفت ، شاه روبه‌میرداماد کرده گفت‌اسب شیخ بغایت کاهل وشیخ نمی‌تواند وی را براند ، میرداماد گفت عجب این استکه بااین‌بار دانش وفضل که براو است چگونه می‌تواند حرکت نماید ، شاه‌عباس‌پس ازچند لحظه روی بشیخ آورده گفت اسب میرداماد خیلی بازی میکند شایسته علماء نیست که این‌قسم اسب‌برانند شیخ گفت اسب چون سواره خودرا می‌شناسد ازاین جهت دروجد وشعف است ، شاه‌شکرخدای بجاآورد که درسلطنت وی‌این قسم علماء ودانشمندان یافت میشوند.

* ﴿ نمونه ازشجاعت سید جمال‌الدین ﴾ *

اسد آبادی معروف با فغانی

نقل نمود برای نگارنده مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی کاشف الغطاء قدس سره (والدآیتین آقای‌شیخ احمد وآقای‌شیخ محمد الحسین کاشف الغطاء) که مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی معروف بافغانی در سن هیجده سالگی‌وجوانی‌بمکه معظمه مسافرت کردوهنگام مراجعت قافله سیدبامر امیرجبل دستخوش نهب وغارت گشت ودرهرساعت برای آن جمعیت بیم مرگ و هلاکت میرفت .

مرحوم سید که از آن حادثه بس افسردهٔ و ملول بود بتدبیر و علاج کار حجاج مشغول گردید، وبلطائف الحیل وسائل‌ملاقات باامیرجبل رافراهم ساخت وپس از کسب اجازه باامیر گفت که تمام غارت شده گان مسلمان وپیر و شریعت حضرت خاتم پیمران‌اندحالا که جلالت امیرآئین‌اسلام رارعایت واحترام نمیکند وبنوامیس الهیه وقعی نمی‌نهند خوب استکه بیکی از دو کار اقدام فرماید ، یا هزینه تانجف را بماها انعام دهد ، یافرمان قتل عام راصادر واعلام کند .

امیر بی‌تدبیراز جرئت وجسارت سید برآشفت وبا کمال تندی وخشونت

گفت ای بچه کم شواز خیمه من بیرون‌رو وغلامان امیرفی الفور طبق دستورسید را از چادر امیردور نمودند .

سیدجوان‌مانندشیرژیان‌خشمگین وغضبناك گشت واین‌دفعه دست‌ازجان‌پاك شست وباردیگر برای ملاقات امیربیکی از اطرافیان توسل جست ،وبعدازورود بخیمه بدون بیم وواهمه یك مشت درشت بصورت امیرنواخت،وعقال اورا برزمین انداخت، وباصدای لرزان وبلند اورامخاطب ساخت، که‌ای رذل پست فطرت دون همت تاکی باید مسلمین بدبخت از امثال شما امراء نالایق وسرسخت درشکنجه وزحمت ودستخوش انحطاط و مذلت باشند حیا نمیکنی که جمعی ازمسلمین بی پناه‌رادرمیان‌بیابان‌لخت‌وعریان وبدین‌وضع‌فجیع بامرگ‌دست‌وگریبان ساخته‌ای خدانابودتان کند که قانون مقدس اسلام رالکه دار ولگدکوب وملتی را بیچاره ومنکوب نموده‌اید و غیرت وحمیت اسلامی را برکنار وراه تسلط کفار راصاف وهموار ساخته‌اید .

امیرجبل پیش از اینکه عقال خود را بردارد سید رادر بغل گرفت‌و از بیم اینکه‌اورا قطعه قطعه وریزریز کنندوخون بی گناهی‌رابناحق‌بریزند اورا نوازش فراوان‌نمودوپیشانی‌اورا بوسیدو گفت‌ازشهامت‌وشجاعت‌تودراین‌بیدا(صحرا)دانستم که مؤیدمن عندالله وزاده رسول خدائی‌سپس دستور ردتمام اموال حجاج راصادر و بهریك از ایشان تفقدی وافرنمود و در آن بیابان پرآفت چند روز همه را ضیافت فرمود وچندین نفراز سواران خودرا مأمور ساخت که حجاج را تاحدود نجف اشرف حراست نمایند وازشر دزدان وراهزنان حفاظت کنند .

* ﴿ سید جمال الدین اسدآبادی ﴾ *

در محضر سلطان عبدالحمید

میگویند روزی سید جمال الدین اسدآبادی درحضور سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی نشسته بود وبادانه‌های تسبیح خود بازی میکرد .

وقتی ازمحضرسلطان خارج شددرباریان براوخرده گرفتند که چرادرحضور سلطان باتسبیح بازی‌میکرده است .

سید بانهایت بی‌اعتنائی درجواب آنها گفت : چطور بکسانیکه باسرنوشت میلیونها نفر بازی میکنند حرفی‌نمیزنید، امابسید جمال الدین حق نمیدهید که باتسبیح خودش هرطور که دلش میخواهدبازی کند .

* ﴿ ناصرالدین شاه بملکه انگلستان‌چه‌پاسخ‌میگوید ﴾ *

دریکی ازسفرهای‌ناصرالدین شاه باروپا.چون بانگلستان رسید، ملکه آن روزانگلستان (الیزابت) دستور داد تا ارتش انگلیس در روز معین در حضور شاه ایران رژه برود تاشاه ایران ارتش ونیروی نظامی دولت انگلیس رااز نزدیك به ببیند وبیش ازپیش مرعوب آن‌واقع شود .

ارتش‌انگلستان درروزی که ازطرف ملکه تعیین‌شده‌بود باتمام سازوبرگ نظامی‌در حضور ملکه انگلستان وناصرالدین شاه رژه داده پس ازپایان رژه ملکه الیزابت برای آنکه بداند ارتش انگلیس تاچه درجه در روحیه شاه ایران مؤثر واقع شده ازناصرالدین شاه‌پرسید : ارتش ما چگونه بود ؟

ناصرالدین شاه جواب داد بسیار نیرومند ومجهز بود ، سپس ملکه باپوز خندی ازشاه‌ایران پرسید که ارتش شما درایران چگونه وقوای نظامی‌شما تاچه حد است .

اتابك اعظم که درحضورشاه ایران‌وملکه انگلیس ایستاده بود میگوید :من باخود فکر کردم که شاه ایران درپاسخ ملکه انگلیس‌چه‌خواهد گفت زیرا اگر حقیقت را بگوید آبروی ملت ایران در برابر ملکه و اطرافیانش بخطر خواهد افتاد، چون ارتش ما درمقابل ارتش مجهز و نیرومند انگلیس بسیار ناچیز است واگردروغ بگوید ولاف‌بزند آنها ازتمام تشکیلات کشور مامطلع وآگاه هستند ولی ناگاه دیدم که ناصرالدین شاه پاسخ عجیبی داد که ملکه انگلستان و اطرافیان اورا بحیرت انداخت ،زیرادر جواب ملکه گفت : مادرایران یك عدد معینی نظامی وارتشی داریم که فقط بمنظور حفظ انتظامات داخله کشور است .

اما اگر روزی مملکت ماموردهجوم وتهاجم یکدولت بیگانه واقع شوددر آن روز پیشوای روحانی ومذهبی‌مسلمین دستور دفاع از مملکت راصادرمیکند واگر چنین دستوری از طرف رهبر مذهبی ومرجع تقلیدصادر گردد تمام افراد کشور از زن ومرد بزرگ و کوچك ، سرباز و نظامی هستند و برای دفاع از کشور قیام نموده و باد شمن می‌جنگند و حتی درآن روز من که پاد شاه کشورم مانند یکی از افراد سربازان باید به حکم وظیفه مذهبی در جبهه جنگ بدفاع مشغول گردم .

این پاسخ شاه آنچنان اثرعمیقی در ملکه انگلستان (الیزابت) واطرافیان او بخشید که ناچار آنها را و اداشت باتمام قوا برای درهم شکستن این نیروی عجیب مذهبی یعنی قدرت روحانیت مبارزه کرده تاآنرانابود سازند :

لذابااسالیب عجیب‌ونیرنگهای غریب وخدعهای گوناگون سعی بلیغ‌نموده و می‌نماید که روحانیت را علی الاقل اگر از بین نتواند ببرد او را بد بین در اجتماع نماید .

که از آنجمله است بروی کار آوردن دسته روحانی نما که از انجام هر گونه کارهای منافی‌مقام شامخ روحانیت‌اباوخود داری ندارند تاآنکه بتوانند

باعمال ناشایست خود روحانیت را باجتماع بد معرفی نمایند ولی خوشبختانه اجتماع بتمام نیرنگهای وخدعهای استعماری پی برده وبیدارمی باشند .

﴿ظلمه را اعانت ننمائید﴾

صفوان بن مهران شخصی پرهیز کارواز صحابه حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام وحضرت امام موسی کاظم علیه السلام بوده، نوشته‌اند که وی اشتران بسیاری داشت که بوسیله کرایه دادن آنها زندگی خودرا تأمین میکرد در یکی ازروزها که شرفیاب حضورحضرت موسی بن جعفر علیه السلام گردیده بود آنحضرت باو فرمود ای صفوان تمام اعمال توخوب است مگر یك موضوع .

عرضکرد فدایت شوم جان من نقطه ضعفم رابفرمائید.

حضرت فرمود اشتران خود را بهارون الرشید بکرایه میدهی !

صفوان عرضکرد بخدا قسم منظورم حرص نیست بلکه چون راه حج وخانه خداست وغلامانم هم مباشر میباشند .

امام فرمود: آیا وجه کرایه را اول میدهد یادرعهده اومی‌ماند .

صفوان عرض کرد وی در مراجعت از حج کرایه را میدهد .

فرمودآیا دوست داری که هارون زنده باشد تاوقتی که کرایه تو را بدهد عرضکرد بلی اینطور است .

امام فرمود : کسی که بقای ایشان را دوست بدارد از ایشان است وجای اودر آتش است .

صفوان میگوید : بلافاصله رفتم شترانمرافروختم بارسیدن این خبر بهارون مرا احضار نمود وگفت : شنیده‌ام شترهای خود را فروختی .

گفتم : آری مرد ضعیفم ونمی‌توانم متصدی امور باشم وغلامان‌هم نمی‌توانند ازعهده‌این کاربرآیند ، هارون گفت:هیهات توباشاره موسی بن جعفر این عملرا

انجام داده واگر حق کلام وحسن سابقه تو نبود امر بقتل تومیکردم .

﴿حکایت میرفندرسکی درهندوستان وپادشاه آنجا﴾

نوشته‌اند که میر ابوالقاسم‌فندرسکی که‌ازعلماءبزرگ شیعه واعاظم‌فلاسفه است وقتی در اثناء سیاحت خود بهندوستان رسید پادشاه آنجا خواهش ملاقات سید را نمود ولی سید بجهت سنی بودن پادشاه قرار ملاقات را نداد . تا بعد از اصرار زیاد پادشاه سیدباین شرط قبول ملاقات نمود که گفتگوی مذهب نشود .

بعد از ملاقات پادشاه گفت هرچند قرار براین شده که گفتگو از مذهب نشود لکن اجازه فرمائید یك سئوال بکنم در خصوص معاویه که شما بچه سبب اورا سب میکنید ؟ سید فرمود جواب این بعداز سئوالیست از پادشاه .

گفت بیان فرمائید .

سید فرمود : چنانچه فرض کنیم که علی ومعاویه در وقتیکه اراده قتال داشتند تومی‌بودی وهریك تورامیطلبیدند بجهت قتال آیا امر کدام یك را اطاعت می‌نمودی ؟

پادشاه گفت نظر باینکه علی بالاجماع خلیفه است و مخالفت او کفراست نمی‌توانستم مخالفت اورابکنم البته‌حکم اوراطاعت میکردم .

سید فرمود بعد از حضور وتهیه صفوف هرگاه معاویه خود بقتال میآمد و مبارز میطلبید وعلی ترا امر میفرمود که بمبارزت او روی مخالفت میکردی یا اطاعت .

شاه گفت چون مخالفت امرعلی کفراست اطاعت امر اورا می‌نمودم .

سید گفت بعد از مقاتله با معاویه هرگاه او شمشیری حواله تومیکرد آیا تن بکشتن میدادی یااز جهاد فرار میکردی ، یاتونیز شمشیر براومیکشیدی وسعی درکشتن‌او میکردی ؟

شاه گفت البته سعی در کشتن اومیکردم .

سید گفت این امررا اطاعت میدانستی یامعصیت ،

شاه گفت نظر باینکه بامرعلی بود اطاعت .

سید گفت شخصی که توسعی در کشتن اورا اطاعت دانی از من چه سئوال میکنی در سبب مذمت آن، شاه ساکت شد .

﴿سلطان محمود سبکتکین و اشکالش در سه موضوع﴾

نوشته‌اند که سلطان محمود سبکتکین در سه مسئله متفکر ومرددبود .

اول ـ آنکه آیا فرزند سبکتکین است یانه .

دوم ـ آنکه آیا بغیر از این نشئه نشئه دیگری یعنی قیامتی هست یانه .

سوم ـ آنکه آیا خبر معروف العلماء ورثة الانبیاء صحیح‌است یانه .

از قضا شبی از شبها بالباس مبدل در کوچه‌ای میگذشت شخص طالب علمی را دید که از کثرت فقروفاقه ونداشتن چراغی که از روشنائی اومطالعه نماید درب دکان بقالی ایستاده کتابی در دست گرفته از نور چراغ بزحمت مطالعه میکند ، و هرگاه مشتری برای آن دکان میرسد قدری دور می‌شود که مانع ومزاحم بقال وسبب کج خلقی اونبوده باشد :

بالاخره سلطان را دل برآن عالم بسوخت ، و وجهی مکفی باوعطا فرمود از آنجا گذشت ، درهمان شب در عالم رؤیا رسول اکرم ﷺ رامشاهده نمود که باو فرمودند : (یابن سبکتکین عززك‌الله فی الدارین کما عززت ورثتی)یعنی ای پسر سبکتکین خداوند درد وجهان گرامیت دارد چنانکه ورثه مرا گرامی داشتی ، پس هرسه شبهۀ اوازآن کلام معجز نظام برطرف گردید .

﴿جوانمردی سلطان محمود غزنوی﴾

نوشته‌اند که در قرون وسطی سلطان محمود غزنوی آن شهریار بزرگ وبلند همتی که فتوحات و جنگهای هند نموداری از بزرگی او است،هنگامیکه بالشکریانش بقلب هندوستان‌می‌شتافت ونزدیك‌بود بر اثر تشنگی وبی آبی همه بهلاکت برسند خادم مخصوصش در نزدیکی آن سامان آبی پیدا کرد واهتمامی داشت که بپادشاه برساند .

سلطان محمود غزنوی پس از آنکه آب راگرفت جلو لشکریانش بروی زمین ریخت وخطاب به آنان گفت : در صورتیکه لشکر به هلاکت برسند از زندگانی‌خود خیری نمی بینم،واگرلشکرمن بسلامت بماند واین راه را بسلامت به پایان برساند درمرگ من فضیلتی است ؟

لشگریان از این سخنان شهریار بزرگ تشجیع شدند پس از طی مسافتی آبی‌یافته واز دژهای هندوستان گذشته شهرهارا باز نمودند وپیروز شدند وآنچه غنائم سلطنتی خواستند بدست آوردند .

﴿مقطوعه شعری﴾

تا کی بنزد دو نان بهر دو نان دویدن
در کشتزار دنیا چون گاو وخرچریدن
تا چند همچو گربه بر سفره لئیمان
از خلق بی مروت منت همی کشیدن
ازخلق باش مأیوس باخویش باش مأنوس
غیر از خدا ز هر کس باید طمع‌بریدن
نفس خسیس سر کش چشمك زند دمادم
از او بیك اشارت از ما بسر دویدن

﴿داستانی کوچك از سلطان محمود غزنوی﴾

وایاز سپهسالارش

در کتاب مصباح الهدایة عزالدین کاشانی چنان مسطور است که وقتی سلطان محمودغزنوی بخلوت قصد ملاقات ایاز (که ازسپهسالاران محبوب ومقرب سلطان محمود است) کرد چون حاضرشد دید که در برابرایاز پوستین در یده وکلاهی کهنه برمیخ آویخته بود پرسید که این چیست؟

ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلك عبید پادشاه قرار داد، این لباس افلاس از سر من بر کشیده وخلعت کرامتم درپوشانیده اکنون جهت دفع نسیان ومنع طغیان که از لوازم نفس انسان است آنرا در مقابل نظر نصب کرده‌ام تاهر لحظه بد ومینگرم و بتکریر نظر در او سوالف احوال خود را بیاد می‌آورم وقدرومرتبه خود را فراموش نکردانم و بکلاه وکمر مرصع وجامه زربافت که از احسان پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم، و دانم که لباس ذاتی واصلی من آنست،واینکه اکنون دارم همه فضل پادشاه است.

﴿چند نصیحت حکیمانه﴾

حکماء گفته اند همه کس اگر قادر بگفتن سخنان دلنشین نباشند اقلا از حفظ سکوت عاجز نخواهند بود.

ونیز گفته‌اند: هرسخن که از دل برآید، بدل نشیند واگراززبان برآید از گوش تجاوز ننماید.

ونیز گفته اند: حرف‌زدن بدون فکرمانند تیراندازی بدون هدف‌است.

و نیز گفته‌اند. کم دانستن و پرگفتن مثل پول نداشتن و زیاد خرج کردن است.

ونیز گفته‌اند : یادرست حرف بزن یا عاقلانه سکوت کن .

ونیز گفته‌اند : یاخاموش باش ، یاحرفی‌بزن که از خاموشی‌بهتر باشد .

﴿تنگی مطبخ سبب وسعت خانه شده است﴾

نوشته‌اند که وزیری قصری بسیار عالی بنا نهاد و پادشاه را بولیمه دعوت نمود .

شاه در عمارت گردش‌میکرد تابمطبخ بسیار کوچکی رسید کوچکی مطبخ را باوسعت خانه مناسب ندید .

بوزیر گفت مطبخ بدین کوچکی وتنگی وخانه بدین وسعت و بزرگی را نشاید .

وزیر گفت تنگی مطبخ سبب‌وسعت خانه شده‌است .

مؤلف گوید:این معنی کنایه از آنستکه نبایدانسان در زندگی‌خود زیاده روی کند بلکه در هرحال باید اقتصاد را پیشه خود قرار دهد تابتواند زندگی مرفهی برای خودحاصل نماید وغرض وزیر آن بوده که زیاده‌روی ننمودن من در امرمعاش‌استکه توانسته‌ام این‌قصر بااین‌عظمت را بنانهم .

﴿رباعی‌لنظام وفا(ره)﴾

بی‌سبب‌ترك من‌زار نمی‌باید کرد — همهٔ خلق گرفتار نمی‌باید کرد
کشتی وسوختی‌وبازنمی‌بخشائی — بخدا این همه آزار نمی‌باید کرد

﴿شعرازعارف‌قزوینی﴾

خداخراب کندآنکسی که‌مملکتی — برای منفعت خویش خان‌یغما کرد

﴿ و له ایضاً ﴾

صدای ناله عارف بگوش هر که رسید چودف بسوزدو چون چنگ برخروش آید

﴿لطیفه﴾

گویند شخصی درعیادت مریضی بنشستن وصحبت کردن طول داد ، وازراه مهربانی بمریض گفت ازچه بابت زیاد اذیت میکشی و درد ناك هستی،مریض گفت از نشستن بسیارتو،وحرف زدن زیادیت .

﴿ جوان مردی و وفاءبعهد را ازاین﴾

مرد باید آموخت

شخصی رابنزد حجاج آوردند،حجاج امر بقتل اونمود ، گفت ای امیرمردم رانزدمن امانتها هست مرا مرخص نمائید بروم ودائع رابصاحبانش رسانیده مجدداً بحضور بیایم ، حجاج گفت ضامنی بجهت خودت معین بنما بعد برو ، این شخص بجهت ضامن گردش میکرد بناگاه شخصی راملاقات نمود صاحب جمال نیکو ، از وی پرسید چه نام داری گفت عبدالکریم گفت بنده شخص کریم هم صاحب کرامت می باشد قضیه این است بیا برویم نزد حجاج مرا ضمانت کن من بروم و دائعی که پیش من است بصاحبانش رسانده مراجعت نمایم ، آنشخص جواب داد من بجهت ضررجان خودم نام خودم راضایع نمیکنم بیا برویم ونزد حجاج ضمانت نمایم ترا پس هردو بنزد حجاج آمدند وآنمرد ضامن شدآنشخصرا، آنگاه آنشخص رفت ووداثعی که داشت بصاحبانش رد کرد وبر گشت پیش حجاج وقتی رسید دیدضامن رابجهت قتل حاضر کرده اند این شخص فریاد زد امیراینك آمدم ضامن رارها کن مرابکش، جلاد گفت تعجب داردچگونه بجهت قتل خودت رجوع کردی، گفت فرمایش خدای تعالی مرا بازگردانید در آنجا که فرموده (او فوا بعهدی اوف

بعهد کم والوفاء بالعهد من الایمان) من از ایمان خود خارج نمی‌شوم که جان عاریهٔ خود را حفظ کنم حجاج با تمام شقاوت وخبثی که داشت چون این راشنید هردورا رها ساخت .

* ﴿نکته‌ای جالب در روح﴾ *

بدانکه روح آفتابی است که بر بدن تابیده و نوراوازروزن چشم و گوش وغیر آن پیدامیشود ، وهر گاه دوشخص را چشم بچشم است اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنابر این گویند فلان نظر یافته است ، واین است سر محبت مردم در وقت ملاقات ،وزوال درحین مفارقت .

﴿سه تحفه حکیم حاذق رابرای سفاح بنگرید﴾

نوشته‌اند که حکیمی حاذق ببغداد آمد وبمجلس ابوالعباس سفاح حاضر شد، وگفت برای خلیفه سه تحفه آورده‌أم خلیفه گفت آنها چیست ، گفت :

اول ـ خضابی است که موی سفید را چنان سیاه کند که مادام العمر سفید نشود .

دوم ـ معجونی است که بسبب او آنچه غذای سنگینی انسان خوردبرمعده گرانی نکند وهضم شود .

سوم ـ حبی استکه ازتناول اوپشت و کمر قوی‌شود ، وقوه‌باه‌را بحدی کند که‌هرچند شهوت‌راند ضعف‌تاری‌نشود ، خلیفه‌زمانی تأمل کرد وگفت‌ای حکیم پیش‌ازاین سخنان قدرتونزدمن بیش‌بودومن ترااز‌این‌داناتر گمان‌داشتم وعاقل تر می‌پنداشتم ، اما خضابی که گفتی سرمایهٔ فریب وغرور است وانسان نبایدبرخود اشتباه کاری کند،ومعجونی که ذکر کردی من‌ازاین‌قبیل اشخاصی نیستم که‌طعام بسیارخورم وبآن‌لذت برم چه‌ازآن ناخوش‌تر که هر لحظه بجائی باید رفت که در

آن نادیدنی بایددید و ناشنیدنی بایدشنید و نابوئیدنی بایدبوئید ،وحبی که نام بردی برای مباشرت با زنان افراط ومبالغه در شهوت رانی شعبه ایست از جنون و شیوهٔ ازدائره خردبیرون وبغایت نامناسب است که خلیفه روی زمین هرروز پیش زنی بدوزانو درآید وتملق وچاپلوسی نماید .

* ﴿ از لئیم حاجت نبایدخواست ﴾ *

آوردهأند که از عربی پرسیدند آن دردیکه خوب شدنی نیست ، و آن جراحتیکه مرهم پذیر نیست کدام است ، جواب داد : و گفت آن احتیاج پیدا کردن شخص بزرگواریست بیك نفر شخص پست فطرت ، و بدرستیکه روانشدن حاجت آسان تراست ازطلبیدن چیزی ازیکنفرنااهل وبی لیاقت .

* ﴿ جواب دندان شکن مردحکیم بشخص جاهل ﴾ *

جاهلی برسبیل تعرض حکیمی راگفت چرا ازدهانت بوی بدمی آید ؟ گفت از بسکه معائب وقبائح تودرسینه نگاه داشتهأم درنفسم سرایت کرده .

* ﴿ اشعاریست فکاهی از عطار ﴾ *

درلسان حال خر

بر در در بار ایزد چند خر — شکوه میکردند از دست بشر

کی خدا ای چارهٔ بیچارگان — چارهأی بنما بدرد ما خران

گرچه ماهستیم خرزآن توئیم — بستهٔ زنجیر احسان توئیم

رزق ماکاه وجواستای کردگار — رزق آدم هست بی حد و شمار

کاه مارا مبل و پشتی میکنند — در عوض با ما درشتی میکنند

مابدین جو هم قناعت کردهایم — ظلم آنها را اطاعت کردهأیم

این جومراخمرومشروبش کنند | آبجو سازند و معیوبش کنند
این بشر با این همه آش وپلو | این جوم را می‌نماید آب جو
زیر پالان پشت ما سائیده شد | بخت ماخرها چرا خوابیده شد
خسته وبی حال وبی شال وقشو | گشته می مانیم تا وقت درو
یا بدرد ماخران یك چاره کن | یا طناب و طور ما را پاره کن
این بشر با اینهمه ظلم و ستم | اشرف المخلوق باشد ازشکم
دادخر گوشی خرانرا این جواب | کای‌خران چابك زرین رکاب
من نیم‌خر لیك گوش من‌خراست | فکروهوشم ازشماها بهتر است
اشرف المخلوق اینها نیستند | آن جماعت جمله ربا نیستند
فرق دارد آدمی با آدمك | آدم آن باشد درآید از محك
خوی انسانی زحیوانی‌جداست | راه‌رحمانی زشیطانی جداست
گوش دل بگشای ای‌جان پسر | ازخروخرگوش پندی در بر
گرخوری با شخص سودائی‌غذا | میشوی آخر بسودا مبتلا
گلخنی رادست‌وروخاکستر یست | مطبخی راجامه‌چرب‌وروغنی‌است
وه‌چه خوش‌فرمودختم‌المرسلین | مؤمن است آئینه مؤمن یقین

﴿ازمیر ومزارخاجه معین‌الدین چشتی(۱)﴾

خواجه معین که ازبزرگان سلسله چشتیه است و از ایران بقصد سیاحت

(۱) ازمیر : شهر کوچکی است درهندوستان تقریباً شصت کیلومتری دهلی پایتخت هند ، ومزارخاجه معین الدین مزارخاص‌وعام است نگارنده درسال ۱۳۲۳ هجری که بقصد حج بیت الله بهندرهسپارشدم ، چند روزی دراین شهر دراثرانحراف مزاج توقف نموده ضمناً ازمرقد خواجه معین الدین دیدارنمودم ، واین اشعار را خود نگارنده برای ظرافتش نوشتم .

وترویج دین حنیف اسلامی رهسپار هندوستان شده ودر آن صوب خدمات شایانی داشته ازقبیل مسلمان نمودن گروهی بی‌شمار از هندویان آن سرزمین وشیعه ساختن جمعی ازاهل سنت وجماعت آندیار، وی فضائل ومناقب زیادی دارا بوده ، و طبعی روان وسرشار ازآنجمله است چند بیتی که در مزارش منصوب میباشد .

دعوی خلافت بسند می‌یابد من کنت حدیث را مدد می‌باید

این جای نفاق(۱)ومنکر(۲)وخائن(۳)نیست

این مسند شیر است اسد می باید

و نیز این رباعی را درباره سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیه‌السلام سروده است :

شاه است حسین وپادشاه‌هست حسین دین است حسین ودین پناه است حسین

سرداد و نداد دست بر دست یزید حقا که بناء لااله است حسین

﴿ گفتار فیمابین زندیق و موحد ﴾

زندیقی باموحدی گفت که ترا عقیده آنستکه مردم بعدازمردن زنده خواهند شد ، موحد گفت بلی ، زندیق گفت تو اکنون صداشرفی بمن قرض ده بعدازرجعت بتو هزاز اشرفی میدهم وسندهم مینویسم ، موحد گفت میدهم بشرط آنکه ضامن دهی که دررجعت بشکل سگ یاخوك مبعوث نشوی ، زیرا که مرا اعتماد ویقین دررجعت تو بشکل انسان نیست .

---

(۱) (نفاق) بحرف ابجد (۲۳۱) می‌باشد برابر با اسم ابوبکر است.

(۲) (منکر) بحرف ابجد (۳۱۰) می‌باشد برابر با اسم عمر است.

(۳) (خائن) بحرف ابجد (۶۶۱) می‌باشد برابر با اسم عثمان است.

﴿ ابیاتی از حکیم سنائی در لعن یزید علیه اللعنة ﴾

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که ازاو دسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او در دندان پیمبر بشکست — مادر اوجگر عم پیمبر بدرید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت — پسر او سر فرزند پیمبر به برید
برچنین شخص تو لعنت نکنی شرمت باد — لعن الله یزیداً و علی آل یزید

مؤلف گوید : عجب استکه ابو حامد غزالی در اثر تعصبش منع نموده لعن بریزید ومعاویه راعلماء و نویسندگان اسلامی باادله صحیحه متقنه اورا ردنموده اند که از آنجمله شاعر بزرگ وحکیم معروف زمان او حکیم سنائی بدان چند بیت بالا غزالی را ردساخته است .

﴿ رباعی در لعن یزید پلید ﴾

ازامیرعلی شیر نوائی که صدراعظم سلطان حسین بایقرا بوده است می باشد

ایکه گفتی بریزید وآل اولعنت مکن — زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
آنچه با آل نبی کرد اوا گر بخشد خدای — هم به بخشاید تورا گر کرده باشی لعنتش

﴿ مسافت راه بسوی خدا ﴾

شخصی از یکی از حکما پرسید که . مسافت راه بسوی خدایتعالی چه قدر است ؟ فرمود . یك قدم ، گفت باین نزدیکی ! جواب داد . بلی و آن قدمی است که برنفس گذاری و بخدای تعالی برسی .

یك لحظه اگر نفس تو محکو شود — علم همه انبیات معلوم شود

* ﴿ یکحدیث صحیح و معتبر ﴾ *

از پیامبر اکرم ﷺ مرو یستکه آنحضرت فرمود : دیدم بردر بهشت نوشته‌است که‌توحرامی برهربخیل ، وبرهر کسیکه عبادت بریا کند ، وهر که‌عاق پدرومادر باشد ، وهر که سخن چینی نماید:

﴿ گفتار یك طبیب باعاطفه ومروت ﴾

بطبیبی گفتند خوب است محض رفع خستگی وتفریح یك‌روز از ایام هفته راکارنکرده راحتی بنمائید ، طبیب گفت شماهم یك روز ازهفته راکه درآن‌روز کسی مریض نشود واحتیاج بطبیب نداشته باشد ، و من از ادای وظیفه انسانیت وتکلیف طبابت معاف باشم‌بمن نشان بدهیدتامن آنروز رابرای خود تعطیل قرار داده راحتی اختیار کنم .

* ﴿ مذهب فیثاغورثی ﴾ *

یکی‌از دانشمندان بشخصی که تناسخی مذهب بود در آخر صحبت گفت تا امروز که شما را دیدم فقط گمان میکردم که برحسب عقیده فیثاغورث روح انسان‌پس ازمردن داخل درجسد حیوانات میشودهیچ نمی‌دانستم که‌روح‌حیوانات هم داخل در جسد انسانی تواند شد .

* ﴿ کلامی از لقمان حکیم ﴾ *

لقمان حکیم فرمود: که همه باری کشیدم ، گرانتر از قرض ندیدم ،
وهمه‌لذتی چشیدم ، خوشتراز عافیت ندیدم :
وبدترین عیب ، عیب خود نادیدن ونادانستن است .

* ﴿ رباعی از حکیم سنائی ﴾ *

ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
از مدیحش مدائح مطلق زهق الباطل است وجاء الحق

❁ ﴿ تحقیقی موجز در کلمه ایم ❁ ﴾

بدانکه (ایم) مخصوص از برای قسم است ، چنانچه گفته میشود (ایم‌الله) یعنی سوگند بخداوند ، و استعمال آن در کلام بلغا شایع است لکن در اینکه این کلمه چه کلمه‌ای است ، ومفرد است یا جمع مابین دانشمندان فن اختلاف است ، زجاج ورمانی مفردش دانسته‌اند ، ومشتق از یمن و همزه آنرا هم همزه وصل دانسته‌اند .

❁ ﴿ تنجیم و علم نجوم ﴾ ❁

سیدبن طاوس ره درفرج المهموم نقل‌از کتاب تعبیرنامه کلینی(ره) میکند که‌حضرت‌صادق علیه‌السلام فرمود : که‌جماعتی گویند که نجوم صحیح ترازرؤیا میباشد واین صحیح بود مادام که آفتاب بریوشع وحضرت امیر المؤمنین برنگشته بود . پس چون خداوند آفتاب رابرآن دوبزرگوار برگردانید گمراه شدند در آنها علماء نجوم . پس بعضی مطابق میگویند ، و بعضی خطا می کنند ، چون میزان و مقادیرحرکات کواکب ونیرات‌برهم خورده وتغییر کرد بآن نظم سابقی خود که منجمین استخراج میکردند نماند ، ولذا گاهی مطابق ، وگاهی غیر مطابق خبر میدهند .

﴿ شعر از شیخ ابوسعید ابوالخیر ﴾

پرسیدزمن یکی که معشوق تو کیست
گفتم که فلان کس است مقصودتوچیست
بنشست بهای های بر من بگریست
کزدست چنین کسی توچون خواهی زیست

﴿ یکجوان دهقان چگونه دراثر حاضر جوابی ﴾

پادشاه را خجل ساخت

نوشته‌اند که بپادشاهی گفتند که یکی ازفرزندان رعیت‌شما بقبله عالم‌شباهت تامی‌دارد ، پادشاه امر نمود اورا حاضرساختند ، چون آن جوان راحضور آوردند پادشاه دراو نگریست دید بسیار باو شباهت‌دارد، گفت ای جوان نظرم می‌آید مادر شما در حرم سرای ما بسیار تردد میکرده ، جوان متوجه منظور پاد شاه گردید و گفت قبله عالم مادر من‌در عمرش بحرم سرای سلطنتی قدم نگذاشته وازدستگاه سلطنتی بسیار خائف بوده ولکن اغلب مأمورین حرم سرای میدانند که پدر من درحرم سرا شغلش گل کاری بوده ودرنزد بانوان بسیار آمدوشد میکرده ، پادشاه ازجواب آن جوان بسیارخجل وشرمنده گردید .

﴿ فائده‌درمنشا شباهت داشتن اولاد بکسی ﴾

بدانکه آنچه ازاحادیث اهل بیت‌عصمت وطهارت علیهم‌السلام استفاده میگردد که منشأشباهت داشتن اولاد بکسی‌ازسه راه است ،

اول : آنکه هر گاه منی‌دررحم زن ریخته گردیدومنی زن هم اورا ملاقات نمود اگرمنی‌مردبرمنی‌زن غلبه‌پیدا نمودبچه شباهت‌به‌اقوام‌وخویشان ومنسوبین

پدری خود پیدا میکند ، واگر نطفهٔ زن غالب گردد برنطفه مرد بچه شباهت به اقوام وخویشان ومنسوبین مادری خودپیدامیکند(۱).

دوم : آنکه درانعقاد نطفه بچهٔ پدربهرچه نظر داشته باشد توجه ونظربآن چیز در نطفه اثر میکند وآن بچه در شباهت وآثار دیگر بآن چیز شباهت تامی خواهد داشت .

چنانچه‌در کتب معتبره‌درداستان‌حضرت موسی باشعیب علیهما السلام نقل‌شده که‌شعیب علیه السلام بحضرت‌موسی علیه السلام درآخرسال‌شبانی اوفرمودند امسال گوسفندهای‌من‌هرچه ابلق زائید مال تو باشد تا اینکه چون گوسفندها همه زائیدند ملاحظه شد که تمام‌آنها ابلق می‌باشد جهت رااز حضرت موسی علیه السلام پرسیدند ، فرمود در موقع آبستن شدن گوسفندها چوبی را قدری پوست کندم و قدری از پوستش راباقی گذاشتم تابشکل ابلق درآمد واورادرمیان گله نصب نمودم تااینکه چون وقت آبستن‌شدن گوسفندان‌نظرشان بآن‌چوب‌ابلق‌بودبچهای‌آنها همه ابلق‌بدنیاآمدند چنانچه ملاحظه مینمائید .

سوم : آنکه مرد در موقعیکه احتمال میدهد از او خواسته باشد نطفهٔ در رحم‌زوجه‌اش منعقد گردد قلب خودرابهرچه متوجه سازد درآن بچه تأثیرمیکند و آن طفل بآن صورتیکه پدر در ذهن گرفته صورت بندی میشود ، چنانچه در حدیث معتبرازحضرت ثامن الحجج امام رضا علیه السلام نقل شده است که آنحضرت فرمودند سلطانی حضور حضرت دانیال پیغمبر عرضه داشت من‌بسیار آرزو دارم که خداوند بچه بمن‌عطا فرماید که‌شبیه بشما باشد حضرت‌دانیال فرمودند مقام‌من‌در نزد شما چطوراست سلطان عرض نمود بسیار باعظمت‌می‌باشد فرمودنددرموقعیکه

---

(۱)این مطلب مضمون حدیث شریف است ، ومقصود غلبه نطفه مرد یازن است‌یعنی ماده پرتوپلاسمی که دراسپرمرد یا اول زن وجود دارد هرکدام بیشتر باشد شباهت بچه باو بیشتر میشود .

با عیال خود مجامعت می‌نمائی صورت مرا در نظر بگیر سلطان بدستور حضرت دانیال عمل نمود خداوند بچه‌ای باو عطا فرمود که از سر تا قدم شبیه بحضرت دانیال بود .

﴿چرا اولادبه‌پدر یامادر شباهت پیدا میکند﴾

طبرسی علیه‌الرحمه دراحتجاج نقل نموده که شخص یهودی آمدخدمت حضرت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض نمود یامحمد سئوال میکنم شمارااز چیزیکه نمیداند آنرا مگر پیامبر ، فرمود چیست آن، گفت شباهت اولاد بپدر و مادر خود ازچه جهت است ، فرمود آب مردسفید وغلیظ است و آب زن زرد ورقیق است ، پس هرگاه آب مردروی آب زن قرار گرفت اولاد ذکور میشود باذن‌الله تعالی واز این‌ناحیه می‌باشد شباهت ، وهرگاه آب‌زن بالای‌آب‌مردقرار گرفت اولاددختر میشود باذن‌الله‌تعالی وازآن ناحیه می‌باشد .

﴿چرا اولاد به‌عمو ودائی شباهت پیدامیکند﴾

درلئالی الاخباراست که عبدالله بن سنان گوید پرسیدم ازحضرت‌صادق علیه‌السلام از شباهت اولاد فرمود هرگاه سبقت گیرد آب مرد برآب زن پس طفل شباهت به‌پدروعمودهد ، وهرگاه آب زن سبقت گیرد برآب مرد پس‌طفل شباهت بما در ودائی میدهد .

﴿آرامی‌وراحتی درچیست﴾

حضرت‌امیرمؤمنان علی علیه‌السلام میفرماید ، آرام‌وراحتی دەجزءاست‌نه‌جزء آن سکوت است مگربذکرخدای تعالی ویکجزء آن ترك همنشینی باسفهیان است .

* ﴿نوشته‌ای که‌خوانده نمی‌شود﴾ *

اگر کسی با آب پیاز برروی کاغذ چیزی بنویسد ظاهر نخواهد بود ، ولیکن اگر آن مکتوب رانزدآتش برند خط سبزی ازآن ظاهروهویدا میگردد که‌قابل‌خواندن و قرائت است :

* ﴿چگونه آهن‌ربا را از کار می‌اندازند﴾ *

هر گاه به‌آهن‌ربا سیربمالند دیگر جذب آهن ننماید ، مگر هنگامیکه باسر که آنرا بشویند که‌درآن‌وقت بحالت اول برمیگردد وجذب‌آهن‌میکند .

* ﴿ سالم از مردم کیست ﴾*

فیثاغورث که یکی از حکمای معروف است بوی گفتند که چه کسی از عداوت‌مردم سالم می‌ماند ، درجواب گفت‌آن کسی که‌هیچ خیر وشری ازاوظاهر وهویدانگردد ، گفته شدچگونه‌است‌این‌مطلب ، گفت بجهت‌آنکه اگر خیرازاو ظاهر گردد اشرار با اودشمنی کنند ، واگرشر از او ظاهرشود اخیار بااودشمنی می نمایند .

﴿قاعده‌لطیفه‌در دانستن آنکه‌چند ساعت‌از روز گذشته﴾

اگر کسی خواسته باشد بداند که از روز چندساعت گذشته است بجای همواری چنان بایستد که‌سایه اوبرزمین افتد اگرهشتاد قدم سایه‌دارد یك‌ساعت از روز گذشته است . اگرچهل قدم سایه افتاده ، دو ساعت، اگربیست قدم باشد ، سه‌ساعت ، اگرده‌قدم باشد چهار ساعت ، اگرسه‌قدم باشد پنج ساعت ، چون‌سایه نباشد ، نصف‌النهار است .

﴿ازفوائد کافور و تنباکو﴾

اگر برگ تنباکو یا کافور را در جامه پشمینه گذارند از بید زدن محفوظ میماند و از مجر باتست .

﴿کیفت خلق انسان و تفصیل جسم او﴾

بدانکه نطفه که ازصلب انسان بنطفه منتقل میگردد چهل روز بهمان حالت دررحم هست .

پس از آن علقه میشود ، یعنی قطعه خونی تاچهل روز .

پس از آن مضغه میشود ، یعنی پارچه گوشتی تاچهل روز .

پس از آن مبدل به (۲۴۸) قطعه استخوان میگردد .

پس از آن می پوشاند برروی استخوانهای گوشتی ،

پس از آن روح دراودمیده میشود .

ودرحدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی استکه نصرانی از آنحضرت سئوال میکند ازتفصیل جسم انسان ، آنحضرت میفرماید که خداوند خلق کرده انسان رابه(۲۴۸) قطعه استخوان و(۳۶۰) رگ .

پس رگها آب میدهند تمام جسدرا .

واستخوان نگاه میدارد جسدرا .

وگوشت نگاه میدارد استخوان را .

وعصب نگاه میدارد گوشت را ،

درهردستی (۴۱) استخوان قرار داده .

باین کیفیت (۳۵) استخوان درکف و(۲) استخوان درساعد و(۱) استخوان دربازو و(۳) استخوان در کتف .

ودرهر پائی(۴۳) استخوان قرار داده .

ودرقدم (۳۵) استخوان‌ودرساق (۲) استخوان ودرزانو (۳) استخوان ، ودر ران(۱) استخوان وورك (۲) استخوان ، ودرپشت (۱۸) استخوان تعبیه‌نموده ، ودر هر پهلوئی (۹) استخوان و در گردن (۸) استخوان ، ودرسر (۳۶) استخوان که مجموعاً (۲٤۸) میشود .

﴿مقدارحرارت‌بدن‌انسان﴾

بدانکه‌بدن‌انسان‌درشبانه‌روزنیازمند ۲۵۰۰ الی۳۰۰۰ کالری حرارت است تابتواند تمام کارهای حیاتی‌رابخوبی انجام دهد ، اکنون باید ملاحظه نمود که کالری‌چیست ؟ کالری مقدار حرارتی است که می‌تواند یك گرم آب‌راازه۴به۵ درجه برساند .

مثلا

صد	گرم	نان	۲۵۷	کالری‌حرارت	ایجاد	میکند	
«	«	عسل	۳۴۰	«	«	«	«
«	«	گوشت‌گوسفند	۲۲۱	«	«	«	«
«	«	میوه	٤۰تا۷۰	«	«	«	«
«	«	سبزی	٤۰تا٦۰	«	«	«	«
«	«	کره	۸۰۰	«	«	«	«

﴿قرعه شیخ اجل‌بهائی‌ره﴾

درتاریخ‌مسطوراست که‌وقتی‌سی‌نفر در کشتی نشسته بودند که پانزده نفر آنهامسلمان ، وپانزده نفردیگریهودی بودند آن کشتی نزدیك بغرق شدن گردید کشتی کوچکی همراه آنها بود مجموع آن سی نفر داخل آن شدند قرار برآن شد که با قرعه نصف اهل کشتی بدریا انداخته شوند ، شیخ اجل بزرگوار بهاء الملة و الدین (روح الله روحه) که نیز با آنان بود بطوری

بآنها نظم داد که نفر نهم همیشه به یهودی میرسید وبدریا می‌انداختند ، ازاین‌رو مجموع پانزده نفر یهودی بدریا انداخته‌شدند ، ومسلمانان جان بسلامت دربردند ، واین معنی رابنظم درآورده‌اند ، وبدانکه دراین شعر (میم) اشاره بمسلمان(وکاف) اشاره بکافراست .

ز ترکان چهار (م) زهندو است پنج (ك)

دورومی (م) ابایك عراقی (ك) بسنج

سه‌روز(م) وشب(ك) ویك نهار(م)ودولیل(ك)

دوباز(م) وسه‌زاغ (ك) ویکی چون سهیل(م)

دومیغ (ك) دوماغ (م) ویکی همچودود (ك)

ز نه‌نه شمردن برفتند یهود

مؤلف گوید : صاحب روضات «ره» این مطلب را بفیلسوف بزرگ ومحقق عظیم الشأن خواجه نصرالدین طوسی«ره» نسبت داده است .

﴿عجیبه در خلقت ماهی﴾

بدانکه خلقت ماهی خیلی عجیب وغریب است ، خداوند متعال ماهی رابی پاآفرید برای آنکه برای رفتن محتاج نیست زیرا که محل سکونتش درآب است وشش باو نداده برای آنکه درمیان آب نفس نمی توانست کشید ، و بجای پا ، دوبال محکم باو داده که دردو پهلوی خود بآب میزند ، چنانچه ملاح دردوطرف کشتی مجاذیف قرار داده که بحرکت آنها کشتی جاری می‌شود ، وفلسهای محکم براو پوشانیده که درمیان یکدیگرداخل شده‌اند مانند حلقه‌های زره برای آنکه اوراازآفتها محافظت نماید وعلاوه علامت حلال بودن گوشت ولحم اواست .

وچون بینائی اوضعیف است وآب مانع ازدیدن او است ، شامه قوی باوعطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعیده احساس می‌نماید وطلب میکند ، اگراورا چنین شامه نمی‌بود بروزی خود نمی توانست رسید ، واز دهانش بسوی گوشهایش منفذها است ودهان رااز آب پرمیکند واز گوشهایش بیرون میکند

وباین راحت می‌نمایند :

چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت می نمایند .

چنانچه انسان بنگرد در بسیاری نسل ماهی چه آنکه در جوف هرماهی تخمهای زیادی می‌بیند که از بسیاری آنها احصانتواند نمودن وعلت آن زیادتی تخمها آنستکه اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی است حتی در ندگان که درنیستانها می باشند در کنار آب می ایستند ودر کمین ماهی‌می باشند که چون پیدا شود بربایند . وچون آدمیان ومرغان‌ودرندگان همه ماهی‌می‌خورند وماهی نیزماهی می‌خورد ، تدبیرمالك قدیرمقتضای آن بود که این کثرت را بیافریند .

❁ ﴿ عجیبه در خلقت ملخ ﴾ ❁

خداوندسبحان‌ملخ‌را بصورت ده حیوان‌خلق فرموده : روی او مانند روی اسب ، چشم فیل : شاخ گوزن ، گردن گاو، سینه شیر ، شکم عقرب، ران شتر ، پای‌شتر مرغ ، دم مار ، جناح نسر.

❁ ﴿ فائده در تشخیص سگ دیوانه ﴾ ❁

هرگاه‌سگی کسیرا دندان بگیرد وخواهی بدانی که آن‌سگ‌دیوانه بوده یانه ، قدری خمیرروی آن موضعیکه سگ دندان گرفته بگذار وپس از اندکی بردار ، ونزد سگ دیگری‌بینداز ، اگرآن‌سگ دومی‌خوردبدانکه آن‌سگ‌اول دیوانه‌نبوده ، واگرنخورد پس‌بدانکه‌دیوانه‌بوده است ، وهمچنین‌اگرآن خمیررا بخورد خروس دادند وآن خروس مرد،سگ دیوانه بوده والا فلا .

﴿ علاج مار گزیده و عقرب گزیده ﴾

هر گاه مغز خروسی را بر مار گزیده و عقرب گزیده ، بجای گزیدن آن بزنند خوب میشوند .

﴿ دفع ضرر سوختگی ﴾

چیزهائیکه برای سوختگی آتش نافع است اینچند چیز است : (لعاب خطمی) (سفیده تخم مرغ) (صمغ عربی) (سرکه شراب کهنه) (تریاك) (کافور) (زرنیخ) (زهره گاو) (خون قور باغه) (شب یمانی) (کف دریای سفید) (کتیرای سفید) (آب گشنیز) (پوست تخم) .

﴿خداوند انسانرا چهار قسم خلق فرموده است﴾

گفته شده که خداوند متعال (جلت قدرته) خلق فرموده انسان را برچهار قسم

اول ـ : بدون پدرو مادر ، مانند حضرت آدم ابو البشر علیه السلام :

دوم ـ : ازپدربدون مادر ، مانند حضرت حوا .

سوم ـ : ازمادر بدون پدر ، مانند حضرت عیسی بن مریم علیه السلام

چهارم ـ : ازپدرو مادر ، مانند بقیه انسانها :

﴿ اضرار خوردن طعام شب مانده ﴾

گویند خوردن طعام شب مانده موجب زردی رخسار ، وباریکی ساق ، وضعف معده، وزیادی بلغم است.

﴿ از برای رفع حیوانات موذی ﴾

وقتی بخانه یا بستر وارد می‌شوی این آیه را بخوان و بدم بآنجا ، دیگر کیك

وشپش وسائر حیوانات موذی بتو اذیت نرساند و آیه این است : (والله یدعوالی دارالسلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) .

﴿ سعادت چیست ﴾

ارسطاطالیس حکیم یکی ازحکماء بزرك یونان است ، او گوید : که سعادت برسه قسم است یادرنفس ، یادر بدن ، یاخارج از نفس (اما) سعادت درنفس پس آن حکمت وعفت وشجاعت است (اما) سعادت دربدن پس آن صحت وجمال وقوت است (اما) سعادت خارج ازنفس پس آن مال وجاه ونسب است :

﴿ شعر لطیف در توجه با خدا ﴾

با خدا کن تجارت ای خواجه — که کسی باخدا زیان نکند
دفع اندوه جمله روی زمین — جز خداوند آسمان نکند
التجا گر کسی بود عاقل — جز بجبار غیب دان نکند

﴿ لطیفه ﴾

وقتی صدیق معظم وعلامه دانشمند . . . . که اکنون ازاجلاءعلماءعصر بشمار میرودبرای نگارنده نقل کرددرسال ۱۳۲۳ هجری درایام تحصیل در اصفهان روزی ببازاررفتم برای خرید میوه چون درد کان بقالی خربزه‌های بسیاری بودمشغول سوا کردن خربزه شدم هیچیك مورد پسند خاطر من نگردید تا آنکه خربزه‌ای که سر آن شکافته بود بدستم آمد سر انگشت در ترك خربزه نهاده قدری چشیدم ، این حرکت بد کاندار ناگوارآمده بتندی گفت آخوند اگراول صبح کسی چنین انگشتی بتو رساند خوشت می‌آید . در پاسخ گفتم اگر برای چشیدن باشد چه ضرری دارد .

﴿نائب الحکومه جوشقان﴾

نقل نموده‌اند که در یکی از منزلهای بین راه کاشان بعد از نصف شب نوکرمسافری که به آنجا رسیده بود با کمال شدت درزد، کاروانسرا دار ازپشت در پرسید کیست ، نوکر گفت جناب مستطاب اجل اکرم عالی سرکار بندگان آقای حاج میرزا محمد حسینعلی خان مستوفی اول دیوان اعلی نایب الحکومه جوشقان ومضافات دام اقباله المتعالی است که تشریف آورده اند درراباز کن کاروانسرا دار گفت ای بابا خدا پدرت را بیامرزد مابرای این همه مسافر درکاروانسراجانداریم .

﴿معما ولغز فکری﴾

خالوجان بیا که مادرم برای‌توخالوزائید .

(بیان) خواهرپدری راکه ازیك مادر نباشد اگربرپدر مادر تزویج نمائی فرزند آن خالوی شما وشما خالوی آن هستید ، فرزند دومی را که خواهرشما زائیده فرزند اولی میاید وبشما میگوید خالوجان بیا که مادرم برتوخالو زائید .

﴿معما با فایده عملی﴾

میخواهیم از یك کیلو تاچهل کیلو را باچهار عدد سنگ بکشیم آیاهر کدام آن باید چند کیلو باشد .

(بیان) اولی یك کیلو دومی سه کیلو سومی نه کیلو چهارمی بیست وهفت کیلو مثلااگر بخواهیم ۹۱ کیلوبکشیم یك کیلو رابا ۲۷ کیلو دریك کفه ترازو میگذاریم و ۹ کیلو را در مقابل آن البته ۹ منهای ۲۸ میشود ۱۹ وبقیه فروع بعهده تواست واگر در همین فرض یك‌سنگ ۴۱ کیلوئی باشد از یك کیلوتا ۸۱ کیلورا می‌توان بااین‌پنج سنگ کشید .

﴿غزلیست از جامی﴾

دوستان چند کنم ناله زبیماری دل
کس گرفتار مبـادا بگـرفتاری دل
مدت هجرزحـد میگذرد صبر کجااست
که در این واقعهٔ صعب کند یاری دل
ای که بر زاری دل میکنی انکار بیا
گـوش بر سینهٔ من نـه بشنو زاری دل
خوانده‌ام قصه عشاق بسی نیست در آن
جز جفا کاری دلدار و وفا داری دل
گر بوصلت نرسم دردطلب نیز خوش است
نیست مطلوب جزاینم زطلب کاری دل
عمرهاشد که دل(جامی)ازاین‌غم‌خونست
که کندباتو دمی‌شرح جگرخواری دل

﴿پنجاه‌هزاردرهم‌پاداش یك‌تملق﴾

نوشته‌اند که روزی متوکل عباسی تیری بگنجشکی پرتاب کرد اماتیرش به خطارفت .

ابن حمدون که در آنجا حاضر بود از روی تملق گفت : آفرین ؟ به به ولی متوکل از این‌آفرین گفتن ابن حمدون ناراحت وشرمنده شد .

گفت : در حالتیکه تیر مابخطارفت تحسین وتمجید یعنی چه ،

ابن حمدون گفت : برای‌اینکه خلیفه‌ازروی مهربانی‌وشفقت بحال گنجشك عمداً تیرشرا بهدف نزد که آسیبی به او نرساند .

متوکل در مقابل این تمجید در و غی و متملقانه دستور داد مبلغ پنجاه هزار درهم پول نقره دروجه او به پردازند .

مؤلف گوید : در هرعصروزمانی آجیل تملق گویان کوك ونانشان درعسل وروغن بوده وخواهد بود زیرا زمامداران را تملق گویان بکار آیند .

﴿معمای فقهی﴾

شخصی داخل خانه شد که در آنجا زنی نماز میکرد ، و زنی روزه داشت ودیگری باشوهرخود درخلوت بود ، چون زنهااورا دیدند نمازوروزه هردو باطل شد وسیم برشوهرش حرام گشت .

(جواب) : این شخص داخل،شوهرآن زنی است که باشوهرش درخلوت بوده وچون خبرمرگش باورسیده بودوچنانکه یقین هم کرده بودشوهردیگری اختیار نموده وآن دوزن دیگر قضای نمازوروزه اورا ادامیکردند ، پس هنگامیکه معلوم شد کذب خبر وفات شوهر اول، برشوهرثانی حرام گردید ، ونماز و روزه آن دو زن نیز باطل شد .

﴿این مرد عالم چگونه مرد توانگر را موعظه نمود﴾

عالم صالحی بدرخانه توانگری رفت و گفت چنین بمن رسیده که چیزی ازمال خودرانامزد ارباب استحقاق کرده ومن بغایت مستحق ومحتاجم ، آنمرد بهانه کرد وگفت من آنچه گفته‌ام نامزد کوران نموده‌ام وتو کورنیستی.

عالم گفت اشتباه نموده ای کور حقیقی منم که روی از خالق برتافته وبدر چون تو بخیلی شتافته‌ام ، و روی از توانگر گردانید ورفت، آن مرد از سخن او متأثر شده خادمی از عقبش روانه نمود ، خادم هرچند در خواست کرد که مراجعت نماید در معرض قبول نیفتاد .

﴿بایك كلمه حرف حسابی از مرك نجات یافت﴾

گویند مابین دولشكر جنگی سخت واقع گردید نتیجتاً یكطرف مغلوب واسیر ودستگیر دیگری گشت لشكر غالب اسرارا رانده بطرف معسكر و قلاع خود آوردند .

امیر لشكر به‌بام قلعه بر آمد وحكم به احضار آنها نمود ، چون بر بام جمع شدند امر نمود كه یك‌یك خودرا از بالا به پائین پرتاب نمایند .

یكی از اسرا تالب بام آمد نگاهی‌نمود پس رفت چند مرتبه چنین ، نمود امیر بغضب درآمد گفت‌تاچند پیش‌روی وپس‌می‌آیی جواب داد توبجای من‌باشی تاده دفعه ترامهلت میدهم ، امیر بخندید واورا بخشید .

﴿حماقت این شخص‌را ببینید﴾

مردی زنیرا ازدواج نمود ، پس از سه‌ماه از آن طفلی متولد گردید یكی از رفقایش متعجبانه باو گفت چطور زوجه‌أت باین زودی زائید و طفل نه ماهه سه‌ماهه آمد گفتش تقصیرطفل نیست كه زود آمد بلكه تقصیر من است كه‌دیر دامادشدم .

﴿لطیفه﴾

گویندشخصی‌تمثیل نام‌بسیار بدشكل‌بود ، اوراگفتند توچه بسیار بدشكلی گفت مراچه باك زیرا كه من شكل خود را نمی‌بینم ، و محنت آن بر دیگران است .

﴿اشعاری جالب در پند بانسان﴾

مرغ سحر همانازین ناله بر کشیدن ما را کند ملامت شهباز آرمیدن
من بنده کسی کو در بندگی بداند مقصود حق چه باشد ازبنده آفریدن
ای بر گزیده حقت از ممکنات دانی علت چه شد که گشتی لایق به بر گزیدن
معراج جمله اشیاء بودی تو ورسیدند آنان بمنزل خود هر یك زره بریدن
حق را تو بندگی کن معراج تست اینجا از بندگی ترا هم باید بحق رسیدن
ازحال ما سراسر دانی چه حال خوشتر وقت سحر زبستر از شوق پا کشیدن
در گوشه‌ای بزاری با دوست راز گفتن ازاو نوید رحمت با گوش جان شنیدن
گاهی پی سجودش رخ بر زمین نهادن گاهی پی رکوعش همچون فلك خمیدن
حالی دو دیده بگشا ازحال خواب زیرا در زیر خاك باید تا حشر آرمیدن

﴿اسامی ماههای قبطی﴾

بدانکه دوازده ماه قبطیان از این قراراست.

(۱) طوبه (۲) امشیر (۳) برمهات (۴) برموده (۵) بشنس (۶) بونه (۷) ابیب (۸) مسری (۹) توت (۱۰) بابه (۱۱) ازهاتور (۱۲) کیهك :

ومرحوم میرزا صادق خان امیری معروف بادیب الممالك فراهانی درتطبیق ماههای فارسی باقبطی چنین سروده است :

ای همایون سرشت پاك نژاد وی گرامی ادیب فاضل راد
فا عـلات مفا علـن فعلات جوی بحر خفیف از این سرواد
مـاه فـرسی قـرینه قبطی بشنواز من که گفته است استاد
طـوبـه امشیر و بـرمهات بـود فروردین مـاه واردی و خرداد
بـاز برموده و بشنس آمـد این یکی تیر وآن دگر مرداد

بـونه شهریور است ومهر ابیب مسری آبان و تـوت آذر بـاد
بابـه دیماه و بهمن از هاتـور و زسپندار مـذ کیهك افتـاد

﴿ظریفه﴾

ازطبیبی سئوال کردند که ازمرد صدساله‌ای ممکن‌است بچه بعمل آید گفت بلی اگردر همسایهٔ اویك مرد بیست وپنج ساله‌ای باشد .

﴿رباعی از شیخ بهائی علیه‌الرحمة﴾

درمیکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن‌و صراحی در دست
گفتم زچه‌درمیکده جا کردی گفت ازمیکده هم بسوی حق‌راهی‌هست

﴿متوکل عباسی ونذر او﴾

وقتی متوکل عباسی بیمارشد ، نذر کرد مال بسیار تصدق کند ، صحت یافت چون معین‌نکرده بودحیران ماند که چه‌مقدار دهد تابشرط ونذر خود وفا کرده باشد ، علماءرا جمع کرد هیچکدام کلام خود را مدلل نساختند ، متوکل گفت میدانم که این مسئله را از که تحقیق کنم ، سپس بخدمت امام همام علی‌بن‌محمد علیهما‌السلام (حضرت هادی علیه‌السلام) رفت‌وصورت قضیه را بآنحضرت عرض کرد ، حضرت فرمود هفتادویك دینار باید بدهی ، ازسبب تعیین پرسیدند ،فرمود که خدایتعالی میفرماید (لقد نصر کم الله فی‌مواطن کثیرة) وآن مواطن که مؤمنان بر کافران نصرت یافتند هفتاد و یك موضع بود ، حاضران متحیر مانده و لب به تحسین گشودند .

﴿عمرو بن عاص از زنا بعمل آمده و منسوب بچند نفر است﴾

نوشته‌اند که مادر عمرو بن عاص زنی بود زانیه که اورا دریك طهر ابولهب ، وامیة بن خلف . وابوسفیان حرب ، وعاص بن وائل وطی کرده بودند ، پس آبستن شده عمرو ازاو متولد شد ، وهریك از ایشان ادعا میکردند که عمر ازمنست ، مادر او گفت این پسر ازعاص است وعاص اخراجات او را متحمل میشد ، لیکن بابی سفیان شبیه تر بود .

﴿نمونه از جنایات قرامطه﴾

در سال (۳۱۸) ابو طاهر عبدالله قرمطی باجمعی دیگر ازقرامطه درروز ترویه در میان مسجد الحرام جمعی از حجاج رابقتل رسانیدند وبدن آنها را در میان چاه زمزم انداختند و حجرالاسود را ازمحلش کندند و آنرا باگرز آهنی شکستند و بردند بجانب بحرین . ودرتاریخ الخلفاء دارد که در بین راه چهل شتر در زیر آن هلاك شدند و زیاده بر بیست سال نزد آنها بود بعد در سال (۳۳۹)درزمان خلافت المطیع‌لله عباسی حجرالاسود رابه شتر لاغری بار کردند وبر گردانیدند .

﴿ رباعی ﴾

تا منزل آدمی سرای دنیا است
کارش همه جرم و کارحق لطف وعطااست
خوش باش که آنرا چنین خواهد بود
سالیکه نکوست از بهارش پیدا است

﴿جملهٔ از وصایای لقمان حکیم بفرزندش﴾

لقمان حکیم بفرزندش میگفت پسرم ازمصاحبت باپیغمبران این‌چند کلمه رابر گزیدم توهم بر خود بسپار و عمل کن .

اذا کنت بین‌الصلوة فاحفظ قلبك .

زمانیکه درنماز بودی قلبت راحفظ کن‌ازهواها وهوسهاتا عبادات تومقبول درگاه پروردگارشود .

اذا کنت بین الناس فاحفظ لسانك .

زمانیکه دربین مردم بودی زبانت‌را نگهداری کن تادر دنیا محبوب مردم و در آخرت محبوب خدا شوی .

اذا کنت بین‌النعمة فاحفظ حلقك .

هر گاه بنعمتهای خدارسیدی از خوردنی وآشامیدنی وزیاده روی گلویت را حفظ کن .

اذا کنت فی دار الغیر فاحفظ عینك .

زمانیکه واردخانه غیرشدی چشمت را از نظربمال وناموس مردم‌حفظ کن .

﴿رقعه‌ای‌راکه درجیب جالینوس یافتند﴾

نوشته‌اند که چون جالینوس‌حکیم بجوار رحمت حقتعالی پیوست ، درجیب اورقعهٔ یافتند که‌برآن نوشته‌بود، که نادانترین‌اصحاب حماقت کسی استکه معده رااز هرچه یابدپر کند .

وآنچه برطریق اعتدال تناول نمائی،نصیب تن تواست .

وآنچه برسم صدقه بگیری نفقه کن‌حظ روح است .

وآنچه بگذاری ، بهره غیر است .

وبنی آدم راهیچ کاری بهتر نیست ازقطع علائق نفسانی ورغبت نمودن بقضای قدس ممالك ربانی .

❁﴿کلمات بوذر جمهر حکیمرا بادقت بنگرید﴾❁

۱ ـ بوذرجمهر میگوید : بامن خیلی مردم دشمنی کردند ولی من دشمنی مانند نفس خود ندیدم .

دشمن بدشمن آن نپسندد که بیخرد با نفس خود کند بمراد هوای خویش

اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك .

۲ ـ هیچ شجاعی ویا هیچ درندهٔ بمن غلبه نکرد مانندرفیق بد .

۳ ـ تمام خوراکهای پاکیزه راخوردم وتمام لذتهارا درك کردم هیچ لذتی رابهتر ازعافیت ندیدم .

۴ـ تلخیهای عالم راخوردم مثل صبر وخربزه ابوجهل ولی هیچ تلخی مانند فقر ندیدم .

۵ ـ ازعهدهٔ تمام شجاعان برآمدم وبا اقران کشتی گرفتم اما از عهدهٔ زن سلیطه برنیامدم .

۶ ـ اگرخواهی که مردمان ترا نیکو گویند نیکو گوی مردمان باش .

۷ـ اگرخواهی که کم دوست نباشی کینه مدار .

۸ ـ اگرخواهی که بی اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش .

۹ـ اگرخواهی که باآبروی باشی آزار کس مجوی .

۱۰ـ اگرخواهی که برقفای تو نخندند زیردستانرا گرامی دار .

۱۱ ـ اگر خواهی که ازپشیمانی ایمن شوی بهوای دل کارمکن .

۱۲ ـ اگرخواهی بی بیم باشی بی آزار باش .

﴿اشعاری درفرق‌بین‌لف ونشرمرتب‌ولف و نشر﴾

مشوش سروده‌شده

لف و نشر مرتب آنرا دان — که‌دولفظ‌آورند ودومعنی
لفظ اول بمعنی اول — لفظ ثانی بمعنی ثانی
لف و نشر مشوش آنرا دان — که دولفظ‌آورند ودومعنی
لفظ ثانی بمعنی اول — لفظ اول بمعنی ثانی

* ﴿برادری‌با دوستی‌خوب است﴾ *

از حکیمی پرسیدند: به برادرت بیشتر محبت داری یابدوست خود؟ گفت برادری‌رامی‌خواهم که‌دوست‌باشد.

*﴿ دستورطبی‌برای‌آبله طفل﴾

بدانکه حکماء یونانی را عقیده چنان استکه ابتدای آنکه طفل آبله بیرون می کند چنانچه حناء راباآب مخلوط نمایند وبرپای‌وی‌نهند آن‌طفل ایمن باشد ازآنکه آبله درچشمانش بیرون آید وبغایت‌مجرب است .

* ﴿دستور برای فربه شدن﴾ *

گویندا گرزرده تخم مرغرا که‌با دارچین آمیخته است‌سه‌روزپی‌درپی‌بخورد فربه شود .

﴿دستوری جهت استحکام دندان﴾

گویند مضمضه کردن عسل با سرکه بجهت استحکام دندان وسفیدی آن و بر طرف شدن کثافات آن نافع خواهد بود خصوصاً هر گاه روزی دوسه مرتبه چنین کند .

﴿ حکایت لطیفی ﴾

گویند یکی ازاعاظم قبری برای خود ساخته بود ، روزی بایکی‌ازندیمان خودبرسرآن قبر رفت وچون درآنرا گشود ، دیدسگی درآن فضله‌انداخته سخت خشمگین شد . ندیم گفت با کی نیست بدستور شیخ سعدی رفتار کرده‌ای ، گفت دستور شیخ سعدی دراین باب چیست ؟ ندیم گفت‌مگر نشنیده‌ای که شیخ فرموده است :

برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست

﴿حکایت لطیفه‌دیگر﴾

نوشته‌اند که سلطان‌محمود گوری‌برای خودبساخت وبیکی‌از ندیمان گفت آیه‌مناسبی‌از قرآن پیدا کن که بروی سنك گورحك کنیم ، ندیم گفت بنویسید (هذه جهنم التی کنتم توعدون):

﴿ رباعی لطیف ﴾

در عالم‌بی وفا کسی خرم نیست شادی و نشاط در بنی آدم نیست
آنکس که‌در این‌زمانه‌اوراغم‌نیست یا آدم نیست یا در این عالم نیست

﴿حدیث معتبر ماثور﴾

در روایت اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام وارد شده است که پنج چیز در پنج موضع ضایع میشود (اول چراغ در آفتاب روشن کردن (دوم) غذا برای شخص سیر حاضر کردن (سوم) عروس برای عنین آوردن (چهارم) احسان نمودن بکسیکه قدر کسی را نشناسد (پنجم) مطلب علمی را درجائی گفتن که اهل مجلس گوش ندهند.

﴿تکبر این مرد غنی در اثر رفیق بد است﴾

در کتاب شریف کافی مذکور استکه آمد مردی صاحب ثروت بنزد نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم که جامه پاکیزه پوشیده بود، پس نشست نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم.

دراین هنگام واردشد شخص دیگری تنگدست (فقیر) که جامه چرکین در برداشت ونشست نزد آن صاحب ثروت، آنمرد ثروتمند اطراف جامهٔ خود را از پائین رانهای خود جمع نمود که بان مرد فقیر ملاقات نکند.

نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بآنصاحب ثروت فرمود که آیا ترسیدی که ملاقات کند ترا از فقر او چیزی.

گفت نه یارسول الله.

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پس ترسیدی که برسد باو مال داری تو چیزی

عرض کرد نه یارسول الله.

پس فرمود که ترسیدی که چرکین کند اطراف جامهٔ ترا.

عرض کرد نه یارسول الله.

فرمود پس چه ترا باعث شد بر آنچه کردی.

آنمرد عرض کرد یارسول الله بدرستیکه مرا رفیقی است که زینت میدهد برای من هر بدیرا، وبد وامی نماید برای من هر خوبی را، وبتحقیق که گردانیدم

برای این‌مرد نصف اموال خودرا .

پس نبی‌اکرم ﷺ فرمود بآن‌شخص فقیر که‌آیاقبول میکنی ، عرض کرد نه‌یارسول الله ؛

پس ازروی تعجب آنمرد صاحب‌ثروت بآن مرد فقیر گفت که چرا قبول نمیکنی .

گفت میترسم که داخل شود مرا آنچه داخل شده ترا که آن‌رفیق باشد که‌زینت میدهد ازبرای توهر بدیرا : وبد وامی‌نماید برایت هرخوبی‌را .

﴿ مردمفلس درحضور حاکم باطلب کارانش ﴾

جمع کثیری شخصیرا گرفته نزد حاکم بردند ، و گفتند این‌شخص‌هریك ازمارا مبلغی کلی مدیون است ودردادن آن‌مضایقه میورزد .

حاکم بشخص مدیون گفت چه میگوئی .

عرض نمود که آنان صحیح میگویند ، لیکن بایشان گفتم مرامهلت دهید تااسب وشتر وملك وباغ خودرا بفروشم وبایشان بدهم ،

ایشان گفتند که دروغ‌میگوید آنچه‌بخدمت‌شماحساب نمودمالك‌هیچکدام نیست (ومفلس است) .

آنشخص گفت ایها الامیرایشان خود شهادت میدهند بافلاس و فقرمن (قال رسول الله ﷺ المفلس فی امان الله) پس چگونه از من مطالبه میکنند ، امیر بفرمود تا او را رها ساخته وروانه‌اش نمودند .

﴿ لطیفة ﴾

استادی بشاگرد خود گفت : دربدکان رابیند وآنرا بحضرت عباس علیه‌السلام بسپار وبیا ، دروقت ملاقات باو گفت: چه کردی ؟ گفت دررا بستم وبخدای‌حضرة عباس سپردم .

استاد گفت : ای‌وای دیگر معلوم نیست آن‌مال از آن‌ما باشد ، زیرا مال‌مال خدا است ممکن است به کس دیگری بدهد واما حضرت عباس چون مال‌خودش نیست ، درامانت حافظ‌است ازاین‌جهت گفتم باو بسپار .

❁﴿اشعاری‌ازمثنوی انیس العارفین﴾❁

ای ز عشقت هر دلی را مشکلی — ای ز شوقت در جنون هر عاقلی
جانم از خلق جهان بیگانه کن — یاد خود را با دلم هم خانه کن
زمرة المشتاق قد قرب الوصال — زبدة العشاق لاتمشوا تعال
ایها الاحباب قوموا من نیام — اشربوا من کأسه شرب المدام
هر کرا قصد حریم کبریا است — دشمنش درراه دین کبر وریا است
عالمی را کین صفت سر برزند — آتش اندر دین پیغمبر زند
مخزن اسرار ربانی دل است — محرم انوار روحانی دل است
بر دلت گردرد جانان است و بس — خوش‌نگهدارش که‌جان آنست‌وبس
هر کرا با خویشتن کاری بود — نیست عاشق خویشتن داری بود
هر که ازهستی خود بیزار نیست — از وصال یار برخوردار نیست
تا تو برخود عاشقی بی‌حاصلی — چون فنا در یار کشتی واصلی
خودبخودبرخویش‌عاشق گشت‌دوست — بلکه عشق وعاشق و معشوق اواست

❁﴿نمونه‌ازحالات حکیم‌مشهوردیوجانس کلبی﴾❁

دیوجانس کلبی حکیم‌یگانه‌اهل‌زمان‌خود بود . ازوی پرسیدند که‌شایسته اکل‌وشرب کدام وقت است .

گفت‌جمعیرا که‌دست‌رس واسباب مهیاست‌چون گرسنه‌شوند ، وطایفه را که نیست‌هر گاه‌طعام‌یابند .

سئوال کردند که‌دوستان چه چیزند .

گفت یکنفس دراجسام متفرقه .

پرسیدند چراهمه‌مردم رادشمن میداری .

گفت اشراررا برای سیرت نامحمود واخیاررا بجهت آنکه اشرار را از بد باز نمیدارند.

پرسیدند ترا کلبی چرا گویند .

گفت بواسطه آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی درروی اهل باطل میگویم و برجهان بانگ میزنم وحکماء راتملق نمی مینمایم .

دوستانش بوی گفتند که چه بودی که برای آسایش توخانه بودی .

گفت آسایش من این است که مراخانه نیست .

چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیمرا حقیر یافت پای بروی زدو گفت برخیز که شهر تودردست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصارعادت شهریارانست ولگد زدن کار خران .

دو کس را که زمان بسیار درصحبت یکدیگر گذرانیده واسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود مشاهده نمود ازحال ایشان پرسید .

گفتند باهمدیگر دوستیم .

گفت راست بگوئید چرا یکی توانگر و دیگری درویش است .

روزی بربلندی ایستاده بود به آواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه بنابر اعتقادیکه درباره اوداشتند بروی جمع آمدند .

گفت من مردمانرا خواندم نه شمارا .

ازوی پرسیدند انگشتری چرا درانگشت راست داری .

گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم .

روزی نزداسکندر درآمد شاعری را دید که درخدمت اوایستاده قصیده در مدح وی میخواند .

حکیم نان پاره که درجیب داشت بیرون آورده وشروع بخوردن کرد .

گفتند خوردن را بر شنیدن مدح پادشاه اختیار نمودی :

گفت خوردن بهتر از شنیدن دروغ بیحاصل است :

روزی اسکندر از جلسای خود پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال خیر وتراقدرت آن هست که رعیت رادرهمه عمر ممکن نگردد ، روزی برعشاری اورا گذار افتاد ، عشار از وی پرسید که درتو بره چیزی داری گفت بلی چون عشار تجسس بجای آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجا است : سینه خود را بدو نموده گفت خزانه پر مال من این است که هیچ آفریده ازدزد وحرامی وعشاری راامکان دسترس نیست .

﴿ شعری ازشیخ بهائی ﴾

عهد جوانی گذشت در غم بود ونبود — نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
کارکنان سپهر برسر دعوی شدند — آنچه بدادند دیر باز گرفتند زود
نام جنون را بخودداد بهائی قرار — نیست چه او عاقلی زیرسپهر کبود

﴿ این مرد دراثر یک کلام حسابی ازقتل نجات یافت ﴾

نوشته‌اند که پادشاهی بردشمن قوی ظفریافته واورا اسیر نمود ودر معرض عتاب باز داشته ، ازاو پرسید که خود راچگونه می‌بینی . درجواب گفت که خدا چیزی‌رادوست میدارد که آن عفواست، وتوچیزی رادوست میداشتی که آن ظفر است .

چون حضرت ذوالجلال(عزاسمه)ظفری را که تو میداشتی بتو ارزانی داشت عفوی که اودوست میدارد تونیز بجا آر .

پادشاه رااین سخن پسندآمد وازتقصیراو درگذشت .

* ﴿ داستان ثعلبی شاعر باخلیفه وقتش ﴾ *

نوشته‌اند که یکی ازشعراء بنام ثعلبی قصیده غراء ساخت و بامید صله کلی پیش خلیفه وقت‌رفت وقصیده را برای اوبخواند وبسیار مورد تحسین وقبول واقع گردید .

آنگاه‌خلیفه گفت ای ثعلبی کدام رادوست‌تر داری؟آن که تراسیصد دینارزر سرخ‌دهم‌یاسه کلمه از حکمت بتوبیاموزم که هریکی‌بصد دینارزرسرخ ارزد .

آن‌شاعر برای خوش آمد خلیفه گفت حکمت باقی به ازنعمت فانی .

گفت کلمه اول‌آن که چون جامه تو کهنه‌باشد موزه نومپوش که بدنماید شاعر گفت آه واویلا که صد دینارم بسوخت .

خلیفه‌را از گفتارش بخنده آمد .

گفت کلمه دوم آنکه چون روغن درریش مالی بزیر ریش مرسان که گریبان راچرب کند .

شاعر گفت دریغ وهزار دریغ که دو یست دینارم ضایع گردید خلیفه تبسم کرد .

گفت کلمه سوم . وپیش ازآنکه بیان کند شاعر گفت ای خلیفه روز گار بعزت پروردگار که حکمت سوم راذخیره نگاهدار وصد دینار باقی‌را بمن‌ده که آن‌مبلغ مراهزار بار نافع‌تراست از حکمت شنیدن .

خلیفه بخندید وامر نمودتاپا نصد دینارزرسرخ آوردند وباو تسلیم نمودند

* ﴿ یهودی ومسلمان ﴾ *

مردیهودی مسلمانیرادید که در روز ماه مبارك رمضان گوشت بریان کرده است ومی‌خورد ، نزداو نشست وبااو مشغول خوردن شد ، مسلمان گفت ذبیحه ما

مسلمانان برای شما یهود حلال نیست چگونه می خوری : یهودی گفت منهم در مراتب فسق وعصیان درمیان یهودیان مانند توهستم در بین مسلمانان که در روز رمضان غذا می خوری .

﴿ ملاقات بوعلی سینا باابوسعید ابوالخیر ﴾

نوشته‌اند که در ملاقاتیکه فیما بین شیخ ابوعلی‌سینا ، و ابوسعید ابوالخیر اتفاق افتاد مذا کراتی مابین‌آنها پیش آمد که ضمن آن سخنی چند از طاعت و معصیت بود وهمچنین ازحرمان اهل عصیان وعفروغفران خداوند منان(عزاسمه) ابوعلی سینا گفت :

ما ئیم بعفو تو تو لا کرده وزطاعت ومصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت توباشد باشد ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

ابوسعید در جواب گفت :

ای نیك نکرده و بدیها کرده و آنگاه خلاص خودتمنا کرده
برعفومکن تکیه که هرگز نبود ناکرده‌چو کرده کرده چون‌ناکرده

﴿ جهت عقرب گزیده ومارزده ﴾

گویندا گرسیررا کوبیده‌تازم‌شودو بجای‌عقرب گزیده ومارزده‌ضماد نمایند دردش را ساکن و ساکت مینماید ، و اگرآماس داشته باشد رفع میکند ، اما در روز وشب تجدید کنند ، یعنی بعد از خشکیدن بردارند و سیرتازه کوبیده ضماد نمایند تاباالمره درد ساکن شود ، واین بسیار مجرب است .

﴿ جهت سیاه کردن موی ﴾

درتحفه‌حکیم‌مؤمن‌ازمتقدمین‌منقول استکه چون کسی‌هرروز بروغن زیتون صحرائی موی راروغن بمالد هیچگاه سفید نگردد ، وهرگاه‌هرروزیك عددهلیله

سیاه را تناول نماید و همیشه هلیله سیاه را در دهان نگاه دارد باعث سیاهی موی است وآنچه سفید شده باشد بعد از مداومت یك سال شروع بسیاه شدن می کند واین از مجرباتست .

﴿این اشعار رانظامی در عدل وداد سروده است﴾

پیره زنی را ستمی در گرفت — دست زد و دامن سنجر گرفت
کای ملك آزرم تو کم دیده‌ام — وزتو همه ساله ستم دیده‌ام
شحنه مست آمده در کوی من — زدلگدی چند فرا روی من
گفت فلان نیمه شب ای گوژپشت — بر سر کوی تو فلانرا که کشت
خانه من‌جست که‌خونی کجا است — ای شه از این بیش زبونی کراست
رطل زنان دخل ولایت بوند — پیر زنان را بجنایت برند
کوفته شد سینه مجروح من — هیچ نماند از تن و از روح من
گر ندهی داد من ای شهریار — با تو رود روز شمار این شمار
داوری و داد نمی بینمت — و ز ستم آزاد نمی‌بینمت
از ملکان قوت و یاری رسد — وزتو بما بین که چه خواری رسد
مال یتیمان ستدن کار نیست — بگذر کاین عادت احرار نیست
بنده‌ای و دعوی شاهی کنی — شاه نئی چونکه تباهی کنی
شاه که ترتیب ولایت کند — حکم رعیت بر عایت کند
تاهمه سر بر خط و فرمان دهند — دوستیش بر دل و بر جان نهند
عالم را زیر و زبر کرده‌ای — تا توئی آخر چه هنر کرده‌ای
شاه بدانی که جفا کم کنی — گرد گران ریش تو مرهم کنی
رسم ضعیفان بتو نازش بود — رسم تو باید که نوازش بود

﴿از کلمات حکماء است﴾

بدانکه حکماء گفته‌اند : هر کس سه چیز را شناخت از سه چیز برست .

۱ـ هر کس دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده ، از عیب برست .

۲ـ هر کس دانست که مقسم در قسمت حیف ومیل نکرده . از حسد برست

۳ـ هر کس دانست که اورا از چه آفریده‌اند از کبر برست .

﴿ابیات ابو الفوارس سعد بن محمد بن صیفی در تفاوت﴾ مرتبه بنی امیه وعلویین

شیخ نصرالله بن بجلی که یکی از ثقات و معتمدین است میگوید : شبی درعالم رؤیاحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدم عرض کردم : یاامیرالمؤمنین مکه رافتح میکنید و اعلام عمومی میدهید : کسیکه بخانه ابی سفیان وارد بشود ایمن خواهد شد ولی در روز عاشورا ازطرف آل ابی‌سفیان در باره‌فرزندت حضرت حسین علیه السلام وخانواده آنحضرت چه ستمهائی متوجه شده وچه قضایائی درآنروز صورت گرفت .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : آیا ابیات ابن صیفی را در این قسمت نشنیده‌اید عرض کردم : نشنیده‌ام ، فرمود : آن‌ابیات را از ابن صیفی استعلام نما

چون از عالم رؤیابیدار شده روبسوی خانه ابن صیفی که از شعراء مشهور ومعروف بلقب (حیص‌بیص) بوده شتافتم ابن صیفی را ملاقات کرده ورؤیای خود را برای وی نقل نمودم ابن صیفی از شنیدن این رؤیا شهقه زده وبگریه کردن آغاز نمود وسپس قسم یادآوری نمود که تااین ساعت کلمه از ابیات من‌بکسی اظهار نشده است‌واین ابیات رادر همان امشب انشاء کرده‌ام وشروع کرد بخواندن آن‌اشعار .

ملکنا فکان العفومنا سجیة فلما ملکتم سال بالدم ابطح

یعنی : هنگامیکه ماحکومت داشتیم عفو و گذشت طبیعت مابود چون‌شما بسلطنت رسیدید درروی زمین خون‌جاری شد .

و حللتم قتل‌الاساری وطالما غدونا علی الاسری نعف و نصنع

یعنی:شماحلال کردید کشتن اسیرانرادرصورتیکه مدتی‌ما بودیم وازاسیران عفو و گذشت میکردیم .

فحسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی : کافی است شما را این فرق وتفاوت در میان ما وشما وهر ظرفی ترشح میکند از آن چیزیکه درآن باشد .

﴿داستان‌عجیب‌فیمابین‌شیخ‌عطار و مرد درویش﴾

در حالات‌شیخ عطار که یکی‌ازبزرگان عرفا وشعرای ایرانی است‌نوشته‌اند که در نیشابور بشغل داروفروشی اشتغال داشت و کار طبابت راهم نیز برشغل‌دوا فروشی اضافه کرده بود ، همه‌روزه بیماران زیادی باومراجعه می نمودند .

روزی که شیخ عطار در منتهای سر گرمی‌بکار داروخانه ومعالجه بیماران مشغول بود ناگاه درویشی را در مقابل داروخانه خوددید که مدتی ایستاده و باو نگاه میکند .

چون این توقف از حد گذشت شیخ از او پرسید ای درویش چه میخواهی و بچه میاندیشی .

درویش درجواب شیخ گفت فکرمیکنم که توبا این مشغله سنگین چگونه وبچه حالت خواهی‌مرد شیخ جواب داد همانطوری که توخواهی مرد ، درویش گفت ابداً تورا ممکن نیست به آسانی من‌بمیری اگر باور نداری اکنون تماشا کن پس درویش کشکول خود را زیر سر گذاشت وجلوداروخانه در از کشید و

در همان ساعت از دنیا رخت بر بست مشاهده این منظره شیخ را منقلب نموده بطوریکه بتهذیب اخلاق وسیر درآفاق و گردش و لایت و تألیف کتب عرفانی پرداخت در این رتبه هم بمقامی رسید که مولوی در باره اومیگوید :

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

وشیخ محمود شبستر در گلشن راز میگوید .

مرا از شاعری خود عار آید که درصد قرن چون عطار ناید

﴿سئوال قیصر روم‌ازیکی ازخلفابنی‌العباس که منجر﴾ باسلام قیصر گردید

قیصر روم بیکی از خلفاء بنی‌العباس نوشت که ما در انجیل خوانده‌ایم که هر کس سوره‌ای رابخاند که خالی از هفت‌حرف‌باشد ، خداوند جسدش راباتش جهنم‌حرام می‌نماید وآن هفت حرف این است : (ث ج‌خ ز ش‌ظ ف) مادرتورات وزبور وانجیل آنچه که بادقت مراجعه و مطالعه نموده‌ایم سوره‌ای را نیافته‌ایم که هیچیك از این حروف در آن نباشد آیاشما در کتب خود چنین سوره‌ای را دیده‌اید .

خلیفه‌عباسی‌علمارادورخودجمع نموده‌وسئوال قیصررابرای‌آنهامطرح‌ساخته وهیچکدام از آنها نتوانستند جواب دهند ، سپس از حضرت امام علی النقی الهادی علیه‌السلام سئوال نمودندآنحضرت بیدرنگ فرمود : آن سوره مبارکه (حمد) است که هیچ‌یك از این،حروف‌درآن نیست آنگاه بحضرت عرض‌نمودند،حکمت نبودن این حروف هفتگانه در این سوره مبارکه چیست ، فرمود : ث : ثبور (هلاکت)ج : جحیم ، خ : خبیث ، ز:زقوم ، ش :شقاوت ، ظ : ظلمت ، ف : فرقت یاآفت‌است (این سوره ، سوره رحمت است ودر آن اشاره‌ای‌بعذاب نیست) خلیفه این جوابرا از برای قیصر روم فرستاد قیصراز این جواب بسیار خورسند گردید

وبیرکت این جواب که از امام هادی علیه السلام بود اسلام آورده ودرحالی که مسلمان بود از دنیا رحلت نمود .

﴿گفتار سلطان سنجر درحالت نزع﴾

گویند وقتی سلطان سنجردرحالت نزع واحتضاربود این اشعاررامی‌خواند

بزخم تیرجهان گیرو گرزقلعه گشای — جهان‌مسخر من‌شدچومن‌مسخررای
بسی حصار گرفتم بیك اشاره دست — بسی سپاه شکستم بیك فشردن پای
چومرگ تاختن‌آورد هیچ سودنکرد — بقابقای خدایست‌وملك‌ملك‌خداست

﴿چگونه عبدالله بن مرزوق‌عاقبت بخیر شد﴾

درمستطرف مینویسد ، که‌عبدالله ابن مرزوق که ازجمله ندماء وهمنشینان مهدی عباسی بود یك روز ازباده‌ناب‌چنان مست شد که نماز واجب ازوی فوت‌شد کنیزی‌داشت که آمد وآتش درآن حال به پایش نزدیك کرد واورا از آن حال بی‌خبری بخود آورد عبدالله از این وضع بسیاربیمناك و وحشت زده شد جاریه و کنیزش فرصت راغنیمت شمرده .

گفت : عبدالله ! تو که بر آتش این جهان نمی‌توانی صبربکنی‌پس برآتش آن جهانی چگونه صبر خواهی کرد : این نصیحت در عبدالله بسیار موثرافتاد طوریکه نورهدایت در داش تابیدن گرفت که سخت عرق خوری را ترك نمود وبعد تمامی دارائی خودراد رراه خدا صدقه داد و رفت ببزی فروشی‌مشغول‌شد .

فضیل وابن عیینه روزی بدیدارش آمدند دیدند که فقط خشتی خام درزیر سردارد و در زیرورو هیچ ندارد ، گفتند هیچ کس چیزی را در راه خدا نداده مگر آنچه خداوند عوض آنرا به او مرحمت نموده است بگو در مقابل آنچه

تودرراه خدا دادی خداوند چه‌عوضی بتوداده ، گفت : خشنودی ازوضعی که فعلا درآن بسرمی‌برم .

﴿رباعی‌ازشاه نعمت الله ولی﴾

ای‌آنکه‌طلب کار خدائی بخودآ ازخودبطلب کزتوجدانیست‌خدا
اول بخودآ چون بخودآئی‌بخدا اقرار نمائی بخدائی خدا

﴿از کلمات‌حکماء است﴾

گفته‌اند : که سخن باادب ورفتار باادب شخص‌رادرحضور خداومخلوق از سخط و گرفتاری نجات میدهد .

﴿ چگونه این مرد باادب ازمرگ‌نجات یافت ﴾

موسی‌بن‌هادی‌بریکی‌ازرجال‌بزرگ‌مملکت‌ساخط‌شده واورااملامت ومذمت میکرد که ازتو بعضی‌حرکات ناشایست می‌شنوم چه‌چیز تورا از سخط وغضب من امنیت‌داده. درجواب باکمال ادبگفت این‌جرائم وگناهها که بمن نسبت میدهید اگربگویم اینها افتراء ودروغ است مثل این است که فرمایشات شما را تکذیب می‌نمایم حاشاحاشا من‌آنهمه لیاقت ندارم ، واگراقرارکنم که صحیح است‌چطور اقرارکنم بگناهانی که ازمن صادر نگشته لذابین‌المحذورین واقع شده‌ام ، سخط وغضب‌موسی ازاین سخنهای مؤدب رفع‌شده وبکلی ازوی گذشت‌نموده واورا مورد مراحم‌خویش گردانید .

﴿چگونه این مرد ظریف از اجراء حد نجات یافت﴾

نوشته اند که وقتی دو مرد را نزد والی از ولات آوردند ، درحق یکی از آنها گفتند که این زندیق است حرفهای کفروزندقه برزبان می آورد . ودرخصوص دیگری گفتند علانیة شراب خورده وعربده میکشد . والی امرداد زندیق را بکشند وشراب خوار را حد بزنند ،

جلاداول شراب خواررا باخود می برد که حدبزند آنمرد گفت ای امیر تورا بخداقسم میدهم کسی دیگر را معین فرما که بمن حد بزند من باین شخص راضی نیستم . امیرمتعجبانه گفت بتوچه فرق دارد که این حد بزندیا دیگری گفت این مردبی شعور وبی حواس است عوض اینکه مراحد بزندمرا می کشد ، وزندیق را حدمیزند امیراز این سخن خنده زیادی کرده وازوی عفو نمود .

﴿اسدی طوسی چگونه سلطان محمود غزنوی﴾ را ستایش میکند

وقتی سلطان محمود غزنوی برای سیر و تفرج بباغیکه درخارج شهرداشت رفت چون بباغ رسید سئوال نمود که از شعراء که همراه است جمعی را نام بردند ، آنها را احضارنموده گفت ازاین عمارت که در وسط باغ است میخواهم بالاروم .

درپله اول که پا گذارم یك مصرع گفته شود که هجو باشد ومستوجب قتل شود

درپله دوم که پانهم مصرع دیگر گفته شود که متضمن مدح باشد بقسمیکه مصرع اول را هم مدح کند .

وهمچنین درپله سوم هجو نماید وچهارم مدح تاپله آخر واگر هر آینه در جائیکه باید هجورا مدح کند نتوانست و درماند حکم بقتل اوخواهم داد ، تمامی

شعراء ازاین امراظهارعجز نموده‌وانکار نمودند مگر اسدی‌طوسی که اوقبول کرد ، واززمین تاسطح قصرهیجده پله بود :

چون شاه‌پادرپله اول نهاد اسدی‌طوسی گفت :

پله اول

خواهم اندر تو کنم ای بت پاکیزه خصال

پله دوم

نظر از منظر خوبی شب و روز و مه وسال

پله سوم

خفته باشی تو و من میزده باشم همه شب

پله چهارم

بو سه ها بر کف پای تو ولیکن بخیال

پله پنجم

غرق شد تا به پرالقصة که نتوان بکشید

پله ششم

تیرمژگان که زدی بر دل ریشم فی الحال

پله هفتم

وه که‌برپشت‌توافتادن وجنبش چه‌خوش‌است

پله‌هشتم

کاکل مشك فشان از طرف باد شمال

پله‌نهم

یاد داری که ترا شب بسحر میکردم

پله دهم

صد دعا ازدل مجروح پریشان احوال

پله یازدهم

عاشقانت همه کردند چرا ما نکنیم

پله دوازدهم

برسر کوچه تماشای قد وقامت وخال

پله سیزدهم

مادرت کان کرم بود بداد از پس و پیش

پله چهاردهم

بفقیران لب نان و به یتیمان زر و مال

پله پانزدهم

بکشم از تو و با دامن خود پاك کنم

پله شانزدهم

موزه از پای توای سر وخرامان احوال

پله هفدهم

طوسی خسته اگر در تو نهد منع مکن

پله هیجدهم

نام معشوقی وعاشق کشی وحسن ودلال

شاه ازبدیهه گوئی وقوت طبع‌او بحیرت افتاد وویرا تحسین‌وآفرین گفت ، وخلعت وانعام زیادی باوداد .

* ﴿موعظه ازشقیق بلخی﴾ *

گویند شقیق بلخی از شخصی پرسید که فقرای شماچگونه بسرمی‌برند ؟ گفت اگر بیابند می‌خورند واگر نیابند صبر می کنند ، شقیق گفت عادت سگان بلخ نیز این است .

آنشخص گفت : پس شما چه میکنید ، شقیق گفت : اگر بیابیم میخوریم ، واگر نیابیم شکر میکنیم .

* ﴿فائده مویز﴾ *

گویند فرعون چهار صد سال عمر کرد ودراین مدت اورا بیماری عارض نگردید وبیشتر غذای او مویز بوده ، چنانچه دراخبار واحادیث اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام خواص بیشماری برای مویز واردشده است .

﴿علاج عقرب گزیده﴾

گویند هر گاه کسی راعقرب زند نقره را برموضع گزیده عقرب گذارند درحال ساکت شود .

* ﴿علت دوتادیدن احول (چپ)﴾ *

چون جلیدهٔ چشم احول بواسطهٔ کجی که دارد نوررا مجازی وبرابر چشم دیگر منعکس نمیکند ، بلکه یك نور بخود آنچیز میخورد ، ودومی به آن نور خورده ومنعکس میشود ، روی این جهت یك چیز را دوتا می بیند ، ولذا شما می توانید باکج کردن چشم باسرانگشت یك چیز رادوتا ببینید ، ولی اگر یك چشم تان رابه بندید ، این معنی ممکن نخواهد بود .

* ﴿طریقه شناختن چوب آبنوس﴾ *

بدانکه طریق شناختن چوب آبنوس آنستکه چون درآب اندازند فرورود ، واگر درآتش نهند بگدازد ، وبوی خوش دارد ، درخت آنرا کسی ندیده و منابت آن پیدانیست آب دریا آنرا میآورد و مردم آنرا میگیرند ، و آن بر دو نوع است سیاه وملمع ، ملمع آن بردو نوع است ، یکنوع ملمعی آن برنگ سیاهیست زردفام ،

ویك نوع آن برنگ سرخ لاکیست ، وسفید صندلی .

﴿ معما ﴾

دومرغ از مرغزاری کرد پرواز بقصد هر دو شان آهنگ کردم
یکی را پا بریدم گشت بیسر یکی را سر بریدم لنگ کردم

حل شعر چنین است : نام پرنده بیسره است ، ونام دیگری کلنگ است که پای اوو کاف سر آنرا بر داشته است .

﴿ لطیفه ﴾

روزی مردی بفرزندخود گفت برواز بازار ریسمانی بدرازی بیست ذرع بجهت چاه خرید کن، فرزند رفته فوراً از کوچه بر گشته گفت طول ریسمان را گفتی بیست ذرع ولی عرضش را نگفتی عرضش راهم بگو جواب داد عرضش باندازهٔ غصهٔ من است در حق تو که چنین فرزند احمقی دارم .

﴿حروف شمسی وحروف قمری کدامند﴾

بدانکه حروف تهجی بیست و هشت حرف است که چهارده از آن حروف شمسی وچهارده آن حروف قمری است ، اما حروف شمسی حروفی است که بعد از الف ولا(ال) که حرف تعریف است باتشدید تلفظ شود مانند الشمس : (خورشید) که چنین تلفظ می‌شود أشمس ـ اش شمس در این صورت درالف ولام تعریف لام ال تلفظ نمی‌شود .

واماحروف قمری حروفی استکه بعد ازالف ولا (ال) حرف تعریف باتشدید تلفظ نمیشود مانند (القمر) (ماه) که چنین تلفظ میشود : ال قمر در این صورت درالف ولام الالام أل تلفظ می‌شود .

وچهارده حروف شمسی ازاین قرار است که در این دوشعر در آورده شده

حرف شمسی آن بود کاندر کتابت لام آن ثبت گردد لیك نایددرتلفظ برزبان
تا وثا و دال وذال و را و زا و سین وشین صادوضادوطاوظاولام ونون چاردهبدان

وچهارده حروف قمری بدین قرار است که در این دو شعر درآورده شده

چهارده بشمار حرف قمری و آن الف بابا و جاو خا است
بعداز آن عین است وغین وفاوقاف کاف ومیم وواوزان پس هاویااست

پس بنابراین بعد از الف ولام اگر حرف بعد شمسی باشد مشدد و بی لام میخوانیم واگر حرف قمری باشد بی تشدید وباتلفظ لام خوانده می‌شود .

﴿مضحکة﴾

گویند وقتی حاکمی وارد شهری شد : بعضی از قوانین نامناسب که میان اهالی آن شهر معمول و مرسوم بود قدغن نمود ، از جمله تمام اهل آن‌شهر از مردوزن در حمامها لنگ نمی‌بستند وبکلی مکشوف العورة می‌شدند .

حاکم در این‌باب حکم‌سخت وشدید صادر نمود که من‌بعداگر بشنوم کسی از مرد وزن درحمام مکشوف العورة شد مورد تنبیه ومجازات سخت خواهدشد .

اتفاقاً روزی زن‌حاکم بحمام رفت به یکی از کارگران حمام (دلاکه) که یك مختصر خرقه کهنه برروی عورت خود بسته بود بتغیر تمام گفت این‌چه‌چیز است .

جواب داد ، خواتون رسم مااین است که در حمام بکلی عور میشویم گفت پس‌این‌چه‌لنگی‌است که‌بسته ای، گفت‌خانم‌لنگ‌نیست ، بلکه‌بااین‌لته دهن‌حاکم رابسته‌ام .

﴿عبدالله از بك برسرقبرر ستم﴾

نقل نموده‌اند که چون عبدالله ازبك خراسان رابحیطه تصرف خود درآورد برسر قبررستم رفت واین شعر را بخاند .

سراز خاك بردار وایران به بین بکام دلیران توران زمین

وزیرش گفت رستم را جوابی است اگرمرخص باشم بعرض‌ملوکانه رسانم گفت بگو ، وزیر گفت که رستم هم در جواب میگوید :

چه بیشه تهی گشت از نره شیر شغالان به پیشه در آیند دلیر

ونیز مناسب این مقام است این‌شعر .

چه بیشه ز شیران تهی یافتند سگان فرصت روبهی یافتند

﴿این اشعار درنیکی به پدر و مادر جمال الدین عبدالرزاق﴾

سروده است

بشنو از من نصیحتی که ترا کار هر دو جهان شود بنظام

بد نخواهی که باشدت هرگز بد مکن خاصه بااولوا الارحام

حق مادر نگاه دار و بترس ز ایزد ذو الجلال و الاکرام

کانکه با مادر و پدر بد کرد نبود جز همیشه دشمن کام

سنگ را از دوگونه‌فرزنداست آهن و آبگینه هر دو بنام

آن یکی با پدر بحرمت زیست راست‌چون‌آنکه‌پیش‌خواجه‌غلام

نزند هیچ با پدر پهلو نکند هیچ جز درود و سلام

لاجرم از برای خدمت او جز بحرمت نمی‌کنند قیام

نام در نام مهتران پیوست تا که گویند در مثل جم و جام

هرچه کرده است باپدر روزی از پسر باز بیند او ناگاه

آنکه با بر والدین آمد هست با عیش و خرم و پدرام

﴿از کلمات حکماء است﴾

حکما گفته اند که چهار چیز است که جز باچهار چیز روبراه نشود (۱)سلطنت جز باعدالت قابل‌دوام‌نیست (۲)نابود کردن‌دشمن باغیرطرح دوستی‌میسر

نیست (۳) زیادشدن محبت مردم جز باتواضع امکان ندارد (٤) و صول بهدفها با غیرصبر ممکن نیست :

﴿داستان‌جوان‌خوارکشی که ازبرکات‌حضرت‌عیسی علیه‌السلام﴾

به‌پادشاهی‌رسیدسپس دست ازسلطنت برداشت‌وازحواریون حضرت‌عیسی گردید

علامه‌بزرگوار مجلسی (علیه‌الرحمة) دربحار الانوار نقل‌فرموده : که‌روزی حضرت عیسی علیه‌السلام باجمعی از حواریون بجهت هدایت خلق در زمین میگردید تاهر که‌راقابل هدایت‌یافت ازورطه‌ی ضلالت‌وگمراهی نجات بخشیده ، وبه‌شاه‌راه سعادت وهدایت برساند وجواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامن است بفراست نبوت ادراك نموده به تیشه مواعظ استخراج‌نماید .

پس در اثناء سیاحت بشهری رسیدند ونزدیك آن شهر گنجی پیدا گردید حواریون درطمع گنج‌افتادند، وعرض‌نمودند بمارخصت بده که این گنج راحیازت نمائیم تاضایع نشود .

حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود : این گنج را بجزمشقت و رنج ثمره‌ای نیست ، ومن گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم ومیروم شاید آنرا بیرون آورم ، وشما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم .

حواریون عرض کردند : یاروح الله این شهربد شهریست و هر غریبی وارد این شهر میگردد اورا میکشند .

حضرت‌عیسی علیه‌السلام فرمود : کسی‌را میکشند که به‌دنیای ایشان طمع نماید ومرا بدنیای ایشان کاری نیست ، چون حضرت وارد شهر گردید ودر کوچه‌ها بنظر فراست نگاه میکرد وبخانه‌ها می‌نگریست .

ناگاه نظرش بخانه خرابی‌افتاد که از همه خانه‌ها پست تروبی رونق‌تر بود

فرمودا گر کسی در این شهر قابل هدایت باشد باید در این خانه باشد ، پس در زده پیره زنی بیرون آمد وپرسید کیستی .

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : من مرد غریبی هستم میخواهم امشب در خانه شما بمانم .

پیره‌زن گفت : شاه ماحکم نموده است که غریبی را بخانه خودراه ندهیم‌اما بحسب سیمائی که در تومی‌بینم تو کسی نیستی که دست رد برسینه تو توان گذارد

پس حضرت داخل خانه وی گردید ، وآن خانه از مردخارکشی بود که دارفانی را و داع نموده بود ، وآن زن عیال او بوده است ، و فرزندی از او بجای مانده بود ، که او شغل پدر را اختیار کرده ومشغول خارکشی بود ، درآن حال‌جوان‌ازدر وارد گردید ، مادرش بوی گفت فرزندم امشب مهمان عزیزی‌وارد خانه ماشده است .

چون غذا خورده شد ، ومشغول صحبت گردیدند ، حضرت آن جوان را در غایت فتوت وحیاواستعداد وقابلیت یافت ، اما اند وهی‌عظیم وشغلی گران ازخاطر اواستنباط نمود ، وازاواستفسار آن‌درد نهانی را کرد ، جوان ازمادرش پرسید که این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می‌نماید ومتعهد میگردد که در اصلاح حال من سعی‌بلیغ نموده حتی المقدور چاره نماید ، چه‌میفرمائی ، آیاراز خود را باو بگویم .

پیره‌زن گفت : فرزندم من از جبین انورا واستنباط نموده أم اوقابل سپردن راز نهان است ، وقادر برحل‌عقده‌های اهل جهان می‌باشد ، رازخودرا ازاو پنهان مدار ، و در حل هر اشکال دست از دامن او بر مدار .

پس‌جوان بحضرت عرض‌نمود ، که‌پدر من مرد خارکشی بوده ، و من هم روزهامی‌روم ازصحرا خارمی‌آورم . وبفروش رسانیده ، وبامادرم زندگی می‌نمایم. پادشاه مادختری دارد در نهایت حسن وجمال و عقل و کمال ، وپادشاهان وملوك

اطراف واکناف همه‌آن دختررا ازپدرش خواستگاری نموده‌اند واو قبول نکرده است ، آندختر قصر بلندی دارد روزی من از جلو قصر او میگذشتم نظرم بر او افتادوباومایل گشتم ، وروز بروزازعشق اوبی‌تاب میگردم ، واین درد را بغیر از مادر خود بکسی اظهار ننموده أم ، و آن اندوهی که در من استنباط میفرمائی همین است .

حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود : میخواهی آندختررا برای‌تو بگیرم .

جوان‌عرض کرد : من‌میدانم که این‌امریست محال وازمثل تو بزرگی‌عجیب میدارم که بمن‌سخریه واستهزاء فرمائی .

حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود : من هرگزبااحدی سخریه واستهزاء نکرده ، ومیدانم سخریه کار جاهلان است ، واگر چنانچه قادر بر امری نباشم اظهار آن امر را نمی‌نمایم .

اگر میخواهی دختر را فردا بتو تزویج نمایم ، ودست اورا بدست توبسپارم صبح‌برو بدرخانه پادشاه چون‌امراء ووزراء اوآیند ، داخل‌مجلس اوشوند ، بآنان بگومن بشاه‌حاجتی دارم ، اگرپرسیدند ، چه‌حاجتی داری بگومن آمده‌أم دختر پادشاه‌را برای خود خواستگاری نمایم .

جوان اطاعت امرنموده ، وخودشرا بدرخانه پادشاه رسانید وبوزراء قضیه‌را اظهار نمود ، آنان از سخن اوبسیار تعجب نموده ، وبعرض‌شاه رسانیدند ، شاه از شنیدن‌این سخن‌بسیار خندید ، وآن جوانرا بحضور خود طلبید .

پس‌از حضور نظرپادشاه که بجوان‌افتاد دیدبا آن جامه‌های مندرس‌وکهنه که‌دربردارد ، آثاربزرگی ونجابت درجبین اوهویدا می‌باشد ، وهرچند آنکه‌بااو سخن گفت ، دیدحرفی که دلالت بردیوانگی اونماید دراوظاهرنیست ، وحرکات او عاقلانه ، و هیچگونه خفت عقل دراو پیدا نباشد .

آنگاه‌خواست اورا امتحان نماید، گفت‌تواگر قادربر مهریه دخترمن باشی

اورابتوتزویج می‌نمایم ، ومهریه‌دخترمن یك‌خوانی‌ازیاقوت آبدار که هردانه‌أش‌صد مثقال باشد ، پس جوان بر گشت ، ، وآنچه گذشته بودبحضرت‌رسانید .

حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود : چه بسیار سهل است ، فوری خوانی طلبید بخرابه برد ، هر کلوخ وسنگی درخرابه بودجمع نمود ، خوان پرازیاقوت آبدار گردیدبه جوان داده فرمود به‌بر برای شاه .

جوان خوان رابرداشته ودرمجلس پادشاه بزمین گذارد .

چون‌شاه آن‌رادیدبسیار حیرت زده‌شد وهمه‌حاضرین حیران ، واز احوال آن‌جوان همگی متحیر شدند .

شاه برای‌زیادی امتحان گفت ای‌جوان یك‌خوان کم است وده خوان دیگر هم‌بیاور که هرخوانی نوعی‌ازجواهر بوده‌باشد .

چون جوان بر گشت وقضیه رابرای حضرت عیسی نقل‌نمود .

آنحضرت ده‌خوان دیگرپرازانواع جواهرات که چشم کسی مثل‌آن ندیده بود باجوان‌فرستاد .

چون‌خوانها رادرحضورشاه‌بزمین گذاردند، حیرتش افزوده گردید .

جوان‌را بخلوت طلبیده قضیه راازاو استفسار نمود ، که‌اینهانمی‌باید ازآن توباشد ، وترا جرأت اقدام بچنین امری و قدرت اظهار اینگونه مطلبی نباشد ، بگوبدانم که این‌ها از جانب کیست ، وقضیه تو چیست .

جوان تفصیل داستانشرا برای پادشاه‌نقل‌نمود .

شاه گفت‌این‌مردنیست‌مگرعیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام بروواورا بطلب‌تادخترمرا برای توعقد نماید ، جوان‌رفت وقضیه‌را برای حضرت‌عیسی بیان‌ساخت .

حضرت‌عیسی تشریف‌بردند ، ودختر شاه‌رااز برای‌جوان عقدنمودند وپادشاه جامه‌های فاخربرای جوان‌حاضرساخت ، واورابحمام فرستادولباس فاخر پوشانید، وآن‌شب‌را بقصر خودبرد ودختررا تسلیم اونمود .

چون روز دیگر شد ، جوان را طلبید واز او سئوال‌ها نمود ، واورادر نهایت متانت دید .

چون پادشاه‌غیر ازآن‌دختر فرزندی نداشت جوان را ولیعهد خود گردانید وجمیع امراء واعیان مملکت خودراطلبید اورا بیعت کردند واورا برتخت‌سلطنت نشانید ، وچون یکروز گذشت بشاه عارضهٔ رخ داد دارفانی را وداع نمود ، و آن جوان درتخت سلطنت بر قرار گشت ، وجمیع خزائن ودفائن او را تصرف کرد ؟ وکافه امراء ووزراء وسپاهیان واهالی واشراف اورا اطاعت می‌نمودند، وحضرت عیسی علیه‌السلام درخانه پیره‌زن بود ، چون‌روزچهارم شد حضرت بپای تخت پسر خار کش آمد ، که اورا وداع نماید ، جوان از تخت ناحترام حضرت فرودآمدازدامن عیسی بن‌مریم گرفت ، و عرض کرد ای حکیم دانا وای هادی رهنما چندان حق بر من بینوا داری ، اگر تمام عمر تو را خدمت کنم عشری از اعشار عوض خوبی والطاف تورانکرده‌أم .

ولیکن یکشبهه دردل من‌هست اورا بایدحل نمائی‌وآن این است هر گاه‌تو قادری که درسه روز مرا از این حضیض خار کشی باوج جهان بخشی برسانی ، چرا خود را باین جامه‌های کهنه‌قناعت داده‌أی ، نه خادمی داری ، نه مرکوبی ، نه‌یاری ، ونه‌محبوبی.

حضرت‌عیسی علیه‌السلام فرمود : بدان‌ای جوان که این لذات دنیا درنظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیه‌آخرت خبری نداشته باشد ، پادشاهی ظاهریرا کسی میخواهد که لذت پادشاهی معنوی رانیافته باشد ، همان شخصیکه چند روزقبل براین‌تخت نشسته بود، اکنون‌درزیرخاك‌است ، واین‌خودعبرت‌است .

جوان عرض کرد : یاروح الله هر گاه توخود بخانه‌ماتشریف آوردی وسایه مرحمت‌برسر ماانداختی ، آیاسزاواراست که‌امری‌را که اصیل وباقی است برای من‌منع ، ودرمقام‌نفع‌رساندن‌بمن‌امرفانی ناچیزرا بمن‌عطا کنی ، واز آن سلطنت حقیقی‌مرا محروم گردانی .

حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود : من میخواستم ترا امتحان نمایم ، وبه‌بینم آیا توقابل آن مراتب‌عالیه‌هستی ، وبعد از ادراك این لذات فانیه برای رسیدن بلذات باقیه ترك این‌ها را خواهی گفت ، اکنون اگر ترك کنی ثواب تو بیشتر خواهد گردید ، و حجتی خواهد بود برای آنها که این‌زخارف باطله‌دنیا رامانع تحصیل سعادت کامله آخرت میدانند .

جوان چون‌این سخنان راازحضرت شنیددست زدجامه‌های زیبا وزیورهای گرانبها را ازتن‌بیرون کرد ، ودست‌از پادشاهی برداشت وقدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت .

حضرت او را بنزد حواریون آورد ، وفرمود آن گنج که من میگفتم این دریتیم بود که درسه‌روز اورا ازخارکشی بسلطنت رسانیدم ، واوبرهمه پشت‌وپازد وقدم در راه تابعیت من‌نهاد .

* ﴿ اشعاری درموعظه وپند واندرز ﴾ *

ازشیخ بهائی (ره)

شیخ اجل بزرگوار ، نابغه علم و علماء ابرار شیخ المشایخ ، بهاء الملة ، والدین والمذهب (انارالله برهانه) متولد ۹۵۳ هجری‌ومتوفای۱۰۳۰ هجری که بامر شاه عباس صفوی نعش شریفش را بمشهد مقدس رضوی نقل نموده ودر جوار آنحضرت درزواق مطهرمدفون گردید .

آن بزرگوار از بزرگان علماء اسلام است ، جلالت قدر ، وعظمت مقام ، وسمومرتبت‌آن‌علامه دوران، ومفخره زمان مستغنی‌ازبیان است ، نسبت نیاکانش به حارث همدانی از بزرگان اصحاب امیر مؤمنان علیه‌السلام میرسد این شخصیت ارزنده وبزرگ دراکثرعلوم سر آمد روزگاراست .

درعلوم فقه‌وحدیث وتفسیروریاضیات ونجوم وهیئت آثارگرانبهائی‌از خود

بیادگار گذاشته ، وآثار علمی آنجناب مشهور است ، اشعار وقصائد بسیاری‌سروده که ازسرآمد اشعار است ، ازآنجمله است این اشعاریکه ذیلا برای‌تنبیه وتنبه مینگاریم .

* ﴿ درآگاهانیدن غافلان ازخواب غفلت فرماید ﴾ *

ایمرکزدائره امکان — وی زبده عالم کون‌ومکان
تو شاه جوا هر ناسو تی — خور شید مظاهر لا هو تی
تا کی ز علا یق جسمانی — د ر چاه طبیعت تن ما نی
صد ملك زبهر توچشم براه — ای‌یوسف مصربرآراز چاه
تا والی مصر وجود شوی — سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی — و امروز به بستر لا خفتی
ز معارف عا لم عقلی دور — بزخار ف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیاری یاد — پیوسته بلهو و لعب دلشاد
نه اشك روان نه رخ زردی — الله الله تو چه بیدار ی
یکدم‌بخودآوببین چه کسی — بچه بسته دلی بکه هم نفسی
زین‌خواب گران‌بردارسری — میپرس ز عالم دل خبری
زین رنج عظیم خلاصی جو — دستی بد عا بردار و بگو
یا رب یا رب بکر یمی تو — بصفات کما ل و رحیمی تو
یا رب به‌نبی و وصی‌وبتول — یارب یا رب بد و سبط بتول
یا رب بعبا دة ز ین عباد — بزهدا دت با قر علم رشاد
یا رب یا رب بحق صادق — بحق موسی بحق ناطق
یا رب یا رب بر ضا شه دین — آن ثا من ضا من اهل یقین
یا رب بتقی و مقا ما تش — یا رب به نقی و کرا ماتش

یا رب بحسن شه بحر و بـر — بهدایت مهدی دین پرور
کاین بنده مجرم عاصی را — و ین غرقهٔ بحر معـاصی را
از قید علایـق جسمـانـی — وز بند و ساوس شیطانی
لطفی بنما و خلاصش کن — واز اهل کرامت خاصش کن
یا رب یا رب که (بهائی) را — این بیهده گرد هوائی را
که بلهو و لعب شد عمرش صرف — ناخوانده ز لوح وفا یک حرف
زین غم برهان که گرفتاراست — دردست هوا وهوس زاراست
در شغل زخـارف دینی دون — مانـده بهزار امـل مفتون
رحمی بنمـا بـدل زارش — بگشا ز کرم گره از کارش
زین پیش مران زدر احسان — بسعادت ساحت قدس رسان
وار سته زد نیی دونش کـن — سرحلقه اهل جنونش کـن

﴿ درنصیحت نفس اماره فرماید ﴾

ای بـاد صبا به پیام کسـی — چو بشهر خطا کاران برسی
بـگذر بمحلهٔ مهـجـو ران — واز نفس وهوا ازخدادوران
و آنگاه بگو ببهائی زار — کی نامد سیاه خطا کردار
وی عمر تباه خطـا پیشـه — تا چند زنـی تو بـپا تیشه
تا کی باشی بیمار گنـاه — ایمـجرم عـاصی نامـه سیاه
شدعمر تو نصف وهمان پستی — وز باده لهـو و لعب مستی
گفتم که مگر چو بسی برسی — یا بی خودرا ودانی چه کسی
درسی درسی ز کـلام خـدا — رهبر نشدت بـطریق هدی
وزسی بچهل چوشدی واصل — جز جهل زچهل نشدت حاصل
در راه خدا قـدمـی نزدی — بر لوح وفـا رقمی نـزدی

مستی زعلا یـق جسما نـی رسـوا شـدهٔ و نـمیـدانـی
از اهل غر ور ببر پیـو ند خود رابشکسته دلان دربند
شیشه چو شکسته شود ابتر جز شیشه دل که شود بهتر
ایساقـی بادهٔ رو حـا نی ز ارم ز عـلا یق جسما نـی
یك لمعه ز عالم نورم بخش یکجر عه زجام طهورم بخش
کز سر فکنم بصد آسانـی این کهنه لحاف هیو لا نی

* ﴿درزم آنکس که صرف نماید عمر خود را در علوم رسمیه﴾ *

(دنیویه ، والتفات نکرده بعلوم حقیقیه اخرویه فرماید)

ای کرده بعلم مجازی خـو نشنیده ز عـلم حقیقی بـو
سر گرم بحکمت یـونانـی دل سرد زحکمت ایمانـی
در علم رسوم چو دل بستـی بر اوجت اگـر ببردپستی
یکـدر نگشود ز مفتا حش اشکا ل افـزود ز ایضا حش
ز مقاصد آن مقصدنـایـاب زمطالع آن طالع درخواب
را هـی ننمـود اشا را تـش دلشـاد نشد ز بـشا را تش
محصول نداد محصـل آن اجما ل افزود مفصل آن
تا کی ز شفـاش شفـا طلبی و ز کا سه زهر دوا طلبی
تا چند چو نکبتیان مـانی بر سفره چر کن یو نا نی
تا کی بهز ار شعف لیسی ته ما نده کـا سه ابلـیسی
سؤر المؤ من فر مـو د نبی ازسؤ رارسطو چـه میطلبی
سؤر آن جوی که درعرصات یا بی زشفاعت او درجـات
در راه طر یقت او رو کـن با نان شریعت او خو کن
کان راه نه ریب در او نه شکست وآن نان نه شور و نه بی نمك است

تـا چند زفلسفـه ات لافـی وین یابس ورطب بهم بافی
رسوا کردت مـابین بشر بـرهان ثبوت عقول عشر
در کف ننهاده بجز بـادت برهان تنا هـی ابعا دت
زانفکر کهشد بهیولاصرف صورت نگرفت‌ازآن یکحرف
تصدیق چگونه باین بتوان کا ندر ظلمت برود الو ان
علمی که مطالب آن‌این‌است میدان که‌فریب‌شیاطین‌است
تاچند دواسبه پیش تـازی تا کی بمطا لعه اش نـازی
این‌علم‌دنی که توراجان‌است فضلات فضا یل یو نان است
خود گوتاچندچوخرمگسان لرزی بسر فضلات کسان
تا چند زغـا یت بی دینـی، خشت کتبش بر هم چینی
اند ر پـی آن کتب افتاده پشتی بـکتـاب خـدا داده
نه ر و بشر یعت مصطفوی نه دل بطر یقت مـر تضوی
نه بهره زعلم فروع واصول شر مت بادا ز خدا و رسول
سا قی ز کرم دو سه پیمانه در ده ببها ئـی دیـوا نـه
زان‌می که کندمس‌اوا کسیر و علیه یسهل کل عسیـر
زان می که اگرزقضاروزی یکجرعه ازآن شودش‌روزی
از صفحه خاك رود اثر ش و ز قمهٔ عرش رسد خبر ش

﴿ درترغیب عباد بعلم نافع روز معاد فرماید ﴾

ای مانده زمقصد اصلی دور آکنده دمـا غ ز باد غرور
در علم رسوم گرو مـا نده نشکسته زپای خوداین کنده
تا چند زنی ز ریا ضی لاف تا کی افتی بهزار گـزاف
ز دوایر عشر و دقا یق وی هر گز نبر ی بحقا یق پـی

وز جبر و مقابله وخطاء بین — جبر نقصت نشود فی البین
درروزپسین که رسدموعود — نرسد زعراق و رها وی سود
ز ایل نکند زتو مغبونی — نه شکل عروس و نه مأمونی
درقبر بوقت سئوال وجواب — نفعی ند هد بتو اسطرلاب
ز ان ره نبری بدر مقصود — فلسش قلب است وفرس نابود
از علم رسوم چه می‌جوئی — واندر طلبش تا کی پوئی
علمی بطلب که تو را فانی — سازد ز علا یق جسمانی
علمی بطلب که بدل نوراست — سینه ز تجلی آ نطور است
علمیکه ازآن چوشوی محفوظ — گردد دل تو لوح المحفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست — یعنی ذوقی است وخطابی نیست
علمی که نسازدت از دونی — محتاج بآلت قانونی
علمی بطلب که نماید راه — و ز سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست — حالی است تمام ومقالی نیست
علمی که مجادله راسبب است — نورش زچراغ ابو لهب است
علمی بطلب که گزافی نیست — اجماعی است وخلافی نیست
علمیکه دهد بتوجان نو — علم عشق است ز من بشنو
عشق است کلید خزائن جود — ساری در همه ذرات و جود
غافل تو نشسته بمحنت ورنج — واندر بغل تو کلید گنج
جز حلقه عشق مکن در گوش — از عشق بگو درعشق بگوش
علم رسمی همه خذلان است — درعشق آویز که علم آنست
آنعلم ز تفرقه بر هاند — آنعلم نور از تو بستاند
آنعلم تو را ببرد بر هی — کزشرك خفی وجلی برهی
آنعلم زچون وچراخالی است — سر چشمه آن علی عالی است

ساقی قدحی ز شر اب الست — که نه خستش پا نفشر دش دست
در ده به بها ئی دل خسته — آن دل بقیود جهان بسته
تا کنده حرص زپا شکند — وین تخته کلاه ز سر فکند

﴿ درشوق بصحبت ارباب حال و اصحاب کمال فرماید ﴾

عشاق جما لك قد غر قوا — فی بحر صفا تك واحترقوا
فی باب نوا لك قد و قفوا — و لغیر جما لك ما عر فوا
نیر ان الفر قة تحر قهم — اموا ج الاد مع تغر قهم
گر پای نهند بجای سر — در راه طلب زایشان مگذر
که نمید ا نند ز شوق لقا — پا را از سر سر رااز پا
من غیر ز لالك ما شر بوا — و بغیر خیا لك ما طر بوا
صد ما ت جما لك تفنیهم — نفحات و صالك تحییهم
کم قد أحیوا کم قد ماتوا — عنهم فی العشق روا یات
طوبی لفقیر را فقهم — بشری لحز ین وا فقهم
یا رب یارب که بهائی را — آن عمر تباه ریا ئی را
خطی ز صد اقت ایشان ده — تو فیق رفاقت ایشا ن ده
باشد که شودزفناء نشان — نه اسمَ ونه رسم نه نام ونشان

﴿ در توبه از خطایا و باز گشت بسوی خداوند ﴾

صاحب عطایا فرماید

ایداده خلا صه عمر بباد — وی گشته بلهو ولعب دلشاد
وی مست زجام هوا و هوس — دیگر ز شراب معاصی بس
ز ین پیش خطیه پناه مباش — مر غا بی بحر گناه مبا ش

از توبه بشوی گناه وخطاء وزتوبه بجوی نوال و عطا
نو مید مباش زعفوالـه ایمجرم عـاصی نامه سیاه
گرچه گنه توزعدبیش است عفو و کرمش ازحدبیش است
عفوازلی که برون زحداست خواهان گناه فزون زعداست
لیکن چندان در جرم مپیچ که مکان صلح نماند هیچ
تا چند کنـی ایشیخ کبار تو به تلقین بهـا ئی زار
گـر توبه روز بشب شکند وین توبه بروز دیگر نکند
عمرش بگذشت بلیت وعسی در تو به صبح شکست مسا
ایسا قی دلکش فرخ فال دارم زحیات هزار مـلال
در ده قدحی زشراب طهور بر من بگشا در عیش وسرور
که گرفتارم بغم جا نگاه ز ین تو به سست بترز گناه
وی ذاکرخاص بلند مقام آ ز ر د ه دلم زغم ایام
زین ذکرجدیدفرح افزای غمهای جها ن ز دلم بزدای
می گو با ذوق ودل آگاه الله الله الله الله
کین ذکر رفیع همایون فر و ین نظم بدیع بلند اختر
در بحرغریب چه جلوه نمود در های فرح بر خلق گشود
آنرا برخوان بنوای حزین و ز قمه عرش بشنو تحسین
یارب بکرامت اهل صفا بهدایت پیش روان وفا
کین نامه نامی نیك اثر کا ورده ز عالم قدس خبر
پیوسته خجسته پیامش کن مقبول خواص و عوامش کن

﴿ از مثنوی موسوم بسوانح الحجاز ﴾

ایها اللاهی عن العهدالقدیم ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای عندلیب خوش نوا فارغم کردی ز قید ما سوا
ای نوا های تو نار موصده زد بهر بندم هزار آتشکده
باز گوازنجد وازیاران نجد تا درو دیوار را آری بوجد
آنکه ازما بی سبب افشاند دست عهدرا ببرید وپیمانرا شکست
از زبان آن نگار تند خو ازپی تسکین دل حرفی بگو
قدصرفت العمرفی قیل وقال یاندیمی قم فقدضاق المجال
قل ازل عنی بها رسم الهموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است وقال نه از آن کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی
لوح دل ازفضله شیطان بشو ای مدرس درس عشقی هم بگو

﴿ ونیز فرماید ﴾

ایهاالقوم الذی فی المدرسة کل ما حصلتموه وسوسة
فکر کم ان کان فی غیر الحبیب مالکم فی النشأة الاخری نصیب
فاغسلویا قوم عن لوح الفؤاد کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یکجرعه از روی کرم بربهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پرده پندار را هم بچشم یار بیند یار را
ابذلوا ارواحکم یا عاشقین ان تکونوا فی هوانا صادقین
کوی دولت آن سعادتمند برد کو بیاای دلبر خود جان سپرد

هر که‌راتوفیق‌حق‌آمددلیل عزلتی‌بگزیدورست‌ازقال‌وقیل
عزلتی‌بی‌عین‌علم‌آن‌ذلت‌است وربودبی‌زای‌زهداین‌علت‌است
زهدچبوداز همه پردا ختن جمله را در داد اول باختن
علم چبود آنکه‌ره‌بنمایدت زنگ‌گمراهی زدل‌برزایدت
ایها القلب الحز ین المبتلا فی طریق العشق انواع البلا
لکن‌الصب‌العشوق‌الممتحن لا یبا لی با لبلایا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا گررسد جانراتعب تن راعنا

﴿ و نیز فرماید ﴾

رنج‌راحت دان‌چوشد مطلب بزرك کرد کله تو تیای‌چشم گر گ
کی بود در راه عشق آسود گی سربسر درد است‌وخون پالود گی
غیرنا کامی در این‌ره کام نیست راه عشق است این ره حمام نیست
ای‌خوش‌آنکورفت‌درحصن سکوت بست دلدر ذکر حی لایموت
خامشی باشد مقال اهل حال گر بجنبا نند لب گردند لال
نزد اهل دل بـود دل کـا ستن از عبادت مزد ازحق خواستن
چشم براجر عمل ازکوری است طاعت از بهر طمع‌مزدوری است
اندر این و یرا نهٔ پر و سو سه دل گرفت از خا نقاه و مدرسه
نی زخلوت کام‌جستم نی‌ز سیر نی زمسجد طرف بستم نی ز دیر
عالمی خواهم از این عـالم بدر تا بکام دل کنم خا کی بسر

﴿ساعت از مخترعات مسلمین است﴾

واولین ساعت از کشور اسلامی باروپا رفت

دربعضی از کتب دیدم نوشته است که درحدود سال (۸۰۰) میلادی خلیفه عباسی هارون‌الرشید ساعتی برای امپراطور روم اهداء کرد ، این‌ساعت که‌ساخت مملکت اسلامی واز صنایع ومخترعات مسلمین بوده ، وبسیار دقیق ومحکم ساخته شده بود ، این ساعت دارای امتیازاتی است .

ازجمله امتیازات این‌ساعت این‌بود که درقسمت پائین آن‌ظرف مخصوصی ازمس قرارداده شده‌بود که در اوقات معین مهره‌هائی از قسمت بالامیان آن‌ظرف می‌افتاد ، و طنین خاص ایجاد میکرد .

علاوه (۱۲) مجسمه اسب سواردر میان‌آن ساعت قرارداده شده‌بود که در اوقات معین به تناوب آنسواره‌ها ازدریچه‌ی مخصوصی ظاهرمیشدند ، وپس‌ازچند لحظه‌آن دریچه بسته میشد .

بزرگان فرانسه ازدیدن آنساعت تعجب نمودند ، وگفتند این جادواست ومسلمانان درمیان این‌ساعت شیطانی پنهان کرده‌اند وتصمیم گرفتند که ساعت را بهم بزنند . ولی امپراطور روم مانع گردید .

﴿لغز ومعما﴾

چیستند آن طیور سیمین بر — که‌نه پرشان بودنه پاونه‌سر
با صبا همسفر ولی بی پای — در هوا جلوه‌گر ولی بی‌پر
با پلنگان کوه هم بالین — با غزالان دشت هم بستر
گر نشیمن کنند بر پائین — نتوانند شد ببام دگر
هم مجاور ز بیمشان بریان — هم مسافر ز خوفشان بخطر

همه از سیم خامشان اندام همه از روح پاکشان پیکر
در زمینشان گهی بود مأوی در هواشان گهی بود معبر
که نهند آشیان بکاخ خراب که گزینند جا بشاخ شجر
گاه دریای گلر خان پا مال گاه بر فرق خسروان افسر

* ﴿هر یك از اقالیم سبعه بکوکبی منسوبست﴾ *

فائدة : بدانکه هر یك از اقالیم سبعه بکوکبی از کواکب منسوبست ، وبر طبیعت همان کوکب است .

۱ ـ بزحل ، ۲ ـ بمشتری ۳ ـ بمریخ ، ۴ ـ بشمس ، ۵ ـ بزهره ٦ ـ بعطارد ، ۷ ـ بقمر ، و زحل سرد وخشك است ، و مشتری گرم و تر ، و مریخ وشمس گرم وخشك ، وزهره معتدل است وعطارد ممتزج است ، وقمر سرد وتر است .

* ﴿حکایت شخص ادیب در وقت احتضار﴾ *

گویند ادیبی را وقت احتضار رسید ، گفت مرا در کفن کهنه کفن نمائید تاهنگامیکه نکیر ومنکر آیند چنان تصور کنند که من مرده کهنه‌أم وازمن سئوال ننمایند وبر گردند .

* ﴿ناصر خسرو گوید﴾ *

آه که فرصت همه بر باد رفت عمر نه بر قاعدهٔ داد رفت
باغ جهان بوی وفائی نداشت سبزه او مهر گیائی نداشت
چرخ ستمگر زستم بس نکرد عمر چنان رفت که رو پس نکرد

* ﴿ جبت و طاغوت چیست ﴾ *

بدانکه جبت وطاغوت دوبتی بودند ازبرای کفار قریش که آنها را پرستش میکردند ، بعضی گفته‌اند که جبت بتها راگویند ، و طاغوت آنهائی بودند که از زبان بتها سخنی بدروغ میگفتند تاآنکه مردم خیال کنند که بتان حرف میزنند بعضی گفته‌اند که جبت ساحر است وطاغوت شیطان ، بعضی گفته‌اند که جبت ساحر است ، وطاغوت کاهن ، بعضی گفته‌اند که جبت ابلیس است ، وطاغوت دوستان او بعضی گفته‌اند که جبت وطاغوت هرمعبودی غیرازخدارا گویندو بعضی گفته‌اند ، که طاغوت سرهر فسادی‌است . یاشیطانی است که منصرف میسازد انسانی‌را ازراه‌خیر وحقیقت وشایدبعضی معانی دیگری نیزبرای جبت وطاغوت نموده باشند .

* ﴿ تحقیقی در فرق مابین تفسیر و تاویل ﴾ *

بدانکه محققین‌درفرق‌مابین تفسیروتأویل اختلاف نموده‌اند مبرد،وابوعبیده مدعی هستند که هردوبه یك معنی هستند ، ولی راغب اصفهانی میگوید که تفسیر اعم است ازتأویل ، زیرا که اغلب استعمال تفسیردر الفاظ ومفردات است ، واکثر استعمال تأویل درمعانی‌وجمله می‌باشد ، ونیزاستعمال تأویل درکتابهای خداوند متعال است ، واستعمال تفسیردرکتابهای الهی وغیرآن‌می‌باشد .

ونیزراغب اصفهانی درتفسیر خودذکرنموده است ، که تفسیر درعرف علماء کشف‌معانی قرآن است ، وبیان کردن مراد آن‌می‌باشد ، اعم ازاینکه بحسب‌لفظ مشکل‌باشد ویا غیرآن ، وبحسب معنی ظاهرباشدویا نباشد .

و تأویل بیشترش درجمله است ، وتفسیریا استعمال میشود در الفاظ غریبه مثل‌سائبه وبحیره ووصیله،ویااستعمال میشود درالفاظ وجیزه که بیان میشودبشرح کردن آن مثل .

(اقیموا الصلاة وآتو الزکوة) ویا استعمال میشود ، در کلامیکه دربردارد قضیه‌ای‌راکه‌ممکن‌نیست تصورآن مگربدانستن آن‌قضیه رامثل قول خداوندمتعال که میفرماید : (انما النسیيء زیادة فی‌الکفر) .

واماتأویل گاهی استعمال میشود درعام‌وگاهی استعمال میشود درخاص مثل کفر که گاهی مراد آن‌انکار کردن مطلق ضروریات دین است ، وگاهی‌استعمال میشود برانکار کردن خالق منان ومثل ایمان که گاهی تصدیق کردن مطلق شرع انور است و گاهی تصدیق نمودن خداوند متعال می‌باشد ، و تأویل می باشد در لفظیکه مشترك است بین معانی مختلفه مثل لفظ وجد که مشترك است بین جده ووجد ووجود .

و ثعلبی گوید که (تفسیر) بیان کردن وضع‌لفظ است یا از باب حقیقت ویا از باب مجاز مثل تفسیر کردن صراط را بطریق که حقیقت است ، و تفسیر کردن صیب را به مطر که باران باشد مجاز است ، (وتأویل) بیان کردن باطن لفظ است .

پس‌تأویل خبردادن ازحقیقت مراداست ، وتفسیر خبر دادن از دلیل مراد است زیراکه لفظ کاشف است‌ازمراد ، وهر کاشفی دلیل است .

مثلا : قول‌حضرت باری تعالی :(ان‌ربك‌لبالمرصاد) که تفسیر مرصاد همان رصد ومراقبت است ، یعنی‌خدا درکمین‌گاه ومراقب شمابندگان است ، وچون معنی‌رصد و کمین‌گاه ظاهراً ازلوازم جسم‌است ، ودلیل قطعی اقامه شده که ذات اقدس لایزالی جلت آلائه جسم نیست .

پس‌باید تأویل کرده‌شود برمعنی تحذیروترساندن از تهاون وسستی نمودن با مرخداوند متعال ، و تحذیر است ازغفلت کردن در روز قیامت برای مهیا شدن حساب ،

و مازندی گوید : که تفسیر عبارت‌است‌از اینکه‌قطع پیدا کنید که فلان

معنی اراده‌شده است از فلان لفظ و شهادت بدهید که معنی فلانی از لفظ فلانی قصدشده است واگر دلیل قطعی اقامه شده است برمدعی صحیح است ، والاتفسیر برأی است که منهی وحرام است .

(وتأویل) ترجیح دادن یکی‌ازمحتملات‌است بدون قطع وشهادت برآن .

طبرسی (علیه‌الرحمة)فرماید که تفسیر کشف کردن مراداست ازلفظ‌مشکل (وتأویل)برگرداندن یکی ازدومعنائیکه محتمل لفظ است بیك معنائیکه مطابق باظاهر باشد. وبعضی‌ازمحققین برآنند که‌تفسیر تعلق‌داردبه روایت، وتأویل‌تعلق‌دارد به درایت .وبعضی‌دیگر گویند : که تفسیر بیان کردن لفظ است که احتمال نمیرود مگر بروجه واحد . (وتأویل)توجیه‌لفظ است ازبین معانی متعدده بیك معنی‌ایکه ظاهر شده باشد از ادله .

وبعضی‌دیگر برآنند که(تفسیر) آنستکه معنی آن تظاهر وآشکار گردد درکتاب وسنت صحیحه که برخلاف آن جایز نباشد اجتهاد نمودن

واما تاویل عبارت است از معانی که‌علماء ماهرین درعلم که‌دانا می‌باشند بمعانی خطاب استنباط کرده باشند .

و بعضی دیگر گویند : که‌تفسیر پرده برداشتن ورفع ابهام نمودن است از روی معنائیکه مخالف ظاهر نباشد مثل (اقیموا الصلاة) که هرزمان بیان کردیم عدد و اوقات و شرایط وموانع آنرا ، پس‌تفسیر و پرده برداری و رفع ابهام آنرا نموده‌ایم .

واماتأویل حمل نمودن معنی‌لفظاست برخلاف ظاهر بجهت دلیل معتبری مثل‌قول خداوند متعال : (وجوه یومئذ ناضرة الی‌ربها ناظرة) که‌ظاهرش آنستکه مردم دوروزقیامت خدارا بچشم ظاهر می‌بینند ،

ولی‌دلیل قطعی ازعقل و نقل دلالت کرده که پروردگار سبحان جسم نیست ودیدن آن‌محال است .

پس‌ناگزیر ازآنیم که تأویل‌را چنان‌نمائیم و بگوئیم که مراد نظر کردن

بندگان است برحمت پروردگار .

وبالجمله از تمام اقوال و آراء مذکوره مستفاد میگردد ، که تأویل انفع است از تفسیر ، ودسترس هر عالمی نیست مگر آنهائیکه راسخ در علم باشند ، چنانچه ذات اقدس متعال جلت آلائه فرماید : (وما یعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم) ،

و در بعض از اخبار منقولستکه نبی اکرم صلی الله علیه وآله درحق ابن عباس دعانموده وفرمودند : (اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل) واگر تأویل راچندان فائدهای نبود تخصیص دادن ابن عباس راباجلالت قدرش فائدهٔ چندانی نداشت.

پس آنچه مستفاد میگردد تأویل مهم تراز تفسیراست .

و نا گفته نماند : آن اشخاصیکه دانا به بعض تأویلات کلام خدا هستند ببرکات علوم اهل بیت عصمت وطهارت (علیهم السلام) می باشد ، والاعلم تأویل منحصر است به ذات اقدس لایزالی وپیامبر عظیم الشأن واوصیاء اکرمینش علیهم السلام که علوم آنان اکتسابی نبوده بلکه علوم آنان ازعلم نبی اکرم است که قلوب آنها قابلیت فیض الهی را داشته وفیض فیاض که علم لدنی باشد هیاکل آن بزرگواران رامستغرق نموده است .

﴿اصمعی درقبیله بنی عذره و ملاقاتش باعاشق و معشوق﴾

استاد ابوالقاسم قشیری ره در مصنف خود آورده که اصمعی گفت نوبتی در اثنای اسفار بقبیله بنی عذره رسیده نزول نمودم و بیشتر آنقبیله مردم عاشق پیشهٔ عشق اندیشه باشند وبرقت دل واطافت طبع موصوف ، چون بقبیله مذکور رسیدم بوثاق شخصی فرودآمدم وبعدازلحظهٔ بیرون آمده به رسم سیر گرد قبیله میگشتم ناگاه جوانی دیدم ضعیف تر از هلال و نزار تر از خلال بارخی زعفرانی و خطی ریحانی بر سر پای نشسته آتش درزیر دیك میافروخت و با خود زمزمه میکرد گوش داشتم این رباعی را میخواند :

عشق آمد و شد چه خونم اندر رگ و پوست تا ساخت ز خود تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامی است زمن بامن و باقی همه اواست

از شخصی پرسیدم که این جوان کیست و صورت حال او چیست گفتند وی بر آن دختر یکه تودر وثاق او آمده ئی عاشق است ، وباوجودیکه دختر خویش وی است ده سال است که یکدیگر را ندیده اند :

اصمعی گوید : بخانه باز گشتم وحال آنجوان بادختر تقریر کردم .

گفت راست است اودل ریش غمزهٔ من است گفتم عرب رعایت خاطر مهمان رااز واجبات میدانند و من مهمان شما ام ازتوالتماس میکنم که امروز بدیدار خودازن بیچاره رامیزبانی کنی .

دختر گفت صلاح اودر آن نیست .

اصمعی گفت پنداشتم که بهانه میکند گفتم ایدختر از گرفتاری قیامت اگر می اندیشی یکباره جانب گرفتاران خودمگذار واین عذرسقیم رابگذار.

دختر گفت شفقت ومرحمت من نسبت بآن جوان بیش ازمرحمت تست باو ، من میدانم که مصلحت او نیست که مرا به بیند ، وچون عذر مسموع نمیداری برو وبنشین تامن برشما بگذرم .

اصمعی گوید نزد جوان رفتم و گفتم آگاه باش که ازدلدار توالتماس کرده ام تاخود را بتو نماید ، در این سخن بودم که ناگاه آن دختر از دور پیداشد ودامن بر زمین میکشید و گردی از آن برهوا میشد .

چون نظر جوان براو افتاد نعره زده درآن دیگدان افتاد تا اورا از آنموضع برمیداشتم چند جای اندام اوسوخته بود ،

من بخانه مراجعت نمودم ، آن دختر با من عتاب کرده گفت آنچه امروز بدان نامراد رسید بسبب توبود ، واکنون ترا معلوم شد که چون اوطاقت رفتار ماندارد چگونه تاب دیدار مادار .

ازاین جهة است که شخصی راازقبیله بنی عذره سئوال نمودند که سبب چی است که هر که درقبیله شماعاشق شودبمیرد ، جواب داد که (لان فی قلوبنا خفةوفی نسائنا عفة) .

* ﴿شعر﴾ *

رسمی است قدیم سوگواری درعشق — شرطی است عظیم بیقراری درعشق
داری سر اینحدیث باید که چوشمع — سر در بازی و پای داری در عشق

* ﴿باحیله ومکر نتوان تحصیل رزق نمود﴾ *

مرویستکه حضرت موسی علیه السلام عرضکرد خداوندا چرا روزی میدهی احمقانرا ومحروم میکنی عاقلانرا .

فرمود : بجهة آنکه عاقل بداند تحصیل رزق بحیله ومکر نیست .

﴿مناجات موسی علیه السلام باخدادرمدین﴾

مرویستکه روزی موسی کلیم علیه السلام مریض شد در مناجات خودعرض کرد پروردگارا من غریب ومریض وفقیرم .

خطاب رسیدای موسی غریب کسی است که چون من حبیبی نداشته باشد، ومریض کسی استکه چون من طبیبی نداشته باشد. وفقیر کسی استکه مثل من وکیلی نداشته باشد.

* ﴿سه پند از ابلیس بحضرت موسی علیه السلام﴾ *

شیطان لعین بحضور حضرت موسی کلیم الله عرضکرد میخواهی ترا هزار وسه پند بیاموزم حضرت موسی علیه السلام فرمود توچه میدانی که من نمیدانم .

جبرئیل بحضرت موسی گفت یاموسی هزار او فریب است اماسه پند او را

بشنو ، سپس حضرت موسی بشیطان فرمود سه پند از یکهزار و سه پند را بگو ، عرض کرد .

(اول) اگر در خاطرت چیزی از خیر گذراندی زود شتاب کن والاتو را پشیمان میکنم .

(دوم) چنانچه بازن بیگانه تنها نشستی از من غافل مباش که تو را بزنا می اندازم .

(سوم) چون غضب برتو مستولی شد جای خودرا تغییرده والافتنه بپامیکنم ، اکنون که تورا سه پند دادم توهم از خدابخواه موردآمرزش ورحمت پروردگار قرار گیرم .

حضرت موسی علیه السلام خواسته او را بعرض پروردگار رسانید ندا رسید یا موسی شرط آمرزش شیطان این است که برود روی قبر آدم واورا سجده کند .

حضرت موسی علیه السلام امر پروردگار را فرمود شیطان عرض کرد یا موسی من در زندگی اورا سجده نکردم چگونه‌حاضر میشوم خاك قبرش را سجده کنم

﴿چگونه‌این‌مردنادان‌دراثرعجله‌روزی‌خودراحرام‌کرد﴾

در تاریخ مذکور است که روزی پیشوای متقیان امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام داخل مسجد شد بشخصی فرمود استرمرا بگیرنگهدار تامن برگردم‌همینکه آن جناب وارد مسجد شدمرد لجام استر رابرداشته‌ورفت .

حضرت علی علیه السلام پس از پایان دادن کار خود بیرون آمد دو درهم پول در دست داشت میخواست به آن مرد بدهد دید استرایستاده‌ولجام براونیست دو درهم را به غلام خود داد تااز بازار لجامی خریداری کند .

غلام‌دربازار همان شخص را دید که لجام را بدو درهم فروخته بود آن را خریدوخدمت حضرت آورد .

علی علیه السلام فرمود : بنده بواسطه عجله وترك صبر روزی خود را حرام میکند وبیشتر از آنچه مقدر شده به او نخواهد رسید .

* ﴿صفی الدین یزدی گوید﴾ *

چه درد است اینکه عشقش نام کردند — وزاو آشوب خاص و عام کردند
خراباتی است اندر عشق کانجا — می از خون جگر درجام کردند
بیك ساغر در آن میخانه ما را — چنین سرمست وبی آرام کردند

* ﴿و نیز گوید﴾ *

نه یکی روز زوصل تو نشان یافته‌ام — نه یکی شب زفراق تو امان یافته‌ام
بدوجو برمن اگر هردو جهان کم گردد — چون ترا یافته‌ام هردوجهان یافته‌ام

* ﴿وصیت لقمان حکیم بفرزندش﴾ *

لقمان حکیم به پسر خود گفت که تورا وصیت میکنم بچهار کلمه که در عمل بانها رستگاری حاصل است .

اول : ذخیره تواز برای دنیا ، بقدرمکث تو باشد در دنیا .

دوم : ذخیره تو از برای آخرت بقدرمکث توباشد در آخرت .

سوم : بنده گی تو از برای خدا ، بقدر حاجت تو باشد بخدا .

چهارم : جرئت تو برمعصیت خدا بقدرطاقت تو باشداز برای عذاب خدا.

* ﴿شعر﴾ *

بحقارت نگه مکن بکسی — که بود هیأتش پژولیده
زانکه اندر زمانه بسیاراست — گنجهای بخاك پوشیده

﴿سئوال مرد عرب از ایاس قاضی﴾

شخصی بنزد ایاس قاضی بصره که از اذکیای عرب است رفت و از او پرسید که اگر کسی خرماخورد اشکال دارد گفت نه .

گفت : بعد ازخوردن خرما قدری آب بالای اوخورد چطوراست .

گفت : هیچ اشکالی ندارد .

گفت : پس چرا همین آب و خرما که در آفتاب گذارند و بعد خورند حرام است .

ایاس گفت : اگر قدری آب بتوریزند برتو صدمه‌ای وارد آید .

گفت : نه گفت : اگر قدری خاك برتوپاشند آیا اعضاء تو کوفته‌شوددرد گیرد گفت نه .

ایاس گفت : اگر خاك و آب بهم آمیزند وخشك سازند و برسرت زنند چه‌شود گفت بشکند وصدمه وارد آید ؟ قاضی گفت : همچنان که ترکیب آن دوچیز سرتوبشکند از ترکیب‌این دو چیز قانون شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیز بشکند وحدلازم آید .

﴿ چگونه شریك قاضی دین‌خود را فروخت ﴾

فضل بن ربیع میگوید : یك روز شریك قاضی در خدمت مهدی عباسی حاضر شد .

مهدی گفت : یکی ازسه کار رابابد قبول کنی وا نجام دهی :

گفت یا امیرالمؤمنین این سه کار کدام است :

گفت :یامتولی‌امرقضاوت باش ، یا معلمی اولاد مرا بپذیر، یایك نوبت از غذاهاو طعامهای مابخور .

شریك درانتخاب یکی ازسه امر مدتی فکر کرد وآخرالامر یك نوبت غذای دست پخت آشپزهای در بار را آسانتر ازسمت قضاوت ومعلمی محسوب داشت وآن را قبول نمود .

ازطرف دیگر مهدی به آشپز مخصوص خود دستورداد غذاهای رنگا رنگ که ازمغز مخلوط بشکر طبرزد وعسل بعمل میاینند برای شر یك تهیه نمایند غذا حاضرشد وشریك مشغول گردید وبخورد .

رئیس مطبخ یعنی خانسالار وسر پرست قسمت غذاها وطعامها حاضر بود .

گفت : یاامیرالمؤمنین این شیخ بعد از این طعامی که خورد هر گز روی فلاح ورستگاری نخواهد دید یعنی لذت موافق طبع بودن این طعام چنان اثری برروی ذائقه‌او گذاشت که دیگر آن‌لذت واحساس را فراموش‌نخواهد کرد وطبعاً محرومیت ازآن رامتحمل نخواهد بود وهمان باعث خواهدشد که اوبهر کاری‌از کارهای مادی ومشاغل دنیوی راضی شده وتن بدهد :

فضل بن‌ربیع میگوید : قسم بخدا پس از این طعام خوردن ، شریك زاهد و پرهیز کار چنان بشستشوی مغزی و تحول روحی دچار شد که هم منصب قضاء را قبول نمودوهم بمعلمی‌پسران خلیفه پرداخت وجزءحقوق بگیران درآمد ، وحقوق خود را از شخصی جهبد نام که مأمور تقسیم حقوق بود دریافت می‌نمود .

اما جهبد بااو درپرداخت حقوق مثل سایرمر دم رفتار نمیکرد و گاهی از حقوق اومیکاست و کاررابروی تنگ مینمود وشریك به‌اواعتراض میکردو کسر حقوق خود را مطالبه مینمود .

روزی جهبد باو گفت : آقا جان ! چرا اینقدر ایستادگی می کنی ، مگر گندم فروخته‌ای که تااین‌حد میکوشی‌وتا دینارآخرمطالبه می‌نمائی ؟

شریك پاسخ داد ؟ آری قسم بخدا ارجدارتر و پربهاتراز گندم فروخته‌ام ، دینم رافروخته‌ام .

﴿ حکایت بیمار دانا وطبیب ترسا ﴾

نوشته اند که وقتی بزرگی بیمار گردید ، خلیفه وقت طبیب ترسائی را بمعالجه اوفرستاد .

طبیب ازوی‌پرسید که خاطرت چه‌می‌خواهد :

گفت :آنکه تومسلمان گردی .

گفت‌اگرمن‌مسلمان بشوم تونیك می گردی ، وازبستربیماری برمیخیزی گفت‌آری ، پس ایمان بروی عرضه کرد و وی ایمان آورد ، آن بزرگ از بستربیماری برخاست ، وازبیماری اوهم بروی اثری نماند ، هردو بهمراه هم‌بنزد خلیفه‌رفتند ، وقصه باز گفتند ،

خلیفه گفت پنداشتم طبیب بنزد بیمار فرستاده‌ام ، ولی من بیمار نزد طبیب فرستاده بودم ومعالجه گردید .

﴿ شعر ﴾

بنای امـرخودرا بر خرد نه — که تـا از حال گل حالت شودبـه
خردخواندتوراسوی همه‌خیر — زهـر نعمت ترا ای جـان خـرد بـه

﴿ ابوعثمان زاهد و اصحابش ﴾

روزی ابوعثمان زاهد بااصحاب خود درراهی‌می گذشت ناگهان ازپشت‌بامی طشت خاکستری برابوعثمان ریختند ، اصحاب اومتغیروبرآشفته گردیدند . بانها گفت که هیچ مگوئید ، زیراکسی که مستحق آتش باشد هرگاه خاکستربراو بریزند باید راضی باشد وغضب نکند .

﴿ در اثر یکحرف حسابی از قتل معاف شد ﴾

ندیم پادشاهی درمطائبه وشوخی باشاه ازحدود ادب تعدی وزیاده روی نمود شاه درغضب شد ومصمم قتلش گردید ، باو گفت آماده مرك باش .

ندیم بنای زاری را گذاشت و خواستارعفو گشت .

شاه گفت: گذشتن از قتل تو محال است ولی اختیار چشیدن این شربت ناگوار را بتو واگذار نمودم بهر کیفیتی که خواهی اختیار کن .

ندیم درجواب گفت حال که شاه بنده رامختار فرمود تمنا دارم که مرامهلت دهد تادرسن پیری وشیخوخت این شربت ناگوار رابچشم .

شاه خندید و از قتلش چشم پوشید .

﴿سکوت بعضی از اشخاص از تکلمشان بهتر است﴾

گویند شخصی هر روز بمجلس قاضی ابو یوسف می آمدومی نشست واصلاحرف نمیزد .

روزی قاضی بهاو گفت چرا تکلم نمیکنی وهمیشه ساکت می نشینی .

آنمرد گفت روزه دار چه وقت افطارمیکند .

قاضی گفت وقتیکه آفتاب غروب بکند .

آنمرد گفت پس هر گاه آفتاب ، تانصف شب غروب ننمود گرسنه بایدماند

ابو یوسف بخندید و گفت خوب میکردی که ساکت بودی ، غلط کردم من که ترا بحرف در آوردم ، ساکت باش بدر ستیکه سکوت تو بهتر از کلام تو است .

* ﴿ ازحرام جمع شده بباد خواهد رفت ﴾ *

آورده‌اند که شخصی آب داخل شیر مینمود و میفروخت، اتفاقاً وقتی آب سیل طغیان نمود، و گوسفندان اورا غرق نموده ، پس آن‌شخصرا دیدند که‌ازنابود شدن گوسفندانش گریه می‌نمود ومیگفت آب‌های شیراندك اندك جمع شده سیل گردیدو گوسفندان مرا غرق نمود .

* ﴿ داستان ابراهیم جمال وعلی‌بن یقطین ﴾ *

علامه‌مجلسی(علیه‌الرحمة)در کتاب‌شریف بحارالانواروایت نموده است که ابراهیم جمال یکی‌از شیعیان خاص حضرت‌امام موسی‌بن جعفر علیه‌السلام بوده‌خواست خدمت علی‌بن یقطین برسد ، چون ابراهیم ساربان‌بود ، وعلی‌بن‌یقطین‌وزیرهارون بود ، و بحسب ظاهر شأن ابراهیم نبود که بر علی بن یقطین وارد گردد ، او را راه نداد .

اتفاقاًدرهمان‌سال‌علی‌بن‌یقطین‌بحج مشرّف گشت ودرمدینه خواست بحضور حضرت‌امام موسی‌بن جعفر علیه‌السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد .

روز دوم علی‌بن یقطین حضرترا در بیرون خانه ملاقات کرد و عرض نمود یابن رسول‌الله تقصیر من‌چه بود که بمن‌راه ندادی .

حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام فرمودند : بجهت آنکه تو بابراهیم جمال که برادر دینی تو بود راه‌ندادی وحق تعالی سعی تورا قبول نفرموده مگراینکه ابراهیم تورا عفو نماید .

علی بن‌یقطین عرض‌نمود ای‌سید ومولای‌من دراین وقت ابراهیم‌را من کجا ملاقات کنم وحال آنکه من‌در مدینه‌ام واودر کوفه .

حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام فرمودند هر گاه شب‌داخل‌شود تنهابرو ببقیع

بدون آنکه کسی ازاصحاب وغلامان تو بفهمد ودرآنجا شتری‌رامی‌بینی وبآن‌سوار شوبروبکوفه ابراهیم‌رابیین .

علی‌بن یقطین شب آمدبیقیع وبهمان شترسوارشد باندك‌زمانی بدرخانه‌جمال رسید شتررا خوابانید ودررا کوبید وگفت ای ابراهیم بیرون بیا که امرمن عظیم است‌تورا قسم میدهم بخدابمن اذن‌بده چون‌اذن گرفت داخل شدگفت ای‌ابراهیم خداوند عمل‌مرا قبول نمیکند مگرآنکه توازمن بگذری .

ابراهیم گفت خداوند تو را بیامرزد .

پس‌علی بن‌یقطین صورت خودرا برخاك گذاشت وابراهیم‌را قسم‌داد که‌پای روی صورت من گذار وصورت مرازیرپای خود بمال ، ابراهیم امتناع نمود .

علی‌بن یقطین اورا قسم داد که چنین کند .

پس‌ابراهیم پابرصورت علی‌بن یقطین گذاشت ورخ‌اورازیرپای خودبمالید، وعلی بن‌یقطین میگفت (اللهم‌اشهد) خدایا توشاهدباش .

پس بیرون آمد وسوارشد وهمان شب بمدینه برگشت و شتررا بردرخانه حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام خوابانید ، آن‌وقت حضرت اور اذن‌داد وبرآنجناب واردشد وحضرت ازاو قبول فرمود .

مؤلف گوید : که ائمه هدی علیهم‌السلام بدوستان و شیعیان خود علاقه فراوان دارند و مبادا کسی بچشم حقارت بآنها نگاه کند که مورد خشم وغضب اولیاء خدا واقع گردد چنانکه از داستان مزبور معلوم گردید .

❁﴿ داستانی‌ازعلی بن‌یقطین وهارون الرشید﴾❁

که نمونهٔ ازمعجزه حضرت‌امام کاظم(ع)رانشان میدهد

ابن شهرآشوب(رضوان الله تعالی‌علیه) درکتاب مناقب نقل فرموده : علی‌بن یقطین وزیرهارون‌الرشید ازشیعیان خالص حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بوده .

روزی هارون بوی خلعتی گرانبهاداد ، علی بن یقطین آنجامه‌را بامال بسیار بخدمت حضرت فرستاد ، آنحضرت مالرا قبول فرمودند ، ولی جامه راپس فرستادند و سفارش فرمودند که این جامه را نیکو محافظت بنما که باین جامه احتیاج پیدا میکنی .

علی بن یقطین آن جامه‌رادرجای خوب نگهداشت .

بعداز مدتی یکی ازغلامان خودرا چوبی چند زد واوبرفرستادن جامه بحضور حضرت مطلع بودولکن پس دادن حضرت جامه‌را نمیدانست آمد نزدهارون شکایت کرد ودرضمن شکایت گفت وزیر توعلی بن یقطین ازدوستان موسی بن جعفراست وهمیشه ازبرای وی زر واجناس میفرستد وآن خلعتی که باو دادی چندی قبل بامال بسیار فرستاد برای موسی بن جعفر علیه‌السلام .

هارون ازاستماع این کلمات مثل آتش درغضب شعله‌ور گردید وباخود گفت اگراین حرف راست باشد اورا سیاست بسیار بلیغ خواهم نمود.

فی‌الحال کسی بطلب علی بن یقطین فرستاد اورا حاضر نمود باو گفت آنروز من خلعتی بتودادم چه کردی ؟

گفت در منزل است .

گفت زود اورا بیاور نزدمن .

علی بن یقطین غلامی راطلبید و گفت برواز منزل فلان صندوق رابیاور .

غلام رفت صندوق را برداشت آورددرحضورهارون درصندوق راباز کردآن خلعترا ازصندوق بیرون آورد و گفت امیرچون این خلعت راتو عطا کرده‌ای معطر نموده‌ام اورا و گذاشته‌أم دراین صندوق ونمی‌پوشم .

هارون جامه رادیدهمان نحویکه‌علی بن یقطین گفته‌بودآتش غضبش فرونشست و گفت این جامه رابرجای خودبرگردان وبسلامت برو بعدازاین سخن هیچکسرا درحق توقبول نخواهم نمود .

علی‌بن یقطین دستور داد هزار تازیانه بآنغلام زدند در پانصد تازیانه مرد ، وآن خلعترا با اموال بسیار بحضور امام علیه‌السلام فرستاد و حضرت قبول فرمودند ، و بعلی‌بن یقطین معلوم گردید که حضرت در پس‌فرستادن جامه حفظ جان او را کرده است .

﴿ عاقبت این‌سلطان طاغیرا بخوانید ﴾

در سابقه ولاحقه احوال عبدالملك مروان که پنجمین سلطان از سلاطین بنی‌امیه است و در سال (۸۶) هجری فوت کرده نوشته اند که در اوائل امرش اوقات خودرادر مسجد می گذرانید تاحدی که اورا حمامة المسجد(یعنی کبوتر مسجد) میگفتند .

چون‌خلافت یافت مصحف از دست بنهاد و گفت:(هذافراق‌بینی وبینك)،این هنگام جدائی من‌وتو است .

گویند روزی بسعید بن مسیب گفت چنان شده‌أم که اگرخیری می کنم شاد نمی‌شوم واگر شری میکنم غمناك نمی‌شوم ، سعید گفت :(الان تکامل فیك موت‌القلب) یعنی‌اکنون مردن‌دل‌تو کامل شده‌است .

﴿ رباعی ﴾

عاقل نخوردمی‌ونباشدسرمست — فرزانه کسی که جام را بشکست
دیوانه کسی که ازپی باده‌بداد — دین ودل ودانش وخرداازدست

﴿ چهارنصیحت کوتاه‌وپرفائده ﴾

یکی‌ازعلماء شاگرد خودراوصیت میفرمود که‌چهار چیزاست که برنخواهد گشت (اول) کلام گفته شده(دوم) تیررهاشده (سوم)زمان گذشته (چهارم)تقدیر جاری شده .

﴿ ثقه نمام نمیشود ﴾

شخصی نزدارسطو آمد و بطور تعرض وعتاب باو گفت که مردموثقی نزدمن آمدوازشما درباره من چیزهائی نقل نمود که باعث کدورت ورنجش خاطر است ومن هرگز این گونه حرفها را از شما متوقع نبودم .

ارسطوبا کمال نرمی‌در جواب وی گفت ، عزیزمن‌شخص نمام ودوبرهم زن ثقه نمی‌شود ، آن شخص ازآن‌تعرض منفعل‌وشرمنده‌شد .

﴿اثر لقمه حرام﴾

درتاریخ مسطوراست که هرکس والی کوفه میشد ، چنانچه بنای ظلمرا میگذاشت عده‌ای مستجاب الدعوة بودند اورا نفرین میکردندواوهلاك میشد . چون حجاج‌بن یوسف ثقفی‌ملعون والی کوفه‌شد دستور داد تافوراً مهمانی مفصلی ترتیب‌دادوازتمام‌اهالی کوفه‌دعوت نمودچون‌همگی حاضرشدند وازانواع‌طعامهای صددرصد حرام اوخوردند .

حجاج گفت اکنون دیگر نفرین این قوم برمااثری ندارد ، چون دلهای آنها از حرام مملوشده است .

مؤلف گوید : این مطلب مضمون روایات عدیده‌ایست که از اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام وارد شده است که اثر غذای حرام آنستکه دعاء را با جابت نمیرساند .

﴿برای مال دنیانامش راعوض کرد و جای خودرا﴾

جهنم قرار داد

مؤرخ جلیل القدر سپهر کاشانی (ره) در ناسخ التواریخ نقل می‌نماید که روزی یکنفر آمد نزد حجاج بن یوسف ثقفی (علیه‌اللعنة) وباصدای بلندبه گریه گفت ایهاالامیر پدر و مادر من بمن عاق شده‌اند ، زیرا نام مرا علی گذارده‌اند ومن‌مردی فقیرم وبصله امیراحتیاج دارم . حجاج نام اورا عوض کرد وباوانعام‌داد وکاری هم برای اومعین‌نمود .

﴿رباعی﴾

گفتم بگل سرخ که عارت‌ناید پیش از تو گل زرد ببازارآید
گفتا که‌مگرحدیث‌شه نشنیدی رجاله زپیش وشه زدنبال آید

﴿اشاره‌اجمالیه بعلم عقودانامل﴾

بدانکه : علما متقدمین از هیئت انگشتان از یك تاده هزار ضبط نموده‌اند بدین کیفیت ، که هیجده صورت وضع نموده‌اند از انگشتان دست راست بجهت ضبط یکی‌تانودونه، وهیجده ازدست‌چپ‌تانه هزار ، ویکصورت‌بجهت ضبط ده هزار اماهیجده صورت،اولی:

۱ـ خوابانیدن خنصر بتنهایی علامت یکی است :

۲ـ خوابانیدن خنصر وبنصر باهم بجهت دو .

۳ـخوابانیدن خنصروبنصرووسطی‌نشانه سه‌وبایددر این سه‌سرهای‌انگشتان برگودال کف دست گذارده‌شود .

٤ـ بلند کردن خنصر وخوابانیدن بنصرووسطی علامت‌چهار .

۵ـ بلند کردن خنصر وبنصر و خوابانیدن وسطی است بجهت پنج :

۶ـ خوابانیدن بنصر بتنهائی است بجهت نشانه شش .

۷ـخوابانیدن خنصر به تنهائی است نشانه‌هفت .

۸ـخوابانیدن خنصر وبنصر است باهم بجهت‌هشت .

۹ـ خوابانیدن خنصر وبنصر ووسطی است نشانهٔ نه ودراین سه صورت باید سرهای انگشتان بربرآمدگی که متصل بزنداست گذارده شود .

۱۰ـ گذاردن سرناخن سبابه است بربند اول ابهام بنحویکه حلقه حاصل شود واین علامت ده است .

۱۱ـ گذاردن ناخن ابهام است بربند آخر سبابه لیکن باید ناخن ابهام‌را برطرفی از این بندبگذارد که جانب‌وسطی‌است واین علامت بیست‌است .

۱۲ـ گذاشتن سرانگشت سبابه است ـ نه ناخن آن ـ بسرناخن انگشت ابهام از طرفی که بجانب سبابه است وآن نشانه‌سی است ،

۱۳ـ گذاشتن باطن سر انگشت ابهام یعنی باطن بنداول برپشت بندتحتانی سبابه بجهت چهل

۱۴ـبلند کردن سبابه یا گذاشتن ابهام بر کف‌نشانه پنجاه‌است‌است.

۱۵ـ گرفتن ناخن ابهام است بباطن بند دوم سبابه علامت شصت .

۱۶ـ بلند کردن‌ابهام است و گذاشتن باطن سرانگشت‌سبابه برباطن سرآن علامت هفتاد است .

۱۷ بلند کردن ابهام است و گذاشتن طرف سر انگشت سبابه برمفصل اول بجهت هشتاد .

۱۸ـ گذاشتن سر ناخن سبابه‌است برمفصل دوم ابهام بجهت نود .

ومخفی مبادآنکه هرآنچه مذکور گردید بجهت ضبط‌مفردات‌است وبجهت ضبط مرکبات باین‌صورت مفردات آنرابعمل آورد باهم .

واماهیجده صورت ثانیه که در دست چپ است بجهت صدتا نه هزار است

وآنهابعینه مثل هیجده صورتی است که دردست راست است ،

اما صورتهائی که در دست راست بجهت ضبط آحاد بود در اینجا علامت آحاد الوف است .

وصورتهائی که درآنجا بجهت عشرات بود دراینجا علامت مئات است .

وکیفیت ضبط مرکبات که درمابین صد وده هزار است بنحویستکه اشاره بآن گردید ، یعنی باید هر مرکبی ضبط آن باجتماع اوضاع مفردات اوبشود .

وامایك صورتیکه علامت دهَ هزار است گذاشتن طرف سرابهام‌است به‌طرف سبابه بنحویکه ناخنهای آنها محاذی یکدیگر شوند بهر یك از دست راست و چپ که خواهد ، واگر زیاده براین توضیح و تفصیل کسی‌بخواهدرجوع کند بکتب مختصه در این باب .

* ﴿شعری ازنظامی﴾ *

اگرصد سال مانی ور یکی روز — بباید رفت از این کاخ دلفروز

چه‌خوش‌باغی است باغ زندگانی — گرایمن بودی از باد خزانی

خوش است‌این کهنه دیرپرفسانه — اگر مردن نبودی در میانه

ازآن سر آمد این کاخ دلاویز — که‌چون‌جا گرم کردی گویدت‌خیز

* ﴿فائده‌دربیان ساعات﴾ *

بدانکه هرروزی وهرساعتی بکوکبی تعلق دارد :

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه

عطارد	قمر
پنجشنبه	جمعه

ودر ساعات روزچنین رعایت میشودساعت اولی(زحل)وساعت دوم (مشتری) وهمچنین تاهفت ساعت بگذرد بعد ازساعت هشت از نوشروع میشود وشعری در این باب گفته شده است ، گویندهاش معلوم نیست .

زحل	شری	مریخه	من شمس
شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سهشنبه
ساعت ۱	ساعت ۲	ساعت ۳	ساعت ۴

وتزاهرت	لعطارد	اقمار
چهار شنبه	پنجشنبه	جمعه
ساعت ۵	ساعت ٦	ساعت ۷

* ﴿رباعی از ناصر الدین شاه﴾ *

گویند ناصرالدین شاه قاجار هنگام ورود بدرگاه شاه اولیا امیر مؤمنان علی علیه السلام بداهتاً این رباعی را انشا نمود .

اسکندرومن ایشه معبود صفات — هردوبجهان صرف نمودیم اوقات
برهمت من کجا رسد همت او — من خاك درت جستم واوآب حیات

﴿داستان عمروبن مسعده و تاجر ورشکسته در کنار﴾
رود کارون

در تاریخ مسطور است که روزی مأمون عمروبن مسعده که از جملهمقربان وارکان دولت مأمون بود وحساب دار ماهری بود خواست وباو گفت مالیاتیکه از اهواز گرفته میشود باوسعت اراضی که دارد هیچ تناسبی ندارد ولذا باید تو بطرف اهواز بروی واز نزدیك مساحت اراضی آنجا را بدست آوری وبرای من بنویسی .

مسعده بطرف اهواز حرکت نمود وروز بعد از ورودش دراهواز چون هوا خیلی گرم بود بارفقایش درمیان قایقی نشست وبروی آب سیاحت میکرد ناگاه بادسختی وزید وکشتی آنها را بسرعت هر چه تمام تر بطرف رود کارون حرکت داد تا اینکه مسافت زیادی رفتند .

ناگاه صدای ضعیفی بگوش آنها خورد که شخصی میگوید شما را بخدا مرا از این گرفتاری وتنهائی در میان این نخلها نجات دهید چون نگاه کردند پیرمرد ژولیده‌ای را دیدند بهرنحو بود کشتی رانگاه داشتند واورا سوار نمودند .

مسعده ازاو پرسید شغل توای پیرمرد چی‌است گفت شغل من جولائی‌است (بافندگی) .

مسعده فرمود چنانچه ازخود تو خوشم نیامد ازشغلت هم که جولائی است خوشم نیامد زیرا این شغل دراسلام مکروه است .

پیره مرد پرسید مگرشغل شما چی است که بشغل من تمسخر نموده و لبخند می‌زنی .

مسعده‌فرمودمن‌ازروی‌استهزاءوسخریه به‌او گفتم‌شغل‌من‌صناعت کتابت‌است.

پیره‌مرد گفت کتّاب برپنج قسم‌می‌باشند شما کدامیك ازآن پنج می‌باشید

مسعده معطل ماند زیرا هرگزاقسام پنجگانه کتّاب بگوش او نرسیده‌بود لذا فرمود شما پنج قسم آنرا شرح دهید تا اینکه من بگویم کدام قسم از آنها می باشم .

پیرمرد گفت (۱) کاتب‌خراج (۲) کاتب احکام (۳) کاتب معونه (٤) کاتب رسالت (۵) کاتب جیش .

مسعده ازبیان وعلم اوتعجب نمود وازروی ناچاری فرمودمن کاتب‌رسالت می‌باشم یعنی کاغذ نویس خوبی هستم .

پیرمردسئوال نمود که‌اگرپدرت بمیرد ومادرت شوهر کندهرگاه خواسته

باشی بان مرد کاغذ بنویسی باو چه می‌نویسی وبه چه‌عنوان باو خطاب میکنی در جواب عاجز ماندم ، گفتم من کاتب خراج می باشم .

گفت اگر ترا ازبرای مساحت اراضی بشهری بفرستند که جریبانه اورا بدست آوری تااینکه مالیات بروی او ببندند جریبانه اورا بچه نحو بدست می‌آوری .

گفتم طول اراضی رابا عرض آن مساحت میکنم و در هم ضرب می‌نمایم جریبانه اومعلوم می‌شود .

گفت مگر خداوند هرچه زمین آفریده متساوی الاضلاع است ممکن است متفاوت الاضلاع ومثلث باشد درجواب عاجز ماندم .

گفتم من کاتب احکام می‌باشم .

سئوال نمود که هر گاه آقائی کنیزوزن حره‌ای داشت وآنها هردو آبستن شدند ودر یك شب هردوزن زائیدند یکی دختر و دیگری پسر مادر دختر بچه خودرا بجای پسر گذاشت وپسررا برداشت و گفت پسررا من‌زائیده‌ام وبهیچ وجه ممکن نشد حقیقت رامعلوم نمایند درنزد تو که آمدند ازبرای مرافعه مادر پسر را ازمادردختر بچه نحوامتیازمی‌دهی درجواب عاجز ماندم .

گفتم من کاتب جیش می‌باشم .

سئوال نمود که هر گاه دوسرباز ازجمیع جهات حتی شهرومحل مثل هم باشند و یکی از آنها لب بالای او شکاف داشته باشد و دیگری لب پائین او از برای معرفی آنها چه می‌نویسی درجواب عاجز ماندم .

گفتم که کاتب معونه می‌باشم .

سئوال نمود که هر گاه دونفر نزاع نمودند وسریکدیگررا شکستند وزخم سریکی‌ازآنهارسیدبه‌استخوان که‌اوراموضحه‌میگویندوزخم‌سردیگری‌به‌استخوان نرسیده که‌اورا مأمومه میگویند تفاوت دیهٔ آنها را چه مقدار مقرر می‌نمائی در جواب عاجز ماندم وعرق خجالت برروی صورتم جاری گردید .

گفتم ای پیرمرد دانشمند تقاضا دارم باز مرحمت نمائید و جواب پنجگانه سئوالات خویشرا خود پاسخ دهید که من هرگز ازعهده جواب آنها برنمی‌آیم.

فرمود : اما بشوهر مادر باید بنویسی :(لاراد لقضاء الله ولامانع لحکمه یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید).

چون مشیت حضرت سبحان بر آن تعلق گرفت که مادرمن درآغوش تو بخوابد لذا بزرگ سد محکمی که پدرم بود از بین بر داشت تا اینکه مقدرات او بدون مزاحمت ایجادشودهم‌اکنون توهم مثل پدرم در بارهٔ مادرم مهربانی نما وباآغوش گرم محبت ازاو نوازش کن.

و اما مساحت مختلف الاضلاع : باید اول تمام زمین را تا آن مقدار که ممکن‌است اورا بشکل مربع مستطیل درآورد وطول وعرض اورا درهم‌ضرب‌نمود ومتراژ او را بدست آورد سپس باقی ماندن زمین را بقدری دائره او را کوچك نمائی که باز بشکل‌مربع مستطیل درآید وآنچه دیگرممکن‌نشود مربع‌مستطیل نمود چاره بغیر مساحت تمام آن نداری تااینکه متراژ اورابدست‌آوری.

اما تشخیص مادر دخترزا از پسر دستور میدهی تااینکه یکی از آن زنها از شیر خود پیمانه‌ای را پر نمایند سپس اورا وزن می‌نمائی وشیررا خالی‌میکنی وزن دیگررا میگوئی آن پیمانه را بهمان مقدار از شیرپر بنماید ووزن می‌نمائی شیر هریك از آنها که سبك تر باشد دخترمال اواست زیرا زنان‌چون ضعیف‌البنیه می‌باشند ونمی‌توانند غذای ثقیل را در مزاج خود هضم نمایند لذاخداوند حکیم شیریکه از برای دختر در پستان مادر ایجاد نموده رقیق و کم مایه قرار داده است.

اما معرفی دوسرباز مشابه بهم را باید آنکه لب بالای او شکاف دارد افلح نوشت وآنکه‌لب پائین اوشکاف دارد اعلم نوشت وسرباز اعلم باید زیادتراز افلح مورد ترحم واحسان قرارگیرد زیراشکاف لب پائین اونمیگذارد او درست‌سخن

گوید وچیزی که در دهن میگذارد درست‌بجود بلکه ازشکاف لب زیرین اوغذا وآب دهانش برسینه میریزد .

امادیه زخم دوسر آنکه سرش مجروح شده ولکن زخم باستخوان نرسیده از سه قسمت دیه که باید برفیقش بدهد یك‌ثلث او را کم کند ودوثلث دیگر را برفیقش بدهد .

مسعده گویداز آن‌پیرژولیده‌موو پاره‌پاره‌لباس‌بسیاراحترام‌نمودم وباو گفتم‌ای شیخ شما گفتی که من بافنده‌أم کفت بافنده سخنم نه بافنده جامه ازاو پرسیدم شما باچنین فضل ودانش‌در میان این نخلهاچه میکنیدوچراباچنین وضعی‌زندگی می‌نمائید اشك پیرمردبرخساره‌أش جاری گردید .

وگفت طمع مرادر این بیابان گرفتار نمود زیرا من دربصره تجارت خانه بزرگی داشتم در پیش خویش اندیشیدم که بصره ازبرای من کوچك است وباید من دارالتجاره خودرا بهر نحوباشد انتقال به بغداددهم که شهر باعظمتی است و مرکز سلطنت می‌باشد و لذا هستی خود را فروختم و مال التجاره خویش را در زورق گذاشتم‌وحرکت‌بطرف‌بغدادنمودم‌تابابنجارسیدم زور قم‌طوفانی گشت‌وهستی که همراه داشتم باعیال ودوفرزندانم غرق شدند وچون من شنا بلدبودم فوراً در زیر آب برهنه شدم که لباسم سنگینی نکند وبهزار زحمت خود را ازغرق شدن نجات دادم وای کاش نجات پیدانکرده بودم .

وامروز در حدود چهل روز است که من در میان این نخلستانها میگذرانم وبخرما زندگی‌می‌نمایم وگاهیکه چند نفرعرب بادیه نشین را اینجا پیدا میکنم ازبرای آنها کار میکنم ولقمه‌نانی بمن میدهند این است سرگذشت من بیچاره که شنیدید تمام اهل کشتی بحال اوگریان شدند و مسعده پنجهزاردرهم باوداد واورا بازگشت ببصره نمود و گفت آنجاهم بتوکمك خواهم نمود واین شعر را

در فضیلت اوانشاد کرد :

وجودمردم دانامثال زر وطلااست بهر کجا که رودقدر و قیمتش دانند

﴿برای رضای خداخودرا نابیناوانمودکرد﴾

آورده‌اند که مردی زن جمیلهٔ‌ای‌را بعقد خود در آورد مدت دو سال باوی باکمال عشرت ومحبت گذران نمود پس از آن‌زن‌را عارضه‌ای رخ داد که‌بالاخره آثار کسوف آبله خورشید عارضشرا بینورساخت .

آن شخص جوان مرد باخود خیال نمود که‌مبادا زن از رفتن حسن‌وعارضه جمال خود خجلت بکشد ، پس روزی‌سراز خواب برداشته بی اختیار بنای گریه وزاری گذاشت وبرسر وسینه خود میزد وصدا بناله وگریه بلند نمود زن سبب اینهمه داد وفریاد وگریه وزاری پرسید .

جواب‌داد که درایفابدون‌هیچ موجبی هردوچشمم کورگشته‌وعلتی هم‌برای این نمیدانم بیست سال که بقیه عمرآن زن بود همچنان زندگانی نمود که‌مبادا آنزن از زشتی وآبله رخسار خجالت کشد ،

(آفرین بلکه صدهزارآفرین براین جوان مردی وفتوت) .

﴿برای رضای خدا خودراکرقلمدادکرد﴾

نظیراین داستان رانیزآورده‌اند که ابوعبدالرحمن حاتم‌بن یوسف‌الاصم که از اکابر خراسان ودرعلم وفتوی بی‌عدیل وبی نظیربوده .

وقتی‌زنی نزداوآمد که‌مسئله ازاوسئوال کند که‌ناگاه‌درائناء گفتار حرکتی از آنزن صادرگردید که بسیار منفعل و خجل شدچون شیخ اثر انفعال و خجلت در او مشاهده نمود جهت ستاری و رفع خجلت وی گفت ای‌زن سخن بلند بگو که گوش من‌سنگین است (وباین‌جهت‌باصم معروف‌شد) .

زن باخود گفت شکر مرخدایرا که شیخ کربود وآن حرکت مرا نفهمید چون شیخ وفات نمود یکی از اکابراورا در خواب دید از او پرسید که خداوند باتوچگونه معامله نمود : گفت بواسطه شنیده‌ای که من نشنیده انگاشتم قلم عفو بر تمام کرده وشنیده من کشیدند .

﴿ لغز ومعمای شعری ﴾

چه جرم است آن برآورده‌سرازدریای موج افکن
بکوه اندر دمان آتش ببحر اندر کشان دامن
رخ گردون زلون او بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشك او بگوهر گشته آبستن
گهی در صنع او گردد نهفته شاخ در لؤلؤ
گهی از سعی او گردد سرشته خاك بالادن
بنالد سخت بیعلت بجوشد تند بی کینه
بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون
زمین آرای گردون سای دود اندام آتش دل
شبه دیدار گوهر بار مینا پوش دیباتن
گهی باشد چو برطرف زمرد ریخته عنبر
گهی باشد چو بر لوح خماهین ریخته چندن
زلاله راغ را دارد پر از بیجاده گون رایت
ز سبزه باغ را دارد پر از پیر وزه گون جوشن
گهی با بحرهم خانه گهی بابا دهم پیشه
گهی باکوه هم زانو گهی باچرخ هم برزن
بشوید چهره نسرین بتابد طرهٔ سنبل
بیندد دیده نرگس بدرد جامه سوسن

﴿در اسامی فلزات گفته اند﴾

طلا را شمس و نقره را قمر و قلع را مشتری و مس را زهره ، و سرب را زحل ، و آهن را مریخ و نوشادر را عقاب ، و زرنیخ را علم و کبریت را عروس . و طلق را کوکب الارض ، و زاج سفید را شب گویند .

﴿جمله‌ای از آداب غذا خوردن﴾

شیخ اجل بزرگوار کلینی (ره) در کافی نقل فرموده : که روزی ابن القداح شرفیاب حضور مبارك حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گردید ، واز آنحضرت آداب غذا خوردن را پرسش نمود .

امام صادق فرمود : رسول خدا هنگامیکه با قومی و جماعتی غذا میل میفرمودند آنحضرت اول کسی بود که دست بسفره دراز می نمود ، و آخرین کسی بود که از طعام خوردن دست میکشید تا مردم غذا بخورند . و میهمانان خجالت نکشند .

﴿فرق بین الفقر فخری ـ و الفقر سواد الوجه فی الدارین﴾
وکاد الفقر ان یکون کفرا چیست؟

بدانکه فقر بمعنی احتیاج و بی چیزی و ناداریست و در هر سه فقر مراد احتیاج بخلق است .

واحتیاج بخلق یکمرتبه باصبر توأم است .

و یکمرتبه بدون صبر و سؤال نمودن از خلق است ، بدون آنکه اعتراضی بخدا داشته باشد .

و یکمرتبه بدون صبر است و بخدا هم اعتراض میکند که چرا مرا فقیر نمودی .

اول : اشاره بمعنی اول است .

دوم : اشاره بمعنی دوم می باشد .

سوم : اشاره بمعنی سوم است .

﴿ یکی از جنایات منصور دوانیقی را بخوانید ﴾
ونتیجه صله رحم رابینید

ابن اثیر درتاریخ کامل می‌نویسد که‌هنگامیکه منصور دوانیقی خون آشام شنید که عمویش عبد الله بن علی بن عباس علیه او اقداماتی نموده ، فوراً دستور دستگیری اورا داده ، ودرنزدیکی کاخش اورازندانی نمود ،

پس ازچندی نسبت به پسرعمویش عیسی‌بن موسی‌بن علی بدبین گردید ، و اوحکومت کوفه راداشت ،امرباحضارش نمود ، وباو گفت عمویم دست به‌اقداماتی زده وبایستی ازبین برود ، زیرا قتل او برای بقای‌من ودوام عزت تو بسیار مؤثر است ، لذا اورا بتو تسلیم میکنم که تا بسفرحج میروم حسابش را برسی ، ونظر منصور این بود که وقتی پسرعمو، عمویش‌را کشت ، در بین‌فامیل سرزنش میشود وخوداورا هم بجرم قصاص میکشند ، لذا ازشرهردو راحت میشود ؟

اماعیسی‌بن موسی که مرد عاقلی‌بود عموراتحویل گرفت ، وکمال پذیرائی را ازوی می‌نمود، تااینکه منصور ازسفرحج مراجعت نمود ، ونزدخودمی پنداشت که عمورا عیسی کشته‌است ، روزی که تمام فامیل برای دیدارخلیفه جمع‌آمدند ودر ضمن شفاعت ازعبدالله بن علی‌بن عباس نمودند ، منصور گفت : البته او بجای پدرمن است ، وصله رحم‌باید نمود ، امامدتی‌است که اورابه عیسی‌بن موسی‌سپردم اورا حاضر کنید ، همینکه عیسی حاضر گردید ، منصور گفت برو عبدالله را بیاور عیسی گفت مگرخلیفه بمن دستورقتل اورا نداد .

منصور غضبناك گردید ، وگفت این مرد بمن‌نسبت دروغ میدهد ، وعموی مراهم کشته ، او را قصاص کنید ، فامیل اورا گرفته بردند برای قصاص ، چون اورا برحبه بردند ، وخواستند قصاص نمایند گفت مرا بار دیگرنزد خلیفه ببرید بعداً هرچه خواستید برسرم بیاورید .

لذا اورا بر گردانیدند ، وقتی نزد منصوروارد شد گفت خلیفه قتل عبد الله رابهانه قتل‌من‌نموده ، ولی‌بداند که خداوند مراحفظ نموده ، عمویت زنده است ، اجازت میدهی باینها تسلیم نمایم ، منصور خجل وشرمسار گردید و گفت عبد الله را حاضر کن ، چون‌عبدالله را آوردند بفامیل گفت بروید تادرباره او فکر کنم .

عیسی‌میگوید ، همگی‌رفتیم آنگاه منصور عبدالله رادر خانه‌ایکه پایه های آنرا ازسنگ نمك ساخته بود فرستاده ودستور داد آب بخانه بستند ، پس‌ازچند روزی سقف خانه پائین‌آمد وعمو کشته شد ، ولی‌عیسی‌دراثر صله رحم نجات‌یافت

* ﴿سئوال و جواب ریاضی﴾ *

علامه محقق عالی مقام مرحوم آیة الله نراقی (علیه الرحمة) درمشکلات العلوم‌فرماید ،

سئوال:اگرسئوال کنند که‌هشت کس‌داخل‌محلی‌شدندچنداحتمال درترتیب نشستن ایشان متصور است :

جواب ؟ آنکه چهل هزار وسیصد و بیست احتمال متصور است ، زیرا که در نشستن دو شخص دو احتمال متصور است ، ودر نشستن سه شخص شش احتمال متصور است ، بجهت‌آنکه ثالث ممکن است که مقدم برهردو کس باشد یامتوسط تا مؤخردر ترتیب نشستن دو کس دواحتمال است . و حاصل ضرب دو در سه شش است .

بنابراین درنشستن چهار کس بیست وچهار احتمال باشد ، ودرنشستن پنج کس صد وبیست احتمال ، ودر نشستن شش کس هفت صدو بیست احتمال ، و در نشستن هفت کس پنج هزاروچهل احتمال ، ودر نشستن هشت کس چهل هزار و سیصدو بیست احتمال متصور باشد ، وازاین بیان ظاهرشد که از این بیت که شیخ سعدی گفته .

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم بسیم وسیم

بحسب تقدیم وتأخیر الفاظ چهل هزاروسیصدو بیست صورت حاصل میشود

﴿رباعی﴾

ما بامی ومستی سر تقوی داریم دنیا طلبیم ومیل عقبی داریم
کی دینیی ودین هردو بهم جمع شوند اینست که مانه دین ونه دنیاداریم

﴿رباعی﴾

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است دربند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن اومی بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است

﴿شیخ مجرد الدین بغداد گوید﴾

چرخ و مه مهر در تمنای تواند سر و گل ولاله در تماشای تواند
ارواح مقربان قدسی شب وروز ابجد خوانان لوح سودای تواند

﴿ بامادر باید نیکی و احسان واحترام نمود﴾

کسی گفت که ازروی جهل ونادانی وقتی بانگی برمادرم زدم. وی دل آزرده بکنجی نشست وگریان همی گفت . مگر عهد کودکی وزحمات مرا فراموش کردی که اکنون بمن درشتی میکنی .

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن وپیل تن
که از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی در این وز برمن جفا که تو شیر مردی و من پیره زن

﴿پندهائی از افلاطون حکیم﴾

ازافلاطون حکیم پرسیدند که ظالم ترین مردم برنفس خود کیست ؟ گفت آن کس که قدر خود را نشناسد، وکسیراتواضع کند که اورا اکرام ننماید،ومدح کسی گوید که از فضیلت اوبی خبر باشد .

وگفت ضعیفترین آدمیان آنکس می باشد که از کتمان سرخود عاجز باشد وقویترین مردم کسی استکه در وقت غضب صابر وبر کظم غیظ قادر باشد .

﴿پندی از خسر و پرویز﴾

ازسخنان خسروپرویز است ، که شکر کننده رانعمت دهید : ونعمت دهنده راشکر کنید، که گفته اند قدرشکر کننده از نعمت دهنده بیشتراست ، چه شکر باقی مانده ، ونعمت فانی میگردد .

﴿شعر﴾

برچرخ لوای دولت افراشته گیر دنیا همه در زیر نگین داشته گیر
آفاق ازآن خویش پنداشته گیر آخر زجهان رفته وبگذاشته گیر

﴿حضرت امیر المؤمنین(ع) چگونه سر احمدبن حمدون﴾

ناصبی را ازراه اعجاز از تن جدا فرمود

دربعضی از کتب معتبره منقولستکه در شهر موصل شخصی بود به نام (احمد بن حمدون عدوی) که مردی ناصبی وازدشمنان سرسخت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمارمیرفت ،

اتفاقاً و قتی یکی از دوستانش عازم سفر حج گردید ، و از برای تودیع

وخداحافظی به نزد وی آمد ودرضمن آمادگی خودشرا برای انجام دادن هر کاری برای او اظهارداشت .

(ابن حمدون ناصبی) به او گفت : مرا یکحاجتی است نزد تو ، و هرچند برای تو هیچ اهمیتی ندارد ، ولی از نظر من بسیارمهم است وآن این است که چون بمدینه رسیدی پس از فراغت از زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به آنحضرت بگو : چه چیز ترا برآن داشت که دخترت را به (علی) بدهی آیابزرگی شکم او ؟ یاموندانشتن جلوسرش ، ویابار یکی ساقهای پای وی ؟ .

آن شخص (رفیق احمدبن حمدون) که از محترمین شهرموصل بودمیگوید من پس از اینکه این پیغام را از احمدبن حمدون شنیدم ، و او راجع به رساندن این پیغام خیلی به من پافشاری کرد عازم حجازشدم ، چون بمدینه رسیدم این پیغام کاملا فراموشم شد ، تاآنکه شبی در عالم رؤیا به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب گردیدم .

آنحضرت فرمودند بمن : چرا پیغام احمدبن حمدون رابه پیغمبر نرساندی

مرد موصلی گوید : پس از مشاهده این رؤیا ازخواب بیدار شدم وبه حرم مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف گشتم وعین پیغام احمدبن حمدون را عرضکردم وسپس بخانه مراجعت نمودم وخوابیدم همانشب مجدداً در عالم رؤیا دیدم که حضور مبارك امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شده ام آنحضرت دستم را گرفتند و باتفاق وی به خانه احمدبن حمدون رفتیم چون وارد شدیم اوخوابیده بود ، پس مشاهده کردم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باچاقوئی سراحمدبن حمدون را ازتنش جداساختند وچاقو را بالحاف وی پاك نموده و در طاقچه‌ی بالای درب خانه‌اش گذاردند .

مرد موصلی گوید : پس از این مشاهدات در عالم رؤیا ، از خواب بیدار شدم ودرحالیکه ازآن جریانات متعجب بودم ، تمام قضیه رابرای همسفران خودم نقل نمودم وتاریخ آنشب را بخاطرسپردم چون از اعمال حج فارغ شده وبموصل

مراجعت نمودم ، ودوستان بدیدنم آمدند ، متوجه شدم که جمعی ازرفقایم بدیدن من نیامده‌اند ، من از حالات آنها جویاشدم .

گفتند که شبی (احمد بن حمدون) ناصبی در خانه اش بقتل رسیده و چون‌قاتل یاقاتلینش‌مشخص‌نبودندعده‌ای‌رابعنوان متهمین‌بقتل‌وی‌دستگیر نموده‌اند که از آنجمله رفقای توهستند که از آنها سؤال نمودی .

مرد موصلی گوید :

چون ازتاریخ شب واقعه سئوال نمودم ، معلوم شدمطابق باهمان شبی‌استکه آن خوابرا دیده بودم ، پس به اتفاق همراهان سفر حج که شاهد نقل‌آن خواب بودند ، بنزد حاکم موصل رفتیم و تمامی واقعه را برایش نقل نمودیم ، و رفقای من هم شهادت دادند که در فلان شب من برای ایشان چنین خوابی را نقل‌نمودم

پس از این جریان باتفاق حاکم . و قضات موصل بمنزل احمدبن حمدون رفتیم ، ومن همان جائیرا که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چاقورا گذارده بودند بآنهانشان دادم ، وتاآنوقت چاقو درآنجابود ، وایشان همگی بصدق گفتار وخواب اعتراف نمودند ، وپس ازآن تمامی‌آن افرادیکه باین اتهام بازداشت شده بودند آزاد گردیدند ، وبراثر این واقعه عجیبه جمعی کثیر بمذهب حقه‌ی شیعه اثنا عشری گرویده وشیعه خالص ودوستدار اهل بیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام گردیدند،

﴿همه‌امراض‌رامی‌توان‌علاج نمودجزمرض‌حمق﴾

در حدیث است که حضرت عیسی روح الله علیه‌السلام فرمود . که اکمه وابرص رابیاری خداوند منان شفا دادم . ولی درمعالجه احمق عجزدارم وچاره‌ای بنظرم برای علاجش نمیرسد .

ملای رومی دراین باب گوید .

عیسی مریم بکوهی میگریخت — شیر گویی خون اومیخواست‌ریخت

آن یکی در پی دویه و گفت خیر — ازپیت کس‌نیست‌چو گریزی‌چوطیر

با شتاب او آنچنان میتافت جفت — کز شتاب او جواب او نگفت
یك دو میدان در پی عیسی براند — پس بجد و جهد عیسی را بخواند
کزپی مرضات حق یك لحظه‌ایست — که مرا اندر گریزت مشکلی‌است
از که این سومیگریزی ای کریم — نه پیت شیرونه خصم و خوف وبیم
گفت : از احمق گریزانم بـرو — میرهانـم خویشرا بنـدم مشو
گفت : آخـر آن‌مسیحانه توئـی — که شود کور و کر از تومستوی
گفت آری گفت : پس ایروح پاك — هرچه خواهی‌میکنی‌از کیست باك
گفت عیسی : که بذات پاك حق — مبـدع تـن خالـق جـان درسبق
کان فسون واسم اعظم را کـه من — بر کرو بر کور خواندم شد حسن
بر تن مرده بخوانـدم گشت حـی — بر سر لاشیء خواندم گشت شیء
خواندم آنرا بر دل احمق بود — صد هزاران بار و درمانی نشد
رنج کوری و کری از ابتلا است — لیك رنج احمقی قهر خدا است
ابتلا رنجی است کان رحـم آورد — احمقی رنجی است کان‌زخم‌آورد
زاحمقان‌بگریز چون‌عیسی گریخت — صحبت احمق بسی‌خونها که‌ریخت

* ﴿حروف بر سه قسم است﴾ *

فائده : بدانکه حروف بر سه قسم‌اند (۱) لفظیه (۲) فکریه (۳) رقمیه اما لفظیه و رقمیه معلوم است و اما فکریه حروف متصور ، در نفس است و آنها را علویه نیز می نامند .

* ﴿حروف ابجد چهار رقم است﴾ *

فائده : بدانکه حروف ابجد که آنها را شرقیه نیز گویند بیست وهشت است (۷) آتشی است ، و(۷) بادی است ، و(۷)آبی است و(۷) خاکی است وهر

حرفی بمزاج عنصری است که منسوب بآنست و ضابطه آنست که حروف ابجد را ترتیب چهار چهار بگیرند ، واولرا آتشی ودوم را بادی وسوم را آبی وچهارم را خاکی حساب کنند جمع باین نحواست :

آتشی : اهطمفشذ .

هوائی : بوینصتض .

مائی؟جز کسقثظ .

ترابی : دحلعرخغ.

وبدانکه چون هریك از این حروف بجهت‌عددیست ، پس هرعددی نیز بر طبیعت همان حرف است که این حرف باز ای آنست و مرکب را بایدرد ببسائط خودش نمود .

﴿معمائی‌است که افقی‌وعمودی خوانده‌میشود﴾

از فرقت آن دلبر — من دایم بیمارم

آن دلبر کزعشقش — با دردم بیدارم

من دایم با دردم — بی مونس بیکارم

بیمارم بیدارم — بی‌یارم غمخوارم

﴿سفیر قیصر روم بعدالت کسری اعتراف میکند﴾

نوشته‌اند که چون قیصر روم فرستاده خویش را بدربار انوشیروان روانه نمود وچشم قاصد به عظمت دربار افتاد باتوجه به بزرگی طاق کسری وعظمتش ونشستن اوبرسریر سلطنت ولی از یکطرف ایوان نقص خرابی بچشم می‌خورد .

علت را پرسید گفتند اینجا لانه پیره زنی است که راضی نشد خانه‌أش را بفروشد انوشیروان هم باجبار ازوی نگرفت وبحال خود باقی مانده‌است .

سفیر روم قسم یاد کرد و گفت این عمل سلطان را نه در گذشته کسی دیده و نه در آینده کسی خواهد دید .

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می‌نکند بارگاه کسری را

﴿شعر﴾

مباش در همه عالم امیدوار کسی — بخود بکوش که ناید کسی بکار کسی
مقام جد وپدر منشأ کمال مدان — که معتبر نتوان شد باعتبار کسی
با ستعانت پای اراده طی کن راه — جهالت است نشستن بانتظار کسی
چودست دست توشد وقت را غنیمت دان — که سیر چرخ نباشد بانتظار کسی
چومیوه زحمت خودرا بدوش شاخه منه — رضا مشو که شوی در زمانه بار کسی
بروزگار چنان کن که برتو رشك برند — مدوزدیده حسرت بروزگار کسی
چوشمع سوزد و گرید گدازد و گذرد — کسیکه خنده نماید بشام تار کسی

﴿عقل بچه چیز شناخته میشود﴾

از حکیمی سئوال نمودند که عقل شخص به چه شناخته میگردد ؟ گفت به سه‌چیز : یابفرستاده اویابکتابت او ، ویا برفتار او ، زیرا که رسول بجای خود اوست ، و کتابت میزان پایه ومایهٔ نطق ومعلومات اواست، ورفتارش حاکی اخلاق اوست .

﴿اشعاری لطیف درنصیحت انسانی﴾

با خدا گروا گذاری کار خویش — بد نبینی هر گز از کردار خویش
بندگی کن تا دهندت زندگی — کار او کن تا کند او کار خویش

یار نیکان شو که در بازار عدل — حشر هر کس میشود با یار خویش
بی‌بهار خلق نتوان ساختن — خار زار خویش را گلزار خویش
دانه اشکی بیفشان بر زمین — تا کند باران رحمت کار خویش
راحتت شد خلق اما در بهشت — بهر این راحت مکن آزار خویش
میشود معلوم دریای حساب — تا چه دارد هر کسی در بار خویش
چشم من ترك نماز شب مکن — پا مزن بر دولت بیدار خویش
تو به چون مجذوب ازمستی مکن — توبه کن از ترك استغفار خویش

❀ ﴿ لطیفه ازدو شخص بی‌حافظه ﴾ ❀

شخصی وارد محلی شد دید مؤذن مسجد کاغذی دردست گرفته ازروی آن کاغذ اذان میگوید جهت راپرسید گفت بیست سال است که اذان میگویم وهنوز اذان راحفظ نکرده‌أم ازاو سئوال کرد از خود کم حافظه تر سراغ داری گفت آری کاسب همسایه همین مسجد چون از برای دیدن او آمدو سلام نمود دید آنمرد کاسب کاغذی ازجیب خودبیرون آورد که دزآن نوشته‌بود وعلیك السلام واز روی آن جواب سلام داد .

﴿لادری﴾

آن چیست که نصف ربع اوپنج بود — و فق عددش دوای هر رنج بود
سه ثلث (ربع خ ل)ربع اورا بمثل — چون جمع کنی کلید هر گنج بود

﴿ شیخ بهائی فرماید﴾

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی — تا دمی بیاسایم ز ین حجاب جسمانی
دین ودل بیك دیدن باختیم وخرسندیم — در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی

﴿لشکر عقل و لشگر جهل را بشناسید﴾

و تفاوت بین آنها را بدانید

درحدیث صحیح ومعتبرمرویست از سماعة بن مهران که او گوید : حضور حضرت جعفر بن محمد امام ششم (علیه السلام) شرفیاب بودم، جمعی از دوستان اوهم گرد آنحضرت حضور داشتند ، تا گاه ذکر عقل و جهل بمیان آمد ، آنحضرت فرمودند : عقل و لشکرش رابشناسید ، وجهل ولشکرشرا بشناسید تاهدایت‌شوید

عرض کردم قربانت ماجز آنچه توبما آموختی نمی‌شناسیم ، حضرت‌صادق علیه السلام فرمود براستی خدای بزرگوار عقل را آفرید از نور خود در سمت راست عرش در آغاز آفرینش روحانیین پدید آورد وباو فرمود : پیش بیا پیش آمد سپس فرمود : پس برو پس رفت ، خدای عزوجل فرمود تورا خلق بزرگی‌آفریدم وبرهمه خلق خودگرامی داشتم :

سپس جهل راازیك دریای تلخ وتاریك آفریده ، وباو فرمود پس برو پس رفت ، سپس فرمود پیش بیانیامد فرمود تکبر کردی او را لعنت کرد سپس برای عقل هفتادو پنج لشکر قرار داد ، چون جهل آن احترامیکه خدا بعقل نهاد . و آن لشکری که بوی داد دید دشمنی اورا در دل پرورید عرض کرد خدایا این هم خلقی است مانند من او را خلق کردی ونیرو دادی من ضداو هستم ونیروئی‌ندارم بمن هم لشکری چون وی عطا کن .

فرمود عطا میکنم ولی‌اگرپس ازآن گناه ورزیدی ترابا لشگرت ازرحمت خود بیرون میکنم عرض کرد بسیار خوب باوهم هفتاد وپنج لشکرعطا کرد یکی از لشکر های هفتاد و پنجگانه عقل خیر است که وزیر عقل است ، و ضد او شر است ،

لشکرعقل	لشکرجهل	لشکرعقل	لشکر جهل
۱ ـ خیر	شر	۲ـایمان	کفر
۳ ـ باور	انکار	۴ـامید	ناامیدی
۵ـعدل	جور	۶ـرضا	خشم
۷ـشکر	کفران	۸ـطمع	یأس
۹ـ توکل	حرص	۱۰ـ مهربانی	فریب
۱۱ ـ رحمت	غضب	۱۲ـدانائی	نادانی
۱۳ ـ فهم	حماقت	۱۴ـ پارسائی	پرده‌دری
۱۵ـ زهد	رغبت	۱۶ـرفق	کج‌خلقی
۱۷ـترس	تجری	۱۸ـتواضع	تکبر
۱۹ـ آرامی	شتاب	۲۰ـ حلم	سفاهت
۲۱ـخاموشی	یاوه‌سرائی	۲۲ـسرفرودآوردن	کبرورزیدن
۲۳ـتسلیم‌بودن	جباری	۲۴ـ گذشت	کینه
۲۵ـمهرانگیزی	سخت‌دلی	۲۶ـیقین	شك
۲۷ـ صبر	بی‌تابی	۲۸ـبخشیدن گناه	انتقام
۲۹ـبی‌نیازی	حاجتمندی	۳۰ـتفکر	سهو
۳۱ ـ حفظ	فراموشی	۳۲ـ مهرورزی	بی‌علاقه‌گی
۳۳ـقناعت	آز	۳۴ ـهمراهی	دریغ
۳۵ـ دوستی	دشمنی	۳۶ ـ وفا	غداری
۳۷ـفرمانبری	نافرمانی	۳۸ـفروتنی	گردنکشی
۳۹ـ تندرستی	گرفتاری	۴۰ـحب	بغض
۴۱ ـ راستی	دروغ	۴۲حق	باطل
۴۳ ـ امانت	خیانت	۴۴ ـ اخلاص	بددلی

لشکرعقل	لشکرجهل	لشکرعقل	لشکرجهل
۴۵ـشهامت	کندی	۴۶ـفهم	نفهمی
۴۷ـمعرفت	انکار	۴۸ـمدارا	پرده‌دری
۴۹ـحفظ‌عیب	دورویی	۵۰ـرازپوشی	فاش کردن
۵۱ـنماز	بی‌نمازی	۵۲ـروزه	افطار
۵۳ ـ جهاد	نکول‌وتنبلی	۵۴ـحج	عهدشکنی
۵۵ـحرف‌نگهداشتن	سخن‌چینی	۵۶ـاحسان‌به‌پدرومادر	ناسپاسی
۵۷حقیقت	ریا	۵۸ـمعروف	منکر
۵۹ـخودپرستی	جلوه‌فروشی	۶۰ـتقیه	اشاعه اسرار
۶۱ ـانصاف	طرفداری	۶۲خوش‌باش گوئی وخوش‌برخوردی	هجوم‌وستمگری
۶۳ـپاکیزگی	پلیدی	۶۴ـحیا	لودگی‌ودریدگی
۶۵ـمیانه‌روی	تجاوز	۶۶ـآسایش	رنجش
۶۷ـآسانی‌ورامش	سختی‌وبدگسالی	۶۸ـ برکت	کمی‌وکاستی
۶۹ ـ عافیت	بلاد گرفتاری	۷۰ـصمیمیت	ظاهرسازی
۷۱ـحکمت	هواپرستی	۷۲ـوقار	سبکی
۷۳ ـ خوشبختی	بدبختی	۷۴ـپشیمانی‌ازگناه	اصراربرگناه
۷۵ ـ استغفار	غرور	۷۶ـمحافظه‌کاری	سهل انگاری
۷۷خواست‌ازخدا	روگردانی	۷۸ ـ نشاط	تنبلی
۷۹ ـخوشدلی	اندوه	۸۰ـالفت	جدائی
۷۱ ـسخاوت	بخل		

وبدانکه جمیع این خصال که‌لشکرعقلندجمع نگردند مگردرپیغمبریاوصی پیغمبریامؤمنی که خداونددلش‌رابرای ایمان آزموده ، ولی‌دوستان‌دیگر مادارای بعضی‌از صفات‌عقل می‌باشند وکم کم ترقی‌میکنند تا کامل‌شوند ، وازصفات جهل

وارسته گردند ، ودر نتیجه درجه بلندی را دریابند که درردیف پیغمبران واوصیا باشند همانا رسیدن باین مقام به شناختن عقل وصفات آن ، وکناره گیری از جهل وصفات آنست انتهی .

مؤلف گوید : در صدر این حدیث شریف امام علیه السلام عدد لشکر عقل وجهل را بطور اجمال هفتاد و پنج بیان فرموده‌اند ، امادر مقام تفصیل هشتاد و یك ذکر شده است .

بعضی از علماء فرموده‌اند که منافات ندارد ، زیرا که درهنگام بیان اجمالی درصدد حصر عدد نبوده ، وبعضی دیگر از بزرگان بر آنند که محتمل است اشتباه از طرف نویسنده حدیث بوده است والله اعلم .

﴿ مقدار ذراعهای مختلف ﴾

فائدة : بدانکه ذراع شرعی عبارت از دو وجب است ، که هر وجبی به پهنای دوازده انگشت ، وهر انگشتی به پهنای شش جو ، که هریك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد وپهنای هر جو هفت موازیال یابو ، وجمعی شش مو گفته‌اند ، چنانکه بعض شش جو نیز گفته‌اند ، وذراعهای دیگری هست مثل ذراع أسود که غلام هارون الرشید است ، وآن کمتر است از ذراع شرعی بد وثلث انگشت بنابر تقدیر یکه انگشت شش جو وجوشش مو باشد ، وذراع ابن ابی لیلی که کمتر از ذراع اسود بیك انگشت است ، و ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است ، وآن بیشتر است از ذراع اسود بدو انگشت ودو ثلث انگشت وذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانیقی است ، وزیاده است از ذراع به پنج انگشت ودو ثلث انگشت ، وذراع عمری که واضع آن عمر بن خطاب است وآن زائد است بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یك انگشت ابهام است وذراع میزانی که از مخترعات مأمون است ، وآن زائد است بر ذراع اسود بدو ثلث ذراع ودو ثلث انگشت ، وذراع کسروی

که آنرا مصری خوانند ، ونوشیروان وضع کرده است و زائد است برذراع شرعی بچهار انگشت .

﴿چه چیز غذا را زود هضم می کند﴾

در طب الرضا حضرت ثامن الحجج علیه السلام فرماید : پس ازخوردن غذا دراز بکشید ، وپای راست راروی پای چپ قراردهید . که غذا زودهضم میگردد .

واگر به پهلو بخوابید بطرف دست چپ بخوابید .

ومرویستکه : پس از طعام قدم بزنید اگرچه بیکقدم بوده باشد .

وبول نمائید پس ازجماع اگرچه بیك قطره بوده باشد .

وبخوابید پس از حمام اگرچه به یکدقیقه بوده باشد .

﴿بعضی از فرزندان قابل تربیت نیستند﴾

آورده‌اند که یکی از وزراء احمق مجهول النسبی را پسری بود مانند پدر بی‌شعور وکودن ، مادرش اورا بیکی از دانشمندان سپرد که تربیتش نماید شاید تربیت دراواثر گذارد عاقل وعالم گردد ، دانشمند مدتی درتربیت وتعلیم اوزحمت کشید ، ولی سودی نبخشید ، عاقبت ازتربیت اومأیوس شده به اقوام اوشکایت نمود که : این جوان عاقل نمی‌شود ، و مرانیزدیوانه کرده.

پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بداست

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

مادراو هرچه استدعا نمود که مجدداً ، دانشمند اورا بشاگردی بپذیرد ، وبازهم درتربیت او کوشش بلیغ نماید ، شایداثری وفائده بخشد ، دانشمند امتناع نموده گفت : ممکن نیست این پسر انسانیت حاصل کند .

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت

بهنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل بر آن بیضه گردم زند جبرئیل
شود عاقبت بچه زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ

* ﴿کلمات حکیمانه﴾ *

حکماء گفته‌اند : هر سخنی که از ذکر خالی است لغواست ،
وهر خموشی که از فکر خالی است سهواست ، وهر نظری که از عبرت خالی است لهو است .

ونیز گفته‌اند : که قدر سه چیز را سه طایفه دانند .

۱ ـ قدر جوانی را پیران .

۲ـ قدر صحت را بیماران .

۳ ـ قدر نعمت را محتاجان .

* ﴿بچه چیز انسان رستگار خواهد شد﴾ *

از بزرگی پرسیدند که انسان بچه چیز رستگار دنیا وعقبی توان گردید .
گفت بملازمت تقوی ، گفتند چه باشد حقیقت تقوی ، گفت آنکه بیارائی باطن خود را از برای حق چنانکه می‌آرائی ظاهر خود را از برای خلق .

❁ ﴿شش چیز اسباب رستگاری است﴾ ❁

در حدیث معتبر وارد است که جبرئیل امین خدمت سیدالمرسلین ﷺ عرض نمود یارسول‌الله هر کس از امت توشش چیز را شعار خود سازد رستگار میشود وازجهنم محفوظ میماند.

اول : شروع درهر کاری ـ بسم‌الله بگوید .

دوم : درهر نعمتی ـ الحمدلله بگوید .

سوم : درهر کاری که خواهدبکند ـ انشاءالله بگوید .

چهارم: درهرمعصیتی ـ استغفرالله بگوید .

پنجم : درهرمصیبتی که براوواردشود ـ انالله وانا الیه راجعون بگوید .

ششم : ذکر غالب آنها ـ لااله الاالله باشد .

﴿داستانی از بخل سعدبن هارون باغلامش﴾

ازدعبل خزاعی منقول استکه‌روزی باجمعی ازشعراء به خانه سعدبن هارون رفتیم وآنقدرپیش اونشستیم که از گرسنگی بی‌طاقت‌شدیم ، سعدبن هارون چون دید که ما برنمی‌خیزیم ،غلامش را که پیرمردی‌بود صدا کردو گفت : وقت گذشته است مثل اینکه اینهاخیال رفتن ندارند نهار حاضر کن .

غلام رفت ونیم ساعتی که گذشت یك‌سفره‌ای پوستی چرك باچندقرص نان آوردسفره راپهن کرده ونانها راچید ورفت .

بازپس ازفاصله‌ای زیادی‌یکقدح بزرگی باخودآورد وبمیان‌سفره گذاشت، نگاه کردیم یك‌خروش نیم پخته باآب زلال درقدح است همینکه غلام خواست از پیش‌مابرود سعدبن هارون اورا صدازدو گفت سراین‌خروس کجاست .

غلام گفت سرش را دورانداختم :

سعد گفت :اگرسرمن‌رامیانداختی‌دست‌ترداشتم تاسراو ، من‌بادورانداختن پای‌خروس مخالفم چه‌برسد به‌سرآن حیوان اساسا انداختن‌سرخروس را بفال بد گرفته‌اند وآنرا به برانداختن سر رئیس جمعیت تاویل نموده‌اند بعد گفت درسر خروس چندخصلت است .

اول آنکه‌ازدهان اوذکر خدابرمی‌آید وبندگان‌برای نمازحاضر می‌شوند وخفتگان به‌آوازش بیدارمی‌شوند وبه‌شب‌زنده‌داری مشغول‌می‌شوند .

دوم آنکه‌در سرش تاجی است‌مثل تاج پادشاهان و به‌این‌تاج این‌حیوان‌در میان مرغان سروری می کند .

سوم آنکه درسرخروس دوچشم است که باآنهافرشتگان رامعاینه‌می کند ونیزمیگساران شراب‌ارغوانی رابچشم او تشبیه‌می کنند .

چهارم آنکه‌مغزسراو دوای‌ورم گرده است‌وهیچ استخوانی خوش طعم‌تراز استخوان سراونیست آنگاه گفت‌ای غلام اگرسرخروس رابجهت آن انداختی که گمان کردی من‌نمی‌خورم البته خطای فاحش‌نموده‌ای زیرا که من سرخروس را خیلی‌دوست میدارم وبه فرض‌آنکه من‌نخورم زن‌وبچه‌های من‌خواهندخورد اگر آنهاهم نخورند میهمانهای من که‌ازصبح اینجا نشسته‌اند آنها میخورند ومنت‌مرا هم خواهند داشت .

دعبل می گوید پس‌ازاین سخنان دیدیم که سعد باحالت غضب بغلامش گفت الان باید بروی وسر خروس را بیاوری ، غلام گفت والله نمی‌دانم کجا انداخته‌ام سعد گفت من می‌دانم کجا انداخته‌ای در شکمت انداخته‌ای ، غلام گفت من آنرا نخورده ام سعد گفت : حتماً خورده‌ای‌درهمین بین سعد وغلام بایکدیگر گلاویز شدند وپای سعد به‌قدح اصابت کرد وهرچه داشت‌روی سفره ریخت اتفاقاً گربه‌ای درکمین بود خروس رابدندان گرفت وپا بفرار گذاشت وما هم آندو را در نزاع گذاشتیم وپس ازاین همه معطلی گرسنه ازخانه‌ی آن بخیل بیرون شدیم .

﴿ شعر در ذم بخیلان ﴾

آبی است درایـن جـهان ونانـی — از دیـده مرد و زن نهـانـی
آن را صفتی است لن تذو قوا — ایـن را سمتی است لـن تـرانـی
دانـی که کدام نان و آب است — نـان تـو و آب زنـد گـانـی

ایضاً

بدهان نان خواجه چون بردم خواجه گفتا که آه من مردم
گفتمش خواه میرو خواه ممیر من که این لقمه را فرو بردم

ایضاً

دیگ خواجه‌ز گوشت دوشیزه‌است مطبخ او ز دود پاکیزه است
خواجه چون‌نان‌خورددر آن موضع مور در انتظار نان ریزه است

ایضاً

اندر این مطبخ بزرگ مگس نام خوردن زقصه خوان شنوی
در زمین نام نان خواجه مبر قرص خورشید ز آسمان شنوی

ایضاً

در او صاف بخلش بگویم حدیثی ندانم تو را از من این باور آید
چوسوزن‌چنان‌تنگ‌چشم‌است‌در بخل که یکرشته تابی بچشمش‌در آید

ایضاً

با فلان گفتم ای پسر پدرت جز به تاریکی از چه نان نخورد
گفت ترسد زروشنی که مباد سایه اش دست سوی کاسه برد

ایضاً

نان تو پارسا تر از زن تو است کس ندیدش ز خویش و بیگانه
نان خود را نکاح با خود بند و آن جلب را برون کن ازخانه

﴿ایضاً﴾

آن بخیلی که هست ز امساکش گو ببر نه دست تا پا کش
نیست ممکن که یك دوقطره خون آید از دست ممسکش بیرون

﴿ایضاً﴾

بخوابدوش چنان دیدمی که صدر جهان مرا بخواندی و تشریف دادو زبخشید
شدم بنزد معبر بگفتم این معنی جواب دادکاین جز بخواب نتوان دید

﴿حکایتی از بخیلان﴾

گویند سه شخص بخیل بایکدیگر گفتگو ومشاجره داشتند ! شخص اول گفت : که من بخل در مال خود دارم شخص دوم گفت : که درجه بخل من بحدیست که اگر شخصی بد یگری چیزی عطا نماید واظهارعنایتی کند من بخل می‌ورزم ورشك می برم ، شخص سوم گفت که : بخل من بدرجه ایست که اگر کسی مرا نوازش کند وچیزی بخود من کرم فرماید من بخودم بخل میورزم .

آندو شخص گفتند : الحق اندازه بخل تو محل حیرت و تعجب است .

بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ بیاله گیرو کرم کن که الضمان علی

﴿حکایت شخص لئیم دروقت مردن﴾

گویند شخص لئیمی در وقت مردن از کثرت لئامت ، خود را وارث مال خود قرار داد .

ولئیم دیگری درهمان لحظه که خیاطی اندازه لباس او را میگرفت نفس خود را میدزدید که کمترقطور بنظر آید ، و کمترپارچه استعمال شود ،

یکی ازشعراء متقدمین برای شخص لئیمی قطعه‌ای ساخته که برای تنبیه

این طائفه که متصف باین صفات رذیله هستند . وذکر آن خالی ازمناسبت نیست:

ایکاسه تو سیاه و دیگ تـو سفید و ز آتش وآب هر دو ببرید امید
این شسته نمیشود مگر از باران وآن گرم نمیشود مگراز خورشید

﴿از مکر زنان باید همیشه درحذر بود﴾

این داستانرا درباره حیله زن بخوانید

نوشته‌اند که مردی حیله زنهارا تتبع نموده‌ومی‌نوشت ، زنی‌داشت که پیوسته درمحافظت‌اوسعی‌بلیغ‌می‌نمودو نمی گذاشت که ازخانه بدررود ، اما آنزن پیش‌از تزویج رفیقی‌داشت که اکثر اوقات بصحبت همدیگرمحظوظ بودند .

پیرزنی‌درمیان ایشان رفت‌وآمدمی‌نمود ، وزن‌را بشوق ومحبت رفیق‌سابق خبرمی‌داد ، پس‌آنزن به پیرزن گفت دوست‌مرابگو که‌این‌مردمرا حبس‌نموده، ودقیقه ازمن‌غفلت نمی‌نماید ، لیکن‌باوبگو فردابخانه خودبماند ، ودرب خانه‌را آب بسیار بپاشد که خواهی نخواهی خودرا باومیرسانم .

چون‌شب شد ، زن بشوهر گفت ، فردامیخواهم بحمام بروم‌مرد گفت : باتو می‌آیم ، چون‌صبح‌شد ، زن‌برخاست وباشوهر راه حمام را گرفته ومیرفتند ، چون بدرخانه رفیق‌رسیدند ، ناگهان زن خودرا برزمین افکند ، وچون آب بسیار بر زمین‌ریخته‌بود تمامی رخت‌های او گل‌آلود گردید .

بمرد گفت باین‌قسم که‌نتوانم بحمام روم صاحب‌این خانه‌رابگو که‌مرااجازه دهد بخانه اوروم ولباسهایم رابشویم .

مردهم درب‌خانه رازدوصاحب‌خانه‌راطلبید ، همان‌پیرزن واسطه که‌بانتظار نشسته بودبیرون آمد ، مرد باوگفت رخصت بده بخانه تودرآئیم ، تازن من‌رخت خودراشست‌وشودهد ،پیرزن گفت‌درخانه من‌دختران بسیارند نمیگذارم که‌مردی داخل شود اگر زن توتنها بیاید مضایقهٔ نیست .

پس مرد بزن خود گفت من ببازار میروم ، وتو بخانه این پیره‌زن برورخت خودرا بشوی وبگذار تاخشك شود ، تامن برگردم .

پس زن بخانه‌در آمد ورخت خودرا به پیره‌زن داد که بشوید ، وخود هم با رفیقش باندرون درآمدند وبآرام تمام بمصاحبت ومواصلت مشغول گردیدند ، تا آنکه رخت اوخشکشده ، وشوهرش آمد واورا برداشت وبحمام رفتند ، چون بخانه برگردیدند . زن گفت ای‌مرد می‌خواهی مراحمایت بنمائی لیکن بدان که ابداً مردقادر نیست که بمحافظت زن درآید ، زیرامن امروز فلان عملرا کردم ، وآنچه ازاو سرزده‌بود حکایت نمود ، وبشوهر گفت مرا بحال خود بگذار ، یامرا طلاقده چون مرد این سخن را شنید اوراطلاق داد ودیگر زن نگرفت .

﴿صید شیطان واذان گوی او رابشناسید﴾

در حدیث صحیح ومعتبر مرویستکه رسولخدا ﷺ فرمود : اول کسیکه غنا کرد شیطان بود در هنگامیکه آدم از شجره منهیه خورد ، شیطان تغنی کرد ، چون شیطان رانده شد عرضکرد :

الهاچون مراراندی اینك برای‌من منزلی‌مقررفرما ، خطاب رسید ، بازارها منزل تو است ، عرضکرد : طعام من چیست ؟ .

فرمود : هرچیزیکه‌اسم‌من براو گفته نشود .

عرضکرد : شرابی میخواهم ، فرمود : هر مست کننده .

گفت مؤذن من‌چیست ؟ فرمود : صداهای ساز ونواز ، :

گفت‌صیدی برایم قرارده ، فرمود: زنان‌صید توهستند .

بنابراین هر کس بنوازنده گی گوش دهد شیطانرا لبیك گفته است .

﴿چگونه این مرد فقیر در اثر احسان بیك﴾

سگ توانگروثروتمندگردید

شخص فقیری ازبازار جگرخریده میآورد بمنزل‌خویش برای‌اهل‌وعیالش که گرسنه بودنددربین‌راه رسیدبخرابهٔ دید که سگ لاغری خوابیده بچه‌های او دورشرا گرفته وازپستان‌مادرشیر میجویند وازلاغری پستان‌مادرشیر ندارد وبچه‌ها جزع میکنند .

آن‌مردباوجودیکه آن‌جگربند گاو راازنداری‌خریده بودبرای اهل‌وعیال خودودر منزل خویش هم‌چیزی نداشت مع‌ذلك انداخت اورا درجلو آن سگ وبچه‌هایش وخودهمانجا ایستاد تاآنسگ وبچه‌های وی آن‌جگربند را خوردند واودست خالی‌بمنزل خودبر گشت‌بعدازمدت کمی ببرکت‌آن‌عمل خداوند منان‌او راغنی وثروتمند گردانید ویکی اغنیاء شمرده‌میشد .

﴿رباعی﴾

تا چند در اندیشه دنیا باشی — آوارهٔ دشت و کوه وصحرا باشی
دامان قناعت است بسیار وسیع — از دست‌مده دراین‌جهان‌تا باشی

﴿حدیث شریف﴾

ازحضرت رسول‌اکرم ﷺ مرویستکه فرمودند : دو صنف از امت من، آنزمان که صالح شدنددهمه امت‌من صالح‌میشوند ، وهر گاه فاسدشدند همه فاسد می‌شوند(۱) علماء (۲) امراء .

❁﴿لاادری﴾❁

یکجو غم ایام نداریم خوشیم — که‌چاشت کهی‌شام‌نداریم‌خوشیم
چون‌پخته بمامیرسدازعالم‌غیب — از کس طمع خام‌نداریم خوشیم

﴿هر سه‌شب‌از ماه‌را نام‌مخصوصی‌است﴾

بدانکه عرب هرسه شب ازماه را نامی‌علیحده گذارده بدین ترتیب :

شب اول ، ودوم ، وسومرا ، (غرر) گویند.

شب چهارم ، وپنجم وششم را ، (نقل) گویند وبعضی این سه شبرا «شهبا» گویند .

شب هفتم ، وهشتم ، ونهم را ، (تسع) گویند و بعضی این سه شبرا « بهر » گویند :

شب دهم ، ویازدهم ، ودوازدهم را ،(عشر) گویند

شب سیزدهم ، وچهاردهم، وپانزدهمرا ، (بیض) گویند

شب شانزدهم ، وهفدهم ، وهیجدهمرا ، (درع) گویند

شب نوزدهم ، وبیستم ، وبیست ویکمرا ، (ظلم) گویند

شب بیست ودوم ، وبیست وسوم ، وبیست وچهارمرا(حنادس) گویند وبعضی این‌سه شبرا «دهم» گویند .

شب‌بیست وپنجم وبیست وششم ، وبیست وهفتمرا (ده ادی) گویند

شب بیست وهشتم ، وبیست ونهم ، وسیم، رامحاق گویند

وشاعرمجموع این اسماء را در این شعرجمع نموده است :

زماه های عرب هرسه شب به یك نام است
زاختیار شنو ای بضبط آن مشتاق
غرر نقل تع است و عشرچه بیض و درع
ظلم خنادس ودیگر ده ادی است ومحاق

﴿رباعی از عطار﴾

درروادی عشق کزصفت بیرون است حال دلعاشقان چه پرسی چون است
درهرپس سنگ کشته صد کوه کن است درهر بن خارمرده صد مجنون است

﴿رباعی از کمال﴾

مجنون بهوای روی لیلی دردشت دردشت بجستجوی مجنون میگشت
میگشت همیشه برزبانش لیلی لیلی میگفت تازبانش میگشت

﴿سه تن ازحکما درمجلس کسری﴾

نوشته اند که درمجلس کسری سه تن ازحکما جمع شدند(۱) فیلسوفی ازروم (۲) حکیمی ازهند (۳) بوذرجمهر بود .

باهم سخنانی میگفتند تا آنکه سخنشان باینجارسید که سخت ترین چیز هاچی است .

(رومی) گفت : پیری وسستی ، باناداری وتنگدستی .

(هندی) گفت : تن بیمار، واندوه بسیار.

(بوذرجمهر) گفت : نزدیکی با جهل ، و دوری ازحسن عمل

همه این قول را قبول نمودند.

﴿چگونه این مرد دراثر گفتار زشت خود بزوجه اش﴾ چند پسرخود را از دست داد

نوشته اند که مردی بود سه دختر داشت وقتی زوجه او حامله شد باو گفت اگراین مرتبه دخترزائیدی سردخترا می برم وتراهم میکشم ، زن آبستن شد ولی می ترسید که مبادا دختر بزاید وخود وطفلش کشته گردند ، ولی اتفاقاً پسرزائید وشاد گردید اماچون دوسال نشده آن پسرمرد ، وبهمین ترتیب آنزن تاشش پسرزائید

وهر کدام از آنها دوسال نشده می‌مردند .

آن‌مرد این قضیه را که‌دید دانست که‌دراثر گفتار خود دچار این نکبت شده‌است از گفته خودپشیمان‌شدوتوبه نمود خداوندمتعال جلت آلائه باوپس‌رانی‌داد که‌ماندند ونمردند .

*** ﴿ شعر ﴾ ***

هیچ دانی که‌اهل دانش را چیست‌نیت که‌جمع‌مال کنند
تا دل دوستان بدست آرند یا سر خصم پایمال کنند

﴿انسان‌باید همیشه مراقب حال دشمن‌باشد﴾

گویند وقتی فیلی عظیم الجثه‌ئی را زخمی در کنف پیداشد ، پشه بسیاری پشت اوجمع‌شدند اورا اذیت وآزار می‌نمودند ونیش می‌زدند ، فیل چندان درقید نبوده اعتنائی بحرکات آنها نداشت ، پشه‌ها بالاتفاق همت نموده آنقدرنیش‌بزخم اوزدند که آماس کرده وبالاخره تاب مقاومت نیاورده ازپای‌درآمد .

پشه چو پر شد بزند پیل را باهمه تندی‌وصلابت که‌اواست

پس برهر کس لازم است در همه حالات واوقات مراقب حال دشمن بوده باشد ، وازحرکات اوجلوگیری بنماید تا جان سالم بدربرد

*** ﴿ شعر ﴾ ***

سر چشمه هر فساد از نادانی‌است هر کس که‌درآن‌غوطه‌ورافتدفانی‌است
برپااست‌همیشه کاخ دانش بجهان همواره بنای‌جهل را ویرانی است

احضار نمودن معاویه مرد سیصد وشصت ساله راو سئوالاتش از او

نوشته‌اند که روزی معاویه (علیه اللعنة و العذاب) گفت دوست می‌دارم مردیرا ملاقات کنم که سالخورده باشد ومرا از جریان احوال گذشتگان که آنرا ملاقات کرده است خبر بدهد .

بعضی‌ازحاضرین باو گفتند درحضرموت چنین مردی‌هست .

معاویه کسی‌فرستاد بحضرموت تااورا حاضر ساختند ، چون نزدمعاویه‌حاضر گردید ازاوپرسید که‌نام توچی است ، مردسال‌خورده گفت آمل ،

معاویه‌پرسید نام پدر توچه بود .

پیرمرد گفت ابل

معاویه پرسید چندسال ازعمر تو گذشته است

مردسالخورده گفت سیصد وشصت سال .

معاویه گفت دروغ گفتی ، سپس روی ازجانب اوبر گردانیده‌وخودرابامور دیگرمشغول کرد ، وبازدرمرتبه‌دوم باومتوجه‌شده‌همان‌سئوالاترا ازاو کرده‌وعین جوابهای گذشته راشنید :

پس‌معاویه گفت مارا خبربده ازاوضاع زمانهای گذشته‌وازاختلاف وتفاوت آنها بااین زمان .

گفت چگونه می پرسی ازکسیکه اوراتکذیب کردی .

معاویه گفت تو را تکذیب نکردم دربلکه میخواستم قوت عقل تورانشخیص بدهم .

مردسال خورده گفت هرروزی شبیه روز دیگر وهرشبی مانندشب دیگری است، یکی متولد شود ودیگری‌می‌میرد ، اگر مردن نبود روی‌زمین و سعت‌افراد

انسان رانداشت واگرازنو متولدنمی‌شد کسی‌ازنسل آدم باقی‌نمی‌ماند .

معاویه پرسیدآیاهاشم(۱)رادیده‌ای .

گفت‌آری دیده ام او مردی بود وبلند قامت و خوبروی ودر پیشانیش نور برکت ومیمنت هویدا بود .

معاویه‌پرسید آیا امیه رادیده بودی .

گفت‌آری مردی بود کوتاه قد ونابینا و گفته میشد که‌درصورت‌اوعلامت شر وشومی هست .

معاویه پرسید ، آیامحمدرا دیدی .

گفت‌محمد کیست ؟

معاویه گفت مقصودم رسول خداپیغمبر اکرم است .

مرد سال خورده گفت وای برتو ای معاویه چرااورا تجلیل‌وتعظیم‌نکردی وچرا در تعبیر خود از کلام پروردگار متعال تبعیت ننمودی که فرمود : (محمد رسول الله ﷺ .

معاویه ازاو پرسید که کاروصنعت توچه بوده‌است .

گفت من مردی تاجر بودم .

معاویه گفت تجارت توبکجا منتهی شد وچگونه بود :

گفت‌هرگز درمعاملات خود بخرید اجناس معیوب ویامعامله عیبدار اقدام نکرده وربح وربا نداده ومعامله‌ای را که‌سود داشت رد نمیکردم .

معاویه گفت ازمن چیزی بخواه ، گفت ازتومی‌خواهم که مرا ببهشت‌داخل کنی . معاویه گفت : این امر دردست من‌نیست و نمی‌توانم . گفت من چیزی را

---

(۱)هاشم‌پدرعبدالمطلب‌واوپدرعبدالله واوپدرحضرت رسول‌اکرم‌است‌وامیه پدرحرب واو پدرابی سفیان واو پدرمعاویه است وهاشم پسرعبدمناف است وامیه پسرعبد شمس بن عبدمناف‌است .

از امور دنیا وآخرت دردست تو ودر تحت اختیار تو نمی‌بینم ، وتقاضا میکنم که مرابر گردانی بآن‌محلی که ازآنجا آوردی ، معاویه گفت این امر میسور است وخواهد شد ، و سپس باصحاب خود رو کرده وگفت ، این مردی است که روبر گردانیده واعراض کرده است ازآنچه شماهابآن متوجه وعلاقه‌مندهستید .

﴿این غزل‌را جامی‌سروده است﴾

نفحات وصلك او قدت جمرات شوقك فی الحشا
زغمت بسینه کم آتشی که نزد زمانه کماتشا
توچه مظهری که‌زجلوهٔ‌توصدای صیحهٔ قدسیان
گذرد زدوره لامکان که‌خوشا جمال ازل‌خوشا
همه اهل‌مسجد وصومعه‌پی وردصبح ودعای شب
من و ذکر طره طلعت تو من الغداة الی العشا
بشکنج‌زلف توهرشکن گرهی فتاده بکارمن
بگره گشائی‌زلف خود که زکارمن گرهی گشا
دل من بعشق تو مینهد قدم وفا بره طلب
فلئن سعی فبه سعی و لئن مشی فبه مشی
بتوداشت خودل‌غرق‌خون بتوبود جان‌مراسکون
فهجرتنـی و جعلتنی متحیرا متوحشاً
چه‌جفا که‌جامی خسته‌دل‌زجدائی تو که‌نمیکشد
قدم از طریق وفا مکش سوی عاشقان جفا کشا

﴿ونیز این اشعار در غزل سروده شده است﴾

ازشاعر شیرین گفتار ادیب اریب صحبت لاری است :

لمعات وجهك اشرقت و شعاع طلعتك اعتلا
زچه روألست بربکم نزنی بزن که بلا بلا
بجواب طبل ألست او زولاچوکوس بلازدم
همه خیمه زد بدردلم سپه غم وحشم بلا
پی‌خوان دعوت عشق‌اوهمه‌شب‌زخیل کروبیان
رسد این صفیر مهیمنی که گروه غم زده الصلا
من و مهر آنمه خوبرو که چوزد صلای‌بلابراو
بنشاط و قهقهه شد فزو که انا الشهید بکربلا
چه خوش آنکه آتش غیرتی زنیم بقله طوردل
فدککته و سککته متدکدکاً متزلزلا
چو شنید ناله مرك من‌پی‌ساز من‌شد وبرگ‌من
فاتی الی مهر ولا و بکی علی مجلجلا
تو که فلس ماهی‌حیرتی چه‌زنی‌زسحر و جوددم
بنشین چو(صحبت) ودم بدم بشنو خروش نهنك‌لا

﴿دو نعمت مجهول کدام است﴾

نبی‌اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : نعمتان مجهولتان الصحة والامان یعنی‌دو نعمت‌هست که‌قدرآنهامجهول‌وبرکسی معلوم نیست .

یکی صحت بدن ، ودیگری امن وامان ، که اعمال دنیویه و اخرویه بسته بایندو نعمت‌است .

اگر امنیت نباشد ، ممکن نشود تجارت دنیا و آخرت.

و اگر صحت بدن نباشد ، هما ناشخص بازماند از خیر دنیا و آخرت

پس باید شخص غنیمت شمارد این دو نعمت را

﴿ اشعاری از نظم عنصری ﴾

وی ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری شاعر بزرك در بار سلطان محمود غزنوی متوفای سال ۴۳۲ یا ۴۴۰ هجری که درمدیحه سرائی گوی سبقت را از سایر شعراء در بار غزنوی ربوده است ، نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله درمدح او گوید .

بسا کاخا که محمودش بنا کرد — که ازرفعت همی بامه مرا کرد

نه بینی زان همه یك خشت برپای — مدیح عنصری ماند ست برجای

ازاشعار دلکش عنصری شعرزیراست که بصورت سئوال و جواب سروده و مابجا میدانیم آن را عیناً نقل کنیم تا خوانندگان از ذوق سرشار این شاعر که نسبتاً درخمول و گمنامی مانده پی ببرند .

سرسئوالی کزآن لب سیراب — دوش کردم مرا بداد جواب

گفتمش جز شبت نشاید دید — گفت پیدا بشب بود مهتاب

گفتم از تو که پرده داردمهر — گفت از تو که پرده دارد خواب

گفتم از شب خضاب روز مکن — گفت بر روز خون مکن تو خضاب

گفتم آن زلف سخت خوشبویست — گفت زیرا که هست عنبر ناب

گفتم آتش برخت که فروخت — گفت آنکو دل تو کرد کباب

گفتم از روی تو نتابم روی — گفت کس رو نتابد ازمحراب

گفتم اندر عذاب عشق تو أم — گفت عاشق نکو بود بعذاب

گفتم ازچیست روی راحت من — گفت هردم زروی خسر وشاب

گفتم آن میر نصرنا صر دین — گفت آن ما لك ملوك رقاب
گفتم از خدمتش مراخیراست — گفت ازاو جز بخیر نیست مآب
گفتم او را کفایت ادب است — گفت کافی ازاوشدست آداب
گفتم آ گا هی از فضایل او — گفت بیرون ازاو شدست حساب
گفتم ازوی بحرب کیست رسول — گفت نزدیك نیزه ، دور شهاب
گفتم او در زمانه بایست است — گفت بایسته تر عمر شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی — گفت نی و نخوانده ام بکتاب
گفتم اندر کفش چه دیدی تو — گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم او لفظ سا ئلا ن شنود ؟ — گفت پا سخ دهد به زروثیاب
گفتم آزاد را بنزدش چیست ؟ — گفت جاه و جلا لت و ایجاب
گفتم ازتیر او چه دانی باز ؟ — گفت همتای صاعقه است وشهاب
گفتم آن تیغ چیست؟دشمن چه ؟ — گفت آن آتش است واین سیماب
گفتم ازحکم او برون جاهت ؟ — گفتا گر هست ضایع است وخراب
گفتم اعدای او در وغزن اند — گفت همچه مسیلمهٔ کذاب
گفتم آ فا ق را بدو نند هم — گفت خود کس خطادهد بصواب؟
گفتم از جوداو عنابر کیست ؟ — گفت بر جا مه باف وبرضرا ب
گفتم آن کز همه شریفتراست — گفت دادستش ایزد و ها ب
گفتم او ملك را کجا دارد — گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیا سا یم — گفت زینسان کنند اولواالالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد — گفت عمر دراز و دولت شاب

❁﴿داستانی ازعنصری ، وعسجدی‌وفرخی بافردوسی﴾❁

گویند روزی عنصری ، وعسجدی ، وفرخی ، درغزنه گرد هم نشسته وسر گرم گفتگو بود ند . در همین حال مردی بیگانه از نیشابور بدانجا رسید ، و چنان می‌نمود که‌آهنگ مجلس آنانرا دارد ، عنصری که از ورود این روستائی دلخوش نبود واورا مخل مجلس انس میدید گفت : (ای برادر ، ما شاعران دربار شاهیم وجز شاعران هیچکسرادراین مجلس راه نیست ، اینك هریك ازمامصراعی برقافیه‌ای یکسان میسرائیم . اگر تونیز مصراع چهارم این رباعی را ساختی در جمع ما توانی بود) فردوسی (که نام همان روستائی بیگا نه بود) این شرط را پذیرفت ، وعنصری ازروی عمد قافیه‌ای را انتخاب نمود که بگمان خود تنها سه مصرع برای آن میشد ساخت و آو ردن مصراع چهارم ممکن نبود ،

مصراع‌اول‌را که‌عنصری گفت‌این‌بود : (چون عارض توماه نباشد روشن)

عسجدی مصرع دوم‌راچنین‌ساخت: (مانند رخت گل نبود در گلشن)

فرخی مصرع سوم را چنین گفت: (مژ گانت همی گذر کنداز‌جوشن)

وفردوسی،بااشاره بیکی ازافسانه های قدیم که چندان معروف نبود ،مصراع چهارم رابدین سان آورد .

(مانند سنان گیو در جنگ پشن)

❁﴿ مناظره و احتجاج یکنفر مسلمان ﴾❁

بایك‌زندیق‌درتوحید

گویند : مسلمانی با زندیقی مناظره مینمود ، زندیق میگفت ، هر چه در عالم موجود شده ومیشود طبیعت آنرا آورده ، وخدائی نیست ، ومدبر و حکیمی وجود ندارد ،

مسلمان گفت اگر چنین باشد پس علت چیست که برگ درخت توت را کرم ابریشم میخورد ابریشم از او بوجود آید ، وزنبور عسل می‌خورد از او عسل پیدا گردد ، و آهوی تتار خورد از ناف او مشك برآید ، وگوسفند خورد گوشت و دنبه او زیاد شود ، چنانچه طبیعت بود باید کیفیت آنها هم یکجور باشد . این اختلاف نیست جز ازمدبر حکیم که اورا خدا مینامیم :

* ﴿ مسئله مامون را کسی جز امام رضا (ع)حل ننمود ﴾ *

مأمون عباسی بواسطه بیماری خود نذر نمود که هرگاه بهبودی حاصل کند مال بسیاری بفقراء بدهد ، چون صحت یافت از فقهاء استفتاء نمود که مال بسیار چه مقدار است ، هیچیك از علماء زمان نتوانستند جواب گویند و گفتند در کتاب وسنت ندیده‌ایم لذا مأمون ازحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سئوال نمود.

حضرت فرمودند . اگر قصد دینار کرده‌ای هشتاد دینار ، واگر قصد درهم نموده‌أی هشتاد درهم ، مأمون گفت بچه دلیل ؟ حضرت فرمود : حقتعالی برسول خود خطاب نمود ، (لقد نصر کم الله فی مواطن کثیرة) یعنی بتحقیق خداوند متعال شمارا یاری نمود درمهالك بسیار ، وقتی شمردند آن مهالك رادیدند هشتاد است ، لذا خداوند بر هشتاد لفظ کثیر استعمال فرموده مأمون بسیار خوشوقت گردید ، ودو برابر هشتاد دینار بفقراء داد .

* ﴿ شیخ الرئیس ابوعلی سینا در مدح ﴾ *

امیرالمؤمنین (ع)گوید

بر صفحه چهرها خط لم‌یزلی — معکوس نکو نوشته نام دو علی

یك لام‌ودوعین بادویای‌معکوس — ازحاجب وانف وعین با خط‌جلی

* ﴿ ونیز درحواس عشره گوید ﴾ *

سمع و بصر است و شم و ذوق است و مساس — مجموع حواس ظاهر ای معجز ناس
پس مشترکه تخلیه فکرت و وهم — باحافظه دان توپنج باطن زحواس

* ﴿ درفوائد خاموشی گفته اند ﴾ *

لقمان گوید: خاموشی عبادتی است بی رنج، ورتبتی است بی پیرایه، وهیبتی است بی سلطنت، وحصاری است بی دیوار، وبی نیازی است ازخلق، وسرپوشی همه عیبها است، وموجب راحتی کرام الکاتبین است.

﴿داستان نعمان بن منذر وعرب طائی را بنگرید﴾

نعمان بن منذر که یکی ازپادشاهانست دوندیم داشت بنام خالد بن مفضل و عمر بن مسعود، روزی باهم شراب خوردند، آن دو نفر دروقت مستی بنعمان جرئت کرده و سخنان جسارت آمیزی گفتند.

نعمان برآنها غضب نموده امر کرد تاآن دو نفررا در تابوتی گذاشته ودر ظهر کوفه مدفون نمودند، چون صبح شد نعمان از حال آنها پرسید، قضیه را برایش نقل کردند.

نعمان سوار شد وبمدفن آنها بیامد، وامر کرد غریین را بنانمودند. واز برای خودش دو روز درهرسال قرار داد نام یکروز نعمت و نام یکروز نقمت هر سال آنجا می آمد.

یکسال که نامش نعمت بود اولین شخصی که ازدورپیداشده ونزدیك می آمد اورا صد شتر میداد.

ولی یوم بأس یعنی روز نقمت هر کسیکه اول ظاهر میشد او را مسلماً

بقتل‌میرسانید . بااینحال بود تا یکسال که روز بأس و نقمت بود شخصی از قبیله طائی ازدور پیدا شد که فقروفلاکت اورا دربدر نموده وبیابانها رامیگردید ،

ازقضا گذارش بهمانجا رسید . اورا بحضور آورده وماجرای را باو گفتند . ازشومی طالع خود نالیده و گفت ایها الملك‌مرا پریشانی‌واستیصال وفقرو فلاکت وزیادی‌اهل‌وعیال‌به‌بیابان گردوصحرانورد نموده من‌بیرون‌ازخانه شدم درحالتیکه تمام عیالاتم را گرسنه گذاشته‌ام ، متأسفانه در روز شدت باینجا رسیدم ، تفاوتی بحال من نمیکند که من درصبح کشته شوم یاشام ، اجازه میخواهم بروم عیالاتم را یکبار دیگر ببینم ، ومختصر نانی برای آنها تدارك نمودم بآنها برسانم ، وقت شام‌مراجعت میکنم ، وآنهاراهم باهل قبیله خودم میسپارم .

نعمان گفت من باین امر آنوقت راضی میشوم که تو ضامنی بمن بدهی که مراجعت‌نمائی،واگر برنگشتی‌من‌آن ضامن‌توراعوض‌توبقتل‌رسانم ، شریك بن‌عدی ندیم پادشاه درحضوربود ،آنشخص بشریك گفت توازمن ضمانت بنما من بروم و عیالاتمرا دیده وقبل ازغروب مراجعت کنم .

شریك بنعمان گفت من ضامن اوهستم عرب مثل برق از نظر غایب شد تا غروب نزدیك شد نعمان بشریك خطاب کرد که وقت نزدیك است اگرعرب‌نیاید مهیای قتل باش .

شریك جواب داد تا وقت شام نرسد پادشاه بقتل من حق ندارد ، تا شام نزدیك شد .

نعمان گفت شام میرسد حاضرقتل باش .

شریك جواب داد ببین از دور گردی ظاهر است و همان عرب است که می‌آید ، ناگاه دیدند عرب ظاهر گردید ، وبامنتهای عجله بحضور رسیده‌و گفت هان ایملك من حاضرم بامرتو .

نعمان سربزیر افکنده بعد سربرداشت .

وگفت عجیب تراز این مسئله ندیده‌أم ، اما توای مردطائی دروفابعهدخود ثانی نداری ، واما ای شریك تو در سماحت و جان نثاری نظیر نداری ، من هم میخواهم ثالث شما شده واین عادت نکوهیده راترك‌نمایم .

نعمان عمل خود را ترك گفته و بعرب انعام زیادی داده و بتشریفات ندیم خود شریك بیفزود .

﴿شعر ازحکیم سنائی﴾

روزها باید که تا گردون گردان یکشبی
عاشقی را وصل بخشد یـا غریبی را وطن
هفته‌ها باید که تایکمشت بشم ازپشت‌میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن
ماه‌ها بـاید که تایك پنبه‌دان ازآب‌وگل
شاهدی را حلـه گردد یا شهیدی را کفن
سالها بایـد که تایك کودکی از روی‌طبع
عالمی دانا شود یا شاعری شیرین سخن
عمرها باید که تایك سنگ خاره زآفتاب
در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندریمن
قرنها باید که تا از لطف حق پیدا شود
بـا یزیدی در خراسان یـا اویسی در قرن

﴿سلطنت بنی‌امیه‌به سبب غفلت سقوط کرد﴾

علی‌بن عیسی که وزیرالمقتدر بالله عباسی بود یکی‌رااز بنی امیه پرسید : که‌زوال ملك شما به چه بود .

گفت : مابلذتها مشغول شدیم واعتماد بر وزیران کردیم و ایشان منفعت

خویش برماورعیت مقدم داشتند و کارهارااز ماپنهان نمودند: وبررعیت ظلم کردند وایشان رااز انصاف مانا امید نمودند ،خراج سنگینی بر روستاها نهادند تاروستائی دیه بگذاشت وضیاعها خراب شد وخزانه کم گشت ولشکر باز افتاد ودلشان از ما برمید ودشمن ایشانرا بنواخت باوی گشتند .

وسبب این همه غفلت مابود که تجسس احوال نمیکردیم .

﴿کلماتی ازانوشیروان﴾

انوشیروان گفته‌است : هرپادشاهی که وزیراوجور وظلم کند اوعاقل نیست وصالح وبرازنده نیست کسیکه طرف مشورت ورأی اوزن وی بوده باشد .

﴿قاعده در تغذیه طفل بشیر گاو﴾

بدانکه در تغذیه طفل بشیر گاو سزاوار است که این قاعده مراعات شود .

درماه اول از ولادت	یك پیمانه شیر و دو پیمانه آب
در ماه دوم «	یك پیمانه شیر و یك پیمانه آب
در ماه سوم «	یك پیمانه شیر ونصف پیمانه آب
در ماه چهارم و پنجم	یك پیمانه شیر و ثلث پیمانه آب
درماه ششم تا آخر رضاع	شیر خالص بلکه درهر (۵۰) مثقال شیر دو مثقال شکر نمایند

﴿قاعده برای دفع سرعت انزال﴾

بدانکه ازجمله چیزهائیکه دفع سرعت انزال میکند وازجمله مجربات است تخم انجره را کوبیده وباپیه بی نمك ممزوج نمایند وچند دفعه بسر قضیب طلی کنند بغایت نافع است .

﴿جهت تقویت بدن وقوه باه﴾

گویند : پیاز رابا کمی روغن وعسل صاف بپزند هفت روز ناشتا بخورند بدن راقوة آورد وباه رازیاد میکند .

﴿شعر﴾

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت همه کجا ستچرا
گفت اشتر که اندراین پر کار عیب نقاش میکنی هشدار

﴿لطیفه﴾

گویند هنگامیکه جامی این شعرراسرود .

بسکه درجان فکاروچشم بیدارم توئی هر که پیدامیشود ازدورپندارم توئی

شخصی درآنجاحاضربود گفت بلکه خری پیدا شود گفت باز پندارم توئی

﴿ازمصیبت نامه شیخ عطار است﴾

اصمعی میرفت در راهی سوار دید کناسی شده مشغول کار
نفس را میگفت ای نفس نفیس کردمت آزاد از کاری خسیس
هم ترا دائم گرامی داشتم هم برای نیك نامی داشتم
اصمعی گفتش که باوی این مگو این سخن باوی تو ای مسکین مگو
چون توهستی در نجاست کار گر هین چه باشددرجهان زین خوارتر
گفت آن کو خلق راخدمت کند کار من صدره از او بهتر بود

﴿عاقل کیست﴾

از لقمان حکیم پرسیدند : که عاقل کیست ؟ گفت کسی استکه در خفیه کاری را بعمل نمی آورد که در آشکارا ازوی خجل شود .

﴿از کلمات بعضی اکابر است﴾

گویند وقتی احمد بن خضرَ ویه بلخی بحضور ابی یزید بسطامی درآمد ، ابویزید ازوی سئوال نمود که تا کی وتاچه وقت سیاحت خواهی نمود ، گفت آب هر گاه در جائی بماند متعفن میگردد ، گفت دریاباش تامتعفن نگردی .

﴿یك لطیفه و نکته ازیك واعظ﴾

گویند وقتی واعظی در بالای منبر موعظه می نمود کسی ازوی مسئله‌ای پرسید واعظ گفت جوابشرا ندانم بوی گفتند از منبر پائین بیا که منبر مقام جاهلان نمی باشد ، در جواب گفت من بقدر علم خودم بالاشده‌ام واگر باندازه جهلم بالامیشدم به آسمان میرسیدم .

﴿شعر﴾

زبان که‌طوطی گویاست باهزاربیان ز صد یکی نکند سر حال دل تقریر
قلم که‌چوب زبان‌است بسته‌بند به‌بند چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

﴿ازقسم‌خوردن خودداری نمائید﴾

این‌مرد دراثریکقسم دروغ بهلاکت‌رسید

در تاریخ استکه پس از اینکه نفس زکیه (محمد بن عبدالله بن حسن‌بن الامام حسن المجتبی(ع))وقتیل باخمری (ابراهیم بن عبدالله) درمقابل حکومت

غاصبانه بنی عباس خروج کرده وشهید شدند ؛ برادرآنها یحیی‌بن عبدالله از ترس دستگیر شدن وجوربنی عباس (هارون الرشید) بسوی دیلم فرار کرد .

مردم دیلم از هرطرف بسوی اومتوجه گردید ، ودر حق او اعتقاد وایمان محکمی پیدا کردند ، ورفته رفته برمحبوبیت ومقام او افزوده شد و اهالی دیلم بعنوان خلافت از اوبیعت کردند .

تدریجا قدرت وشوکت یحیی‌بن‌عبدالله بیشتر ووسیعتر شده ، وهارون‌برای رفع خطر وضررهائیکه پیش بینی می‌شد لشکر انبوهی در حدود پنجاه هزار نفر بسوی دیلم روانه کرده وتوصیه نمود که بهرنحوی است این‌خطر رارفع کنند .

فضل‌بن یحیی بریاست لشکر بسوی دیلم حرکت نموده وبایحیی‌بن عبدالله وارد مذاکره‌شدند و در نتیجه موافقت گردید که از جانب هارون الرشید امان نامه‌ای باامضاء وشهادت جمعی از قضات وفقها وبزرگان بنی هاشم برای او صادر شده ویحیی‌بن‌عبدالله تسلیم وموافق باشد .

امان‌نامه بضمیمه هدایا وتحفه‌هائی از جانب هارون رسیده ویحیی‌بن عبدالله از دیلم حرکت نموده وباهارون در روزهای اول بانهایت گرمی ومهربانی ملاقات نمودند ، متأسفانه پس از چندی هارون پیمان وعهد خودرا نقض کرده ویحیی‌بن عبدالله رازندانی کرد .

دریکی‌ازروزهائیکه یحیی‌بن عبدالله زندانی‌بود: مردی‌ازآل‌زبیر نزدهارون آمده وبعنوان سعایت اظهار میکرد که یحیی ازگرفتن امان وپس ازپیمان صلح درباطن برخلاف پیمان عمل کرده ومردم‌را به بیعت وخلافت خود دعوت میکرد

هارون که در پی چنین بهانه‌ای بود دستور داد یحیی را از زندان حاضر کرده واظهارات آنمرد زبیری را باوبازگفته واز حقیقت امر باز پرسی نماید .

یحیی‌بن عبدالله دعوی او را از اصل منکرشد :

مرد زبیری هم براسرار وشدت‌خودافزود .

یحیی‌بن عبدالله فرمود : اگرتو دردعوی خودصادق ومطمئن هستی قسم‌یاد کن یا دلیلی اقامه بنمای .

مرد زبیری شروع بقسم خوردن کرد که قسم به پروردگاری که‌طالب‌حق وغالب است برهمه نیروهای‌جهان ...

قسم آنمرد باینجا که رسید یحیی فرمود : ازاین صیغه قسم صرفنظر کن ، زیرا که چون کسی پروردگار جهانرا تمجید وتعظیم نماید : درعقوبت ومجازات اوتعجیل نمیفرماید ، ولازم است به یمین برائة قسم بخوری ، و صیغه آن اینست که بگوئی : ازحول وقوه پروردگارجهان بریء وخارج شده ودر حول وقوه خود خودهستم هرگاه اظهار من‌دروغ باشد .

مرد زبیری ازپیشنهاد این‌قسم‌مضطرب ومتوحش شده وگفت : این‌چه قسم غریب وعجیبی‌است ، من حاضر باین صیغه قسم نیستم .

هارون الرشید گفت : اگرتوراست میگفتی برای چه از قسم‌خوردن (بهر کیفیتی باشد) امتناع میورزی وبرای چه میترسی .

مرد زبیری مجبوراً بهمان صیغه قسم یادکرد ، و چون از مجلس هارون بیرون‌رفت درهمانجا پایش بزمین خورده‌وجان‌داد .

جنازه مرد زبیری راحمل نموده ودر قبری گذاشتند و هرچه خاك برآن قبر می‌ریختند پر نمی شد وهمه فهمیدند که این معنی‌یك قضیه آسمانی‌وغیبی‌است وناچارسقفی برای قبردرست کرده واز قبرستان برگشتند .

❀﴿روح راصحبت ناجنس‌عذابی‌است الیم﴾❀

(حکایت):طوطیرا بازاغی درقفس کردند، طوطی‌از قبح مشاهده اومجاهده می‌برد ،ومیگفت : این چه طبیعت مکروه است ، وهیئت ممقوت ، ومنظره‌ملعون، وشمایل ناموزون ، (یاعراب البین یالیت بینی وبینك بعد المشرقین) .

علی‌الصباح بروی توهر که برخیزد صباح روز قیامت بر او مسا باشد
براختری چوتو درصحبت تو بایستی ولی چنانکه توئی در جهان کجاباشد

عجبتر آنکه زاغ‌هم ازمجاورت طوطی‌بجان آمده‌بود ، ملول شده ، لاحول کنان‌از گردش گیتی همی‌نالید ، ودستهای تغابن بریکدیگر همی‌مالید ومیگفت: این‌چه بخت نگون است ، وطالع‌دون ، وایام‌بوقلمون ، لایق‌قدرمن آنستی که با زاغی‌بردیوار باغی‌خرامان وجلوه کنان همیر فتمی :

پارسا رابس اینقدر زندان که بود هم طویلهٔ رندان

تاچه گناه کردم که روزگارم بعقوبت‌آن درسلك صحبت چنین ابلهی‌خود رأی‌وناجنس ویاوه درای‌دراین‌قفس‌مبتلا کرده‌است؟ .

کس نیاید بپای دیواری که برآن‌صورتت‌نگار کنند
گرترا دربهشت باشد جای دیگر آن دوزخ اختیار کنند

این مثل رابدان آوردم تابدانی که : چندانکه دانارااز‌نادان نفرت است‌دو صد چندان‌نادان‌راازدانا وحشت است .

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهد بلخی
گرملولی زما ترش منشین که توهم در میان ما تلخی

﴿بانوان معرفت و کمال رااز زوجه حاتم اصم﴾

تعلیم‌گیرند

نوشته‌اند که وقتی حاتم‌اصم اراده‌سفر نمود ، بزوجهٔ خود گفت چقدر برای نفقه توبدهم ، گفت بمدتی که در دنیاحیات دارم .

حاتم گفت : حیات تو که‌دردست‌من نیست ، زن گفت رزق من‌هم دردست‌تو نیست ، گفت احسنت .

زمانیکه حاتم مسافرت‌نمود ، زنی‌بزوجهٔ حاتم گفت شوهرت سفر نموده چه مقدار نفقه‌برای تومهیا گذاشته، گفت‌حاتم‌سبب روزی‌من‌بود،ولی‌رزق‌من اینجااست سفر نکرده .

﴿با چه کس همنشین میشوی﴾

در حدیث معتبر از نبی اکرم صلی الله علیه و آله مرویستکه آنحضرت فرمودند : فقط باپنج دسته نشست وبرخاست کنید :

اول ـ آنهائیکه شما راازشك وتردید به یقین می‌خوانند .

دوم ـ کسانیکه شمارا از تکبر به فروتنی سوق میدهند .

سوم ـ افرادی که شما را از تظاهر و خود نمائی به خلوص نیت دعوت میکنند .

چهارم ـ اشخاصیکه ازدلبستگی به دنیاشما رابه بی‌علاقه گی بآن می‌خوانند .

پنجم ـ آنهائیکه شمارا از خیانت بمردم بازمیدارند ، وبه‌خیر خواهی آنان سفارش میکنند .

ودرحدیث معتبر دیگر ازپیشوای متقیان‌علی علیه السلام مرویستکه فرمودند : خیری‌نیست دررفاقت وهمراهی با کسیکه دارای‌شش خصلت باشد .

اول ـ اینکه اگر خبری برای تو نقل میکند دروغ میگوید :

دوم ـ اینکه اگر توخبری باومیدهی تکذیبت می‌نماید .

سوم ـ اینکه‌اگرچیزی‌بعنوان امانت باومی‌سپاری نسبت‌باو خیانت میکند .

چهارم ـ اینکه اگراو نزد توچیزی امانت میسپارد ، متهمت‌می‌سازد .

پنجم ـ اینکه اگرتوباواحسان میکنی کفرانت میکند .

ششم‌ـاگراو بتو احسان میکند ، برتومنت میگذارد .

ودرحدیث معتبردیگرازحضرت امام محمدباقر علیه السلام مرویستکه فرمودند: پدرم بمن‌سفارش‌نموده که باپنج‌نفرمصاحبت وهمراهی مکن .

اول‌ـبافاسق زیرا که ترابه یك‌لقمه‌ای نان‌بلکه به کمتر می‌فروشد پرسیدم پدرجان کمتر ازیك لقمه‌ی نان‌چگونه می‌شود فرمود گاهی بطمع‌لقمه‌ای انسان

رامیفروشد وآن لقمه‌را نمی‌یابد .

دوم ـ بابخیل ، زیرا که اوجلوگیری میکند از ثروتش ، در موقع سختی نیازمندی توبه آن‌مال .

سوم ـ بادروغگو، چون او بمنزله سراب است ، دوررا بتونزدیك ونزدیك رابتو دورنشان میدهد .

چهارم ـ بااحمق ، زیرا که‌اومی‌خواهد به‌تونفع برساند ولی‌از روی نادانی بجای نفع ضرر می‌زند .

پنجم ـ باقاطع رحم ، چونکه خداوند متعال درسه موضع از کتاب‌خود او را لعن‌فرموده‌است .

* ﴿گفتار ابراهیم ادهم درخصوص همنشین﴾ *

گویند که به ابراهیم ادهم گفتند چرابا مردم معاشرت نمیکنی در پاسخ گفت : زیرا دیدم که اگر با کمتر از خودم معاشرت کنم ازنادانی اودر شکنجه ورنج خواهم بود . واگر بابر تر از خودم مصاحبت کنم برمن‌تکبر خواهد کرد ، واگر باهمچون خودم رفاقت کنم‌برمن‌حسدخواهدورزید ، لذا بمصاحبت باشخصی پرداختم که‌نه درصحبتش ملال ، ونه‌دروصالش زوال ، ونه‌درأنس بااووحشتی‌است

﴿گفتار برخی از شعراء راجع بهمنشین﴾

* ﴿خیام گوید﴾ *

آن به که در این‌زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که بجمله‌گی ترا تکیه بر اوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست

سعدی گوید

دوست مشمار آنکه درنعمت زند — لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و در ماندگی

دیگری گوید

منشین بابدان که صحبت بد — گرچه پاکی ترا پلید کند
چشمه آفتاب رخشان را — ذره ابر ناپدید کند

ایضاً

مشو با کم از خود مصاحب که عاقل — همه صحبت بهتر از خود گزیند
گرانی مکن بابه از خود که اوهم — نخواهد که با کمتر از خود نشیند

ایضاً

با مردم پاك اصل و عاقل آمیز — وزنااهلان هزار فرسنگ گریز
گرزهر دهد تراخردمند بنوش — ورنوش رسدزدست نااهل بریز

ایضاً

از مردم بد کار نمی‌آموزی — جز ناکسی وپلیدی و کین‌توزی
دوری‌زبدان کن که‌چو آتش باشند — نزدیك به‌آتش‌چو شوی‌می‌سوزی

ایضاً

بادشمن من‌دوست چو بسیار نشست — بایار نشایدم دگر بار نشست
پرهیزازآن‌عسل که‌بازهر آمیخت — بگریز از آن‌مگس که‌با مار نشست

ایضاً

ای (غزالی) گریزم ار یاری — که اگر بد کنم نکو گوید
مخلص آن شوم که عیبم را — همچو آئینه رو برو گوید
نه که چون‌شانه باهزارزبان — پشت سر فته مو بمو گوید

* ﴿ ایضاً ﴾ *

ز بس دورنگی از این قوم بی وفا دیدم
تسلی ام بشب وروز خود که یکرنگ است

* ﴿ ایضاً ﴾ *

یك رنگ تر ازبیضه ندیدم هرگز آنهم که شکافتم دو رنگش دیدم

* ﴿ ایضاً ﴾ *

نخست موعظه پیر می‌فروش این است که از معاشر ناجنس احتراز کنید

* ﴿ ایضاً ﴾ *

همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل ودین بیفزاید

* ﴿ ایضاً ﴾ *

زلف را گفتم سیه چونی به‌خود پیچید و گفت
هر که با خورشید بنشیند سیه رو می‌شود

* ﴿ ایضاً ﴾ *

یك سخن بشنو که گویم از وفاداری ترا
با کسی منشین که آموزد جفاکاری ترا

* ﴿ ایضاً ﴾ *

بیاموزمت کیمیای سعادت زهمصحبت بدجدائی! جدائی!

* ﴿بچه چیز رستگار دارین می‌توان شد﴾ *

ازبزرگی پرسیدند بچه چیز انسان رستگار دنیا و آخرت توان گردید، او گفت بملازمت تقوی گفتند تقوی چیست؟ گفت آنکه باطن را برای حق بیارائی همچنانیکه همه روزه ظاهر را برخلق میآرائی.

* ﴿ اقبال وادبار دنیا ﴾ *

از مسلماتست که هنگامیکه دنیا بکسی اقبال نمود محسنات دیگرانرا باو نسبت میدهند ، وزمانیکه ادبار نمود محسنات خود شراهم ازاو میگیرند ، ودرتاریخ نظیر زیاددارد.

* ﴿ از کلمات لقمان است ﴾ *

لقمان حکیم بفرزندش گفت : اگردرمرگ شك داری خواب را از خوددفع کن، واگردرحشر ونشر قیامت شك داری بیداری پس ازخواب رادفع کن، چون جان تو بدست خدا است ، قدری تفکر کن از اطاعتش سرمپیچ .

* ﴿ داستان مهمانی حضرت ابراهیم (ع) ازمردمجوسی ﴾ *

واردشده که شخصی مجوسی ازحضرت ابراهیم علیه السلام خواهش مهمانی نموده بود حضرت باو فرمود ترامهمانی میکنم بشرط آنکه مسلمان شوی ، مجوسی مایوس شدو برفت .

وحی الهی بابراهیم علیه السلام رسید که ما مدت پنجاه سال اوراطعام میکنیم در حال کفر او ، چه میشد که تویك لقمه باو بخورانی وخواهش تغییردین ازاو نکنی پس ابراهیم علیه السلام بعقب مجوسی برفت ، وازاومعذرت خواست ، مجوسی ازابراهیم پرسید که سبب عذرخواستن توچیست ، حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت وحی را باو فرمود ، مجوسی مسلمان شد .

﴿بهترین عملها و بهترین ماه ها و بهترین روزها کدام است﴾

ازعبدالله بن عباس پرسیدند که بهترین روزها کدام است ، و بهترین ماهها کدام است ، و بهترین عملها کدام است .

ابن عباس گفت : بهترین روزها روزجمعه است ، و بهترین ماهها ماه مبارك رمضان است و بهترین عملها ، نماز های یومیه است که در وقتش خوانده شود ، این سئوال و جواب را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گزارش دادند .

آن بزرگوار فرمود اگر از مشرق تا مغرب از هر یکی از علماء و حکماء این سئوال را میکردند همگی آنها همین جواب را میدادند که ابن عباس داده است ، ولیکن من میگویم بهترین عملها عملیست که خدا آنرا از تو قبول فرماید ، و بهترین ماهها ماهیست که در آن ماه از گناهان توبه کنی و بسوی خدا برگردی ، و بهترین روزها روزی است که بیرون آئی بسوی خدا در آن روز در حالتیکه ایمان داشته باشی .

﴿رباعی از شیخ بهائی ره﴾

حالی دارم زمان زمان درهم تر — هر لحظه قدم زبار عصیان خم تر
یارب بگناهم ار نسوزی چه شود — یکمشت زخاکستر دوزخ کمتر

﴿قاعده در پیدا کردن عدد مضمر﴾

هر گاه مخاطب از یك تا صد عددی را در نظر گرفته و ما آنرا فرض کنیم مثلا (۱۲) است با این مقدمات می توانیم آنرا پیدا بنمائیم .

۱ ـ مخاطب آنرا (سه سه) طرح میکند می ماند (۳) ضرب در (۷۰) می کنیم می شود (۲۱۰) .

۲ـ مخاطب آنرا (پنج‌پنج) طرح میکند می‌ماند(۲) ضرب در(۲۱)می کنیم می‌شود (۴۲) .

۳ـ مخاطب آنرا(هفت‌هفت) طرح‌میکندمی‌ماند (۵) ضرب در(۱۵) می کنیم می‌شود(۷۵).

۴ ـ آنهارا جمع‌می کنیم می‌شود (۳۲۷) .

۵ـ رقم آخر آنرا ازطرف چپ که(۳)باشدبه(۵) ضرب‌می کنیم می‌شود(۶۱۵).

۱۵ ـ راازمابقی که (۲۷) باشد کسرمیکنیم میشود (۱۲) واین‌قاعده ازیك تا صدجاری‌است .

﴿قاعده دیگر برای استخراج عدد مضمر﴾

هر گاه کسی‌عددی رابنظر درآورد بگوآن عددرا دوبرابر کند پس‌مجموع را در ده ضرب کند بعداز آن ده‌ده طرح نمایدوبرای هربیستیکه او طرح‌میکند تویکعددبخاطر بگیر تاآن‌عدد بدست آید .

﴿قاعده‌دیگری برای استخراج‌عددمضمر﴾

هر گاه کسی عددی را بنظر درآورد بگو آن عدد منظور را دوبرابر کند وحاصل را در نه ضرب نماید، و از حاصل‌ضرب شش طرح کند وبرای هرشش تویکی بخاطر بسپار و حاصل را تقسیم برسه بنما عدد بدست میآید .

﴿رباعی از غزالی﴾

ازغزالی نظمی بفارسی اتفاق افتاده واین رباعی ازآن‌جمله‌است :

ای عین بقادرچه بقائی که نهٔ — در جای نهٔ کدام جائی که نهٔ

ایذات تو از جاوجهت مستغنی — آخر توکجائی وکجائی که‌نهٔ

﴿داستانی جالب از یکتن از علماء یزد و چگونگی انحراف﴾

میرزا علی محمد باب از دین مبین اسلام

عالم ربانی مرحوم آقا میرسید علی مدرس یزدی متوفی درسال ۱۳۲۹ هجری که از تلامذه آیة‌الله میرزای بزرگ شیرازی ره بوده در کتاب الهام الحجة خود می‌نویسد که ازجماعت بسیاری شنیده شده بنقل ازمرحوم آخوند ملاصادق سریزدی واز آنجمله استاد معظم عالم عامل و فاضل کامل و عارف زاهد محقق الحاج میرزا سیدحسین وامق دام افضاله وبعد از استماع شفاهی بخط مبارك خود از برای این حقیرمرقوم فرمودند وبعبارتهم الشریفة نقل‌می‌شود .

درسنه ۱۲۷۰ هجری‌از مرحوم آخوند ملاصادق سریزدی که اسمش موافق مسمی بود حکایت ظریفهٔ استماع شد که درا وقاتیکه در دار العباد یزد بتحصیل علوم مشغول بودم مزاج مرا اختلالی بهمرسید واشتهانقصان یافت وهم وغم بسیار بهمرسانیدم تابحدیکه ازابنای جنس متوحش گردیده و عزلت می‌نمودم تا کار بجائی رسید که توقف‌بلده میسر نبودلابدبقریه سریزد رفتم ودرآنجاهم ازمعاشرت مردم دلتنگ شده روزها را در قبرستان خارج قریه بتنهائی بسر می‌بردم ، روزی ندائی را شنیدم که مرا باسم صدا میزند هرچند نظر بجهات نمودم ودقت کردم کسیرا نیافتم و مکرر ندا می شنیدم مدتی متحیر و متفکرا ایستاده وگفتم ای صاحب صدا من‌ترا نمی‌بینم کیستی‌ومطلب‌توچی‌است .

جواب گفت : من ملك موتم وبقبض روح تومأمورم ، بهئیت محتضر بخواب تاروح تراقبض نمایم بفرموده اوعمل نمودم وپای بقبله خوابیدم ودامن خودرا بر روی خود افکندم طولی کشید وگفتم چه‌شد ؟ و چرا بامرخود مشغول نمی‌شوی جواب داد که الحال موت تو بتأخیر افتاد تابروی بخانه خود و جمعی از عدولرا طلبیده وصیت بنمائی حال برخیز وبروومن برخواستم وبخانه رفتم ووصیت نموده

وباطاق خلوتی رفته و خوابیدم و گفتم بسم‌الله جواب داد بدا حاصل شد وموت تو بتأخیر افتاد ، ومی‌باید توبه مقامات عالیه فایز شوی و ترقیات کلیه از برای تو حاصل شودچند روزی انواع صحبت باهم‌میداشتیم ومکرر تسلی میداد : ومیگفت مردم در باره تو گمان پریشانی حواس ومشاعر و جنون مینمایند .

لکن تواندیشه مکن که عماقریب صاحب مقامات خواهی شد تاآنکه در شبی احساس نمودم که چیزی بپای من خورد مثل آنکه سر پائی بکسی بزنند ، وصدا بگوش من رسید که بر خیز وتهجد بجای آور وپیش از آن بر بام خانه برو واذان بلندبگو .

موافق آنچه گفته بود عمل کردم بعداز آنکه اذان را بانجام رسانیدم ، بمن گفت .

الحال فلان وفلان (واشخاص چندی راشمرد) بخانه تومی‌آیند واعتراض می‌نمایند اعتناء مکن که می باید ترقی کلی بکنی ،

طولی نکشید که‌همان اشخاص آمدند واعتراض‌نمودند که این‌اذان‌مخالف باشریعت بود ، ویکی از آنها اصرارداشت ، بمن گفت باوتعرض کن وبگو تودر خلوت مرتکب‌چنین معصیت وعمل خلاف شرع می‌شوی ومرااز عبادت منع‌میکنی

آخوند میگوید بمحض گفتن این سخن دیدم در حالت آن شخص قلق و اضطرابی حاصل شد وبنهایت خجل گشت بنوعیکه سربزیر افکند ودیگر سخنی نگفت .

وبالجمله براین منوال گذشت وهرروز وهرشب صدا می‌شنیدم ومرا امر و نهی می‌نمود واخبار غریبه بمن میداد واز آنجمله روزی شهرت یافت که شخصی در سفرتبریز فوت شده بامن گفت این‌خبر اصلی ندارد وفلانی زنده است وچند روزدیگر کاغذاومی‌آیدومطالبش‌چنین‌وچنان است .

بعد از چند روزبهمان طور صورت گرفت .

دیگر انتشار یافت که شریعتمدار آخوند ملا محمد تقی عقدائی برحمت خدا رفته با من گفت که این خبر کذب است و آخوند در حیات است و از این ناخوشی که دارند سلامت بهم خواهند رسانید وچندروز دیگر بهمان نحو صورت گرفت .

آخوند مذکور می گوید که وقتی شد که هیولائی در هوامشاهده می نمودم در نهایت نزدیکی که گویا تمثال هوائی وصورت و نقش برهوا بود ودر نهایت لطافت که بامن مکالمه نموده ومرا امر ونهی وترغیب می نمود که عمل بآنها موجب رسیدن بمقامات عالیه است .

واندك اندك حالت تجرد من بجائی رسید که بنظرم می آمد که جمیع اقالیم و بلاد وخلایق رامشاهده می نمایم ، ومکرر خبرازفوت هر کس میدادم وبعد موافق می افتاد ، تاآنکه وقتی مرا امر نمود که شخصی رااز بالای بام بزیر اندازم ترسیدم و عمل نکردم ، ووقتی دیگر بمن گفت که امام غائب در مکه معظمه ظهور نموده اند وتوباید بحضور ایشان بروی ، هر گاه می خواهی تورا برابر سوار نمایم و هر گاه میخواهی صلوات بخوان وبرهوا راه رو، گفتم هرچه توبهتردانی ، گفت برو بربالای بام وصلوات بخوان وبرهواراه رو ، آمدم تابلب بام وترسیدم وایستادم .

گفت چرا نمی روی .

گفتم می ترسم بزمین بیفتم .

گفت مترس وبرو ، قبول نکردم مدتی معارضه بود ، تا بکلی مأیوس شد .

گفت توبایست بمقامات عالیه برسی ودرفلان امروفلان امر ترسیدی ومخالفت نمودی وپابیخت خود زدی ، من از پیش تومی روم بنزد میرزا علیمحمد شیرازی که او قابلیت دارد ، آخوند می گوید ، دیگر من آنصورت را ندیدم و خواهش نمودم ازاهل خانه گوشتی را بریان نمودند وقدری استشمام وقدری تناول کردم تا خورده خورده مزاجم باعتدال آمد و ملتفت شدم که مرابچه امرهای مخالف

شرع امر می نموده است که در آن حالت متوجه نبوده‌أم و شکر الهی را بجا آورده‌ام .

وبعد ازچندی خبر میرزا علیمحمد منتشر شد ومن دانستم که چه شد واو بر باطل است وسابقاً اسم اورا نشنیده بودم مگر ازاین صورت که مشاهده می نمودم

﴿ مرد اعرابی و روزه عرفه ﴾

یکی از صحرا نشینان ازعالمی شنیده بود که روزه در روز عرفه در ثواب مقابل است باروزه یکسال ، پس آن مرد درروز عرفه تاظهر روزه گرفت ، وبنصف روزه افطار کرد ، وگفت روزه شش ماه مرا کافی است .

﴿ فردوسی پس از نظم شاهنامه ﴾

وتقدیمش بسلطان محمود ازجایزه واقعی بجرم تشیع محروم ماند

فردوسی که یکی ازشعرای مهم معروف ایران است . درزمان سلطنت سلطان محمود شاهنامه گفته که ازاول زمان کیومرث اول پادشاه دنیا تازمان یزدجرد ابن شهریار بشعر در آورده ، و شاهنامه را تقدیم سلطان نموده ، سلطان محمود هم (۶۰۰۰۰) درهم بوی داد بعوض هر شعری یکدرهم ، چون شاهنامه شصت هزار بیت است ،فردوسی بسیار غمگین گردید و دانست که بواسطه تشیع وشیعه بودن او این قسم حقشرا ضایع کردند ولذا این چند بیت را بشاهنامه ملحق نمود :

ایا شاه محمود کشور گشای — زمن گر نترسی بترس ازخدای
اگر در کف پای پیلم کنی — تن ناتوان همچو نیلم کنی
بر این زادم وهم براین بگذرم — ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
بسی سال بر دم بشه نامه رنج — که تاشاه بخشد مراتاج وگنج
اگر شاه را شاه بودی پدر — مرا بر نهادی بسر تاج وزر
و گر مادر شاه با نو بدی — مرا سیم و زر تا بزانو بدی

﴿خوابی که نصفش دروغ ونصفش راست بود﴾

شخصی گفت که من دیشب خواب دیدم ولی نصف آن خواب راست و نصف دیگرش دروغ ، گفتند چگونه میشود ، نصف راست و نصف دروغ باشد ، گفت درخواب دیدم که گنجی پیدا کرده‌ام وبردوش خود کشیده بخانه می‌بردم از بس سنگین بود خودرا نجس کردم :

چون از خواب بیدار شدم‌دیدم جامه‌ام ملوث است ولی‌از گنج اثری‌نیست

﴿حکایتی از اصمعی﴾

اصمعی گوید : وقتی در بیابان میگذشتم ، و کیسه‌ای پول همراه داشتم (در منزلگاهی) آن کیسه را بعنوان ودیعت به اعرابیه‌ای سپردم (تابرای من نگاه‌داری کند) زمانیکه ازآن‌زن مطالبه کیسه خود را نمودم سخت برمن انکار نمود ، وطریق جحد پیمود ، ناچار اورا به‌نزد شیخ قبیله بردم تا بلکه بوسیله آن شیخ‌بتوانم کیسه پول‌خودرا دریافت نمایم ، لکن‌زن‌دست ازانکاربرنداشت ، شیخ قبیله چون‌چنان‌دید ، روی‌بمن نمودو گفت توخود میدانی ، که(لیس علی الامین الاالیمین) ولی‌من چون میدانستم که آن زن‌ازقسم خوردن پروا ندارد، گفتم ای شیخ‌مثل‌اینکه تو گفتارخدای تعالی رانشنیده‌ای که‌میفرماید :

و لاتقبل لسارقة یمینا و لو حلفت برب العالمینا

شیخ گفت راست گفتی ای‌مرد وبنا کرد زن‌را تهدیدنمودن تادست ازانکار کشید ، و اقرار نمود ، ومال مرا بمن‌پس‌داد .

پس‌شیخ‌روی بمن‌نموده ، گفت‌این آیه که خواندی درکدام سوره از سور قرآن است ، گفتم دراین‌سوره که میفرماید :

الهی بصحبك فا صبحینا ولا تبقی خمور الا قدرینا

شیخ گفت سبحان‌الله من گمان‌میکردم که درسوره (انافتحنالك فتحا مبینا) می‌باشد .

﴿ثواب سعی‌نمودن‌در تزویج فیمابین دومؤمن﴾

درحدیث معتبرازنبی‌اکرم ﷺ منقول استکه آنحضرت فرمودند کسیکه سعی‌نماید درتزویج‌فیما بین زن‌ومرد مؤمن تاآنکه ازدواج واقع گردد ، خداوند اورا تزویج نماید به‌هزار حورالعین که‌هریکی اززنهادر قصری‌از درویاقوت‌باشند وازبرای‌او است‌بهر قدمی که برداشته‌است یا کلمه‌ای که گفته‌است دربابت ازدواج مزبور عمل‌یکسال عبادت که شبهای‌آن درقیام وروزهای‌آن‌درصیام باشد .

*﴿ گوشهٔ از تاریخ در بی ارزشی دنیا﴾ *

مردی گفت من‌درمسجد جامع منصوری بغداد نماز میخاندم ، ناگاه شخص نابینائی‌رادیدم که لباس‌مندرس دربردارد که از کهنگی روی‌آن‌رفته وفقط آسترش باقدری پنبه باقی مانده بود ، میگفت مردم بر من تصدق بدهید همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم ولی‌امروز ازفقرای مسلمین‌می‌باشم ، پرسیدم‌این‌شخص کیست؟ گفتند : قاهر بالله عباسی است .

﴿اعرابی از نبی‌اکرم ﷺ چه‌سئوال‌نمود﴾ و آنحضرت چه جوابش فرمودند

در حدیث معتبر وارد شده است که مرداعرابی برحضرت رسول‌اکرم ﷺ وارد شد عرض نمودیا رسول‌الله مراعملی تعلیم فرمائید که خدامرا دوست دارد ، وخلق‌هم مرادوست دارند ، ومال‌من زیادشود، وصحیح‌وسلامت باشم،وعمرم‌طولانی شود ، وبعداز مردنم باتو محشور شوم .

حضرت فرمودند ای اعرابی گرفته‌ای اطراف خیررا ، از خدا بترس وبندگی کن خداراتاخداترادوست‌دارد ، وطمع‌خودراازخلق‌قطع کن، تاخلق ترادوست دارند ، زکوة مال خود را بده ، تامال توزیادشود ، صدقه بسیار بده‌تابدنت صحیح باشد ، و احسان بخویشان خودبکن ، تاعمرتو طولانی شود ، سجده بسیار بکن ، تابامن محشور شوی .

❁﴿ازسخنان سقراط حکیم است﴾❁

گوید: برای دوست‌خود یکدفعه‌تمام محبت‌خودرا ظاهرمکن ، زیراهروقت اندك تغییری از تو ببیند دشمن تو گردد .

سعادت مند کسی‌است که‌ازهرخبط‌وخطائی که ازاوسرزند ، تجربه تازه‌ای بدست آورد ، رأس‌حکمت حسن‌خلق‌است ،پس‌برتوباد به‌حسن‌خلق ، تانزدمخلوق وخالق محبوب گردی.

﴿لا ادری﴾

هر که آمد در غم آباد جهان چون گرد باد
چندروزی خاك خورد آخربخود پیچیدورفت
وقت آنکس خوش که چون‌برق از گریبان‌عدم
سربرون آورد وبر وضع جهان خندید و رفت

﴿قاعده ایست‌در ماندن بمحلی ازنیك وبد﴾

نوشته‌اند که اگر کسی اراده نماید در بلدی یاشهری یاقریه‌ای بماند ، وبخواهد نیکی وبدی آنرا بداند . بایدبحساب ابجداسم خودو مادرخود واسم‌آن محل‌راحساب نماید ، سپس‌چهارچهارطرح کند ، اگریك بماند دائماً در آن‌محل در رنج واذیت باشد ، واگر دو بماند متوسط الحال است ، واگرسه بماند روزی

اومیرسد وقلبش مطمئن خواهد بود ، واگرچهار بماند سعادت وخیراودرآن محل فراهم خواهد گردید .

﴿قاعده درآنکه ازدواج زنی بامرد ممکن میشود یانه﴾

اسم هردورا بااابجد حساب نماید ، سپس پنج پنج طرح کند ،اگریك، دوسه ، وپنج بماند ، انجام میگیرد ، و اگردو ، وچهار بماند انجام نگیرد .

﴿این معما راحل نمائید﴾

چیست آن لعبت پسندیده — گاه چون بدرو گه هلال بود
گاه در عرصهٔ زمین افتد — گاه درقله جبال بود
خورشش دائماً زرو سیمست — بازر وسیم اتصال بود
گرچه اوبیوفاوبی عهداست — مدت عمر او دو سال بود
گرچه باشدحرام خوردن آن — خون او ریختن حلال بود
چارسر دارد و سه پاودورو — هیأتش اژدها مثال بود
اولش میم آخرش لامست — باقی لام جمله دال بود
در شب تیره او بود پیدا — روز در فکرو در خیال بود
هر که بگشاید این معما را — درجهان مثل او محال بود

﴿نباید بهر کس اعتماد داشت﴾

لطیفه : گویند وقتی شخصی کسیرا واسطه کرد که دخترمردی را برای او خواستگاری نماید ، خواستگار تا یکسال میرفت ومیآمد وسخن میگفت وآجیل میخورد تا آنکه آنشخص به تنگ آمد و گفت : آخرمرا تاکی معطل خواهی کرد ، و نوید خواهی داد ؟ گفت این دفعه می روم و خبر درست می آورم برفت و مراجعت کرد و گفت این دفعه جواب آورده أم ، اول قلیانی چاق کن ،

چون قلیان کشید صاحبخانه گفت حالا بگو :

گفت : یك پیاله چائی هم‌درست کن ، چون چای خورد ، صاحبخانه گفت : اکنون بگو که دلم تمام شد گفت عجله مکن ناهاری هم بیاور بخوریم ، چون غذا آورده خوردند ، صاحب خانه گفت حال بگو گفت اگر راست میخواهی آنستکه از آنروز تابحال نرفته بودم ، وخواستگاری نکرده بودم دراین مدت سوری باین بهانه میزدم ولی امروز رفتم وباو گفتم گفت که : اگر من هزار دختر کورداشته باشم وهمه آنها بمیرند ، من تابوت یکی از آنها را بدوش آنشخص نمیگذارم .

﴿شبیب ابن‌شیبه و مهدی‌عباسی﴾

روزی شبیب ابن‌شیبه حضورمهدی‌عباسی‌داخل‌شد و گفت : یاامیرالمؤمنین خداوند بتودنیا داد توهم درقدری ازآن دنیا رعیت راسهیم گردان ، مهدی گفت : به رعیت چه بدهم ؟ .

گفت: عدالت رابه‌آنهابده ! عدالت باعث‌میشود که آنها آسوده ودل خوش باشند وآسودگی آنهاهم باعث میشود که تودر قبر آسوده باشی .

بعد گفت : حذر کن یا امیرالمؤمنین از شبی که روزندارد واز روزیکه شب ندارد .

﴿پند وموعظه‌از یکمرد زاهد﴾

درحالات یکی اززهاد نوشته‌اند که‌روزی ببازار رفت که متاعی بخرد ، بحجرهٔ تاجری‌داخل شد ، شخصی اورا شناخته بصاحب‌حجره گفت : این‌مرد ازجمله عباد وزهاد خالص است ، باید جنس را باو ارزان بفروشی ، زاهد پس از شنیدن این جملات بسیارملول وغمگین گردیده و گفت : من برای جنس خریدن‌آمده‌ام نه برای زهد فروشی .

* ﴿لغز ومعما﴾ *

دومرغ از مرغزاری کردپرواز بقصد هر دوشان آهنگ کردم
یکی را پابریدم گشت بی سر یکی را سر بریدم لنگ کردم

* ﴿ایضاً لغز و معمای دیگر﴾ *

چیست آن تن که سردرافلاك است پای او غرق در بن خاك است
یك تن و صد هزار فرزندش گوشت شیرین واستخوان چاك است
نیمی ازمار ونیمی ازخر گوش نام آن زیند و جسم نا پاك است

﴿ چرا تمام قوم نوح(ع) هلاك شدند﴾

درعیون اخبار الرضا(ع) مسطوراست که عبدالسلام ازحضرت امام‌رضا علیه السلام سئوال نمود چرا خداوند تمام اهل دنیا را در زمان حضرت نوح علیه السلام غرق‌نمود بابودن اطفال بی گناه درمیان آنها .

امام علیه السلام فرمود : که خداوند چهل سال اصلاب قوم نوح راعقیم و ارحام زنهای آنهارا نازانمود ، لذاوقت غرق اولاد نداشتند .

تمام مردم در آن زمان چهار دسته‌بودند ، عده‌ای حضرت نوح را تصدیق نمودند وگروهی‌تکذیب کردند ، وطائفه‌ای راضی بودند بفعل تکذیب کنندگان وجماعتی امربمعروف ونهی ازمنکررا ترك کرده بودند .

اما آن عده که تصدیق نوحرا کردند سوار کشتی شدند و آن گروهیکه تکذیب نمودندغرق‌شدند، واماآن‌طائفه‌ای که راضی بودند بفعل‌تکذیب کنندگان آنها نیزغرق شدند (راضی‌بفعل‌مثل فاعل فعل‌است) وآن جماعتی که امربمعروف ونهی از منکر ننمودندآنهاهم‌بتقصیرخودغرق شدندخداوند عذاب‌نمیکند کسانیرا که گناه نکرده‌اند ومستحق عذاب نیستند .

﴿رباعی﴾

حاشا بکسی شکایتی از تو کنم — با شکوه بی‌نهایتی از تو کنم
آنکس که بدادمن رسد غیر تو کیست — پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

﴿از کلمات حکماء است﴾

حکماء گفته‌اند که صحبت با کسی دار که تو را از پنج حال به پنج مقام دعوت کند .

از ظلمت شك ، بنوریقین ، واز غوایت کبر ، بهدایت تواضع ، و از دنائت عداوت ، برفعت محبت ، واز زیغ نفاق ، باستقامت اخلاص ، و از اشتغال نفس ، باشتغال اوامرحق .

﴿شعر﴾

این جهان برمثال مرداریست — کر کسان دور او هزار هزار
این مرآنرا همی زند مخلب — آن مراین راهمی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه — وز همه باز ماند این مردار

﴿شعر﴾

شد عزازیلی از این مستی بلیس — که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز خواجه زاده‌ام — صد هنر را قابل و آماده‌ام
در هنر من از کسی کم نیستم — تا بخدمت پیش دشمن ایستم
من ز آتش زاده‌ام او از وحل — پیش آتش مروحل را چه محل
او کجا بود اندرآن روزی که من — صدر عالم بودم و فخر ز من

﴿جود و کرم خوب است حتی بحیوانات﴾

عبدالرحمن جامی گوید : روزی در فصل بهار با جمعی از احباب بصحرا بیرون رفته‌بودیم ، چون درموضعی خرم‌منزل ساخته‌وسفره انداختیم ، سگی ازدور مارا دیده خودرا بآنجا رسانید .

یکی ازحضار پاره سنگی برداشته در عوض استخوان نزد سگ انداخت ، آنسگ سنگرا بوئیده بی توقف بر گشت ، و هر چند آواز دادیم باز نیامد ، متعجب ماندیم ، یکی از دوستان گفت هیچ میدانید که این‌سگ چه‌میگوید . گفتیم که‌نه ،

گفت که : میگوید : این بدبختان از بخیلی و گرسنگی سنگ می‌خورند از خوان ایشان چه تمتع توان برد .

﴿نشانه کریمان کدامست وعلامت لئیمان‌چیست﴾

از شبلی پرسیدند که نشانه کریمان کدامست و علامت لئیمان چیست ؟ گفت قاعده کریم آنست زود آشنا شود ودیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر بشکند وزودباصلاح آید .

ولئیم‌آنستکه دیر آشناشود وزودبیگانه چون‌ظرف سفالین که زودبشکند واصلاح پذیر نباشد .

﴿کس نمی‌ماندبجز پروردگار﴾

بلبلی بنشست بر طرف چمن — هرزمان می گفت باجفت این‌سخن

ما ز سرمای زمستان رسته‌ایم — دل بامید زمستان بسته‌ایم

ما رخ زیبای گل خواهیم دید — گل دراین بستان‌بسی خواهیم‌چید

این سخن بودش هنوز اندر زبان — باشه ای آمد ربودش نا گهان

در دهان باشه بلبل گفت باز عمر کوته بین و امید دراز
این چنین چیزی است حال روزگار کس نمی ماند بجز پروردگار

﴿لغز و معمای شعری﴾

چه باشد آن مسافر کودر اقطار بسر گشته است از هر گونه بسیار
چو دریائی که شور و تلخ دیده بهر روئی پریشانی کشیده
ببوسد آستین گاه از ترحم گهی گیرد بخون دامان مردم
ز مردم زادگی شد گوهرش پاك ولی هردم نشیند با خس و خاك
بود گه جوهری گه سیم بالا گهی فراش هر درگاه سقا
ز بس کاید بکوی نازینان هم او افتد زچشم پاك بینان
جگر خون باشدش از لعل دلجوی بود در خانه چشمم از اینروی

﴿لغز و معمای شعری دیگر﴾

یك معما از تو پرسم ای حکیم پرهنر
کاندر این صحرا بدیدم یك عجایب جانور
مور چشم ومار دم کرکس پروعقرب شکم
پای او مانند اره شیر سینه اسب سر

﴿لغز و معمای شعری دیگر﴾

نام یارم چهار حرف است ای برادر از ره نسبت بگویم تا بدانی
حرف رابع خمس عشر حرف اول حرف ثالث ثلث عشر حرف ثانی

* ﴿ چگونه این مرد عرب دلیر ﴾ *

نامه رسول خدا را به امپراطور روم رسانید

درتاریخ استکه هنگامیکه پیامبر اسلام بامرخداوند متعال مصمم گردید که حکومت اسلام راتوسعه بدهد ، نامه‌هائی رابرای سلاطین بفرستاد ، نامه‌ائی بامپراطور روم بعنوان قبول کردن‌اسلام نوشت ، ونامه‌رابیك مردعرب‌ازشاگردان مکتبش سپرد ، عرب نامه را آورد پایتخت امپرا طور روم ، خـواست وارد شود اجازه ورودراباونمیدادند ، عرب‌پافشاری کرد دررسانیدن نامه ، ریاست تشریفات در بارآداب ورود بدربار را این چنین گفت ، اول باید امپراطور را سجده کنی ؟ عرب فریاد زد ای‌وای پیامبر اسلام آمد که این بساط بدبختی راجمع کند ، شما پهن میکنید ، ما پیغمبر خودمانرا سجده نمی کنیم ، چگونه ممکن است پادشاه شمارا بپر ستیم .

اکنون‌شما یامرا بقتل رسانید ، ویااجازه دهید که نامه رسول‌خدارابدربار بدهم ، سپس وارد شد ، وگفت درود بربندگان پاك خداوند عالمیان ، امپراطور پرسید : چرا بمن تعظیم ننمودی : گفت‌چون تو مشرك هستی ، و خدای بزرگ رانمی‌پرستی مابتوسلام نمی کنیم ، عرب بعد از نطق آتشین خود نامه رسول‌خدا را باوداد ومراجعت نمود .

* ﴿ نصیحت ﴾ *

معصوم (ﷺ) فرمود : (رب شهوة ساعة اورثت حزناً طویلا) یعنی چه بسا یك‌لحظه هوسرانی که موجب یکعمرپشیمانی گردد :

* ﴿ شعر ﴾ *

دنیا همه‌هیچ و کار دنیاهمه هیچ ای‌هیچ زبهر هیچ برخویش‌مپیچ

* ﴿فائده﴾ *

گفته‌اند که‌جماع درحمام ، موجب‌نزول آب سیاه‌چشم خواهد بود .

* ﴿ این اشعار از گفتار رازطائی است ﴾ *

سنگ را باعمل وسعی گهر باید کرد زهـررابـامـدد صبرشکربـایـد کرد
معنی‌زندگی‌این‌خواب‌وخورتنهانیست اندراین مدرسه تحصیل هنرباید کرد
برگ امـروز زدیـروزتفـاوت دارد درگذرگاه مـه و سال اثرباید کـرد
تابکی صرف نگاه دگران سازی عمر کەسوی عاقبت خویش نظرباید کرد
مادر دهر بفرزنـد نـگـردد مشفق ای پسرروی بدرگاه پدر باید کـرد
آن‌اخوت که بفرمود نبی گراین است راستی ازهمه کس قطع نظرباید کرد
تا بهر گوشه شهر اهل مروت باقیست طائی‌ازناطقه اظهار هنربـا ید کـرد

* ﴿چرا مروان ملقب بحمار شد ﴾ *

در جهت ملقب شدن مروان حمار که آخرین خلیفه امو یانست باین لقب آنستکه در ایام کوچکی انگشت خودرا در میان حلقه‌ای داخل نمود وآن حلقه در انگشت او بند شده ، پس آنرا بزحمت بسیار از انگشت او بیرون آوردند : چندی از این مقدمه گذشت مروان خواست که بدن خود را امتحان کند که آیا چاق وفربه شده است یانه ، پس دو باره انگشت خودرا در آن حلقه فرو برد وبر انگشت اوبند شد ، پس هرچند سعی نمودند که آنحلقه را از انگشت او بیرون

بیاورند نشد تا آنکه سوهانی آوردند وحلقه راسوهان زدند تاانگشت‌اورها گردید ازشکنجه‌آن حلقه مروان فریاد وشور میکرد ، دراین اثناء پدرش حاضرشد چون از کیفیت مطلع گردید روی باو کرده و گفت والله انت الحمار ، پس از آن وقت مروان باین لقب مشهور گردید .

❁ ﴿ حکایت و موعظه ﴾ ❁

گویند وقتی زنی یهودیه بفرزند خود بانگ می‌زد که ای فلان فلان شده ازمدرسه که میگریزی ، دزدی هم که میکنی ، بنگ وشرابهم که میخوری ، با غیرهم که می‌آمیزی ، پس یکدفعه بگومسلمانم ، وراحتم بنما .

❁ ﴿ لغز و معمای شعری ﴾ ❁

آن جرم پاك چیست‌چو ارواح انبیا — چون روح بالطافت‌وچون‌عقل باصفا
گردندهٔ مطیع و خروشندهٔ خموش — مرد افکن ضعیف‌و سبك قیمت روا
که‌خوارو که‌عزیزو کهی‌پست‌و که بلند — که‌تیره گاه صافی و که دردو که دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین — و زچشم‌سفلگان و رخ مفلسان جدا
که همعنان باد صبا گشته در سفر — که‌در رکاب خاك زمین گشته مبتلا
مقصود جستجوی‌سکندربشرق‌و غرب — مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
فرعون گشته از دم او باطل الوجود — مانده خضر زشربت اودایم‌البقا
گاهی چو جبرئیل بخاك آمده ز ابر — گاهی‌چومصطفی ززمین رفته بر سما

❁ ﴿ موعظه ﴾ ❁

آورده اند که شخصی بدیدن یکی‌ازعلماء رفت ، وازغیرسخن‌ناشایست که متضمن غیبت بود نزد آنعالم نقل کرد .

آن عالم گفت زیارت‌را بسیار طول دادی ، وسه‌بدی اززیارت تو بمن‌رسید :

اول : آنکه‌خود که‌نزد من‌امین‌بودی محل‌تهمت گردانیدی ، واعتقادیکه بتوداشتم برطرف شد .

دوم : آنکه مرا با برادردینیم بد کردی ، ودوست‌مرادشمن‌ساختی .

سوم : آنکه دل‌فارغ مرا مشغول فکرساختی وازعبادت حق بازداشتی .

﴿ این اشعار از جامی می باشد ﴾

رحمی بده‌خدایا آن سنگدل جوان را — یا طاقتی و صبری این پیر ناتوان را

بختم جوان وعقلم پیراست لیك عشقش — آورده زیر فرمان هم‌پیروهم جوان‌را

گرزردشد گیاهی‌درخشکسال هجران — پژمردگی مبادا آن تازه ارغوان را

زاهد بکنج محراب آورده‌روی طاعت — عاشق گرفته محراب‌آن‌طاق‌ابروان‌را

محمل مبندامروز ای ساربان جانان — کزآب‌چشم من‌شده بسته کاروان‌را

جامی‌زعشق‌خوبان گر گفت‌توبه کردم — این نکته‌بشنواز من‌زنهار مشنو آنرا

﴿ یك مسئله هندسی ﴾

شخصی از مردی یك‌قطعه زمین خریداری نمود ، بشرط آنکه طول‌وعرض آن‌زمین‌صدمتر باشد بهزاردینار ، پس‌فروشنده دو قطعه زمین باوداد که طول وعرض هرقطعه ازآن‌پنجاه‌متر بود وتصورمیکرد که‌حق‌مشتری را ادا کرده ، و چون از برای‌ترافع‌نزدقاضی غیرمهندس‌رفتنداوهم گفت بمشتری که حقت همین‌است ، اما چون محاکمه مراجعه‌بحاکم‌وقاضی مهندس‌رسید ، گفت‌این مقدارزمین نصف‌حق مشتری است و وجهش برای اهلش روشن است .

* ﴿رباعی از ابوسعید ابوالخیر﴾ *

مردان رهش میل بهستی نکنند خود بینی‌وخودپشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند خم خانه تهی کنند ومستی نکنند

﴿ ازسخنان فیثاغورث‌حکیم است ﴾

دوست آنستکه تورابرعیب توآگاه کند ، و دشمن آنستکه اگرعیبی‌ازتو به‌بیند ستایش نماید .

و بازگوید : زنده آنستکه‌در زنده‌گی مرده باشد ومرده‌آنستکه خود را زنده داند .

* ﴿ نظامی دربی اعتباری دنیا گوید ﴾ *

اگرصد سال مانی و ریکی روز بباید رفت زین کاخ دل افروز
چه‌خوش‌باغیست باغ زندگانی گر ایمن بودی از باد خزانی
خوش‌است‌این کهنه‌دیرپرفسانه اگر مردن نبودی در میانه
ازآن‌سردآمداین کاخ‌دل‌آویز که‌تاجاگرم کردی گویدت خیز

*﴿ عجائب بدن انسان ﴾ *

یك انسان معمولی که (۷۰) کیلوگرم وزن داشته باشد ، مغزش درحدود (۱۳۷۵) گرم وقلبش (۳۰۰) گرم وکبدش (۱۶۰۰) گرم وکلیه‌هایش (۱۶۰) گرم وزن خواهدداشت :

انسان درشبانه روز معادل (۶۰۰) تا (۹۰۰) گرم عرق میکند :

گرمترین نقطه بدن جگراست که (۳۹/۵)درجه حرارت دارد وسردترین نقطه‌بدن کف پااست که‌درجه حرارت آن سه‌درجه می‌باشد :

تلفات گلبول ها بطور متوسط درهر دقیقه (۱۸۰) ملیون گلبول قرمز می باشد .

* ﴿ چگونه سلطان محمود از نام نبی اکرم (ص) ﴾ *
تعظیم میکند

درمجمع اللطائف ومنبع الظرایف نقل میکند که ایاز که طرف میل سلطان محمود است او را پسری بود محمد نام ، واو را ملازم سلطان محمود نموده بود ، روزی سلطان متوجه طهارت خانه شد ، وگفت پسر ایازرا بگوئید تاآب طهارت بیاورد ایاز شنید ، وازاین سخن درتأمل افتاد که آیا پسرمن چه تقصیر نموده که سلطان نمی‌خواهد نام اورا برزبان جاری سازد ، سلطان پس ازوضو بیرون آمده برایاز نگریست ازوجنات اوآثار فکرو ملال آشکار بود ، پرسید ترا متفکر می‌بینم ، ایاز باکمال عجز ونیاز بعرض رسانید که دیدم‌بنده زاده رابنام خودش‌نفرمودید ، ازآن می‌ترسم که ازوی‌بجهت نادانی حرکت نامناسبی صادر شده باشد که موجب انحراف مزاج همایونی گشته است ، سلطان تبسم نمود وگفت ای‌ایاز دل‌جمع‌دار که از وی حرف یا عملی که مکروه طبع من باشد صدور نیافته ، بلکه چون من وضو نداشتم ، و او محمد نام دارد ، مراشرم آمد لفظ محمد برزبان جاری سازم درهنگامیکه بی‌وضوهستم .

هزاربار بشویم‌دهن بمشك‌وگلاب هنوز نام تـوبردن ادب نمیدانم

* ﴿ داستان حبابه راجع بامام شناسی ﴾ *

درتاریخ‌مسطوراستکه زنی‌بنام حبابه شرفیاب گردید حضور پیشوای‌متقیان حضرت علی علیه‌السلام وعرض کرد یاعلی‌اگرمن بعدازشما زنده ماندم‌امام را چگونه بشناسم . حضرت در پاسخ حبابه فرمودند که این سنگرا که روی زمین افتاده برداروبمن بده .

حبابه سنگرا برداشت وخدمت آن حضرت تقدیم نمود ، حضرت سنگرا مهر نمود

وفرمودنداماام بعدازمن کسی استکه این سنگرامهر کند.

پس ازشهادت حضرت علی علیه السلام حبابه بحضورحضرت امام حسن علیه السلام شرفیاب شده وعرض نمود یابن رسول الله قربانت گردم ، دلیل براامامت شما چی است ؟ آنحضرت فرمودآن سنگی که پدرم مهر کرده بیاورمهر کنم ، سنگرا بیرون نموده حضرت مجتبی علیه السلام هم مهرفرمود ، پس ازشهادت امام حسن علیه السلام سنگرا باخود آورد خدمت امام حسین علیه السلام و سلام نمود ، و همان سئوال را کرد ، آنحضرت فرمودند سنگی که همراه آوردی بده تا مهر کنم ، حبابه سنگرا تقدیم حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمود آنحضرت هم مهرفرمودند تابعد از وقعه کربلاء که حضرت امام زین العابدین علیه السلام ازسفرشام بمدینه برگشتند ، حبابه بحضورحضرت سجاد علیه السلام شرفیاب شده وعرض نمود دلیل امامت رابمن بنمایانید .

آنحضرت فرمودند که سنگی که جدم علی و عمویم حسن بن علی وپدرم حسین بن علی مهرفرمودند بیاور تامهر نمایم ، حبابه آن سنگ را بیرون آورد حضرت سجاد هم مهرفرمودند ، پس ازامام چهارم حبابه خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب گردید ، وهمان سئوالرا نموده، آنحضرت هم بهمان کیفیت مهرفرمودند

آنگاه حبابه زنده بود تا زمان امام صادق علیه السلام که بحضور آنحضرت هم شرفیاب گردیده وهمان سؤالرا نموده ، وآنحضرت هم مانند اجداد طاهرینش آن سنگرا مهرفرمودند .

پس ازوفات امام ششم خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب گردیده وبازهمان سئوالرا نموده ،آنحضرت هم آن سنگرا مهر فرمودند ، تا آنکه زمان امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را درك نموده ولی بسیارمسّن وشکسته عصائی در دست گرفته وباقدخمیده حضور مبارك حضرت ثامن الحجج علیه السلام شرفیاب شده ، عرض نمود ای پسرپیغمبر علامت امامت رابفرمائید .

آنحضرت فرمودند سنگی راکه اجدادم مهر نموده‌اند بده مهر نمایم حبابه

سنگ‌را بیرون آورده بحضرت تقدیم نمود .

امام گرفتند ومهر فرمودند وباورد کردند ، وباوفرمودند که‌یك‌علامت‌دیگر امامت را بتوبنمایانم ، عرضکرد همین‌علامت بس‌است .

امام هشتم باانگشت اشاره نمودند به‌صورت پیره‌زن فوراً جوانی‌باوبر گشت قدش راست شد، زیبائی کامل نصیب او گردیده‌آنگاه حضرت‌فرمود ای‌حبابه‌حال دیگر مهیای مرگ باش که مردن تو نزدیك شد .

حبابه به‌حرمسرای حضرت‌امام رضا علیه‌السلام آمد ، مخدرات باو گفتند،حبابه ما که تورا دیده بودیم پیره‌زن بودی .

گفت از برکات وعنایات‌آقایم امام رضا علیه‌السلام جوانی بمن برگشت ،چون ررز دیگرشد ، حالش دگرگون گردید وناگهان از دنیا رفت و بدستور حضرت رضا علیه‌السلام اوراغسل‌داده وکفن‌نمودند ، وخود آنحضرت برجنازه او نمازخواند وسپس دفنش نمودند .

﴿ تواضع وفروتنی را درهرحال ازدست‌نبایدداد ﴾

شخصی بمنصب عالی رسید ، یکی ازدوستان صمیمی قدیمی‌اش برای تهنیت نزداورفت ،آن‌شخص‌تازه بمنصب‌رسیده‌اعتنائی بدوست خودننمود وازاو پرسید که کیستی وبچه کار آمدهٔ ، دوست او خجل شدو گفت من‌فلان دوست قدیمی توأم ، چون شنیده‌أم ازدیده نابینا شدهٔ برای‌تعزیت نزدتو آمدم آن‌شخص‌خجل ومنفعل گردیده و از دوست خود معذرت طلبیده واو را پذیرائی نمود .

﴿ این زن وشوهر هردو اهل بهشتند ﴾

زنی‌از اعراب که‌درغایت حسن‌وجمال وزیبائی بوده ویگانه روزگار بشمار میرفته ، شوهری داشته بسیار بد شکل وکریه منظر ، روزی آنزن بآئینه نظر

نموده وبشوهر خود گفت .

امیدوارم که من وتو هر دو اهل بهشت باشیم ، زیرا که من باوجود حسن ورعنائی که دارم مبتلا شده‌ام بمعاشرة مانند توئی و صبر نموده‌أم ، و خدای تعالی مرا به توارزانی و کرامت‌داشته وتوشکر اورا بجای‌آوری .

﴿لطیفه﴾

شخصی بدیدن یکی‌ازدوستانش رفت‌اتفاقاً درخانه نبود ، بدرخانه‌اش نوشت (خر) روز بعد که او راملاقات نمود گفت دیروز آمدم برای ملاقات شما ولی خدمت نرسیدم .

گفت‌بلی ازنشریف فرمائی شمامطلع‌شدم گفت‌از کجااطلاع‌بهم رسانیدی، گفت نام مبارك‌خودرا بردرخانه نوشته‌بودید .

﴿ظریف‌ومنجم﴾

ظریفی‌بمنجمی گفت که چند ازمن میستانی که ازآینده وگذشته حالم‌خبر خبردهی ، گفت‌دوشاهی ، ظریف پول‌را باوداد منجم کتابشرا بازکرد واندك تأملی نمود ، گفت .

ازاثر کواکب چنین می‌نماید که‌فی الجمله کدورت و ناسازگاری بین تو وزوجه‌ات جاری‌است ، گفت من‌هنوززن اختیارنکرده‌ام .

گفت‌قصدم اززوجه هم صحبت ومصاحب است‌شاید بادوستانت رنجی‌در بین باشد ، گفت‌حاشا بادوستان واصدقائم کمال وفاوصفا درمیان است ، گفت دستت را بگشاتااز‌خطوط کف دستت مطلبی بفهمم ، دستش‌را گشود و بازنمود ، بعداز نگاه کردن گفت باید بهمین‌نزدیکی وجهی‌ازتو تلف‌شده‌باشد ، گفت‌این مطلب صحیح است ، همین وجهیکه حال بتودادم است .

﴿لطیفه مضحکه﴾

آورده‌اند که خواجه‌ای غلامش را ببازار فرستاد که انگور و انار و انجیر بخرد وزود بیاید ، غلام رفت ودیر آمد وانگور تنها آورد ، خواجه او را بسیار زد و گفت چون تورا پی کاری میفرستم باید چند کار کنی وزود بیائی ، نه آنکه چون پی چند کار میروی دیر بیائی ویك کار کنی غلام گفت بچشم از این ببعد ، بعد از چندروزاتفاقاً خواجه مریض‌شد اورا پی طبیب فرستاد رفت وزود بر گشت وچند نفرهمراه خود آورده خواجه گفت‌اینها چه کسانند ، گفت تو بامن گفتی چون پی کارت فرستم چند کار بکن وزودبیا اکنون این چند نفرراکه آورده‌ام عبارتنداز :

۱ـ طبیب که برای معالجه‌ات آورده‌ام .

۲ـ غسال که ویرا آورده‌ام که اگر مردی غسلت بدهد .

۳ـ آخوند که پس ازمردن برجنازه‌ات نماز بخواند .

۴ـ ۵ ـ ۶ تلقین‌خوان ـ وقبر کن ـ وقرآن‌خوان .

﴿شعر﴾

بود چهار چیز از کمال حماقت — مکن هیچ یك را از اینها تصور

بمفسد سخاوت ، با حمق محبت — بنادان تواضع بدانـا تکبر

﴿حدیث معتبر﴾

از نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم منقول‌استکه فرمود : عملی که از روی علم ودانائی باشد کمش زیاد است وعملی که از روی جهل و نادانی باشد زیادش‌اندك‌است .

﴿سعادت دارین درچیست﴾

نوشته‌اند که اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دنیا و آخرت در چه چیز است گفت : در جود و کرم .

﴿از کلمات شیخ سعدی﴾

مصلح‌الدین سعدی گوید : که‌هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری درسخن باشد وهنوز تمام نکرده ، او سخن‌آغاز کند .

سخن را سراست‌ایخرد مندوبن — میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیروفرهنگ وهوش — نگوید سخن تانه بیند خموش

﴿ ایضاً ﴾

زبان‌در دهان‌ایخردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو دربسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یاپیله‌ور

﴿ ایضاً ﴾

اگرچه‌پیش خردمندخامشی ادب است — بوقت مصلحت‌آن‌به که‌درسخن کوشی
دو چیز طیرهٔ عقل است دم فروبستن — بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

ونیزشیخ سعدی گوید: هرگز از دورزمان ننالیده بودم . وروی از گردش آسمان درهم‌نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه بود واستطاعت پای پوشی(کفش) نداشتم بجامع کوفه در آمدم یکیرا دلتنگ دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حقتعالی بجای آوردم ، و بربی کفش صبر کردم .

تاقیامت سخن اندر کرم نعمت تست — همه گویند یکی گفته نیاید ز هزار

نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است شکر انعام توهرگز نکند شکرگذار
نا امید از در لطف تو کجا باید رفت تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
سعدیار است روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمنزل نرسد کجرفتار

﴿اسکندرذوالقرنین هنگام مرگش بمادرخویش چه﴾ نوشت و چگونه درگذشت

نوشته‌اند که اسکندرذوالقرنین چون حال احتضاراو فرا رسید کاتبی طلبید باودستور داد که بمادرم نامه‌ای بنویس .

کاتب باشاره او نوشت که این نامه‌ایست از بنده خدا که در مدت اندك و زمان قلیل بااهل زمین رفاقت نمود و زمانهای دراز وقرنهای بی‌شماربه‌مجاورت اهل آخرت خواهد گشت ، بسوی مادرش که در سرای غربت است مواصلت وملازمت اومیسر وممکن نگشت واگر خدا بخواهد در عالم نور و کرامت ودار سرور وبهجت از مجاورت اومنقطع نخواهم شد .

مادرم‌بعد ازفوت من‌جماعتی را باطعام دعوت کن‌لکن شرط نما هر کسیکه بفراق یك نفرویادونفرازعزیزودوست و اقرباء مبتلانشده‌باشد از این طعام بخورد وآنانکه مبتلاشده اند نخورند ،

چون پادشاه گیتی ستان داعی حق را لبیك گفت بمقتضی وصیت اوبعد از تغسیل وتکفین‌جسد همایون اورا در تابوت زرین گذاشته وعظماء واشراف‌آنرا برداشته در انجمنی‌عظیم حاضر کردند ،

رئیس قوم برخواست وگفت ایها الناس اگر کسی تمنای گریستن نماید بایدبراین گریه کند ، واگر کسی هوای‌تعجب داشته باشد از چیزی باید براین شهریار تعجب نماید .

سپس روی بحکما نمودازایشان درخواست کرد که کلمه‌أی‌چند که متضمن

تعزیت خاص وعام باشد برسبیل ایجاز و اختصار بگویند .

شخصی ازشاگردان ارسطو برپای خواست ودست اسکندررا که بنابروصیت او بعد از فوت ازتابوت بیرون کرده بودند تاخلق عالم بدانند که باهمه ملک و مال بادست خالی بعالم آخرت رفته است برسرش گذاشته گفت کهای شیرین‌سخن وای زبان آور فصیح چه ترا این چنین اخرس و گنگ گردانیده و باآن همه وسعت‌میدان علم وحکمت چون صید غافل‌دراین دام‌تنگ چگونه افتادی دیگری گفت این آن پادشاهی است که در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود اکنون در میان دو گز زمین محاط است ، ودیگری گفت که دیروز اسکندر تدبیرامم و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود میکرد و امروز از سرانجام مهم خود عاجز مانده فسبحان‌الله الذی کل‌شیئ هالك الاوجهه .

وچون حکماء هریکی فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند وجنازه ذوالقرنین رابجانب اسکندریه حمل نموده واهل شهر تابوت آن را باجلال تمام استقبال کردند .

وچون چشم مادرش برتابوت پسرافتاد بناله وزاری وآواز حزین‌بگریست وگفت‌ای قرة العین وثمرة الفؤاد عجب میدارم ازکسی که‌علم وحکمت اوبآسمان رسیده باشد وعرصه ربع مسکون را ملك خویش کرده و ملوك آفاق را مملوك خودگردانیده چگونه خفت که بیدار نمیگردد وچگونه خاموش گشت که‌هیچ سخن نمیگوید ، کیست که از من بذوالقرنین برساند که مرا پند دادی قبول کردم وبصبر امر کردی صبر را وظیفه خود قرار دادم .

در آن حال جمعی از حکماء نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجا آوردند وبدن همایونشرا بخاك سپردند ، و مادر اسکندر متأسف و ملول ومحزون‌بخانه در آمده وبرمنوالی که اسکندروصیت کرده بود طعامها مرتب کرد وزنان مملکت را حاضر کرده بر سرخوان نشستند و اعلان نمود هر کس که هرگز او را بلائی

وحزنی وتعزیتی نرسیده ازاین طعام بخورد تمام زنان دست باز داشتند وازاحضار بطعام ومنع نمودن‌ازاکل تعجب نموده ومتحیر نشسته بودند مادر اسکندر گفت ای مهمانان‌من شما چراغذا نمی‌خورید ، زنان گفتند کسی از مانیست مگراینکه به فراغ یك عزیز یاد وعزیز مبتلا شده است .

مادر اسکندر دانست که غرض پسرش از این وصیت آن بوده که درآن بلیه جزع ننماید که شریك زیادی دارد (البلیة اذا عمت طابت) لاجرم فزع و جزع واضطراب وآه وناله راکم کرده در مصیبت فرزندش صبرنمود .

﴿نمونه‌از سخنان حکیمانه اسکندر﴾

از سخنان حکیمانه اسکندر است که صاحب مروت‌پیوسته مکرم بوداگر چه بی چیزباشد وخسیس وبخیل خواروبی مقدار باشد هر چند توانگر و مالدار گرددودروقت محاربه باو گفتند عدد مخالفین بیش از سیصدهزارمرد جنگی‌است گفت قصاب‌چابك وسلاخ جلد را از بسیاری گوسفند نترسانند ودر وقت محاربه خودش‌بجنگ مباشرت میکرد اورا ملامت نمودند چراخود رابزحمت افکنده‌ای درجواب گفت از انصاف دوراست که دیگری جهت من محاربه نماید وخود را در مهلکه‌اندازد ومن‌شرط موافقت‌بجای نیاورده خویشتن را آسوده کرده ومعاف بدارم .

در یکی از جنگها جمعی از زنان دشمنان بمحاربه آمدند چون آنان مقابل‌شدنداسکندردست ازجنگ کشیدو گفت این‌لشکریست که مااگربرایشان غالب شویم مفاخرت نتوان کرد و اگرآنان غالب شوند بما عاری لاحق میشود و وتاابد زبان زد مردم گردد واین شعر را اسکندر در وقت وفات گفته است .

افسوس که نامه جوانی‌طی‌شد خود هیچ ندانم که کی‌آمد کی‌شد

﴿نصایح منظوم از افلاطون﴾

نامور فیلسوف افلاطون — شش سخن گفت طرفه و موزون
آن شش از شش هزار و ششصد و شصت — حکمت آورد مختصر بیرون
گفت هر کو بداده خورسنداست — او توانگرتر آمد از قارون
آنکه از مرمان به یکسو شد — گشت ایمن زجرم مردم دون
چون حسد را زدل برون کردی — بر تو گردند مردمان مفتون
امر زورا چه یکسو افکندی — نکند مرتو را زمانه زبون
کبر بگذار اگر خرد داری — که کند کبر مرد را ملعون
آنچه کار تو نیست زان بگذر — تا نپرسندت از چرا و ز چون
اندکی صبر کن که اندر صبر — شادی آرد تو را زحد بیرون
سخن فیلسوف خوار مدار — کان نکوتر زلؤلؤ مکنون

﴿چه وقت برای خوردن خوب است﴾

از یکی از حکمای یونان پرسیدند : چه موقع برای خوردن خوب است ؟

گفت : برای کسیکه قادرباشد هر موقع که اشتهادارد ، و برای کسیکه قادر نباشد هرموقع که غذایی بیابد .

﴿جهة رفع دردشقیقه﴾

گفته‌اند که چکانیدن آب پیاز سرخ را دربینی موجب رفع درد شقیقه خواهدبود .

﴿جهة حبس البول﴾

و گفته‌اند که جهت حبس‌البول مالیدن گل کافشه را باماست برمثانه نافع خواهد بود .

﴿ جهة روانی نشد شکم﴾

و گفته‌اند که جهت رفع روانی شکم قدری جگر قوچرا بریان کنده بخورد نافع خواهد بود .

﴿جهت محتلم‌شدن﴾

و گفته‌اند که هر کس مقداری آب پودنه بخورد هرگز در خواب محتلم نشود .

﴿کلمات حکیمانه‌از یکمرد عارف﴾

آورده‌اند که‌شخصی بدیدن عارفی رفت ، دید باآنکه کسی درنزد اونیست مشغول سخن گفتن است ومقداری از جواهرات‌وچند عددشیشه وشمعی نزدخود نهاده وبااینکه چراغ روشن است مع ذلك دسته ای ازنی را آتش زده ، پس آن شخص وارد بعداز سلام ومراسم تحیت از عارف سئوال‌نمود .

اینجا که کسی نیست ، پس شما باکه تکلم می کنید عارف گفت باهمین چیزها که می‌بینی آنشخص گفت اینها که جمادند وشعور ندارند وقابل مخاطبه نمی باشند عارف گفت ای جاهل همه‌ی اشیاء ناطقند اما بزبان بی‌زبانی .

من از زر وجواهر پرسیدم که این عزت ازکجا یافتی جواب داد من در معدن بودم حیوانات مرالگدکوب کردند ، چون ذلت را اختیار کردم خداوند این عزت را بمن عطافرمود ، ومرا نزد همه کس عزیز نمود خلاصه در نیستی را کوبیدم تاهست‌شدم .

پس از شیشه پرسیدم چرا هر کجا شربت خوب یاروغن محبوبی می‌باشد

در توجای میدهند ، و تراعزت نموده و درجای بلند میگذارند در جواب گفت چون ظاهر وباطن من یکی است وطینتم صاف وپاك است و هیچگونه غل وغش ندارم وبامردم راست میگویم ، از این جهت این‌عزت نصیب من شده است .

پس‌از شمع سئوال کردم چرا می‌سوزی ؟ در جوابم گفت : من مومم وآنهم از زنبور بعمل می‌آید آنچه که زنبور ازگیاه حلال می خورد عسل می‌شود ، و آنچه را از اشیاء کثیف می‌خورد موم میشود ، وچون من ازحرام بعمل آمده‌ام باید بسوزم .

بعداًازنی سئوال نمودم که توچرا می‌سوزی ؟ درجواب گفت : بجهت‌ادعای دروغی که نمودم می‌سوزم ، بمن میگویند ای کذاب مگرنه اینکه می گوئی من نی‌ام پس‌چرا شاخ وبرگ بیرون می‌آوری نیست که آثارهستی‌نباید داشته‌باشد.

* ﴿ آیا فیما بین ضرس ـ و سن تفاوتی هست ﴾ *

بدانکه‌ضرس وسن‌درلغت عرب‌بمعنای دندان‌است واز کلام اهل لغت‌استفاده میشود این دو متر ادف یکدیگرند که بمعنای مطلق دندان اطلاق میشود ، اما آنچه ازروایات‌ائمه هدی (علیهم‌السلام) ظاهرمیگردد این دوبایکدیگرتفاوت دارند ، به‌این معنی که ضرس دندانهای عریض وسرپهن رامیگویند که درعقب دهان واقع شده‌اند که نام آنها را ضواحك و طواحن گویند .

واما سن‌دندانهای تیزرا گویند که درجلودهان واقع شده‌اند که نام‌آنها را ثنایا و رباعیات و انیاب گویند .

وشیخ اجل‌بزرگوار صدوق (علیه‌الرحمة) درکتاب علل وخصال ازحضرت امام صادق علیه‌السلام نقل‌نموده است، که‌آنحضرت احتجاج نموده است برطبیب‌هندی که فرمود خدای متعال قرار داده است سن راتیزتاآنکه بتواند طعام ونانرابرد وقطع نماید ، و قرار داده است ضرس راعریض ، تاآنکه بتواند طعام راآرد کندو

بجود ، وناب راطویل قرار داده است تاآنکه اضراس و اسنان رامحکم نگاه دارد همچنانکه استوانه ساختمان رانگاه میدارد .

* ﴿ رباعی ﴾ *

عهدجوانی گذشت . درغم بودونبود — نوبت پیری رسید ، صدغم دیگر فزود
کارکنان سپهر بر سردعوی شدند — آنچه بدادند دیر، باز گرفتند زود

* ﴿ لطیفه ﴾ *

گویندسه نفرازمردمان هستند که آنها رانبایددرحالت غضب ملامت نمود :
(۱) مریض (۲) مسافر (۳) روزه دار .

* ﴿ حضرت علی(ع) پابردوش پیامبر می گذارد ﴾ *

احمد بت شکن خلیلانه — باعلی درحرم شد ازخانه
بهرتخریب بت علی را گفت — پا بدو شم گذار مردانه
شدازاین هول وقوه وقدرت — عقل مبهوت ومات ودیوانه
بار عشق خدایرا بردوش — عاشق حق کشید مستانه
بت شکستن بهانه بودغرض — حیدرش پـا نهادبـرشانه

* ﴿ حکایت ذوالنون مصری و زن پارسا ﴾ *

ازذوالنون مصری منقول است که درایام مسافرت بدرشهری رسیدم خواستم که بدرون شهردر آیم بردر دروازه قصری دیدم رفیع که جوئی آب زلال از زیر آن میگذشت بآنجا رفته وضو ساختم وچون فارغ شدم چشمم بر بام آن کوشك افتاد کنیز کی دیدم ایستاده درغایت حسن وجمال چون مرادید گفت ای ذوالنون توازدور پیدا شدی پنداشتم که دیوانهٔ ، وچون وضو ساختی دانستم که عالمی ، و

چون ازطهارت فارغ شدی پنداشتم که‌عارفی ، واکنون که بحقیقت‌بر تو نظر کردم دانستم که تو نه عالمی‌ونه عارف ونه‌دیوانه ، گفتم از کجامیگوئی ، گفت زیرا که اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی ، واگرعالم بودی نظربربام قصرنمی انداختی واگربصفت عرفان متصف بودی دلتو بجزاومیل دیگرنمیکرد واین سخن بگفت ناپدید شد .

* ﴿ شعر لطیف ﴾ *

لقائله :

خود رابماچنانچه نمودی نبوده‌ای افسوس آنچه راکه نمودی نبوده‌ای

* ﴿ سخنی از یکنفر حکیم ﴾ *

گفته شد بحکیمی که در دنیا از طلا پرقیمت تر و خوبتر دیده‌ای ؟ گفت : بلی ، قناعت رادیده‌ام :

* ﴿ معما ولغز شعری ﴾ *

اژدری دیدم که او را چار شاخ اند رسراست
بر سر هـرشاخ او سه دختر افسو نـگر است
برسر هـرمـوی دختر بسته بـاشد سی پسر
هر کس این معنی بداند پیر واستاد مـن است

پاسخ :

اژدرت سال است‌وباشد چار شاخش چارفصل
هست هرفصلی سه مـه هر ماه او چون دختری
برسرهردختری سی مـو و مویش همچو شب
چونکه شب‌آبستن است از روز برمن کن فری

بر سر هر موی دختر بسته روزی چون پسر

زانکه شب را ماده دانستی و روزش‌را نری

گفتی هر کس داند این معنی بود استاد من

نکته دانست و نباشد مثل او دانشوری .

* ﴿ وزیر وذوالنون مصری ﴾ *

گویند یکی از وزرا ، بنزد ذوالنون مصری رفت وبوی گفت که من روز وشب بخدمت سلطان مشغولم ، وبخیرش امیدوار ، واز عقوبتش ترسان ، ذوالنون بگریست ، وگفت : اگرمن‌ازخدایتعالی‌می‌ترسیدم چنانیکه‌توازسلطان می‌ترسی هرآینه از جمله صدیقان بودم .

گرنبودی‌امیدراحت ورنج پای درویش بر فلک بودی

گروزیر از خدا بترسیدی همچنانکزملک،ملک‌بودی

* ﴿ لطیفه از یکمرد عرب با منصور دوانیقی ﴾ *

گویند وقتی منصور دوانیقی خلیفه عباسی بیکی از اعراب‌شام گفت ،شکر خدای را بجا آورید ، که‌چون حکومت شما بمن واگذار شده ، مرض طاعون‌از بلادشما مرتفع گردید .

اعرابی گفت خداوند متعال ازآن عادل تراست که دوبلابربندگان خویش گمارد .

* ﴿یکحدیث شریف ومعتبر﴾ *

ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام مرویستکه‌آنحضرت فرمود : هر کس بنهایت آرزوی خود برسد بایدبه‌نزدیک شدن مرك خودمنتظرباشد ، یعنی‌بمنتهای آرزو رسیدن علامت فرارسیدن مرك است .

* ﴿مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید معتزلی﴾ *

که از شاگردان حسن بصری بوده

شیخ کلینی (ره) در کتاب شریف کافی وعلامه مجلسی (ره) در حیاة القلوب و بعضی از کتب معتبره دیگر از یونس بن یعقوب روایت شده که من با حمران ومؤمن الطاق وهشام بن سالم وجماعتی دیگر در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم وهشام بن حکم نیز حاضر بود، ودر آن وقت بسن جوانی بود حضرت روی باو نموده وفرمودند:

آیا ما را خبر نمی دهی بحکایت خودت باعمرو بن عبید! عرض کرد: (وانی اجلك واستحی منك فلایعمل لسانی بین یدیك)، یعنی من از جلالت شما حیا میکنم که در محضر شما تکلم نمایم بمناظرهٔ که باو نموده ام وزبان من هم یارای حرف زدن در نزد شما را ندارد حضرت فرمود: چون شما را بچیزی امر کنیم اطاعت کنید.

عرض نمود سمعاً وطاعة حکایت من با او چنانستکه وقتی شنیدم که عمرو بن عبید در مسجد بصره برای خود جائی قرار داده و مردمرا دور خود گرد آورده و ایشانرا گمراه می نماید، این مطلب برمن سخت وناگوار آمده بجانب بصره سفر کردم درروز جمعه بود که وارد بصره شدم، پس رفتم بمسجد دیدم که مردم دور عمرو بن عبید گرد آمده اند وحلقه بزرگی زده اند وعمرو شمله أی را از پشم برنگ سیاه ازارخود نموده وشمله دیگررا رداقرارداده ومردم ازاو سئوالات می نمایند، من نیز جائی برای خود گشودم ودر آخرمردم بر زانوی خود نشستم آنگاه باوی گفتم که ایها العالم من مردی غریبم وسئوالی دارم:

گفت بپرس، گفتم آیاچشم داری، گفت ای پسرك من این چه سئوالی است می نمائی مگر نمی بینی چشم مرا، گفتم سئوال من ازاین قرار است، گفت بپرس اگرچه سئوال توسؤال احمقانه است، دوباره گفتم آیاچشم داری گفت بلی، گفتم چه میکنی باو، گفت الوان و اشخاص را بااومی بینم، گفتم بینی داری گفت بلی گفتم

بااوچه‌میکنی ؟ گفت بوهارا بااو میشنوم ، گفتم آیادهان داری ؟ گفت بلی ، گفتم بااوچه می کنی گفت میچشم بااومزه‌ها راوتلخ را ازشیرین تشخیص میدهم ، گفتم آیا گوش داری ، گفت بلی گفتم با او چه میکنی ؟ گفت باآن الحان واوازها را می‌شنوم وآشنارا ازغیرجدامیکنم ، گفتم آیاقلب داری ؟ گفت بلی ، گفتم بااوچه میکنی گفت باقلب تمیز میدهم آنچه براین جوارح واعضاء واردمیشود وفکرمیکنم در باره آنها وعلم بمجهولاتی پیدامیکنم که حواس نمی‌تواند آن علم را تحصیل کند گفتم چگونه این علم حاصل می شود ، عمرو گفت مثلا بوئیکه هشام میشنود نمی‌تواند تشخیص دهد چه‌بوئی‌است ولی‌قلب‌تشخیص‌آن‌بورا میدهد ، وقلب رئیس ومرجع این جوارح است که هرگاه شك وحیرتی برای ایشان حاصل شد رجوع بقلب کند تاقلب مابین حق وباطل آنها تمیز دهدوآنها راازشك وحیرت درآورد

هشام گوید . گفتم پس‌بنابراین خداوند قلب را برای جوارح قرار داده که باورجوع کنند وجوارح نیزمستغنی‌ازاونیستند، گفت بلی، آنگاه گفتم ای‌ابامروان (کنیه عمروبن‌عبید)خداوندیکه برای جوارح رئیس وامامی‌قرارداده که دروقت جهل وحیرت خود باورجوع کنند چگونه این خلق را در شك‌وحیرت گذاشته‌و برای ایشان امام ورئیس قرارنداده که باو رجوع نمایند وشك وحیرت واختلاف خودرا بااو زائل نمایند ، عمروچون این کلام راشنید ساکت شد ورو بمن آورد وگفت توهشام می‌باشی، گفتم نه ، گفت بااو نشستهٔ گفتم نه ، گفت اهل کجامیباشی گفتم اهل کوفه گفت یقیناً توهشام می‌باشی پس برخواست ومرادر برگرفت ودر جای خود نشانید وتاوقتی که من درآنجا بودم تکلم ننمود تا برخواستم .

حضرت صادق علیه‌السلام از شنیدن حکایت هشام بن حکم بخندیدوفرمود که ای‌هشام کی‌تورا تعلیم این‌مناظره نموده‌بود ،عرض کرد یابن‌رسول‌الله برزبانم‌جاری شد ، حضرت‌فرمود : (یاهشام هذاواللّٰه مکتوب‌فی‌صحف ابراهیم وموسی) :

مؤلف گوید : که اشراقیون نشیمنگاه عقل را در قلب میدانند ، واز اخبار

واحادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام همه جا قلب مورد بحث است ، ومراد از قلب عقل است قلب ، وعقل ، ودماغ ، ودل ، درعرف منطقیین و حکماء وشعراء وعرفاء یکی است که بسبب درجات خود اسامی مختلف پیدا کرده است .

* ﴿ نظامی در توحید گوید ﴾ *

ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاك ضعیف از تو توانا شده
آنچه تغیر نپذیرد توئی — آنکه نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی وبقابس ترا است — ملك تعالی و تقدس ترا است
هر که نه گویای تو خاموش به — هرچه نه یاد تو فراموش به
ازپی توست اینهمه امید وبیم — هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
جز در تو قبله نخواهیم یافت — گر ننوازی تو که خواهد نواخت
درگذر ازجرم که خواهنده ایم — چاره ما کن که پنا هنده ایم
بنده نظامی که یکی گوی تست — در دوجهان خاك سر کوی تست
خاطرش از معرفت آباد کن — گردنش ازدام غم آزاد کن

* ﴿ حکیم سنائی در توحید گوید ﴾ *

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدائی
نروم جز بهمان ره که تو أم را هنمائی
بری از رنج و گدازی ، بری از درد و نیازی
بری ازبیم وامیدی ، بری از چون وچرائی
همه درگاه تو جویم همه ازفضل تو پویم
همه توحید تو گویم که بتوحید سزائی
توحکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
تو نمایند فضلی تو سزاوار ثنائی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
نتو ان شبه تـو جستن که تودر وهـم نیـائـی
همـه عـزی و جـلالـی همه عـلمی و یقینی
همه نـوری وسروری همـه جـودی و سخائـی
لب و دندان سنائی همه تـوحید تو گـوید
مـگـر از آتش دوزخ بـردش روی رهـائـی

﴿محدث بزرگوار فیض کاشانی در توحید گوید﴾

ای لال ز وصف تـو زبانها کـوته ز ثنـای تـو بیانها
با آنکه تـو در میان جانی جـویای تـوئیم در گرانها
هر گوشه فکنده تیر فکرت زه کرده بهر گمان کمانها
گاهی به بتی شویـم مفتون گاهی پیدا و گـه نهانها
گاهی ازچشم و گاه ز ابرو جوئیم جمالت از نشانهـا
گه‌سیر کنیم در خط وخال جوئیم تـرا در آن میانها
گاه از سخنان توی درتوی گاهی ز کتاب و گه بیانها
القصه بهـر طریق پوئیم بـا بـال دل و پـر روانها
گیریم سراغت از که ومه گاه از پیر و گه از جوانها
مارا باتو سری وسری است پنهان ز تن و دل و روانها
سودای‌توهر که‌راست‌چون‌فیض دارد بس سود در زیانها

﴿درجات ثواب هر کس بحساب و بقدر عقل او است﴾

علامه مجلسی(ره) درحدیث‌معتبر ازحضرت امام‌جعفرصادق علیه‌السلام روایت‌نموده که شخصی بحضور آنحضرت شرفیاب شد وشروع نمود در وصف عابدی سخنانی گفتن .

حضرت فرمود : عقلش چگونه است ؟ آنشخص عرض نمود : نمیدانم، حضرت فرمود درجات ثواب بحساب وبقدر عقل است .

اینك این داستانرا بشنو ، عابدی در بنی اسرائیل در جزیره‌ای عبادت میکرد آن جزیره بسیارخوش آب وهوا وسبز وخرم بود روزی فرشته‌ای از کنار او گذشت وازعبادت او خوشش آمد ، بخدا عرض کرد : پروردگارا ثواب و پاداش عبادات این بنده‌را بمن بنمایان .

خداوند تقاضای فرشته‌را برآورد فرشته درنامه عمل عابد ، ثواب کمی دید ،از کمی ثواب در برابر آنهمه عبادت عابد تعجب کرد .

خداوند باووحی نمود که بصورت انسانی نزدعابد برو وکمی بااو سخن بگو فرشته بصورت انسان نزد عابد آمد ، عابد گفت : تو کیستی فرشته درجواب گفت من عابدی هستم وصف این مکان وعبادت تراشنیدم آمدم دراین مکان عبادت کنم آنروزرا باهم بودند روز بعد فرشته باو گفت : این مکان خوش آب وهوا ودلگشائی است ، برای عبادت خیلی مناسب است .

عابد گفت : آری این مکان ، بسیار دلگشا است ولی حیف که یک عیب دارد ، وآن آنستکه خداوند مارا الاغی نیست که اورا دراین مکان برای او بچرانیم تااین علفها ضایع نشود .

فرشته گفت خدا احتیاجی به الاغ ندارد عابد گفت اگر خدا الاغ میداشت این علفها ضایع نمیشد ، از طرف خدا بآن فرشته وحی شد که من ثواب این عابد را بقدر عقلش دادم .

﴿چگونه وزیر موحد پادشاه دهری را خداشناس کرد﴾

در تاریخ مذکور است که درعهد سابق پادشاهی بود که دهری مذهب بوده وزیری داشته موحد هرچه وزیرش اورا باادله قاطعه وبراهین ساطعه وحجج دامغه بیگانگی خدا و اقرار بصانع دلالت می نموده ابداً در پادشاه مفید وموثر واقع

نگردیده آخر الامر و زیر صاحب تدبیرراه علاجرا بدین ترتیب دیده که بنای عمارتی بس وسیع و با اهمیت درمکانی خالی از آبادانی و بیابانی قفر بنانموده ، وپس‌ازاتمام آن پادشاهرا بعزم شکاراز آن‌راه برده .

چون نظر پادشاه بر آن عمارت عالی و اشجار و انهار افتاده در حیرت و تعجب فرورفته ، از وزیر سئوال نمود که این بناهای بسی‌رفیعرا چه کسی ساخته ودرچه زمانی‌بناشده .

وزیر در جواب پادشاه گفت :

این‌بناء عالی خود حادث شده و کسی اورااحداث‌نه‌نموده پادشاهرا از گفته وزیر خشم گرفت ودرغضب فرورفت واز روی توبیخ واعتراض شدید گفت که این چه حرف است میزنی چگونه میشود که بنائی بی‌بانی مهیاشود .

وزیر موقعرا غنیمت شمرده گفت هرگاه این بنای محقر بدون بانی غیر معقول باشد ، چگونه میشود که بنای سموات و ارضین وخلقتهای عجیبه وغریبه خود موجودشوند .

سلطان متنبه گردیده ، اذعان واعتراف بوجودصانع‌نمود .

﴿رباعی‌در پیری سروده‌شده﴾

من موی خویش‌رانه ازآن‌میکنم سیاه تاباز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه ها به وقت‌مصیبت‌سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

﴿حیاء برسه قسم است﴾

حکیمی گوید : حیاء انسان‌برسه گونه‌است .

۱ـحیاء ازخداوندتبارك وتعالی‌استکه عبارت‌است‌از فرمانداری بفرمایشات الهی از اوامرونواهی .

۲ـ حیاء از مردم وآن عبارت است از کف نفس از اذیت ایشان .

۳ـحیاءاز نفس خود و آن عبارت‌است از آنکه انسانی در خلوت بامری اقدام نکند که در جلوت نمی تواند آنرا بعمل آورد .

﴿ چگونه می‌شود انسان هزار سال عمر نماید ﴾

شیخ اجل بزرگوار ومحدث عالیمقام حرعاملی (انارالله برهانه) در کتاب امل‌الامل درترجمه فقیه عظیم الشان شیخ زین‌الدین ثانی(ره) نبیره‌فقیه عظیم‌شهید ثانی (روح الله روحه) حکایتی نقل می‌نماید که خلاصه آن آنستکه کسی از اهل خلاف ازایشان سئوال نمود ازطول عمرحضرت نوح علیه‌السلام که درقرآن ازآن یادمی‌فرمایدوشبهه‌نمود که این بنیهٔ آدمی‌باکمال ضعف وناتوانیش چگونه‌استعداد بقاء تامدت هزار سال را دارد ، وحال آنکه سنگ بآن صلابت دوام اینگونه بقاء راندارد ، چه‌او بمروردهور ، وکرور اعوام وشهور متفتت ، وریز ریز می‌شود .

آنمرحوم‌جواب دادند ، وفرمودند که سنگ بدل مایتحلل ندارد ، وآنچه ازاوتحلیل‌میرود عوضی‌بجایش نیاید ، ولذا می‌بینی که درمدت کمی‌مضمحل‌میشود بخلاف بنیه آدمی که اوبدل مایتحلل دارد ، وآنچه را که حرارت غریزیه ازاو به‌تحلیل‌می‌برد فی‌الفور غذاء مأکول جزء بدنش شده تدارك‌آن‌تحلیل رفته رامی نماید ، وپس ازحسی بودن‌این‌امردر حیوان وانسان دیگرمجال ازبرای آن شبهه باقی نماند .

شاهد برمدعی نمونمودن گوشت بدن اواست درصورت مجروح شدن آن ، وعود نمودن ناخن‌اواست پس ازافتادنش ، وهمچنین براین منوال است بقیه .

واین اشکال وشبهه‌ای‌را که‌این‌شخص نموده‌است درباره امام عصر (عج) هم این‌اشکال وشبهه جاری است وجوابش همان جواب مذکوراست .

* ﴿ علامه بزرگوار نراقی (ره) فرماید ﴾ *

بختم اریارشود یاربمن یارشود ورنه جان ودلم اندر سراینکارشود
روزاول‌دل‌خود چون‌پی‌زلفش دیدم گفتم این صید باین دام گرفتاشود
بخت‌من خفته‌اندل بودامید من آن که ازاین‌ناله وفریاد تو بیدار شود
میکشی و گنهم نیست‌بجزعشق‌چرا دارد آنکس که‌ترادوست گنه‌کارشود
ساقیا زاهد بیچاره بود مست‌غرور بدهش‌جرعه‌ای‌ازباده که هشیارشود
بررخ دل‌بگشاروزنی‌ازکشورعشق تامگر فارغ ازاین عالم بیدار شود
ستم اندك تو نیست علاج دل ما چاره درد دل ما بسردار شود
جان‌هوای‌سفری کرده صفائی‌بخدا بگذرازهستی‌خودبلکه سبکبارشود

* ﴿ ونیز فرماید ﴾ *

ای کاش‌ره نبودی دربوستان‌خزانرا تا کم شدی تغافل گلهای بوستانرا
بایاد آن‌ستمگردر گوشه‌قفس‌هست عیشی‌مرا که‌برده‌است ازیادم آشیانرا
هم‌آستان اوسود هم‌لب مرابفرسود ازبسکه گاه وبیگاه بوسیدم آستانرا
ازبوستان برون روای‌باغبان خدارا تا بلبلان بگو یندبا گل غم نهانرا
یارب‌بعندلیبان‌چون‌بگذرد که‌امروز افتاده طرح الفت گلچین و باغبانرا
دارم‌دلی‌پرازخون‌ازدیگری که‌نتوان اظهار آن کنم من نفرین آسمانرا
باضعف‌وناتوانی‌خودرا کشم براهش تا افکنم بپایش این جسم‌ناتوانرا
چشمت‌بتیغ‌ابروخلقی‌فکند برخاك دادی چرا بمستی این تیغ جانستانرا
هر کس بکف‌متاعی آمدترا خریدار مسکین‌صفائی آمدبر کف گرفته‌جانرا

﴿ظلم بنی‌العباس بخاندان رسالت از حد تجاوز گذشت﴾

داستان قاسم ابن‌موسی‌بن جعفر را بخوانید

دردوران خلافت بنی‌العباس بقدری بخاندان اهل بیت عصمت وطهارت ﷺ ظلم شد که قلمرا یارای نگارش نباشد واین خلفاء ظالم وجائر مدة مدیدی انواع ظلم وتعدی را بائمه هدی ﷺ و سادات بنی الزهراء ﷺ نموده و آنانرا باوضعی فجیع بقتل رسانیده که صفحات تاریخرا سیاه نموده و می توان گفت ظلمی که از آنان صادر شده بمراتب بیشتر ازظلم بنی‌امیه می‌باشد .

مثلا در ایام خلافت هرون الرشید ، زمانی رسید که این مرد جلاد وناپاك برذریه پیامبراسلام ﷺ وسادات واولاد پیغمبر اکرم سخت غضبناك گردید ، و بهمین جهت دستور صادر نمود تاهر کجا که سیدی رابینند اورا دستگیر نموده ، و بنزدش حاضر نمایند .

هنگامیکه یکی‌از ذراری پیغمبررابراو وارد می‌ساختند ، دستور میداد او رابقصد کشت بزنند ، وسپس دست وپای‌اورا قطع نمایند ،یاچشمانشرا درآورند ،

درآن روزگارپرآشوب وبحرانی سادات وذراری پیغمبرجزمخفی شدن و فرارازوطن ویامتواری ساختن‌خودچاره‌ای نداشتند ، لذا صدها نفرازسادات‌جلیل القدر ازذریه طاهره دربدر وسرگردان روبسوی‌بلاد دیگر گذاردند ، که‌اکنون مادراین‌مورد بذکریکی ازآنهامی‌پردازیم .

یکی از کسانیکه درآن ایام از خوف هارون الرشید ملعون شهرمدینه را ترك‌نمود ، وخودرا متواری ساخت (قاسم‌بن موسی بن‌جعفر ﷺ) بوده است‌این امامزاده عظیم الشأن وجلیل‌القدرموقعیکه‌دانست‌جواسیس‌هارون‌درصددستگیری اوهستند ، شبانه از مدینه‌خارج ورهسپار عراق شده ، چون بعراق رسید ودرکنار فرات منازل راطی‌می‌نمود .

روزی چشمش بدو دختر کوچك افتاد ، ودید که آنها باهم بازی‌می کنند ، درائناء بازی دید یکی‌از آنان‌برای اثبات ادعای خود گفت :(لاوحق الامیرصاحب بیعة یوم الغدیر) یعنی‌آنطور که تومی گویی نیست ، بحق آن بزرگواری که در روز غدیر بیعتش‌انجام گرفت ، قاسم جلورفت وازآندختر پرسید . مراد تواز آن امیری که باو سوگند خوردی کیست ؟ دختر گفت : (اعنی الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین اباالحسن‌والحسین ، علی‌بن ابیطالب علیهم‌السلام) یعنی‌مراد من‌ازآن امیرعلی‌بن ابیطالب علیه‌السلام می‌باشد .

قاسم‌چون‌این مطلب راشنیدبسیارخشنود گردید ، ودانستکه بمحل دوستان اجداد طاهرینش رسیده است ، باردیگرقاسم بدختر گفت : آیاممکن است مرا بخانه‌ی‌رئیس قبیله راهنمائی‌نمائی ؟ دختر گفت : آری . رئیس قبیله پدرمن‌است، آنگاه دختر براه افتاد ، وقاسم هم ازعقبش حرکت نمود ، تابخانه رسیدند وپدر خودرا معرفی نمود ، قاسم اظهار داشت که من‌مهمان شما هستم .

شیخ عرب خیرمقدم گفته وقاسمرا داخل‌منزل نمودو گرامیش داشت .قاسم سه‌روز تمام درآنجا ماند .

روز چهارم پیش شیخ ورئیس قبیله رفت ، وگفت : من شنیده‌ام از کسیکه اواز پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده که آنحضرت فرمود : میهمان تاسه روز است وبعد ازآن هرچه بخورد صدقه خواهد بود ، وچون منَ میل ندارم صدقه بخورم ، لذا ازشما تقاضامی کنم که مرابکاری وادارکنی ، تاآنچه راکه ازاین ببعد میخورم ازروی مزد عملم باشد ، وازصدقه چیزی نخورده باشم .

شیخ وعده داد که برایش کاری درنظربگیرد ، ولی‌چون قاسم خودش شغل سقائی‌آن‌جارا اختیارنمود شیخ هم‌باآن موافقت کرد ، وقاسم‌بهمین کارمشغول‌بود

ازقضا نیمه شبی‌شیخ‌قبیله ازاطاقش برای کاری‌بیرون‌آمده بود که‌ناگهان متوجه شد که قاسم طوری بمناجات ورازونیاز باخدای بی‌نیاز مشغول است ، که

هیچ چیزی اورا بخود متوجه نمی‌سازد ، لذا ازاین منظره محبت قاسم دردلش جا گرفت ، وچون سفیده‌صبح طالع گردید عیال وبستگان خودرا جمع نمود ، وبآنها اظهارداشت که من‌میخواهم دخترم رابه‌این جوان صالح بدهم . شما چه میگوئید آنها همگی موافقت نمودند :

پس شیخ دخترشرا به‌ازدواج قاسم درآورده ، وخداوند‌از آن‌زن‌به قاسم‌یك دختر کرامت فرموده . وآن دختر دوران کودکیش را تاسه سالگی گذرانید .

در این موقع قاسم مریض شد ، و روز بروز بیماریش رو بشدت می گذاشت تا آنکه یکی‌از روزها ، شیخ بعیادش آمد، ودر ضمن از خانواده وفامیلش جویا شد ! قاسم جواب اورا بطوری میداد که وی‌به‌جستجوی بیشتری مجبور میشد .

در این اثنا شیخ خطاب به او گفت : پسرم شاید توسید باشی ؟ ! همین که سخن باینجا رسید ، قاسم خودرا معرفی‌نمود و گفت : آری من فرزند بلاواسطه (موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام) هستم .

شیخ ازشنیدن‌این‌موضوع بی‌اندازه متأثرشدوبرسروروی خودش می‌زد ، و میگفت : (واخجلتاه) ؟ چه‌جواب‌پدرت رابگویم ، که فرزندش درخانه من‌خدمت میکرده .

قاسم فرمود : عموجان ؟ تونسبت بمن احسان بسیار کرده‌ای وتودر بهشت باماهستی ، ولی‌من‌بتوسفارشی‌دارم ، وآن اینستکه : بعدازفرارسیدن اجلم ، وپس ازآنکه مرا غسل دادید ، و کفن نموده ودفن کردید ، درموسم حج شما وزوجه‌أم وهمین‌دختر کوچکم‌به زیارت‌خانه‌خدامشرف‌شوید ، آنگاه پس‌ازانجام‌مراسم حج بمدینه بروید ، وهمینکه بمدینه رسیدید ، دخترمرا ازاول شهرپیاده کنید ، بهر طرف که خواست‌برود مانعش نشوید وشما نیزازپشت سراوبروید ، تااینکه بردر خانه بزرگی‌میرسد، وهمانجا خانه ما است ، درآن خانه‌فقط زنهائی بی‌سرپرست به سر می‌برند ، و مادر من نیز یکی از آنان است ، پس او را بسر گذشت من

خبر دهید :

یکروز بعد قاسم ازدنیا رفت ، وطبق وصیتی که کرده بود ، عمل نمودند وپس ازغسل و کفن اورا درکنار مضیف خانه بدفن رسانیدند .

درموسم حج بازماندگانش بمکه رفتند ، وپس ازانجام مناسك رهسپار مدینه شدند ، چون بمدینه رسیدند .

شیخ ازاول شهردختر قاسم رابرزمین گذاشت ، واوهم شروع براه رفتن نمود تا آنکه بدر خانه‌ای بزرگ رسید ، پس داخل خانه شد ، شیخ با دخترش بردر منزل ایستادند ، همینکه زنان چشمشان به‌آن دختر کوچك افتاد هریك ازاین گل نوشکفته سئوالی می کردند ؟ ولی آن دختریتیم همچنان اشك می‌ریخت ، وبادقت تمام به‌آنها نگاه می نمود.

درآن میان مادرقاسم تاچشمش بدخترافتاد ، آغاز گریه وناله نمود ، واو را چون جان شیرین دربر گرفت وهمی‌اورا بوسه میکرد .

بعد گفت : قسم بخدا که این فرزند زاده‌من وبازمانده پسرم قاسم می‌باشد.

ازاین سخن زنهاهمه درشگفت شده ، وازاو پرسیدند : از کجا می‌دانی که دخترقاسم است ؟ جواب داد :چون می‌بینم شباهت تمامی‌باودارد ، آنگاه دخترك به‌آنها فهمانید که مادروپدربزرگم بردرمنزلند :

نقل شده استکه پس‌از رسیدن خبر وفات قاسم بمادرش سه روز بیشتر آن مادر زندگی نکرد ، ودر اثر شنیدن این خبر وحشت اثردار دنیا را وداع ساخت واما قاسم امروز قبرش درشهرحله مزار خاص وعام است‌ودارای کرامات باهرات وخارق عادات است .

﴿ اشعاری‌ازعلامه بزرگوار فیض کاشانی(ره) ﴾

ای شاهد شاهدان کجائی — وی آب رخ بتان کجائی

ای نورهرآنچه درجهان است — وز نور روشن جهان کجائی

ای هیچ مکان ز تو تهی نه — وی پر زتو لامکان کجائی
ای چشم و چراغ عالم دل — ای جان جهان جان کجائی
من تاب فراق تو ندارم — ای از نظرم نهان کجائی
ای کام دل شکسته من — وی آرزوی روان کجائی
دیدار بکس نمی نمائی — ای در همه جا عیان کجائی
بی روی تو دل بود فسرده — ای گرمی عاشقان کجائی
در هجرتو سوخت فیض را دل — او را تو میان جان کجائی

* ﴿ نمونه از عدل کسری انوشیروان ﴾ *

نوشته‌اند که دربنای ایوان کسری معماران نزد انوشیروان شدند که اگر مساحت خانه فلان همسایه برمساحت ایوان افزوده نشود ، شروع کردن رانشاید و ناقص نماید ، مالك خانه نیز نه بمعامله تن در میدهد ، ونه معاوضه را کردن می‌نهد کسری گفت : ابداً کسی متعرض او نشود ، وبهمین حالت بناء ایوان را واگذارید که این نقصان ، مرا خوشتر آید تاخسرانی که بدیگران وارد آید ، پادشاهان حارس مملکتند نه وارث رعیت .

گوسفندان که ایمنند از گرگ — در بیابان زحفظ چوپا نست
گرگ اگر در لباس چوپان رفت — وای بر حال گوسفندان است

* ﴿ رباعی از ابوسعید ابوالخیر ﴾ *

فردا که زوال شش جهت خواهد بود — قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
درحسن صفت کوش که درروز جزا — حشر تو بصورت صفت خواهد بود

* ﴿ نادره ادبی بین چند تن ازشعراء ﴾ *

نوشته‌اند که ازطرف معین‌الدین پروانه ،وملك افتخار الدین ، ونورالدین رصدی ، وصاحب دیوان شمس الدین . سئوال منظومی از مجد همگر شد . ورأی اورا در خصوص فضائل شعری خود او و سعدی و امامی استفسار کردند ، وی در جواب گفته است :

ما گرچه به‌نطق طوطی‌خوش‌نفسیم — برشکر گفته‌های‌سعدی‌مگسیم !
در شیوه شاعری ، به اجماع امم — هرگزمن‌وسعدی‌به‌امامی‌نرسیم !

امامی مجد همگررا برباعی ذیل‌ستوده وجواب گفته است .

درصدر بلاغت ارچه ما دسترسیم — درعالم نظم ارچه‌ما مسیحا نفسیم
دانم که بخاك در دستور جهان — سحبان زمانه مجد همگر نرسیم

لیکن سعدی‌رنجش خودراازاین مقال دراین رباعی‌اظهارمیکند .

هر کس که بپایگاه سامی نرسد — ازبخت بد و سیاهکامی نرسد
همگر که‌بعمرخودنکرده‌است‌نماز — آری‌چه عجب گربه امامی‌نرسد

* ﴿ ازکلمات افلاطون است ﴾ *

ازافلاطون پرسیدند که دردنیاچگونه زندگانی کردی ؟ گفت : باضطرار آمدم ، ومتحیرزیستم واینك باکراه از آن بیرون میروم ،واینقدر معلومم شد که هیچ معلوم نشد .

* ﴿ رباعی از خیام ﴾ *

پندی‌دهمت‌اگر بمن داری گوش — از بهر خدا جامه تزویر مپوش
دنیا همه ساعتی و عمر تو دمی — از بهر دمی عمر ابد را مفروش

* ﴿لطیفه﴾ *

گویند که شخصی زنی داشت حورنام ، وقتی بجهاد رفت وپس ازآنکه دید جمعی شهید شدند . آنشخص بترسید وروبر فرار گذاشت ، شخص دیگری دربین راه اورا دیده و گفت ای فلان چرا از جهاد فرار میکنی وحال آنکه اگر کشته شوی بوصال حورعین میرسی گفت ای نادان منکه حورخودم دارم درخانه ، بجهت یك عین خودرا بکشتن دهم :

* ﴿ رباعی ﴾ *

ای دل ززمانه رسم احسان مطلب — وز گردش دوران سروسامان مطلب
درمان طلبی درد توافزون گردد — با درد بسازوهیچ درمان مطلب

* ﴿ رباعی ﴾ *

مجموعه کون را بقانون سبق — کردیم تصفح و رقاً بعد ورق
حقا که نخواندیم و ندیدیم دراو — جز ذات حق و شئون ذاتیت حق

* ﴿ آرامی وراحتی درسکوت وذکرخدا است ﴾ *

امیرمؤمنان علی علیه السلام میفرماید : آرامی وراحتی درده جزو است نه جزء آن در سکوت است مگر بذکرخدا یتعالی ، ویکجزء آن ترك همنشینی باسفیهان است .

* ﴿صله رحم عمر و مال را زیاد می کند﴾ *

درحدیث معتبر از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مرویستکه فرمودند : هر کس خشنود باشد ازاینکه عمر او دراز وروزی او فراخ شود باید پدر و مادرش را صله نماید زیرا صله آنها اطاعت خدا است .

وازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه فرمود : صله رحم زیاد کننده است درمال انسان، ومحبوب کننده است درخانواده .

ودرحدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویستکه فرمود : سه خصلت است که صاحب آنها ازدنیا نمی‌رود مگر جزای آنها را ببیند (۱) ظلم است (۲) قطع رحم است (۳) قسم خوردن دروغ است . بدرستیکه فوری‌ترین اطاعت ازجهت ثواب صله رحم است .

قومی که صلهٔ رحم میکنند مال ایشان زیادمی‌شود باوجود آنکه فاسق وفاجر هستند ، وقسم خوردن وقطع رحم شهرهارا ویران وخالی ازجمعیت می کند .

ودرحدیث معتبر دیگر ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویستکه فرمود : صله رحم زیاد کننده است درمال انسان ، ومحبوب کننده است درخانواده .

* ﴿ این اشعار در ستایش خنده سروده شده ﴾ *

ای که نداری زجهان جز گله — نیست تـر ایك سـرمـو حوصله
روی تو هر جا نگرم در هم است — قلب تـو پیوسته قرین غـم است
بسکه تـرا هست غـم بـی شمار — گشته‌ای افسرده و زار و نـزار
خواهی اگر قلب تو روشن شود — پیش تـو عالم همه گلشن شود
در گذر از غصه و از اشك و آه — خنده بکن از ته دل قاه قاه
خنده به قلب تو صفا می‌دهد — خنده بـه چشم تـو ضیـا میدهد

خنده بروی تـو دهـد آب و رنگ — می‌شوی انـدر بـر مردم قشنگ
خنده بـه هرلب که عیان می‌شود — گر کـه بـود پیر،جوان می‌شود
خنده ز تـن دور کند درد را — خنده کنـد سرخ، رخ زرد را
بین دولب خنده چـو گردد عیان — غصـه و غـم را ببرد از میان
فایـده خنـده بـود بـی شمار — چون من آزاده در این روزگار
تـرك غـم رفته و آینـده کـن — خنده کن و خنده کن وخنده کن

﴿خلاصه‌علم در پنج چیز است﴾

دانشمندی یکیرا گفت چرا تحصیل علم نمیکنی ؟ آنشخص گفت آنچه خلاصه علم است‌بدست آورده‌ام ، دانشمند از اوپرسید که‌خلاصه‌علم چیست گفت : پنج چیزاست .

اول : آنکه تاراست باتمام نرسد دروغ نگویم .

دوم : آنکه تاحلال‌منتهی نشود ، دست بحرام درازنکنم .

سوم : آنکه تا از تفتیش نفس خود فارغ نشوم ، بجستجوی عیب مردم نپردازم .

چهارم: آنکه تاخزانه‌رزق‌خداوند‌بآخر نرسد، بدرخانه‌هیچ مخلوق‌التجانبرم

پنجم : آنکه تاقدم در بهشت ننهم از کید شیطان واز غرور نفس نافرمان غافل‌نباشم .

﴿ابوحنیفه نعمان بن ثابت رایکطفل موعظه میکند﴾

منقولستکه روزی ابوحنیفه نعمان بن ثابت از راهی میگذشت کودکی‌را دیدپای‌دروحل گرفت ، ابوحنیفه گفت گوش دار تانیفتی ، کودك گفت‌آن من‌سهل است اگرمن بیفتم تنها باشم اما گوش بخویشتن داراگرتو بلغزی جمله‌مسلمانان

که ازپس تومی آیند بلغزند وبرخواستن همه دشوارتر شود . ابوحنیفه ازحذاقت آن کودك در تعجب ماند واز موعظه اوبگریست .

﴿این رباعی از اثیر الدین می باشد﴾

چهارچیز که اصل فراغت است ومنال نیرزد او بچهاردگر در آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخفت عزل بقا بتلخی مرگ وطمع بذل سئوال

﴿در روز قیامت برای هر شخص خزانه هائی باز خواهد شد﴾

در خبر ازسید بشر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده : که در روزقیامت برای هرشخصی بعدد هر روزی از روزهای عمرش باز میشود بیست و چهار خزانه بتعداد ساعات شبانه روز نظر میکند : یکی ازخزانه ها پراست ازنوروسرور ، ازمشاهده این خزینه بقدری مسرور وخوشحال میشود که اگر آن سرور تقسیم شودبراهل جهنم جهنمیان دیگر احساس الم وآتش رانمی کنند .

آن ذخیره همان ساعتی است که درآن اطاعت وعبادت خدا کرده پس خزینه دیگری بازمیشود نگاه میکند تاریك وبدبووحشت زاست ، بحدیکه ازآن منظره چنان ناراحت ومتوحش ومدهوش میگردد که اگر براهل بهشت توزیع کنند سرور ونعمت بهشت برآنها مکدر گردد آن خزینه ساعتی است که درآن خلاف وگناه مرتکب گشته .

سپس خزینه دیگری باز میشود می بیند در آن چیزی از خیروشر نیست ، وآن همان ساعتی استکه در آن خوابیده یابکار مباحی اشتغال داشته است .

براین ساعت تلف شده نیز بی نهایت متأسف و پریشان میشود زیرا ممکن بوده که آنرا پرازحسنات وکارهای شایسته نماید .

اینجا است که یکی ازاسماء روزقیامت یوم التغابن است .

﴿علاج کهنه سرفه﴾

گویندعلاج‌سرفه کهنه جویدن سه‌چهاردانه سیرخشك وبیرون ریختن‌آب آن خواهد بود .

﴿علاج سیاه‌سرفه﴾

گویند یگانه علاج سیاه سرفه برای اطفال گل کدو سه مثقال مانندچای دم کنند باو دهند علاج میشود .

﴿علاج زردی دندان﴾

گویند برای معالجه زردی دندان بگیرصدف وتخم توت و تخم اسفند را از هریك دودرم ، آنها را کوبیده وبردندان بمال سفید شود وبیخ اومحکم گردد

﴿علاج ایستادن خون‌دماغ﴾

گویند بجهت ایستادن خون دماغ قدری کافور با تریاك بهم بسایند ودر دماغ بمالندنافع خواهدبود .

﴿علاج‌سفیدی مو﴾

گویند هر کس یکهفته موی سرخودرا بهلیله بشویدهرگز سفیدنگردد .

﴿علاج‌اسهال﴾

گویند خوردن قهوه برشته که سیاه نشده باشد بجهة اسهال نافع‌است :

* ﴿علاج درد دندان﴾ *

گویند بخور اسپند بجهة درد دندان موثراست .

* ﴿علاج زخم﴾ *

گویند بجهت زخم پوست انار شیرین وترش مساوی هم بجوشانند تاآبش یکربع بماند صاف کنند وبرموضع زخم به بندد بهبود یابد .

* ﴿ ایضاً ﴾ *

گویند اگر برگ بارهنگ را ازروی آن بر زخم گذارند التیام یابد . واگرپشت آنرا بگذارند باعث اشتداد زخم خواهد شد .

* ﴿علاج سوخته شده﴾ *

گویند اگر برگ چغندر را بپزند و روی عضویکه آتش آنرا سوزانیده بگذارند نافع است .

* ﴿معاویه از جواب مسائل پادشاه روم عاجز ماند﴾ *

وبامیرالمؤمنین(ع) متوسل گردید

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولستکه فرمود : ابوالاصفر پادشاه روم نامه‌ای بمعاویه نوشت ومسائلی ازاو سئوال نمود ، ودرآخر نامه نوشت اگر حقیقتا تو سزاوار خلافت هستی جواب این مسائل را برای ما بنویس ، .

پس از آنکه نامه بدست معاویه رسید ، هرچه درباره سئوالها دقت نمود از جواب آنها عاجز ماند ، یکنفر ازشامیانرانزد امیرمؤمنان علی علیه السلام فرستاد که

بطورمحرمانه ازناحیه حضرت بجواب مسائل مطلع شود ، آنگاه بنام خود همان جوابرا برای پادشاه روم بفرستد .

چون شامی بحضور حضرت علی علیه‌السلام شرفیاب گردید ، وسؤالهای خودرا مطرح‌نمود ، حضرت فرمودازفرزندان من‌حسن یاحسین یا محمد این سئوالها را بپرس شامی‌درمیان آن‌سه آقازاده‌گان ، امام حسن را که درآنوقت نوجوان بود انتخاب نمود ، وسئوالهای خود راباین ترتیب بعرض رسانید .

۱ـ بین‌حق وباطل چه‌مقدارفاصله است؟

۲ ـ بین آسمان وزمین . ومشرق ومغرب چه اندازه مفارقت هست ؟

۳ ـ آن چشمه‌ایکه ارواح مشرکان در آن ساکنند کدام است ؟

۴ ـ چشمه‌ای را که ارواح مؤمنان درآن جمع میشوند چه‌نام دارد ؟

۵ ـ آن‌ده چیزی که هر کدام بردیگری سخت‌تراند کدامند ؟

حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود : فاصله بین‌حق وباطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حق ، و آنچه بگوش شنیدی (نوعا) باطل است .

فاصله بین زمین و آسمان ، آه مظلوم و دید چشم است ، فاصله مغرب با مشرق‌مسیر یك‌روز خورشید است .

چشمه‌ایکه ارواح مشرکان درآن جمع‌میشوند (برهوت) نام‌دارد .

چشمه‌ایکه مرکز تجمع ارواح مؤمنان است (سلمی) نام دارد .

اما آن‌ده چیزیکه هر کدام ازدیگری سخت‌ترند ، باین‌ترتیبند :

سنگ ازهمه جمادات سخت تراست ، آهن‌از سنگ سخت‌تر است ، چون اورا می‌شکند ، آتش‌از آهن‌سخت‌تر است ، چون آنرانرم میکند ، آب از آتش سخت تراست چون آنرا خاموش میکند ، ابراز آب سخت‌تر است ، چون آنرا حمل‌ونقل میکند ، باداز ابر سخت‌تر است ، چون آنرا حرکت میدهد ، ازباد سخت‌تر ، فرشته‌ایستکه بادرا حرکت میدهد ، ازآن فرشته سخت‌تر ملك الموت

(عزرائیل) استکه آن‌فرشته‌را می‌میراند، ازملك‌الموت سخت‌تر، مرگی‌استکه اورا میمیراند، از مرگ سخت تر، امر خداوند است که مرگرا می میراند.

شامی در همان لحظه گفت: شهادت میدهم، و اقرار میکنم که تو فرزند رسول خدا هستی، و پدرت علی علیه‌السلام بخلافت ومقام او لوالامری از معاویه بهتر است، سپس‌این جوابها راضبط کرد و بنزد معاویه برد، معاویه همین پاسخها را بنام خود برای پادشاه روم (ابوالاصفر) فرستاد، ابوالاصفر برای معاویه نوشت: بغیر کلام وجواب خودتکلم نکن، وجواب نده این جوابها از معدن نبوت ومنبع رسالت است.

﴿شعر از جبلی﴾

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا — زین هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت وشدزیر کی‌سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی هبا
هرعاقلی بزاویه ای مانده در محن — هر فاضلی بداهیه‌ای گشته مبتلا

﴿هر وقت درامت ده‌عادت ظاهر شده‌بلاظاهر میشود﴾

در حدیث معتبر از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول استکه آنحضرت فرمودند: ده‌عادت اگر درمیان امت من‌ظاهرشود، درنتیجه ظهور ده‌عادت‌بده‌بلای سخت گرفتار آیند.

اول ـ وقتیکه دعارا ترك کردند، بلابرایشان نازل گردد.

دوم ـ وقتیکه صدقه راترك کردند، امراض برآنها ظاهرمیگردد.

سوم ـ وقتیکه زکواة راترك کردند، حیوانات ایشان می‌میرد.

چهارم ـ وقتیکه سلطان‌جورنمود، باران ازآسمان حبس‌میشود.

پنجم ـ و قتیکه زنا در میان مردم ظاهر وزیاد شد، مرگ مفاجات یعنی مرض سکته زیاد میشود.

ششم ـ وقتیکه ربا و نزول درمیان مردم ظاهرشد زلزله در روی زمین زیاد میشود .

هفتم ـ و قتیکه بخلاف قرآن حکم کردند ، خداوند دشمنانرا بر ایشان مسلط میسازد .

هشتم ـ وقتیکه عهدوپیمان‌را شکستند . خداوندآنهارا بقتل مبتلا میسازد

نهم ـ وقتیکه از سنگ ترازو کم کردند ، خداوند آنهارا بقحط و گرانی خواروبار مبتلا می سازد .

دهم ـ هرفتنه وفسادی که در دریاهاودر روی زمین ظاهر گردد ، درنتیجه اعمال بد شماهاست که خداوند میخواهد بعضی ازعقوبت آن‌عمل را بشمابچشاند بلکه ازاعمال بد بر گردید بخیر .

﴿رباعی ازمیر داماد﴾

ازخوان فلك‌قرص‌جوی بیش مخور انگشت عسل مخواه وصدنیش مخور
از نعمت الوان شهـان دست بدار خـون دلصد هـزاردرویـش مـخور

﴿رباعی از محتشم کاشانی﴾

آنکه هر شب‌بگذرد ازچرخ‌فریاد من‌است
آنچه آنمه را بخاطر نگذرد یاد من است
آنچه بر من کارها راسخت می‌سازد مدام
بی ثباتیهـای صبر سسـت بنیـاد من است

﴿محکوم باعدام‌چگونه ازقتل نجات یافت﴾

نوشته‌اند که درزمان سلطنت یکی ازپادشاهان جهان شخصی از متصدیان امورعمل ناشایسته وغیر مشروعی‌ازاوصادر گردیده بودچون‌خبرش به پادشاه‌رسید

فوراً اورا محکوم باعدام‌نموده وحکم قتل ویرا صادر نمود وباضافه هم‌تأکیدنمود که احدیرانشاید که لب بشفاعت این مجرم بگشاید اتفاقاً یکی ازندیمان پادشاه که موقعیتی‌بسی حساس درنزد اوداشت ازسفری مراجعت می‌نمود رسیدبمحلیکه آن مجرم را جلاد میکشید تابقتل برساند .

همینکه‌چشم‌آن بیچاره‌به‌ندیم افتادشروع نمود باستغاثه کردن ودرخواست والتماس شفاعت از او می‌نمود ندیم جلاد را باتطمیع وادار به تأخیر قتل ساخت وخود فوراً شرفیاب محضرسلطان گردیدوپس از بجا آوردن تعظیم و عرض ادب عرضه داشت پادشاها یك مطلب مرا و ادار نموده که جسارت نمایم و از خاکپای شهریاری استدعای عفو از برای آن مجرم تبهکار نمایم .

سلطان باصورت غضب آلود ازاستدعای ندیم در استدعای عفو درتعجب شد وعلت‌راپرسید ؟

ندیم عرض نمود پادشاها هر که را سلطان محکوم باعدام‌ونابودی فرماید مقصر را تاآخرین نفس امید نجات باقی است‌ولی این مقصر را دیدم که از همه جا منقطع است وجز بلطف خداوند منان راهی وبغیر درگاه اوپناهگاهی ندارد لذامن‌مصلحت‌آن شهریار راندانم که بگذاردچنین‌شخص بااینحالت روی بدرگاه بی نیاز کند که مبادا دریای غضب الهی بجوش آید ،

چون پادشاه این‌سخن سنجیده وپسندیده را از ندیم خود شنید از قتل آن مقصر درگذشت واورا آزاد ساخت .

﴿ مراداز محکم ومتشابه‌در قرآن چیست ﴾

بدانکه تفاوت بین محکم و متشابه آنستکه هر گاه لفظ دلالت برمعنی‌از راه‌نص وظاهر نماید اورا محکم گویند والامتشابه خوانند ، چه آنکه متشابه‌از قسم مجمل‌باشد ویامأول ، واگرازامام علیه‌السلام لفظ مجمل تفسیرشده باشد داخل‌در محکم خواهد بود .

وبعضی گفته‌اند : که‌محکم آنستکه احتمال تأویل نرود مگر بیك‌وجه‌ولی متشابه آنستکه احتمال تأویل برود به‌چندوجه .

وبعضی گفته‌اند : که‌محکم آنستکه مرادمتکلم ازلفظ یابظهورویابه‌تأویل شناخته‌شود . ومتشابه‌آنستکه مراد فهمیده نشود بلکه معنی آن درعلم‌خداپنهان باشد ، ودیگری‌بان‌اطلاع‌حاصل‌نکند مانندقیام‌روزقیامت وخروج دجال ،وحروف مقطعه دراوایل سوره‌های قرآن .

وبعضی گفته‌اند که‌محکم آنستکه‌معنای‌آن‌مستقل باشد ، ومتشابه‌آنستکه معنی‌آن‌استقلال نداشته باشد ، بلکه‌محتاج بغیرباشد .

وبعضی گفته‌اند که محکم آنستکه الفاظ آن تکرار نشده باشد ، ومتشابه آنستکه الفاظ آن تکرار شده باشد .

وبعضی گفته‌اند که محکم‌آنستکه معانی‌آن بایکدیگراشتباه نشودومتشابه آنستکه‌معانی آن بایکدیگر اشتباه‌شود مانند (ثم‌استوی علی العرش) که‌استوی اطلاق میشود برجلوس وقهر واستیلاء

و بعضی گفته‌اند که محکم آنرا گویند که ایمان بان‌داشته باشیم وعمل بمضمون آن باید نمائیم ، واستدلال وحجت هم‌واقع میشود ، ولی متشابه‌ایمان‌آن لازم است ، وعمل بآن‌نمیشود ، وبراین قول ابن‌عباس‌وعکرمة وقتادة رفته‌اند .وبر این‌معنی ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است .

وبعضی گفته‌اند که محکم آنستکه معنای آن معقول باشد ، یعنی‌حکمت وفلسفه‌آن معلوم باشد ، ومتشابه آنستکه حکمت وفلسفه آن روشن نباشد مانند نمازپنجگانه‌درشبانه‌روز، وروزه ماه مبارك رمضان که‌حکمت‌آنرا نمی‌فهمیم ، که چرا درشبانه‌روزپنج نماز واجب‌شده‌است‌بدون زیاده ونقیصه ، وچراروزه اختصاص بماه رمضان‌دارد بدون ماه شعبان مثلا .

وبعضی گفته‌اند که محکم آنستکه در آن حلال وحرام باشد ، والامتشابه است .

وبعضی گفته‌اند که‌محکم ناسخ را گویند ، ومتشابه‌منسوخ‌را گویند .

واز حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت شده است که آنحضرت‌فرمود : منسوخات ازمتشابهات است ، وناسخات‌ازمحکمات .

راغب اصفهانی گفته است : که آیات قرآنرا اگر بایکدیگر بسنجیم بر سه‌قسم خواهد بود (۱) محکم است مطلقا (۲) متشابه است مطلقا (۳) محکم است بوجهی ومتشابه است بوجهی ، پس محکم بطور مطلق آنستکه عارض‌نشود برآن شبهه‌ای نه ازجهة لفظ ونه‌ازجهة معنی ومتشابه برسه‌قسم است .

متشابه است از جهة لفظ ، و متشابه است از جهت معنی و متشابه است هم از جهت لفظ وهم از جهت معنی و متشابه از جهت لفظ بر دو قسم است قسم‌اول درالفاظ مفرده است ، و آن یا از جهة غرابت است مانند (آب ویزفون) ویاازجهة مشارکة است ، مانند (یدویمین) قسم دوم در کلام مرکب است ،وآن بر سه قسم است ، اول ، بجهة اختصاراست‌مانند (فان خفتم ان‌لاتقسطوا فی‌الیتامی فانکحوا ماطاب لکم من النساء) قسم دوم بجهة بسط در کلام است ، مانند(لیس کمثله شیئ) .

وقسم‌سوم ، بجهة نظم در کلام است ، مانند قول خداوند متعال (انزل علی عبده الکتاب ولم‌یجعل له عوجاً قیماً) که‌تقدیرش(انزل علی عبده الکتاب قیماًولم یجعل لهعوجاً بوده است .

ومتشابه ازجهت‌معنی مانند اوصاف خدا ، واوصاف قیامت ، زیرا که‌اوصاف الهی واوصاف قیامت محسوس مانیست تاآنکه بتوانیم بطورروشن بفهمیم .

ومتشابه هم ازجهت لفظ وهم ازجهت معنی بر پنج قسم است اول ، متشابه است از جهت کمیت مانند قول خداوند تعالی (اقتلوا المشرکین) دوم ازجهت کیفیت مانند وجوب و ندب ، مثل قول خداوند متعال (فانکحوا ما طاب لکم من النساء) .

سوم . ازجهت زمان مانند ناسخ ومنسوخ ،

چهارم : متشابه است ازجهت مکان ،

پنجم : متشابه است ازجهت شروطیکه فعل صحیح است بآن شروط ویافاسداست

نظام نیشابوری گفته است که آیات قرآن برسه قسم است ، یکقسم آنستکه ظواهر قرآن تأیید شودبدلایل عقلیه ، پس این قسم محکم است قسم دیگر آنستکه دلائل اقامه شده باشد برامتناع ظواهر که دراین قسم حکم میکنیم که مرادخداوند سبحان دراین آیه ظاهر نیست .

قسم سوم آنستکه دلائل یافت نشود بر ثبوت ویانفی ظواهر این قسم رامتشابه گویند ، ولی چون دلیل عقلی مختلف است ، یعنی هر کسی بمذهب خود دلیلی اقامه میکند برثبوت شیء ونفی آن ، ودیگری دلیل اقامه میکند بر عکس او ، لذا در این هنگام باید کمك بگیریم از صاحبان وحی و راسخون در علم که آنها تاویل متشابه را می شناسند ، وما از آنها استفاده خواهیم نمود ، وازحیرت بیرون خواهیم آمد .

تذنیب:

بدانکه بعضی از آیات قرآن حکیم دلالت دارد که قرآن تمامش محکم است مانند قول خداوند متعال که فرماید : (کتاب احکمت آیاته) و بعضی از آیات دلالت دارد براینکه تمامش متشابه است مانند قول خدای متعال که فرماید: (کتابا متشابها تقشعرمنه) وبعضی ازآیات دلالت دارد براینکه بعضی ازقرآن محکم است وبعضی متشابه ، مانند قول خداوند سبحان که فرماید : (هوالذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات) ؛

پس ظاهر آیات تنافی دارند ، ولی دفع تنافی بآنستکه بگوئیم مرادتمامش محکم است این استکه قرآن کلامی است متقن وحق وفصیح است ازحیث لفظ ،وصحیح است ازحیث معنی بطوریکه هیچ نقص واختلاف دراوراه ندارد ، وهیچ فردی نمی تواند مانند آن ولو بیك سوره کوچك باشد بیاورد که از حیث فصاحت و بلاغت مانند

قرآن باشد ،

ومراد آنکه‌تمامش متشابه‌است ، یعنی‌شباهت‌دارد بعضی‌ازآیات ببعضی‌دیگر درحق‌وصدق ونیکوئی واعجاز وبری‌بودن ازتناقض ومرادآنکه بعضی‌ازآن‌محکم است ، وبعضی‌متشابه ، یعنی‌محکم‌است ازنظرآنکه واضح‌است معنایش ، بطوریکه در او احتمال و اشتباهی نیست ، و متشابه است ، یعنی معنایش برای غیر خدا ورسول‌وائمه واضح نیست .

❀ ﴿لاادری﴾ ❀

آنها که ربوده الستند — از عهدالست باز مستند
تا شربت بی‌خودی چشیدند — از بیم و امید باز رستند
چالاك شدند پس بیك گام — از جوی حدوث بازجستند
اندر طلب مقام اصلی — دل درازل و ابد ببستند
فانی ز خود و بدوست باقی — این طرفه که‌نیستند وهستند
این طائفه‌اند اهل توحید — باقی همه خویشتن پرستند

* ﴿یك شاهکارادبی‌بطورخلاصه﴾ *

سعد د ین مدح خوا جه مستو — فیَ شنیدم که در دل آمد سو
دای آن نو جوان و کردی تح — سین بر آن شعرهای قا فیه مو
قوف تا کرد بهر ذکر تو خا — طرمن زان نسق مدیح تو مو
زون زهی مهتر سخی سخن — دان که نا ورد سیر اختر ودو
لت مردی و مردی زا کا — نراخسی کت آنکه منشأ ومو
لد اسلاف واصل گوهر پا — ك تو از خطهٔ وی است و از او
لاد دهقان را غزاد که فر — غانیان چا کرند و بنده و مو

لای آن گوهر شریف وتوآ زاده را بند گی کنند بطو
ع و برغبت چو تربیت زتو یا بند ایشان و ما و از برقو

* ﴿ موعظه‌ای از حاتم اصم ﴾ *

در کتب سیرمذکور است که شخصی از مریدان حاتم اصم التماس موعظه از او نمود .

حاتم گفت : خودرا ازچهار چیز نگاه دار .

اول ـ آنکه شخصی که آخر بخشنودی اومحتاج گردی ازخودنرنجانی .

دوم ـ آنکه بنائی راکه بمعمور کردن آن ناچار گردی ، خراب نساز .

سوم ـ آنکه سخنی نگوئی که بمعذرت آن محتاج گردی .

چهارم ـ آنکه درروشنائی دنیا کسی رامرنجان ، تادرتاریکی قبر بعذاب آن گرفتار نشوی .

* ﴿ حضور یافتن ابونصر فارابی نزد سیف الدوله ﴾ *

یکی از نوادر لطایف واردشدن معلم ثانی ابونصر فارابی است بدمشق نزد سیف الدولة که در آن اوقات پادشاه دمشق بود ، پس چون نزد سیف‌الدوله آمد واودر لباس ترکان بود ایستاد سیف‌الدولة باو گفت : بنشین ابونصر گفت : بهرجا خود میخواهم یابهرجا که تو میگوئی .

سیف‌الدوله گفت : بهرجا که خود میخواهی ابونصر پابگردن مردم گذاشته برمسند سیف‌الدوله آمد واورا ازجای خود دورنمودوبجای اونشست .

جمعی که بربالای سرسیف‌الدوله ایستاده بودند وسیف‌الدوله رابرایشان زبانی مخصوص بود دیگری آنرا نمیفهمید .

پس بآن زبان گفت : این شیخ بسیار بی ادب است اکنون من چندمسئله از

از اومی‌پرسم اگر جواب نداد اورا پاره پاره نمائید .

ابو نصر بهمان زبان بسیف الدوله گفت : ایهاالامیر صبر کن که امور سرانجام خواهدشد .

پس سیف الدوله تعجب نمود واورا احترام‌داشت ، پس ابو نصر شروع بحرف زدن نمود ، وباعلماء وارباب کمال که درآن مجلس بودندمناظره ومباحثه میکرد واز هرفنی بحثی مینمود وبرهمه ایشان غالب می‌آمد .

﴿داستانی از عبدالله بن جعفر و مرد اعرابی﴾

عبدالله بن جعفر طیاریکی از اسخیاء معروف روزگار است . روزی بچادر اعرابی وارد شد اعرابی رسومات خدمت بجای آورده مرغی داشت اورا ذبح کرد وطبخ نموده در ظرف پاکیزه‌ای بحضور عبدالله آورده وعرضکردمن اینمرغرامدتی است تربیت کرده وبردادن خوراك ودانه اواحتیاط زیاد بعمل می‌آوردم وباخدای خود عهدبستم که اینمرغرا دربقعه دفن کنم که اشرف همه بقعه‌ها باشد ، وچنین بقعه مبارکه نیافتم الاشکم مبارك‌شما میخواهم همین جااورا مدفون کنم وآرزوی خودرا نائل‌شوم عبدالله‌از این سخن مشعوف شده‌وخنده زیادی نموده وپانصد درهم در مقابل یکمرغ باعرابی داده وازوی خدا حافظی نمود .

﴿این غلام‌در اثر نمامی‌سبب قتل جمعی گردید﴾

گویند وقتی مردی به بازار برده فروشان رفت تا غلامی بخرد ، فروشنده بازاری چندین غلام باونشان داد ولی آنشخص از آنهمه غلام فقط یکی را که‌از جهت قیافه بردیگران مزیت داشت انتخاب نمود و از قیمتش پرسید .

فروشنده گفت : من‌غلامی‌از این‌غلام ارزانتر ندارم وعلت ارزانی اوهم‌عیبی استکه اوداراست ، و آن عبارت از صفة پست نمامی و سخن چینی است که در او هست وهمین عیب است در او که بااین قیافه‌ی جالبی که داردقیمتش راتنزل داده

است واما بقیه که‌مبتلا باین‌عیب نمی‌باشند قیمت خودرا ازدست نداده‌اند .

مرد مشتری چون نسبت باین صفة پست و عیب بزرگ بانظر بی اهمیتی می‌نگریست‌آن غلام را خریداری نمود وهمراه‌خود بخانه آورد چندروزی بیش از ورودش به آن خانه نگذشته بود که روزی در هنگامیکه‌آقایش در خانه‌نبود بنزد خانم رفت و گفت : نمی‌دانم شماخبردارید یانه که آقایم‌چه کرده است .

خانم اظهار داشت ، خیر خبر ندارم مگرآقا کاری انجام‌داده است که من نمی‌دانم .

غلام گفت‌آری ، آقای شما بازنی دوست‌شده‌ودوستی فیمابینشان بحدیستکه بنایش براین‌استکه آنزنرابه اینخانه منتقل سازد واگراین امرعملی‌شود ممکن است‌برروابطزن وشوهری شماصدمه‌ای برساند .

خانم‌از شنیدن این‌سخن سخت‌ناراحت گردید ، ودر جستجوی چاره‌افتاد ، غلام دوباره اظهار داشت : که من یکنفر دعا نویسی را می‌شناسم که دعای محبت میدهد ، وهر کس که بدستورش عمل نماید حتماً به نتیجه میرسد .

خانم از محل‌آن دعانویس جویاشد :

غلام گفت : شمابجای او کار نداشته باشید واین‌به رفتن شما احتیاج‌ندارد من شخصاً بنزد آن دعانویس میروم وپس از بیان موضوع برای شما دعاء محبت از اومیگیرم وبرایتان می‌آورم فقط شما اگریکدانه موئی از موهای زیر گلوی شوهرتان تهیه کرده بمن بدهید تابرای دعانویس ببرم .

خانم از غلام پرسید چگونه من موی زیر گلوی شوهرم راتهیه نمایم وبتو بدهم .

غلام گفت : که‌این کارخیلی‌آسان‌است ، امشب هنگام‌خواب چاقوئی‌همراه داشته‌باش ، همینکه یقین‌نمودی که شوهرت بخواب عمیق رفته‌است بطورآهسته باهمان چاقو یك مواز زیر گلویش بر کن ، وبعد اورا بمن بده دیگر باتو کاری نیست .

من شخصا کارشما را انجام میدهم خانم بی چاره از همه جا بی خبر قول داد که همین‌امشب به گفته‌ی تو عمل میکنم .

غلام بدبخت شقی قسی القلب و قتیکه از این ناحیه خاطر جمع گردید از خانه بدر رفت و خود را به آقارسانید و اظهار داشت : که من غلام شماهستم ونان و نمك شمارا می‌خورم نباید به شما خیانت کنم ، و چیزی را از شما پنهان نمایم .

آقا که غافل از خبث باطن غلام است ، از او پرسید : مگر امر تازه‌ای رخ داده .

غلام گفت :آری یکمردی باخانم شمادوست شده ، واورا بکشتن شماوادار کرده ، من‌همین قدر میخواستم شما از جریان آگاه باشید ، وضمناً از خودتان مواظبت نمائید ازاین‌سخن آقا برآشفت وشدیداً انکار نمود ، وویرا سخت مورد نکوهش خود قرارداد .

غلام گفت : ای آقای من اگربگفته من‌شکی دارید من گواه شاهد صادق دارم اگر دیدید برخلاف آنچه من میگویم انجام شد حتماً مرا عقوبت نمائید ، شماهمین امشب که به بستر خواب میروید خود را بخواب زنید ولی بیدار باشید خواهید دید ، عیالتان چاقوئی با خود به‌بستر خواب می‌آورد ، و خیالش آنستکه وقتی خوب بخواب رفتید ، سر شما را ازتن جدا کند ، ولی ای آقای من خواهشی که دارم این مطلب را ازمن نشنیده گرفته وبا حدی اظهار ننمائید

این‌سخنان غلام چنان درارباب‌اثر گذاشت ، وویرامضطرب ساخت ، اماهیچ عکس العملی از خود نشان نداد ، تاشب‌هنگامیکه موقع خواب رسید ، وبه‌بستر رفت ، وخود را بخواب‌زد ، تاآنکه‌صدق و کذب گفتارغلام رابدست‌آورد ، دراین اثناء حس کرد ، که گویا دست خانم متوجه بزیر گلوی اوست ، بیدرنگ از جا برخواست ، ونشست .

دید اتفاقاً همانطور که غلام گفته بود ، چاقوئی در دست خانم است ، فوراً ازدستش گرفت ،وباهمان چاقوهمسرعزیزشرا بقتل‌رسانید ، غلام که‌درانتظارهمین پیش‌آمد بودهمینکه ازجریان اطلاع حاصل‌نمود ، خودش رابخانه‌ی فامیل خانم رسانید ، وبا آواز بلند این‌خبر تلخ ووحشتناك راباآنان داده ایشانرا بمحل‌حادثه کشانید .

آنهاوقتیکه آمدند ، ودخترشانرا کشته یافتند ، بطوردسته جمعی بارباب حمله کردند ، واورا به‌باد کتك گرفتند ،باردیگر غلام‌از خانه بدر رفت ، وفامیل ارباب را ازجریاناتی که برایش رخ داده بود ، آگاهشان کرد ، آنها هم بمنظور دفاع‌از ارباب به‌محل‌حادثه نیزحضور یافتند : درنتیجه آن‌دودسته بجان یکدیگر افتادند ، واز طرفین چند نفر کشته ، وتعدادی زخمی گردید ،و این نبود مگردر اثر سخن چینی آن غلام پست خبیث و از خدا بی‌خبر ، بعداً هم غلام متواری گردید .

پس از گذشت مدتی ازاین جریان ، یکی‌از اهالی آن‌شهر بشهر دوردستی رفته‌بود، ودرآنشهرآن غلامرا می‌بیند ، گویدازاوسئوال‌نمودم که‌وای‌برتواین‌چه عملی بود که ازتوصادر گردید ، وسبب قتل‌جمعی شدی ؟

غلام در جوابش گفت : که این واقعه خونینیکه مشاهده نمودی ، حاصل‌از نصف سخن چینی من است ، نه تمام ، اگربنا بود من یکسخن چینی تمام انجام میدادم ، هرآینه مردم شهری‌را به جان اهل شهر دیگری می‌انداختم .

﴿چندحدیث ماثور درمذمت نمامی﴾

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرویستکه فرموده: بدترین‌وشریرترین شما کسانی هستند که حرکت کنند برای نمامی و جدائی میاندازند بین دوستان ، و ثابت میکنند برای مردم پاك دامن عیوب را .

واز رسول‌خدا مرویستکه فرمود : پس از آنکه مرا بآسمانها بردند دیدم زنی راکه سر او سرخنزیر بود . وبدن‌او بدن درازگوش ، وبراوبود هزارهزار گونه ازعذاب ، پس‌پرسیده شد که چه‌بود عمل این زن ، گفته‌شد این زن سخن چین بوده ، و دروغ گو .

ونیزدر حدیث معتبر مرویستکه هر کس قدمی بردارد بجهة نمامی بین‌دو نفر ، مسلط میکند خدای متعال درقبراو آتشی راکه‌بسوزاند اورا تاروزقیامت، ووقتیکه ازقبرش خارج شود مسلط میکند خدای تعالی بر او افعی سیاهی راکه پاره کند گوشت‌او را تا داخل آتش شود .

و در حدیث معتبر دیگراست حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام فرمود : چهار طائفه داخل بهشت نمیشوند (۱) ساحر (۲) منافق ـ یعنی دورو ـ (۳)شارب خمر (٤) فتات یعنی نمام (سخن‌چین) .

و در حدیث معتبر دیگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : اما عقرب پس‌مسخ‌شده واومردی بوده‌است نمام که سعایت می‌نموده بین‌مردم به‌نمامی و برهم‌زنی ووادار میکرده بدشمنی .

ودرحدیث معتبردیگراز حضرت‌صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوارش ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرویستکه آنحضرت نهی فرموده از غیبت واز گوش دادن غیبت ومنع فرموده از سخن چینی و ازگوش کردن آن و فرموده است داخل بهشت نمیشود فتات یعنی سخن چین ، ومنع فرموده از تکلم کردنی که بکشاند بسوی غیرخدا الحدیث .

مؤلف گوید : که‌سخن چینی نقل کلام غیراست بآنکسیکه درباره‌او گفته شده مثل اینکه بگوید فلانی در بارهٔ تو چنین و چنان گفت ، و فرق ندارد نقل بزبان باشد یابنوشتن یاباشاره باشد ورمز ، پس‌اگر دربرداشتة باشدعیب آن کس راالبته راجع‌خواهد بودبغیبت ، پس‌جمع‌شده بین‌معصیت غیبت و نمامی ، وسخن

چینی یکی از گناهان کبیره است .

﴿موسی بن عمران خداوند رحمن را آزمایش میکند﴾

نوشته‌اند که حضرت موسی کلیم‌الله علیه‌السلام روزی بخداوند عرض نمود: پروردگارا علت چیست که خلائق را می‌آفرینی سپس از بین می‌بری ؟ خطاب رسید ای موسی چون میدانم این پرسش توازروی هوی نبود . بلکه می‌خواستی سرافعال وحکمت مارا بدانی ، ومردم خام‌را پخته نمائی ، یك دستوری بتومیدهم تاسرفنا معلوم شود برودرزمین گندم بکار ، حضرت موسی زمین راشخم نمود و دانه پاشید وآب داد موقع فرا رسیدن حاصل ، داس برداشت و گندمها را درو نمود ، وخرمن کرد ، مضمون این ندا ازطرف خداوند باو رسید .

که چرا کشتی کنی و پروری — چون کمالی یافت آن را می بری
گفت: یارب زآن کنم ویران وپست — که در اینجا دانه هست و کاه هست
دانه لایق نیست در انبار کاه — کاه در انبار گندم هم تباه
نیست حکمت این دورا آمیختن — فرق واجب می کند در بیختن
گفت(۱)این دانش زکه آموختی — نور این شمع از کجا افروختی
گفت (۲)تمییزم تودادی‌ای خدا — گفت (۳) پس تمییزچون نبود مرا
در خلائق روحهای پاك هست — رو حهای تیره وگلناك هست
واجب است اظهار این نیك وتباه — همچنان کا ظهار گندم هاو کاه

﴿انوری و دزد شاعر﴾

گویند وقتی حکیم انوری ازبازار بلخ میگذشت هنگامه‌أی دید ، پیش رفت دیدمردی دروسط ایستاده قصاید انوری رابنام خودش می‌خواند ، ومردم اوراتحسین می کنند ، انوری ازآن مرد پرسید : این اشعار از کیست ؟

---

(۱) خدا گفت . (۲) موسی گفت . (۳) خدا گفت.

گفت : اشعار انوری است ، حکیم پرسید : انوری رامی‌شناسی ؟ مردجواب داد :چه‌می گوئی ، من‌خودم انوری هستم ، انوری‌بخندید و گفت : دزد شعرشنیده بودیم ، ولی‌دزد شاعرندیده بودیم .

* لغز و معمای شعری *

آن چیست که بی‌پـا وسرو دست روانست
وین چیست کاندر شکمش خلق نهان است
این چیست که یك لحظه بگردد همه عالم
وین چیست که سرتابقدم جمله زبان است
آب است که بی پـا وسرودست روان است
خاك است کـه اندرشکمش‌خلق نهان است
باد است که یك لحظه بگردد همه عالم
نار است که سر تا بقدم جمله زبان است

* لغز و معمای شعری دیگر *

آن‌چیست که‌درسه وقت کمیاب‌شود — گـر آبتنی کند تنش آب شود
گر گرم شود گریه کند تا میرد — ور سرد شود زندگی از سر گیرد

* لغز و معمای شعری دیگر *

آن چیست که دربادیه مأوی دارد — بـالای سر جـا نور ان جـا دارد
اسمش نه‌برم لیـك نشا نش گـویم — سیصدسرو، ده شکم ، دو صد پادارد

* لغز و معمای شعری دیگر *

چیست آن قلعه کـو بود بـی در — انـدر آن قلعه قلعه هـای دگـر

گاه چو نسترن سفید شود گاه گردد چو لاله احمر
هر که بگشاید این معمارا رخش از آب دیده گردد تر

﴿ازچندین قطره خون یکقطره شیر تهیه میگردد﴾

بدانکه دانشمندان گفته‌اند که ازچندین قطره خون که واردپستان می گردد یکقطره شیر تهیه می‌شود. ومواد ترکیب دهنده خون کاملا با مواد اصلی شیر تفاوت دارند. مثلا قندی که در خون است (گلوکز) نامیده میشود، اما قندی که درشیر است (لاکتوز) گویند یعنی باهم تفاوت زیادی دارد واسیدآمینه‌ای که‌درخون موجود است بامواد پروتئین‌شیر بسیار فرق دارد، وهمچنین چربی خون باچربی‌شیر بسیارمتفاوت‌است‌پس‌چگونه‌پستان‌می‌تواندازاین‌موادمتضادموادیگری بسازد که مجموعاً شیررا بوجود آورده، وهنوزعقلها متحیر است درخلقت خدای توانای بزرگ.

﴿لطیفه﴾

گویند وقتی شخصی نزد نویسنده‌ای رفت. وبوی گفت که عریضه‌ای‌ازقول من بحاکم ولایت بنویس، نویسنده گفت اکنون معذورم دار ازنوشتن نامه،زیرا پایم درد می کند، آنشخص گفت که من شما را نمی‌خواهم بجائی بفرستم که درد پا مانع باشد.

جواب داد: صحیح است، ولیکن شمانمیدانید که من‌آنقدر بدمی‌نویسم که خط مرا هرکجاکه ببرند هیچکس نمی‌تواند اورا بخواند، لذا مجبورمی‌شوند که خود مرا ببرند تاآن نامه رابخوانم، واکنون ازاین جهت است که چون‌پایم درد میکند، ازرفتن بجائی‌معذورم.

* ﴿ از کلمات حکماء است ﴾ *

حکما گفته‌اند : ازدنیا دست بردار ، قبل‌ازآنکه اوبتو برسد ، وخدایتعالی راازخود خشنود کن قبل‌ازآنکه‌بحضرت اوبرسی، وچون ابواب نعمت برتو گشاده شود ایمن مباش که ازجاده راست منحرف شوی واگر درهای محنت وبینوائی بر تومفتوح گردد چشم را روشن دار که در طریق اولیاء قدم نهی ، وهرچه از دوست رسد شاکروراضی باش .

* ﴿ صفائی دروصف‌معشوق گوید ﴾ *

روزیکه‌خواندرویت‌والشمس‌والضحی‌را زلف توخواندواللیل خطت اذاسجی‌را
تاصبح‌محشرازشرم چون‌شب برون‌نیاید خورشید اگر ببیند یك روز ماه مارا
درحوت‌تن چویونس دربحرزندگانی بهر نجات جستن تسبیح کن خدا را
چندانکه نوح باشی‌درچارموج طوفان خواهی‌رسی بساحل دریاب ناخدا را
ما ترك عشق ومستی‌هرگز نمی‌توانیم کوبازوئی که تا بد سر پنجه قضا را
از خیل درد مندان بـا التفات علت درمان توان نمودن هردرد بـی دوارا
مردم زدرد هجران کو پیك آشنائی تـا حـال مابگوید آن دیر آشنا را
درعشق دوست مردن بهتر زززندگانی آن‌مردن‌از(صفائی) این‌زندگی‌شمارا

* ﴿ فادزهرچیست‌وکیفیة تشخیص دادن‌اصلی ﴾ *

آن ازمصنوعیش

بدانکه فادزهرحیوانی را ازشکم بزکوهی گیرند ، وفادزهردرشیردان او می‌باشد واخیراً دربعضی بلاد مانند شام نظیر اورا می‌سازند بحدیکه مشکل است تمیزدادن آن .

وکیفیة تشخیص دادن فادزهراصلی‌ازمصنوعی آنستکه سوزنی راباتش سرخ

نمایندو بر آن نهندپس اگردود سیاهی از آن بر خاست مصنوعی است . واگردودزردی از آن ظاهر گردد اصلی است : و از برای آن خواص بسیار می‌باشد از آنجمله آنستکه اگر آنرا برمحل گزیدگی مار بمالند فوراً درد آن ساکن میشود ومارزده از مرگ ایمن میگردد .

﴿بدیهه گوئی شعری بین فتحعلیشاه و ملك الشعراء﴾

گویند وقتی فتحعلیشاه قاجاردرشب اول‌ماه برای استهلال (دیدن هلال‌ماه) به‌بام‌قصر رفت ، دراین بین یکی‌ازحرمسرایان‌دریچه را گشود که استهلال نماید . شاه بملك الشعراء که درحضورش بود توجه کرد ـ وبداهتاً گفت :

درشب نوآن پریرخ بی نقاب آمدبرون

ملك الشعراء نیز بالبداهة گفت :

ماه می‌جستند مردم ، آفتاب آمد برون

﴿منوچهری این‌اشعار را زیباسروده است﴾

جهانا چه‌بد مهروبدخو جهانی — چو آشفته بازار بازار کانی

بهر کار کردم تو را آزمایش — سراسر فریبی سراسر زیانی

وگر آزمایم دو صد بار دیگر — همانی همانی همانی همانی

﴿اگر کسی بخواهد بداند که‌حمل پسر است یادختر﴾

هرگاه کسی بخواهد بداند که زن آبستن چه در شکم دارد . پسر است یا دختر بایداسم اورا بااسم مادرش واسم روزیکه دراوهست حساب‌نماید . سپس سه سه ساقط کند ، اگر باقی‌مانده یك باشد آن بچه پسراست ، واگردو باشد دختر است . واگرسه باشد ، آن بچه بثمر نرسیده وسقط میگردد .

﴿ ونیز در تشخیص دادن پسر بودن حمل یادختر ﴾

گفته‌اند که اگر خواهی بدانی زن آبستن فرزندش پسر است یادختر ، قدری شیر اورا گرفته ودرقدحی ریخته . وقدری آب بر آن اضافه شود ، پس چنانچه شیر بالاایستاد وآب زیر ، آن بچه پسر است ، وچنانچه آب بالا ایستاد وشیر ته ظرف آن بچه دخترخواهد بود .

﴿ کمترین مدت حمل درانسان وبعضی ازحیوانات ﴾

گفته اند که کمترین مدت حمل درانسان شش ماه ، و در مرغان بیست ویکروز ، ودر سگ چهل روز ، ودر گربه دوماه . ودر گوسفند پنج‌ماه ، ودر شتر واسب واولاغ یکسال . ودرفیل دوسال ، وهفت سال ، ویازده سال نیز گفته‌اند .

﴿ لطیفه ﴾

گویندشخصی ازبام بیفتاد ، وبر گردن مولانا قطب الدین آمد،ومهرهٔ گردن مولانا صدمه دید بحدیکه بربسترمرض افتاد ، جمعی‌از اکابر بعیادت‌وی آمدند، وگفتندمخدوما این چه واقعه‌ایست که واقع شده ، گفت:چه حال بدتر ازاین که دیگری از بام افتاده ، وگردن من شکسته است .

﴿ اشعاری ازفروغی بسطامی ﴾

کی رفته ای زدل که تمنا کنم ترا — کی بوده ای‌نهفته کـه پیدا کنم ترا
غیبت نکرده‌ای که‌شوم طالب‌حضور — پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
باصد هزار جلوه برون‌آمدی که‌من — با صد هزار دیده تماشا کنم تـرا
چشمم بصد مجا هده آئینه ساز شد — تـامن بیک‌مشاهـده شیدا کنم تـرا
بالای خود در آینه چشم من ببین — تـا بـا خبر زعـالم بالا کـنم ترا

مستانه کاش درحرم ودیر بگذری تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم‌شبی نقاب زرویت برافکنم خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا
گرافتد آن‌دوزلف چلیپا بچنك‌من چندین هزار سلسله درپا کنم ترا
طوبی وسدره گر بقیامت بمن‌دهند یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا
زیبا شود بکارگه عشق کار من هرگه نظر بصورت زیبا کنم ترا
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا
باخیل غمزه گر بوثاقم گذر کنی میر سپاه شاه صف آرا کنم ترا

﴿ از کلمات حکماء است ﴾

حکماء گفته اند از دنیا دست بردار، قبل ازآنکه اودست ازتو بردارد ، و مرگرا مستعد باش ، قبل ازآنکه اوبتورسد ، وخدا یتعالی رااز خود خشنود کن قبل ازآنکه بحضرت اوبرسی ، وچون ابواب نعمت برتو گشاده شود ایمن مباش که ازجاده راست منحرف شوی . واگردرهای محنت وبی‌نوائی برتو مفتوح گردد چشم را روشن دارکه در طریق اولیاء قدم نهی ، و هرچه از دوست رسید شاکر وراضی باش .

﴿ ترکیب حروف ازچه کسی پدیدارشد ﴾

بدانکه‌اول کسیکه‌تعلیم‌نمودبمردم‌ترکیب‌حروف‌هجائیه‌رادرنوشتن‌وکتابت حضرت‌امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام بوده . وقبل ازآن‌حروف مفرده نوشته می‌شد باین طور (ب س م ال اه) وبعضی از بزرگان این‌رااز‌معاجزان حضرت شمرده‌اند .

﴿ معما باسم جمال ﴾

مادرمیان‌مجلس‌رندان نشسته ایم ازصاف درد مجلسیان دست‌شسته‌ایم

ما که در میان مجلس در آید مجمالس می‌شود ، و چون صاف آن که میم

باشد بجهة آن که در بالا است ودر دان که سین باشد بجهة آنکه در پائین است برود جمال میشود .

﴿معما باسم ملك﴾

اسم یارم نود اول حرفش نود است طر فینش نود و او سط او ثلث نود

نود بودن اسم ملك ظاهر است، وهمچنین نود بودن حرف اول آن که میم ملفوظی باشد نیز ظاهر، و نود بودن طرفین آن که میم و کاف باشد بجهت آن است که میم و کاف شصت است، و لفظ نود نیز شصت است زیرا که نون پنجاه است ،و واوش است ودال چهار است ، وآخر آن که کاف باشد بیست است ، و بیست ثلث لفظ نود است که شصت است ، واگر بجای آخر اوسط باشد مراد لام است که سی است وسی ثلث نود عدد یست .

﴿معما با سم احمد﴾

صباح مرد چو بی‌صبر یابی از غم یار بنام دوست صبوحی کن وشراب بیار

(صباح مرد) چون بی‌صبر شود ، یعنی (ص) و (ب) و (ر) از او بیفتد احمد شود .

﴿معما با سم علی﴾

چه نام او گذرد برصوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یك زجا بلند شوند

یعنی هریك از حروف (زجا) که زای وجیم والف است بقدر مرتبه‌خود ترقی کنند ، یعنی از آحاد بعشرات روند ، پس (زای) عین می شود ، و جیم لام والف یاء ، وازجمع مجموع اسم علی حاصل می‌شود .

* ﴿ معما باسم علی ﴾ *

نام پـرسیدم ازبت رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مـرا
عین ازچشم برمی‌آید ، ولی ازمرا

﴿مگس‌ازحشراتی‌استکه بایدازاودوری‌جست﴾

زیرااومیکربهاراازجائی بجائی انتقال‌می‌دهد

مگس ازحشرات فضول وبسیار کثیفی استکه همه‌وقت بخصوص در ایام‌بهار و بالاخص در ایام تابستان پیدا میشود . . .

و این حیوان کثیف (مگس) طوری خلق شده استکه برای حمل انواع میکربها کمال استعداد را دارد ، زیرا (اولا) سراپای بدن و حتی بالهای مگس پشمالود است وهرچیز کوچکی‌رابخود میگیرد (ثانیاً)زیرپای اوپشمهائی چسبیده که بوسیله آنها می‌تواند روی دیوار و سقف اطاق بآسانی حرکت نماید وضمناً باهمین پشمها انواع میکربها راباخود از جائی بجائی دیگر انتقال دهد ،

آزمایشها نشان داده است که‌مگس درهرپرواز می‌تواند بیش از(۳۰) نوع میکرب مختلف را باخود حمل نموده وتا (۲۰) کیلومتر پرواز نماید .

ازجمله دشمنان مگس ، عنکبوت ، قورباغه ، مارمولك ، کبوتروچاچله‌اُند علماء حیوان شناس نوشته‌اند ، که اگراین طیور نبودند امروز مگس‌نسل‌بشررا برانداخته بود .

و هر بار که مگس ماده به تخم ریزی می‌پردازد ، (۱۰۰) الی (۱۵۰) تخم میگذارد .

و هر مگس ماده در دوره‌ی زندگی خود چندین مرتبه (معمولا چهار یا بیشتر) تخم گذاری میکند . تخم پس از (۶) الی (۲۴) ساعت بازشده و همینکه شرائط مساعد شدبسرعت رشد کرده ، سیرمرحله نوزادی را می‌پیماید . وپس‌از

از(۴) الی(۸)روزبمرحله سوم نوزادی میرسد مگس اول بشکل کرم (لارو)است وبعد از چند روز بصورت مگس درمی‌آید .

﴿عجائب توالد مگس را بنگرید﴾

یکی ازعلماء حیوان شناس نوشته‌است که هر گاه مگس را ازجهت توالد درنظر بگیرید ازیك‌مگس‌چهار بسته‌و کیسه خارج میشود که هر بسته‌ای محتوی سی‌عدد تخم است وازهر تخم یك مگس پدید آید که جمعاً به یکصد وبیست‌عدد عدد نوزاد بالغ گردد ومدت۱۵ روز تکامل مگس طول میکشد که خود آماده تولید مثل‌می‌شود .

اکنون باین دو مطلب باید توجه نمود ، مثلا چنانچه در اول سال دوعدد مگس نروماده داشته باشیم وهمانا شروع بتوالد کنند ، وتخم گذاری نمایند در چهار بسته ۱۲۰ تخم میشود ، در روز پانزدهم نصف آنها ۶۰ عدد ماده باشد تخم گذاری کنند ، ازهریك ۱۲۰ عدد تخم بحساب ذیل محاسبه کنید .

اول ماه ۲عدد درپانزدهم	۷۲۰۰مساوی۱۲۰ ضرب ۶۰
در اول ماه دوم	۴۳۲۰۰۰ مساوی ۶۰ ضرب ۷۲۰۰
در پانزدهم ماه دوم	۲۵۹۲۰۰۰۰ مساوی ۶۰ ضرب ۴۳۲۰۰۰
دراول ماه‌سوم	۱/۵۵۵/۲۰۰/۰۰۰مساوی ۶۰ضرب۲۵۹۲۰۰۰۰

این تعداد در مدت دو ماه تولید خواهدشد قدرت بالغه خداوند متعالی را مشاهده نمائید .

﴿مهره مار وانواع آن﴾

بدانکه مهره‌مار بردونوع‌است (۱) معدنی (۲) حیوانی‌امامعدنی آن گاهی بشکل ورنگ زبرجدمی‌باشد وبشکل نگینی بزرگ ومربع می‌باشد گاهی هم

سیاه رنگ ویاخاکستری می‌باشد ، واما حیوانی آن یابرنگ ماروخاکستری ویا سیاه می‌باشد .

و طریق شناختن آن این است که چون برجامه سیاه بمالند سفید شود ، واگر بجامه سفید بکشند سیاه شود وعلامت دیگرآن این است که چون اورادر ظرف چینی بگذارند وآب لیمو ویاآب سر که روی‌آن بریزند متحرك میشود و روان میگردد وگویند هردونوع آن در خاصیت شریك هستند .

﴿این جوان‌در اثر مرض‌روانی می‌پنداشت گاو شده‌است﴾

شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سیناچگونه‌ویرامداوانمود

نظامی عروضی سمرقندی نقل نموده در کتاب (چهار مقاله) که جوانی از طائفه بنی‌بویه مبتلا شدبمرض مالیخولیا ومرض اوشدت یافت بحدیکه یقین‌نمود که گاوشده است ودر تمام روزفریاد میکرد ، ومیگفت مرابکشید واز گوشت‌من می‌توانید غذای لذیذ تهیه نمائید و از خوردن و آشامیدن خود داری میکرد لذا حالش سخت شد وقوای وی تحلیل رفت وبدنش لاغر و نزار گردید وجمیع اطباء وقت از معالجه او عاجزشدند .

درآن ایام شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا منصب وزارت علاءالدولة بویهی‌راداشت ومقام ارجمندی رادردربار دارا بود ، ومقدارزیادی‌ازوقت‌خودرا درتدریس‌وتصنیف مصرف میکرد ، ونام اودرآفاق منتشرشده بود ، وخاص وعام‌میدانستند که‌اوطبیب یگانه ومخصوصاً بیماریهای روانی‌رادرمان میکند .

خویشان مریض بااضطراب شدید نزد علاءالدولة رفتند واز او در خواست کردند که‌ابن‌سینا راطبیب معالج قراردهد .

امیرجریان رابه ابن‌سینا گفت ، وی هم قبول نمود ، سپس‌ابن‌سینا گفت : بشارت دهیدمریض‌را که‌قصاب‌برای کشن گاو میآید ، وقتی‌به‌مریض گفتندبسیار مسرورشد .

ابن‌سینا کاردی دردست گرفت وبا دونفر بخانه مریض‌داخل‌شدو گفت : گاوی راکه‌می‌خواستید بکشم کجاست ؟

جوان شروع کرد : صدای گاو نمودن ! گویا میخواست بفهماند که من اینجا حاضرم .

ابن سینا گفت : او را بیرون‌آورید و دست وپایش را به‌بندید وبیندازید برزمین .

چون‌مریض این سخن‌را شنید ، بشتاب‌آمد وروی‌زمین‌خوابید ودست‌وپای اورابستند

ابن سینا دو کارد در دست گرفت ، وبایکی دیگری را تیزمیکرد مانند قصابان پس‌بطرف مریض‌رفت وپهلوی اورا گرفت چون قصابها، بعد گفت : تعجب است‌این گاوشمابسیار لاغروضعیف‌است وبرای کشتن خوب نیست ، وعلف‌وآذوقه باوبدهید تاچاق وفربه شود .

پس‌برخواست ورفت ودستور داد تااورا باز کنند . وبارژیم‌مخصوص غذاباو بدهند وبوی بگویند ازاین‌غذا بخورتافربه‌شوی .

مریض ازآن غذاها میخورد بامیدآنکه فربه شود و برای کشتن مناسب گردد .

اطباء زیر نظر شیخ بفاصله یکماه اورامعالجه نمودند ، تاسالم گردید و از آن‌مرض نجات پیدا کرد .

﴿اشعار طریف‌ازوصال شیرازی﴾

اذا ذکرت حبیبی و کنت فی خلوات

جرت دموع عیونی بمثل ماء فرات

جز ازوصال توهرمقصدی که هست نخواهم

لان قربك و الله افضل الحسنات

بشوق روی تو هر لحظه میشوم مترنم
کبلبل تتغنی اذا رأی الروضات
خبر ز عشق ندارد دل فسرده زاهد
فان مرحلة العشق شامخ الهضبات
کسی که گام روا گردد از لب شکرینت
دگر نیاورد اصلا بخاطر آب حیات
چه خوش نما بود ارپا نهی بمنظر چشمم
فان منزل اهل الکمال فی الغرفات
عجب که از تو برآید مراد عاشق مهجور
و ان بکیت من الهجر فی العشاء و غدات

﴿ مردم نفس کشی را ازاین عابد یاد گیرند ﴾

این داستان رابخوانید تامعنای (یادخدا) وتسلط برنفسرا درك کنید

علامه اجل بزرگوارمجلسی (علیه‌الرحمة) در کتاب بحارالانواردرحدیث معتبرازحضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت نموده است که در زمان بنی‌اسرائیل زنی‌بود بدکار ، که اوعده زیادی ازجوانان را فریفته کرده بود ، روزی بعضی‌از آن جوانان باو گفتند : توبقدری فریب دهنده هستی که اگرفلان عابد مشهور ترا ببیند فریفته توخواهد شد ، آن‌زن چون این مطلب را شنید ، سوگند خورد که بمنزل نرود تاآن عابدرافریب دهد :

چون شب فرارسید ، بصومعه عابد رفت و گفت : ای عابد ؟ درمانده هستم . مرا امشب‌جاوپنا بده ، عابد قبول نکرد ، زن گفت : بعضی ازجوانان بنی‌اسرائیل بامن قصد زنادارند ، ازنزد ایشان فرارکرده‌ام ، اگرمرا جاندهی ، آنها میرسند وبامن‌عمل منافی‌عفت انجام میدهند ، عابد چون این سخن راشنید ، در راگشود

وبآن زن جاداد ، آن زن بدکاره پس از چند لحظه ، لباسهای خود را درآورد وباحرکاتی‌خواست عابد رافریب دهد ، چون چشم عابدبان منظره وطنازیها افتاد شهوتش بهیجان آمد ، بطوریکه اختیار از دستش ربوده شد وبدون اراده دستش را روی بدن آنزن گذاشت . درهمین حال (بیاد خدا) افتاد ، فوراً بلند شد و رفت بطرف دیگ غذائی که روی آتش گذاشته بود ، دست خود را روی آتش گذاشت ، زن نگاه کرد دید عابددست خودرا می‌سوزاند ، گفت : چکارمی کنی ؟ عابد گفت دست خود را می‌سوزانم بآتش دنیا ، تاازآتش آخرت نجات یابم ، زن همانندم از صومعه بیرون آمد و خود را به بنی اسرائیل رسانید وگفت : عابد را دریابید که‌اینك‌دست خودرامی‌سوزاند، عده‌ای ازبنی‌اسرائیل بسوی صومعه‌دویدند وقتی‌رسیدند دیدند تمام دست عابد سوخته شده است .

* ﴿ اشعاری در سر کوبی نفس ﴾ *

چو کشتی‌نفس خودرا میکنی قدرو خطرپیدا
صدف را چون شکستی میشود از وی گهرپیدا
چو تن ویران شود نور خدا در وی همی تابد
بلی در جای ویران گنج گردد بیشتر پیدا
خداجوئی زاسباب جهان صرف نظر می کن
شکوفه ازشجر چون ریخت میگردد ثمر پیدا

* ﴿ مقایسه‌ای فیمابین نفس و اژدها ﴾ *

گویندمارگیری درفصل‌زمستان‌برای گرفتن مار بکوهی‌رفته‌بود : ناگهان چشمش بافعی نیم مرده ای افتاد ، بابند و ریسمانی که بهمراه داشت آنرا محکم بست و با خوشحالی آنرا رو بشهر آورد ، بمردم اعلام نمود که اژدهای مرده‌ای

آورده‌ام (خیال می کرد اژدها مرده ولی بر اثر سرما و برف افسرده شده بود) .

او ز سرما ها و برف افسرده بود — زنده بود امـا بشکل مـرده‌بود
جمله ذرات عـالـم در نهـان — با تـو می گویند روزان وشبان
ما سمیعیم و بصیر یم و هشیم — با شما نا محرمان مـا خامشیم

مار گیر پلاس درویشی ومعرکه‌اش راپهن نمود تاآن حیوان رادر معرض نمایش درآورد ، عده زیادی ازمردم دور او را گرفتند ، هوا کم کم بواسطه تابش خورشید گرم‌شده ، افعی‌افسرده‌هم کم کم جان گرفت ناگهان پلاس‌رابدورافکنده وخودرا نمودار ساخت ، مردم پابفرار گذاشتند ، اژدها مار گیررا چون لقمه‌ای‌به دهان گذاشت ، بیچاره مار گیر خشك شد .

این مثل رابابن مناسبت زده‌اند که نفس انسان اژدهای افسرده است ، ولی اگر صفات زشت کم کم در انسان متراکم گردد ، این اژدها جان گرفته وموجب هلاکت انسان خواهد شد .

* ﴿ رباعی از خواجه نصیر الدین طوسی (ره) ﴾ *

این نکته نگوید آنکه‌اواهل بود — زیرا که‌جواب‌شبهه‌اش سهل بود
علم از لی علـت عصیان کـردن — نـزد عـقلا ز غایت جهـل بود

* ﴿ داستانی‌از محمدبن مسلم وفروتنی‌او ﴾ *

کشی (علیه‌الرحمه) دررجالش درحالات محمدبن مسلم الثقفی نوشته‌است (وی‌ساکن کوفه وازبزرگان اصحاب حضرت امام‌محمد باقر علیه‌السلام است) شخصی جلیل‌ومحترم‌وشریف‌وثروتمندی‌بود،روزی‌حضرت امام‌محمد باقر علیه‌السلام اورافرمود که : تواضع وفروتنی کن ، (وبشرالمخبتین) مژده بده آن افرادیرا که خشوع وتواضع میکنند .

محمدبن مسلم چون بکوفه مراجعت کرد : ترازوئی باظرفی ازخرما گرفت ودربیرون مسجد جامع گذاشته ، ومشغول فروختن خرما گردید .

ازافراد قبیله وخویشاوندان اوآمده واظهار می کردند که : این کارموجب اهانت ورسوائی ما است .

محمدبن مسلم گفت : مولای من مرا بچیزی امر فرموده که نتوانم از آن تخلف نمایم ، ومن ناچارم ازاینکه حداقل این ظرف رافروخته وتمام کنم .

طائفه محمد بن مسلم گفتند : در صورتیکه مجبور وملتزم بخرید وفروش هستی ، خوب است که آسیابی گرفته ، ودر بازار مخصوص مشغول آسیا کردن گندم باشی .

پس آسیا وشتری برای اوتهیه نمودند ، ومشغول آنکار گردید .

مؤلف گوید : خودستائی وخود بینی که ازرزایل اخلاق ، وازموانع بزرگ سلوك وتوجه بسوی حضرت رب الارباب است . وتاانسانی بخود متوجه وازخودراضی وبخود مغرور است ، ممکن نباشد که دراوحاصل گردد حالات خضوع وخشوع و تذلل وانقیاد وعبودیت .

آری انسانی اگرمختصرمعرفت وفهم صحیحی داشته باشد ، ودرخودبنگرد همانا خودراسراپاتقصیر ودرعجز وجهالت وفقردیده ، وابداً حاضر بتکبر وخودپرستی واظهاربزرگی ومقام نخواهد بود .

پس فروتنی وخشوع و تواضع هنگامی دروجود انسان پدیدار میگردد که ازمرحله خودبینی وتوجه بنفس بگذرد ، وبدیهی استکه هنگامیکه از انسانی خودبینی وعجب دور گردید نورعظمت وجلال پروردگار متعال (جلت آلائه) دردل اوبتابد .

﴿ شعر ﴾

تا فضل وعقل بینی بی‌معرفت نشینی — یك نکته‌ات بگویم خود را مبین که‌رستی
در آستان جانان از آسمان میندیش — کز اوج سر بلندی افتی بخاك پستی

﴿ سعی کن توحید از قلبت خارج نشود ﴾

سهل بن عبدالله یکی ازفضلاء عصرخود بوده ، روزی شخصی بحضور اووارد شده و گفت : (ان اللص دخل داری واخذ متاعی) . یعنی دزدی داخل خانه من شده ومتاع مرا بدزدی برده ، فقال : (اشکرالله لودخل اللص علی قلبك وهوالشیطان وافسدالتوحید ماذا کنت تصنع) جواب دادشکرخدایرا بجای آور بجهت اینکه اگر دزدی که شیطان است داخل قلب تو میشدوتوحید را از دل تو می‌برد آنوقت چه میکردی .

﴿ ظریفه ﴾

روزی مهلب خواست که بایکی از کنیزان خود مجامعت نماید ، کنیز حایض بود بمهلب گفت :(وفارالتنور) یعنی جوشید آب ازتنورمهلب گفت (ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) یعنی زود باشد که پناه ببرم بکوهیکه نگاه دارد مرا از آب یعنی از راه دبر وطی میکنم .

﴿انسانهادر درجات عقل متفاوتند﴾

درحدیث معتبر از نبی اکرم صلی الله علیه وآله مرویستکه آنحضرت فرمود فرشتگان بخدا عرضکردند آیاچیزی را بزرگتر ازعرش آفریده‌ای خداوند فرمود : آری آن عقل است عرضکردند عقل در چه اندازه ایست ؟

خطاب رسید هرگز قدرت برعلم ودرك عقل راندارید آیاشما بهعدد ریگها علم دارید ، عرضکردند : نه فرمود : من عقل راباقسام بیحدپراکندهای آفریدم مانند عدد ریگ ببعضی از مردم حبهأی عقل دادم ، وببعضی دوحبه ، وببعضی سهوچهار حبه ، وبهبعضی یك سیر عقل دادم ببعضی یکحقه (بوزن معمولی امروزمثلا)دادم ، وببعضی بیشتردادم .

﴿خواب دیدن علامه بزرگوار جزائری نبی اکرم ﷺ را﴾

ازعلامه اجل بزرگوارسید نعمةالله جزائری(طاب رمسه) نقل است که فرمودند شبی درعالم رؤیا دیدم درصحرائی هستم مکانی است که مردم بسوی آن میروند منهم رفتم تارسیدم بحجرهایکه گفتند پیامبر اکرم حضرت محمد ﷺ در آنجا تشریف فرماهستند ومردم داخل آنحجره وبحضور آنحضرت شرفیاب میشوند من هم داخل شدم ، پای مبارك آنحضرت را بوسیدم وعرضکردم یارسول‌الله دعائی از حضرتت وارد شده است که دراول نمازشب قرائت میشود (اللهم انی اقدم الیك محمداً ﷺ) تاآخر ولیکن دراین دعا نام علی ؑ مذکورنیست ، اگرمن ملحق نمایم تشریع نمیشود .

حضرت فرمودند : نام علی ونام من اینطوراست وبا انگشت مبارکش اشاره فرمود دوانگشت بهم چسبیده .

﴿اشعاری از ژولیده﴾

ترك من وعشق رخ دلبر شدنی نیست — اینکارمحال است ومیسر شدنی نیست
گرجان من غم‌زده بیرون شود از تن — از خانه دل مهر علی درشدنی نیست
هر دل نشود محرم اسرار الهی — هرطفل یتیمی که پیامبر شدنی نیست
هربی‌خردی را نتوان گفت خلیفه — ازحی‌دری حیدر صفدر شدنی نیست

هر فردمسلمان نشود ثانی سلمان هرشخص علی‌دوست اباذر شدنی نیست
هر سر که‌شود زیب سر دار بعالم با میثم تمار برابر شدنی نیست
هر شیشه نگردد بجهان‌لؤلؤ ومرجان هرسنك‌درخشنده که گوهر شدنی نیست
جائی که‌برادر به‌برادر نکندرحم بیگانه برای تو برادر شدنی نیست
یکعمر اگردایه بماوتو دهد شیر غافل‌مشوایدوست که مادرشدنی نیست
ژولیده مده‌دل بکسی بیهده هرگز دل خانه‌حق است مسخر شدنی نیست

﴿درانجیل‌متی‌درباب پنجم گوید﴾

شنیده‌اید که بارباب زمان سلف گفته شده است ، که زنا مکن ، لکن من بشما میگویم هر کسی که بر زنی از روی خواهش نظر اندازد ، در هماندم درقلب خود باو زنا نموده است .

پس اگر چشم راست تو مرتورا بلغزاند قلعش کن ، واز خویشش برافکن از این‌جهة که تورا سودمندتراز آن استکه یك عضوی از اعضای توتباه شود وتمام جسدت در دوزخ افکنده نشود واگر دست راست تو مرتورا بلغزاند قطعش کن ، وازخویشش برانداز ، زیرا که ازبرای توفایده‌مندتر آنستکه یکجزوی از اجزاء توتباه گردد وهمگی بدنت در جهنم انداخته‌نشود .

﴿نتیجه‌ترحم‌رابنگرید﴾

در تاریخ ابن عساکر است که شخصی از اصحاب‌بعضی ازصلحاء گفت‌اورادر خواب دیدم پس از مرگش ازاوسئوال نمودم که خداوند باتوچه معامله‌نمود .

گفت پس از قبض روح مرا درنزد خدایتعالی بردند ، خطاب رسید فلانی بکدام عملت بیامرزم ترا گفتم بصالح عملی خطاب آمد لا گفتم‌باخلاص عبودیتم خطاب‌آمدلا، گفتم‌بکذا وکذا همه را ردنمودوفرمود بسبب هیچکدام آمرزیده

نشده‌أی عرض کردم الهی پس بچه چیز مرامیامرزی خطاب آمد یادداری روزیرا که‌عبورمی‌نمودی بدروازه‌بغداد بچه گربه‌أی رادیدی که‌ازسرما بسوراخ دیواری پناه‌برده بود واز شدت سرما راه بفراربجائی رانداشت تواورا گرفتی وازسرماحفظ نمودی عرض‌نمودم بلی خطاب آمدای بنده من‌برحمی که‌آنروز بآنگربه نمودی من امروز رحمتم‌رابر تو نازل می‌نمایم .

﴿صفائی نراقی گوید﴾

ترسم نشده عوزه انگور خزان آید
یامی نشده انگور ماه رمضان آید

زاهد که کند منعم از رفتن میخانه
با ساده رخی هر شب آنجا بنهان آید

گراشك روانم‌نیست ز آنستکه میترسم
از دل غم او بیرون با اشك روان آید

گردون که دل مارا کرده هدف تیرش
هر تیر که اندازد یکسر بنشان آید

هر شب بت عیارم گوید ببرت آیم
آید ببرم امّا هنگام اذان آید

آن شیخ سیه نامه با جبه و عمامه
از میکده صد بارش راندند همان آید

کردم طلب از عابد وردی‌پی دفع غم
گفتار بر ساقی‌رو کاین کاراز آن آید

گاهی بنواز ای جان چون غیرصفائی را
ترسم که زبیدادت روزی بفغان آید

﴿لطیفه از امیر تیمور لنگ و مطرب نابینا﴾

گویند هنگامیکه امیر تیمور لنگ بهندوستان رسید ، نوازندگان ، و خوانندگان آنجا را بحضور طلبید و گفت شنیده‌ام که این شهر مطربان کامل بامزه دارد .

مطرب مشهور نابینائی را بنزد پادشاه حاضر ساختند ، چون بحضور رسید سرود آغاز کرد ، پادشاه را خیلی خوش آمد ، ومسرور گردید ، اسم اورا پرسید گفت نام من‌دولت است . پادشاه گفت : دولت‌هم کور میشود ؟ ! جواب داد: که‌اگردولت کور نبودی‌بخانه (لنگ) نیامدی . پادشاه ازاین‌لطیفه‌وحاضرجوابی اوبخندید و انعام بسیاری باو بخشید .

﴿ لطیفه دیگر از یکنفر احول (چپ)﴾

گویند وقتی‌یك خروس را نزد احولی (چپ) بسته بودند ، او را گفتند که هیچ میدانی که شخص احول یکی‌را دومی‌بیند .

گفت این غلط صریح و کذب محض است ، زیرا که اگر حال چنین بود می‌بایست که می‌بایست که من‌این دو خروس راچهار میدیدم .

﴿داستان تکلم منصور دوانیقی باخالد برمکی﴾

درخصوص خراب نمودن طاق کسری

در تاریخ مسطور است که چون منصور دوانیقی بساختن شهر بغداد مشغول گردید ، باخالدبن‌برمك‌مشورت‌نمود که‌ایوان‌وطاق کسری‌راخراب نموده‌ومصالح آنرا صرف عمارت بغداد نماید ، خالد عرض نمود که : طاق کسری یکمرحله از بغداد دور است و انوشیروان آنجا را در مدت بیست‌سال بزحمات زیادی ساخته

ونشانه اسلام است ، وخراب کردن آن بهیچ وجه صلاحیت ندارد .

منصور گفت : که این سخن‌ها برای کثرت میلی که بعجم داری میگوئی ، ودر احیای آثار آنها سعی داری .

پس امر نمود که آنرا خراب کنند ، چون ضلعی از آنجارا خراب نمودند دیدند از کثرت استحکام خرابی آن نهایت صعوبت را دارد ، وبعلاوه مصارف حمل ونقل مصالح آن به بغداد بمراتب بیش از قیمت آنها است لابد منصور ازاین حرکت نادم و پشیمان و امر نمود دست از کار بازداشتند .آن بنا چون بعدالت آباد شده هنوزهم آثارش باقی ومایه عبرت سیاحان جهان است .

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

﴿خاقانی شروانی در وصف ایوان کسری گوید﴾

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
یك ره زره دجله منزل بمدائن کن وزدیده دوم دجله بر خاك مدائن ران
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
تا سلسله ایوان بگسست مدائن را درسلسله شد دجله چون سلسله شد بی‌جان
گه گه بزبان اشك آوازه ایوان را تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانه بشنو زبن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاك توایم اکنون گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا جغداست پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم برما برقصر ستم کاران تا خود چه رسد خذلان
گوئی که نگونکرده است ایوان فلك وشرا حکم فلك گردون یا حکم فلك گردان
بردیده من خندان کاینجا زچه میگرید خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
این است همان درگه کورا زشهان بودی دیلم ملك بابل هند وشه ترکستان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم خاك در او بودی دیوار نگارستان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا پیلان شب و روزش را گشته زپی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکند بشر پیلی شطرنجی تقدیرش در ماتکه فرمان
مست است زمین زیرا بس خورده بجای می در کاس سر هرمز خون دل نوشیروان
بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا صد پند نواست اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین بر باد شده یکسر باخاك شده یکسان
پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی کردی زبساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گو ـ زرینتره کو برخوانرو (کم تر کوا) برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینك زایشان شکم خاك است آبستن و جاویدان
خون دل شیرین است این می که دهد رزبان زآب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو واین مام سیه پستان
(خاقانی) از این در گه دریوزهٔ عبرت کن تا از در توزان پس دریوزه کند خاقان
امروز گراز سلطان رندی طلبد توشه فردا زدر رندی توشه طلبد سلطان

﴿حدیثی ماثور در آسانی قبض روح مؤمن﴾

در حدیث معتبر وارد است که روزی سدیر صیرفی شرفیاب حضور امام صادق علیه السلام گردید عرض کرد یابن رسول الله جعلت فداك آیا قبض روح بر مؤمن سخت میشود .

امام علیه السلام فرمود : ـ لا والله ـ وقتیکه ملك الموت آمد بقبض روح مؤمن می بیند جزع میکند باو میگوید جزع مکن قسم بآن خدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده است برسالت من از پدر و مادر مهربان ترم بر تو چشمترا باز کن نظر کن تا چه می بینی مریض چون چشمش را باز میکند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین

وفاطمه وحسن‌وحسین وائمه ﷺ را می بیند ، و آنها بآن مؤمن میفرمایندما رفقای توهستیم وبعدازاین بر تو ترسی نیست ، ومنادی‌ازجانب رب العزة ندامیکند (یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی (یعنی محمد واهل‌بیته) وادخلی‌جنتی) درآن‌حال بهترین اشیاء برای مؤمن ملحق‌شدن بمنادی است .

﴿شعر﴾

با نفس همیشه در نبردم چکنم — و زکرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن در گذرانی زکرم — اینحال که دانی توچه کردم چکنم

﴿یك نصیحت‌از سقراط‌حکیم﴾

سقراط‌حکیم بیکی ازدوستان خود گفت : هرگزغلط ابلهانرا مگیرچون بجای اینکه‌اصلاح عیب گفته خودرابنمایند ، وازشما ممنون شوند،رنجش‌حاصل نموده شمارادشمن میدارند .

﴿قدرسه‌چیز راسه طایفه دانند﴾

۱ـ قدر جوانی راپیران دانند (۲) قدرصحت را بیماران‌دانند(۳) قدرنعمت رامحتاجان دانند .

﴿شعری از عراقی﴾

هله عاشقان بشارت که سر آمداین جدائی
برسد وصال جانان بکند خدا خدائی
مژهای چشم یارم بنظر چنین نماید
که میان سنبلستان چرد آهوی خطائی

بکدام مذهب است این بکدام ملت است این
که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرائی
بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم
چه بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی
در دیر میزدم من که ندا ز در درآمد
که درادرا اعراقی که تو خاص از آن مائی

﴿ یك نصیحت بفرزندان در چهار چوبه داستان ﴾

بچه مگسی لب کاسه شربتی نشسته بود ، وگاه گاه نگاه درآن کاسه مینمود و گمان میکرد که کنار دریای محیط نشسته رفیقانش را از دور صدا می نمود وبخود می بالید وشجاعت بخرج آنها میداد مادرش نزد وی آمده گفت : ای جان مادر احتیاط خودرا داشته باش که در دریا نیفتی اگر اندك بی احتیاطی کنی درآن خواهی افتاد وغرق خواهی شد و پدر ومادر پیرت ازغصه خودشان راهلاك خواهند نمود واین حرکت متهورانه تواز روی جوانی وکم تجربه گی است . بچه مگس فریاد نمود : که من شنیده بودم که مردمان پیر ترسو هستند ولی ندیده بودم ، پیری است وهزارعیب از آنجائیکه پدر و مادر نمی توانند فرزند خودرا در خطر به بینند پدرش نیز باوفریاد زدازاب دریا کناره جو که راه سلامت در آن است ضرر خواهی دید بی جهت باخون خود بازی مکن مگس جوان از این منع پدر ومادر واصرارشان در احتیاط کاری رنجیده ، ومحض لجاجت قدمی هم روبدریا جلوتر گذاشت که ناگاه پایش لغزیده در کاسه شربت غوطه ورشد بیچاره هرچه تلاش نمود نتوانست خودرا نجات دهد وبهلاکت رسیده .

پیران سخن بتجربه گفتند هوشدار هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

﴿تفاوت بین علم لدنی و علم اکتسابی چیست﴾

بدانکه تعلیم دادن ذات اقدس باری تعالی (جلت قدرته) بندگان خودرا بردو قسم است .

اول ـ آنکه خداوند تعلیم میدهد بندگانرا بدون توسط بشر مانند پیامبران علیهم السلام و اوصیاء اکرمینشان ائمه هدی علیهم السلام که خداوند برآنها افاضه علوم می نماید بدون آنکه آنها رنج وزحمت تعلم ومنت استاد رابکشند بلکه پروردگار سبحان درروح آنها علوم راالقاء می نماید ، ویاآنکه درآنها علوم ضروری خلق میکند یابدون واسطه ملك ویابا واسطه ملك البته لیاقت آنها سبب گردید که علم لدنی بآنها افاضه شده است و براین مدعی آیاتی از قرآن مجید دلالت دارد (وعلم آدم الاسماء کلها ویعلمه الکتاب والحکمة وعلمناه من لدنا علما) .

دوم ـ آنکه تعلیم ذات اقدس پروردگارمتعال بندگانشرا بواسطه بشراست که باید شخص سالهازحمت بکشد وخدمت استاد تلمذنماید تاآنکه خدای تعالی او راتوفیق کرامت فرماید وافاضه علوم بسبب کوشش اوباو بنماید وبراین مدعی هم آیاتی چند از کلام الله مجید دلالت دارد که از جمله آنها این دو آیه شریفه است .

(فاذکروا الله کما علمکم مالم تکونوا تعلمون ولایأب کاتب ان یکتب کما علمه الله) .

وفرق دیگرآنکه علوم لدنی فراموشی ونسیان در آنها راه ندارد ولی علوم اکتسابی نسیان پذیراست .

وفرق دیگرآنکه علوم لدنی حقیقت را کاشف است ، وازشایبه شك وریب مبری است ، بخلاف علوم اکتسابیکه خطا کار است وشایبه شك وریب در او راه دارد مگرآنکه علوم ازکسانی گرفته شود که آنها دارای علوم لدنی باشند .

وفرق دیگر آنکه‌شخصی که دارای علم لدنی‌است نمیگویند اومجتهد است ولی‌اشخاصیکه دارای‌علوم اکتسابی‌هستند، وازراه‌های دلیل اثبات حکم وموضوع میکنند آنهارا مجتهد گویند .

* ﴿ شعر ﴾ *

طلب ای عاشقان خوش رفتار — طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا — تا کی از کعبه هین ره خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعهٔ وما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست — بعد از این گوش ما و حلقه یار

﴿جودوکرم‌این‌مردعرب را بنگرید﴾

قیس بن سعدیکی از اسخیاء معروف است ازوی پرسیدندآیا از خود سخی تر کسی رادیده‌ای گفت : بلی ، وقتی بادونفردیگر بمنزل زنی از عرب وارد شدیم زن بشوهر خود خبرداد که دونفر مهمان واردشده آنمرد شتری آورد ونحر کرد گفت برخیزید از این شتر طعام برای خودتان درست کنید شب رادر آنجا از گوشت شتر طعامی درست کرده خوردیم وخوابیدیم ، فردا بازدیدیم صاحب خانه شتری دیگرآورده و نحر نمود ، وگفت : هر چه میخواهید از گوشت شتر مهیا نمائید .

ماجواب دادیم دیروز آن‌شتر که ازگوشت اوخوردیم البته باقی است‌چرا عبث این شتر را نحر کردی ، گفت ما باقیمانده طعام مهمان خودمانرا اطعام نمی کنیم چون هوا بارش بود نتوانستیم ازآنجا حرکت نمائیم چند روزی آنجا ماندیم و آنمرد هرروز یك شتر نحر می کرد روزی که خواستیم از نزدش برویم صبحگاه چون هوا روشن شد ، مبلغ صد دینار در خانهٔ او گذاشتیم وبزن او گفتیم از زبان ماباز شوهرخود اعتذاربنما واز آنجا روانه شدیم ، دوسه

ساعتی راه رفته بودیم ، دیدیم صدای مردی می آمد ، نگاه کردیم بعقب دیدیم صاحب خانه ماست چون مارا دید صدا بلند نمودو گفت : ای مردمان لئیم همانجا توقف کنید ، ایستادیم صاحب خانه رسید گفت شماها لئیم هستید ، من چند روز شمارا مهما نکردم ، در مقابل بمن پولی میدهید ، بگیرید پول خودتانرا ، والا شما را میکشم ، ماناچارقبولکردیم وصددینار راپس گرفتیم ، من آنمرد راازخودبمراتب سخی تر میدانم .

﴿ این مرد عارف صالح چگونه این جوان را موعظه نمود ﴾

نوشته اند که وقتی جوانی نزدیکی ازصلحاء که درخارج ازشهر سکنی داشت رفته وازاو اسندعا نمود که یکچندی درخدمت وی اوقات بگذراند تاازاثر تربیت ودانش وبرکت انفاس قدسیه او بهره مند شده و محلی بمکارم اخلاق گردد ، آنمرد صالح قبول نموده ، ودرمقام تربیت وتهذیب نفس اوبرآمده روزی درجنگلی بایکدیگر گردش مینمودند ، آن عارف بجوان اشاره کرد که نهال نو رسته ئی را ازریشه برآورد ، جوان فوراً و باندك قوتی بسهولت آن راریشه کن نمود . پس از آن قدری که درجنگل سیر کردند ، بدرخت کهنه ای رسیدند . بکندن آن بجوان اشارت فرمود جوان هرچه قوت کرد نتوانست آنرا از ریشه در آورد ، آن پیر روشن ضمیر بدو گفت : ای فرزند ؟ ازاینجا باید تجربت آموزی وملتفت شوی که تخم هوی وهوس ، وبغض و کینه ، وحسد ، ودشمنی ، وحرص و نفاق ، وسائر صفات رذیله ، همینکه دردل اثر کرد نهالی است : که اگرزود بصرافت افتادی بآسانی می توانی آنهارا ریشه کن کنی ، واگر بگذاری دردل کهنه شوند چنان ریشه خود را در آنجا مستحکم خواهند کرد که از کندن آنها عجز پیدا خواهی نمود ، و ریشه های آنهاطوری بهم پنجه خواهند کرد که هیچ گلی (یعنی صفات جمیله ئی) رانخواهند گذاشت که دردلت بروید ، ودرآنجا نشو و نما کند ، پس همیشه سعی

کن که هوی وهوس ، وعادات رذیله راتا کوچك است از درون دل بر کنی ، که هرچه روزگار بر آن بگذرد ، وبیخ آن محکم‌وقوی شود ، زایل کردن آن از قوهٔ بشر خارج خواهد بود .

* ﴿ شعری از خواجه عصمت ﴾ *

آفتابی است قبول نظر اهل کمال — که بیکتابش اوسنگ‌شودصاحب‌حال
تازگرد ره مردی نکنی‌سرمه چشم — ازپس پـرده غیبت ننمایند جمال
هر که خاصیت‌اکسیرمحبت‌دانست — بیکی‌عشوه گرو کردهمه‌منصب‌ومال
آرزو مند و صالیم خدا را مپسند — ماچنین تشنه و دریای کرم مالامال

* ﴿ کلامی‌از بعضی‌از حکماء ﴾ *

گویند که ببعضی از حکماء گفته شد که چگونه مال برای خود ذخیره میکنی وحال آنکه هفتاد سال از عمرت گذشته است ، حکیم گفت : انسان بمیرد وثروت برای دشمن خود بگذارد ، بهتر استکه در حال حیات نیازمند رفیق خود شود ، وهمین‌مضمونرا شاعرفارسی زبان سروده .

مـال گـرد آر درنشیمن خاك — تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند — به که محتاج دوستان باشی

* ﴿ چگونه این مقصر از قتل نجات یافت ﴾ *

نوشته‌اند که‌پادشاهی بردشمن‌قوی‌خود ظفریافته واورا اسیر نمود ودرمعرض عتاب بازداشته . ازاو پرسید که خود را چگونه می‌بینی ؟ درجواب پادشاه گفت : که خدا چیزیرا دوست میدارد که آن عفو است ، وتو چیزیرا دوست می‌داشتی که آن ظفر است .

چون حضرت رب‌العزة ظفریرا که تودوست می‌داشتی بتوارزانی داشت ، عفوی

که‌اودوست‌می‌داردتو نیز بجاآر.

پادشاه را این سخن پسند آمد ، وار تقصیراو درگذشت .

* ﴿ مردیکه دست وپایش را قطع نمودند ﴾ *

و همانشب محتلم شد

شیخ اجل بزرگوار بهاءالملة والدین(ره)فرماید درتاریخ‌دیده‌أم که‌جماعتی خروج کردندبرحجاج واوباایشان‌محاربه کرد وامیرآنانرا اسیرنمود ، واو مرد عابد وشجاعی‌بود ، حجاج امر کرد دست وپای اورا ازمنکب قطع نمودند ، راوی گوید : ازاعجب عجائب آنستکه این شخص شب را خوابید ودرخواب باو احتلام دست داد .

﴿چگونه کسائی‌بارنج‌فراوان‌وشماتة‌جاهلان تحصیل علم ﴾

نمود وعاقبت بمقامات‌عالیه رسید

درحالات ابوالحسن علی‌بن حمزه کوفی‌بغدادی‌مقری نحوی‌لغویکه معروف است (بکسائی) و یکی از قراء سبعه بوده است ، نوشته‌اند بنقل ازخود او که گفته استکه من در ایام تحصیل علم روزگاری را بفقرو فاقه می‌گذرانیدم ، و هر بامداد که صبح صادق می‌دمید ، من دراعه طلبکرده پوشیده بمدرسه میشتافتم ودررهگذرمن‌مرد بقال فضولی بود ، هرروزازمن سئوال‌می‌نمود که ای هرزه گرد بکجا می‌روی ، ترك این شغل‌بیحاصل کن ، وبکسبی برو که قوت‌لایموتی ازآن پیدا شود ، دراین اثناءروزی‌بمن خطابکرد که هنوز وقت‌آن نشده که اینکاغذ پاره‌ها را درحفره‌ریزی وآب درآن‌بندی تا سبزشود ، ومن‌از سرزنش او متقاعد نمی‌شدم ، وبمحنت فقرو فاقه صبر می‌نمودم ، تا در مختلف فنون علم بدرجه‌قصوی رسیدم .

امااز پریشانی بمرتبهٔ بودم که قدرت بجامه‌ای نداشتم ، ومرانیز همسایه بود که گاه گاه مرامی‌رنجانید ، روزی از خانه برآمدم ، دیدم برسر کوچه کوشکی بنانهاده که‌راه‌را تنگ نموده وسواره رااز آن عبور نمودن میسر نبود ، گفتم مرانیز دراین راه‌حق آمد وشدهست :

چرا اینکوشك را ساختی ، گفت هر گاه هودج تو خواهد ازاینجابگذرد بفرمااینکوشك راخراب کنند ، ومن ازاین‌طعنه‌هاصبرمی‌نمودم ، روزی بردرخانه خود ایستاده بودم ، ناگاه ملازم امیر بصره آمد که امیررا اجابتکن ، گفتم او را بامن چه‌رجوع است ، ومن‌بااین جامه پاره ومندرس بمجلس اونتوانم‌آمد ، ملازم رفته بعد از ساعتی بر گشته ، یکدست جامه قیمتی ، و هزار مثقال طلا بنزد من گذاشت ، و گفت این جامه رابپوش ونزدامیرحاضرشو ، من بموجب گفته او عمل نموده وبجانب امیرروانه شدم .

چون بنزدش رسیدم و نظراو برمن افتاد ، گفت خلیفه امر نموده که بجهت تعلیم فرزندان اوامین ومأمون تورا ببغداد ببرم ، وبایدرفت من هم درهمان روز استعدادراه دیدم وروانه شدم ، چون بخدمت خلیفه رسیدم ، گفت تاامین ومأمون رابنزد من آوردند ، ودر وقت شروع درتعلیم آنها طبقهای زر نثار کردند ، ودر آنروز چندان زرنثارجمع کردم که هر گز تصورآن نکرده بودم وهرماهی‌ده‌هزار دینار بجهت وظیفه من مقرر کردند .

چون مدتی گذشت ، روزی هارون گفت اراده دارم که امین ومأمون‌بمنبر رفته وخطبه بخوانند ، گفتم‌دراین فن ایشانرایگانه روزگار کرده‌ام ، درروزجمعه امین‌بمنبررفته وخطبه نیکوانشاء نموده درآنروز امراء واعیان دولت طبقهای‌زررا نثار کردند ، ومرا اموال غیرمحصورحاصل شد ، هارون نیز انعامی تمام درحق من نمود ، گفت هرآرزوئی‌داری بخواه ، گفتم‌ازدولت امیرمرا آرزوئی نمانده .

اما می‌خواهم رخصت فرمائی ببصره رفته باشم و کسان وخویشان خویش‌را

دیده ، وانعام خلیفه رادر حق من‌مشاهده نمایند ، ومراجعت نمایم ، هارون بعداز رخصت حکمی‌بوالی‌بصره نوشتکه باجمیع اعیان مرا استقبال نمایند ، وهفته‌ی دو نوبت والی بااعیان شهر بدیدن‌وسلام من‌آیند .

چون ببصره رسیدم و اهل بصره در رکاب من بسوی خانه خود رفتم ، و در هودجی زرنگار قرار داشتم ، چون بآنکوشك همسایه رسیدم باهودج نمی گذشتم امر کردم تاکوشك راخرابکردند ، بعداز آنکه بخانه مستقرشدم ، آن مردبقال باتحفه‌ای بدیدن من باجمعی‌آمد ، چون‌نظرمن براوافتاد ، گفتم ایهاالشیخ دیدی که ازآنکاغذ پاره‌ها چه درختی‌سبزشدوچه‌ثمره‌ای بارداد ؟ مردبقال زبان‌باعتذار گشودوبجهل خود معترف گردید .

مؤلف گوید دربعضی ازتواریخ استکه هارون الرشید درسال ۱۸۹ هجری بطوس سفر کرد ، کسائی ومحمدبن حسن شیبانی‌هردو همراه وی بودند ، واتفاقاً دریکروز هردوی آنها دررری بمردند ، هارون گفت (دفنا الفقه والعربیة بالری) ودرفهرست ابن ندیم استکه کسائی وفات نمود درسال ۱۷۹ هجری‌در ربنویه‌یکی از قرای ری .

﴿داستان مردپیر و کهل‌وجوان‌ودوحبه‌جورابخوانید﴾

در تاریخ آمده است که در ایام دیالمه (مراد سلاطین آل بویه هستند که‌ازسال ۳۲۰ هجری تا ٤٤٧ هجری درجنوب ایران و عراق حکومت نمودند) درکرمان گنجی را یافتند ، پادشاه را حاضر کردند صندوقی بود ، چون‌دراورا گشودند ، دیدند دو حقه در وی نهاده شده و دو دانه جوردرآنها بود که چون سنجیدند هریك مثقالی و زن داشت .

پادشاهرا عجب آمد ، وگفت این‌چه حالت تواند بود ودستور داد که مرد پیررا طلب کنید که ازاو پیرتر نباشد تاازچگونگی این‌حال ازاو بپرسم .

تفحص نمودند تامرد پیریرا پیدا کردند که پشت دو تا شده وسر برزمین نهاده،اورا گفتند : ای پیرمرد چنین‌چیزی‌ظاهرشده باین‌حالت،آیاهیچ‌میدانی که این‌چه‌شایدبود .

پیر جواب داد که : من‌ندانم ، از پدرم بباید پرسید ، شایداو بداند. گفتند آیاترا بااین‌سن‌وسال وشکستگی پدرهست ؟ گفت بروید بمحل فلانی‌مرد کهلی راخواهیددید اوپدر من‌است ، پس‌پی او برفتند چون اورا بیافتند گفتند تورا در فلان محل فرزندی است ، و بمعرفی او بنزدت شتافتیم تا این جریان را از تو سئوال کنیم .

گفت : من ندانم بروید نزد پدرم شاید که اوبداند وپاسخ دهد گفتندآیا تو پدر داری ، گفت آری بروید در فلان محل مرد جوانی خواهید دید او پدر من است ،

تعجب کنان هر سه را بنزد پادشاه حاضر ساختند ، چون پادشاه ازداستان آنها باخبرشد وبعجب درآمد ، وگفت این‌حالت از او عجیب‌تر است که‌پیر پسر کهل است ، و کهل پسر جوان است ، از ایشان بپرسید که حال خود را برایم بیان‌سازند .

جوان گفت : پادشاه بسلامت باشد داستان مامنوط بزنان است ، مرا زنی نیکست ، هیچگاه نگذارد که رنجی بخاطرمن‌رسد ، واگراتفاقاًوقتی‌هزارکارش فرمایم اوروی ترش نکند ، واگر موقعی ناراحتی داشته باشم سعی بلیغ می‌نماید که فورا ناراحتی مرا مبدل براحتی و سرور نماید ، لاجرم چنین تازه و جوان مانده‌ام :

اماپسر من که‌مرد کهلی است زنی دارد که‌گاهی اورامسرور وخورسند داشته ، و گاهی او را محزون وغمگین می سازد ، ودر بعضی ازاحوال باوی‌سازد ، وببعضی‌نسازد ، لاجرم نیمه پیرشده است .

اماپسرپسرم که مردی است بغایت پیروشکسته و فرسوده ومنحنی اورازنی

است سلیطه و بداخلاق که بهیچ گاه با او نسازد ، و فرمان امر اورا نبرد و پیوسته اورا آزار واذیت می‌نماید ازاین سبب عاجز وپیروشکسته و قدخمیده شده است.

پادشاه چون ازحالت آنها با خبر گردید ، سئوال نمود آیا ازحال جو خبر داری ؟ گفت آری باخبرم ، درفلان روزگار پادشاهی عادل بود ، وبعهدوی یکی زمینی بدیگری فروخت ، مشتری گنجی دروی بیافت ، داوری بنزد پادشاه بردند مشتری گفت ، من زمین خریدم گنج نخریدم ، بفرما تا گنج بازستانند ، فروشنده گفت : من زمین با گنج فروختم ، آن ازآن من نیست وباز نستانم ، پادشاه گفت : دختر یکی ازشما بزوجیت پسر آن یك دیگر درآید ، وزمین و گنج را بآنها دهید، تا اگر ازآن فروشنده باشد ، یاازآن مشتری : ازمیان هر دو بدر نرود ، وچنین کردند .

آن زمین راآنسال جو کاشتند : این جو برآمد .

پادشاه امر نمود که : آن جوهارا بشهرهای دیگر ببرند و بمردم نشان دهند تامعلوم گردد که اثرعدل وهمت پادشاه چگونه اثر دارد .

* ﴿ظالم را بهیچ وجه نمی‌توان کمك نمود﴾ *

داستان قلم‌تراشی که سرقلمرا شکست تاظالم باآن ظلم نکند

درتاریخ مسطور است که‌روزی یحیای برمکی وزیر هارون الرشید دستور داد تا شخص قلم تراشی راحاضر سازند که چند عدد قلم برای او بتراشد ، چون حاضرشد و قلمها را تراشید ، یحیی نام خودشرا نوشت دید خوب تراشیده باو انعامی‌داد ورفت شخص‌قلم تراش زمان کمی ازرفتنش نگذشت که‌فوراً برگشت ، و گفت ایها الامیر قلمها را بمن بده تا اصلاح کنم دوباره بشمابدهم . چون قلمها رادادند سرآن‌قلمهاراشکست وپول وزیررا پس‌داد

یحیی برمکی ازاوسئوال نمود چرا سرقلمها راشکستی . قلم تراش گفت :

جناب وزیر ترسیدم بااین قلم که من برای شما تراشیدم چیزی از ظلم را بر کسی بنویسی ، و من شمارا یاری کرده باشم ، وفردای قیامت مرا باتو محشور کنند ، وبگویند که تو اعانت برظلم کرده‌ای ، و من انعام شمارا نمی‌خواهم ، تا با شما محشور نگردم .

﴿شعری درنکوهش ظلم﴾

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب
که هر کس ضعف و نالان‌تر قوی‌تر زخم پیکانش
حذر کن زآه مظلومی که بیداراست وخون باران
تو شب خفته ببالین تو آید سیل بارانش

﴿سئوال حقتعالی ازعزرائیل درباره نمرود﴾

منتخب ازمثنوی است :

حق بعزرائیل می گفت ای نقیب — بر که رحم آمد تورا ازهر کئیب
گفت بر جمله دلم سوزد بدرد — لیك نتوان امررا اهمال کرد
گفت بر که بیشتر رحم آمدت — از که دل پرسوز وبریان‌تر شدت
گفت روزی کشتئی برموج نیز — در شکستم زامر تا شد ریزریز
پس بگفتی قبض کن جان همه — جز زنی با طفلکی اندر رمه
هر دوان در تختهٔ درمانده‌اند — موجها آن تخته را میراندند
چون بساحل درفکند آن تخته باد — از خلاص هر دوام دلگشت شاد
باز گفتی جان مادر قبض کن — طفلرا بگذار تنها زامر کن
جون زمادر بگسلیدم طفلرا — خود تومیدانی چه تلخ آمد مرا
گفت حق آنطفل را از فضل خویش — موج را گفتم فکن در بیشه‌ایش
بیشهٔ پرسوسن و ریحان و گل — پر درخت میوه دار و خوش اکل

چشمه‌های آب شیرین و زلال — پروریدم طفلرا با صد دلال
صدهزاران مرغ مطرب خوش‌صدا — اندران روضه فکنده صدنوا
بسترش کردم ز برگ نسترن — کردم او را ایمن از صدمه فتن
گفته مرخورشیدرا کورا مگز — باد را گفتم بر او آهسته وز
ابر را گفتم بر او باران مریز — برق را گفتم بر او مگرای تیز
یك پلنگی طفلکان نوزاد بود — گفتم او را شیرده طاعت نمود
پس‌بدادش شیروخدمتهاش کرد — تا که‌بالغ گشت وزفت وشیر مرد
چون فطامش شد بگفتم با پری — تا در آموزند نطق و داوری
صد عنایت کردم وصد رابطه — تا به بیند لطف من بی‌واسطه
تاخود ازما هیچ عذری نبودش — شکوه ای نبود زهر یار بدش
شکر او آن بود ای بنده جلیل — که شد او نمرود سوزنده خلیل
همچنان نمرود آن الطاف را — زیر پا بنهاد از جهل و عمی
این زمان کافرشد وره میزند — کبر ودعوی خدائی میکند
رفت سوی آسمان با جلال — باسه کرکس‌تا کند با من قتال
صد هزاران طفل بی‌تلویم را — کشت او تا یابد ابراهیم را
که منجم گفت اندر حکم سال — زاد خواهد دشمنی بهر قتال
هین بکن دردفع آنخصم احتیاط — هر که میزائید میکشت ازخباط
کوری اورست طفل وحی کش — ماند خونهای دگر در گردنش

* ﴿ بکسی‌چشم امید نباید داشت فقط بخدا باید ﴾ *

منقطع شد تاکارهادرست‌شود

درحالات صالح که مردی ازاصحاب قلم ورؤسای دربارخلیفه بود نوشته‌اند که‌براثر مرورزمان درخانه نشسته واز شغل دستگاه دولت محروم شده بود ، در

زمان خلافت مأمون روزی قبل‌ازطلوع آفتاب درخانه احمدبن‌خالد نخست‌وزیر آمد تا شاید شغلی باو بدهد .

ناگهان درب خانه‌باز شدغلامان شمعدانهائی دردست گرفته‌اند .

احمد نخست وزیر از در بیرون آمدچون چشمش به‌صالح افتاد صورت در هم کشیده با سخن خشن گفت آیا کسی مثل تو هست که دراین وقت صبح نزد کسی برود وی را از کارش باز دارد . بیهوده آمدی دیگر نزد مانیائی که ما بتو شغلی واگذار نمیکنیم این‌بگفت وروبدربار مأمون کرد ورفت .

صالح میگوید در عین حال ناراحتی افکار خود را جمع نموده گفتم از تو عجب نیست که باسخنهای سردجواب مرا میگوئی ، ازمن عجب استکه شب راتا صبح بامید لطف توبیداربوده دریك‌چنین وقتی که مخصوص حاجت بردن‌بخداست بدرخانه توآمدم وخودرا اینطور خاروخجل نمودم .

اینك که با یکچنین سخنی روبرو شده و از تو نومید گشتم با خدای خود پیمان بستم وفرشتگان رابر آن گواه گرفتم که دیگر نزد چون تو مخلوقی نیایم وچشم امیدرا بکسی ندوزم ، بدانکه‌دیگر نزد تو نمی‌آیم تاخودت‌بکلبه خرابه‌من بیائی ، واز خطای خودعذر خواهی کنی .

این‌سخنان دربین نخست وزیر وصالح ردوبدل شد صالح‌بطرف خانه خود رهسپار شده بافرزندانش گفت من‌یك‌چنین سخنان بانخست وزیر گفتم آنان اورا سرزنش نموده گفتند چگونه ممکن است‌شخص دوم مملکت بخانه‌تو بیاید .

وی‌غرق فکراست که یکبارغلامی درب‌خانه آمدو گفت صالح چه‌نشسته‌ای نخست وزیر بطرف خانه تومیآید حرکت کرده باستقبال احمد رفت هردو وارد خانه شدند نشست صالح خواست از نخست وزیرعذرخواهی کند .

اماوی گفت‌امروزدستوربود که‌زودتر بحضورخلیفه‌بروم‌چون نزدش‌رفتم‌بواسطه

سخنانی که بتو گفته بودم مأمون بفراست فهمید ازمن جهت پرسید حقیقت موضوع را گفتم .

مأمون گفت صالح را رنجانیده‌ای ؟ خودرا باو برسان وخشنودش کن .

گفتم او بادل پرخون رفت این مرد قرض‌دار است مقدار قرضت را پرسید گفتم سیصد هزار درهم .

گفت بنویس به خزانه بدهند .

گفتم آنگاه چه کنند ؟ .

گفت سیصد هزار درهم برای مخارج زندگی او بده .

گفتم برای شغلی آمده بود او را محروم کردم .

گفت فرمان ایالت مصر را هم برایش بنویس مخارج سفر او را هم بر آن اضافه نمود صالح میگوید براتی بمبلغ هفتصد هزار درهم باضافه فرمان استانداری مصر برایم آورد.

﴿ بندگان خوب خدا از مرگ خود باخبرند ﴾

آورده‌اند که شخصی بنام « ابوعلی مصری » نقل می کند که پیر مردی در همسایه گی مامی زیست که شغل رسمی او شستشوی مردگان بود . روزی به وی گفتم : امر عجیبی که در این مدت عمر برایت اتفاق افتاده برایم بیان کن ؟ پیر گفت : روزی جوانی ملیح وخوش لباس به نزدم آمد و گفت :

آیا میتوانی میتی را به طور صحیح غسل دهی ؟ .

گفتم : آری کار من است .

پس آن جوان مرا با خود به در خانه‌ای برد ، خودش به‌داخل خانه رفت ومن به امر او همان بیرون درخانه ایستادم . چندانی طول نکشید که یك دختری شبیه به‌آن جوان ، درحالی که گریه می کرد و بادستمالی اشك خودرا پاك می‌نمود، از خانه خارج شدازمن پرسید توئی غسال ؟ گفتم آری .

پس مرا به داخل خانه طلبید، همین که واردخانه شدم همان جوان رادر حال سکرات مرگ مشاهده کرده چند لحظه بیش‌نگذشت که جانش را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

من با خود گفتم سبحان‌الله چنین معلوم می‌شود که این جوان از بندگان خوب خدا است، زیرا که از مرگش خبرداشت.

پس غسلش دادم و با کفنی که آماده داشت اورا کفن نمودم.

در آن هنگام، دختر مزبور که خواهر آن‌جوان‌بود، خودش را برجنازه‌ی برادر افکند وبر او بوسه‌زد و گفت: برادرجان من هم به‌همین زودی به توملحق می‌شوم.

غسال می‌گوید چون خواستم ازآن جابروم دختر از من‌عذر خواهی کرد وپس از تشکر گفت: ای‌بنده خدا اگرعیالت هم به این شغل وارداست اورا باین جابفرست.

غسال می‌گوید: از این سخن لرزه بر اندامم عارض شد، و گفتم: آری، عیال من هم همین شغل را دارد.

پس به گفته‌ی‌اوعمل نموده، رفتم وباتفاق عیالم بر گشتیم، و کوبه‌ی در را زدیم، آوازی بلند شد که یکی می‌گفت: ای مرد تنهاعیالت به خانه وارد شود

عیالم گفت: همین که وارد خانه شدم دیدم آن دختر در حال جان کندن است چند لحظه بیش‌نگذشت که او از دنیا رفت پس بی درنگ مراسم تغسیل و تکفین اورا عملی کردم.

مرد غسال می‌گوید: در این هنگام عیالم مرابه داخل منزل طلبید من هم رفتم وآن برادر وخواهر را در محل واحدی به‌خاك سپردم.

﴿عمل خوبستکه برای خدا باشد﴾

نوشته‌اند که‌درزمان مرحوم آقاشیخ جعفر کبیر معروف به(کاشف‌الغطاء) که‌ازاجله‌علماء بنام‌شیعه‌وازمفاخرمذهب‌ودین بشمارمیرفت‌ودرنجف اشرف‌میزیسته قحطی عجیبی‌شد . بحدیکه مردم محتاج باران شدند ، بحضور شیخ آمده از او خواستند دعا کند شیخ‌آمد دعا کرد میان حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عرضکردای مولای من‌مردم محتاج باران می‌باشند بااین‌همه‌نماز ودعا خداوند اثری‌بردعاهای مردم نمی‌گذارد از خداوند بخواه عنایتی بفرماید پس خوابش برد حضرت کنار بالینش آمده فرمودند فلان مرد قهوه‌چی که در بین راه کوفه است بگودرمراسم دعاشرکت کند .

شیخ بیدارشد آمد بین راه کوفه ونجف دکان مرد قهوه چی‌را پیدا نموده واردشدشب را دردکان اوماند فردا دید ایی‌مردفقط نمازعادی میخواندوائم الذکر هم‌نیست بقدرمتعارف عبادت می کند شیخ آمد نزد قهوه‌چی ایستادو گفت ای مرد توجه کن که مولای من‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام تورا وسیله استجابت دعاقراردادهاست علت این‌ارزش را بگو .

عرضکرد من‌شاگرد قهوه‌چی‌بودم مادرم می گفت آرزودارم توراداماد کنم پولی جمع کرده بمادرم دادم دختری برایم خواستگاری کرد مقدمات عروسی من مهیاشد شب‌زفاف دیدم عروس خیلی‌متوحش‌است گفتم به عروس‌چراناراحتی؟

گفت داستانم رانقل می کنم میخواهی بکش میخواهی ببخش من سرمایه بکارت راازدست دادم وحالا حامله‌هستم وهیچکس جزخدانمیداند .

من گفتم خداوندا حالابهترین وقت است که‌من برای رضای‌توازاین‌موضوع صرف نظر کنم وپرده آبروی این زن را ندرم هیچ نگفتم مگر اینکه قول بزنم دادم که‌چنانچه تابحال کس‌ندانسته ازحال ببعد هم کسی نخواهد دانست فرداصبح

هم اظهار رضایت کردم تا بحال هم با آن زن زندگی می کنم احدی جز خدا ماجرا را نمی‌داند ، شیخ می گوید گفتم ای مرد بحق خدا عملی بزرك نموده وتسلیم خدا کردی حالا بیادعا کن .

قهوه‌چی دست به‌طرف آسمان بلند کرد و گفت خدایا مردم محتاج رحمت تواند علی علیه‌السلام پیغام‌داده من‌دعا کنم ازپیشگاه توبرای خود ومردم‌طلب عفومیکنم باران‌رحمت خویش را نازل فرما، دستهای این مرد بلند بود که ابرها درآسمان ظاهرشد وباران شدید بارید .

﴿داستانی از مکافات‌عمل﴾

نقل‌است که‌وقتی جوانی پدرشرا که خیلی پیروازکار افتاده‌بود اوراآورد در کوهی بغاری گذاشت و چون خواست برگردد پدرش خندید ، جوان گفت چراخندیدی ای پدر ؟ پدر گفت فرزندم من‌هم‌درجوانی‌همین عمل‌را باپدرم‌نمودم اوراآوردم درهمین‌جا گذاشتم ومن‌ازمکافاة عمل‌خود خنده‌نموده وتعجب‌می‌نمایم، وبسیار می‌ترسم براینکه پسرتوهم بعدازاینکه پیرشدی ترابیاورد دراینجابگذارد جوان چون این قضیه رااز پدرش شنید نادم شد و پدرشرا برداشته‌وبخانه آورد ، شاعر گوید :

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو

﴿داستانی دیگر ازمکافات عمل﴾

درحالات القاهر بالله خلیفه عباسی نوشته اند که او بسیارستمگر بود،چون آزارش بسیارشد تمام مردم ازاو متنفر گردیدند ، بخصوص‌وزیرش (ابن‌مقله) که ازخوف‌وترس ازاوبمکان دیگری فرار نمود ، مردم جمع‌شدند واو راخلع نموده وچشمانشرا از کاسه‌سردرآوردند ، سپس با الراضی بالله بیعت نمودند ، و القاهر

بالله تازمانیکه زنده بوددرمساجد بغداد مثل گدایان فریاد میکرد که مردم خیر کنید وبکسیکه دیروزخلیفه شما بود وامروز گدای شمااست کمك کنید و مردم ترحم آورده ازاودستگیری می‌نمودند .

﴿ ونیز داستانی دیگر از مکافات عمل ﴾

یکی ازوزراء معتصم خلیفه‌عباسی بنام محمد بن عبدالملك زیات است ، در حالات وی نوشته‌اند که قبل از اینکه بمنصب وزارت برسد ، او از نویسندگان ومستوفیان دربارخلافت بود ، روزی یکی ازامرای‌خلیفه‌نامه‌ای برای‌اونوشته‌بود که ازجمله کلمات لفظ کلاء بود :

خلیفه ازوزیر پرسید کلاء چیست .

گفت نمیدانم معتصم گفت خلیفه بی‌سواد ووزیر نادان .

درآنوقت محمدبن‌عبدالملك‌زیات آنجابود گفت امیر لفظ کلاء علف مطلق را می گویند ، اگر گیاه تر باشد آنراخلی گویند ، واگر خشك باشدآنرا حشیش میگویند ، خلیفه سواد اورا پسندیده واورا وزیرخود گردانید .

وی درزمان خلافت معتصم وپسراو الواثق‌بالله وزیربود ، ولی‌بسیار سنگدل وسخت گیربود تنوری از آهن ساخته واطراف آنرا میخکوب نموده بود وبسیار تنگ‌بودبطوریکه‌یکنفر نمی‌توانست درآن تنورتکان بخوردهر کس رامی‌خواست حبس کند امرمیکرد اورا آنجا می‌افکندند .

چون معتصم مرد پسرش‌الواثق بالله‌خلیفه‌شد برادرشرا که بنام‌جعفرمتوکل بود غضب نمود ، ازدرگاهش بیرونکرد .

روزی متوکل آمد بنزد وزیر ، وازوی خواهش‌نمود که‌نزد خلیفه درباره اووساطت نماید .

وزیراعتنا باونکرده ومشغول کارخودشد ، وبخلیفه نوشت : برادرت‌متوکل

خودشرا بصورت زنان درآورده است ، و آمده میگوید خلیفه از من راضی بشود وموی سرشرا پشت سرش انداخته مثل زنها ، ومرا وادار میکند بشما بنویسم .

خلیفه پس از مطالعه نوشت اول موی سرش را بچین ، بعداً بفرست بنزدمن چون وزیر جواب نامه راخواند ، دستور داد متوکل را آوردند ، موی سرش را چیدند ، وبنزدبرادرش خلیفه فرستادند ، چون متوکلرا وارد بحضوربرادرش کردند فوراً دستورداد اورا حبس کردند ، چون الواثق بالله مرد ، خلافت بمتوکل منتقل گردید .

چون متوکل سر کارآمد بمحمد بن عبدالملك زیات غضب کرد ، او را در همان تنوریکه خودش ساخته بود حبس نمود ، وتمام اموالش راغارتکرد ، بعداز چند روز درهمان تنور بدرك واصل شد ، واین اشعار رافرستاد برای متوکل .

هی السبیل فمن یوم الی یـوم کـا نه ما تری العین فی نوم
لا تجزعن رویداً انها دو ل تنقل مـن قـوم الـی قـوم

* ﴿ شعر در مکافات عمل ﴾ *

عیسی بر هی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگر فت به دندان سرانگشت
گفت‌ای کشته کرا کشتی تا کشته‌شدی زار
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کو فتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

﴿ شعر دیگر درمکافات عمل ﴾

داشت شبانی رمه در کوهسار — پیروجوان گشته از اوشیرخوار
شیر که از بزبه صبو ریختی — آب در آن شیر در آمیختی
روزی از آن کوه بصحرای خاك — سیل بیامد رمه را برد پاك
خواجه چه شد باغم و آزار جفت — کار شناسیش در آنکار گفت
کین همه آب تو که درشیر بود — شد همه سیل و رمه را دربود

﴿ملامت نمودن نفس انسان را بدرجات عالیه می‌رساند﴾

شیخ اجل بزرگوار بهاء الملة والدین والمذهب (عطر الله مرقده) درمخلات فرموده استکه در بنی اسرائیل عابدی بود که هفتاد سال عبادت خدا نموده بود، وقتی بجهة حاجتی ازدرگاه رب العزة سؤالی نمود، ولی خداوند متعال حاجت اورا برنیاورد ودعایش مستجاب نگردید.

عابد نفس خودرا ملامت نمود، و گفت: اگر خداوند مرا اهل میدید، حاجت مرا برمی آورد.

هرچه هست از قامت ناسازو بی اندام ماست — ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

پس خداوند سبحان ملکی را مبعوث نمود بنزد عابد آمده و بوی گفت خداوند متعال میفرماید که ملامت کردن تو نفس خود را در این خصوص بهتر بود نزدما از عبادات تودر این هفتاد سال، وماحاجت توراهم برآورده نمودیم.

﴿ انعقاد نطفه خضر و اسکندر (ع) چنین است ﴾

طریحی درمجمع البحرین ذکر نموده: که پدراسکندر یکی از سرآمدعلماء نجوم بود وعمر طولانی داشت، شبی به همسر خود گفت از کثرة بی خوابی خسته

شده‌ام بگذار من مختصری بخوابم وچون یك سیاره‌ای از آنجای آسمان طلوع کرد مرا بیدار نما تا با تو آمیزش نمایم که ازما فرزندی بعمل آید تا آخر دنیا زنده بماند ، دراین موقع گفتگوی آنها را خواهر همسر اسکندر گوش میداد وچون پدر اسکندر خوابید خواهر همسر او انتظار طلوع ستاره رامیکشید ، وقتی ستاره ازآن محل طلوع نمود شوهرش رابیدار نموده وقضیه راباو نقل کرد وآمیزش نمودند وبحضرت خضر علیه‌السلام آبستن شد .

اماوقتیکه پدر اسکندر بیدارشد دید که فرصت ازدست رفته وستاره ازآن برج بیرون رفته همسر خود را توبیخ نمود که چرا مرا بیدار ننمودی ، همسر او گفت که خجلت مرامانع شد ، گفت بخدا قسم مدت چهل سال بود که منتظر این ستاره بودم وزحمت مراضایع نمودی ، ولی همین ساعت یك ستاره‌ای طلوع میکند ومن باتو آمیزش میکنم وبیك فرزندی آبستن می‌شویکه شاه تمام جهان شده وتمامی ملك دنیارا بقبضهٔ اقتدارخود بیاورد ، وچون گفته او لباس عمل پوشید همسر او باسکندر آبستن شده واسکندر وخضر دریك شب متولد شدند .

* ﴿ چگونه این شخص داوطلب یك انسان کامل بود ﴾ *

نوشته‌اند که مرد دانائی در روزروشن چراغی دردست گرفته وشهر رامیگردید مردم تعجب میکردند مگر این مرد دیوانه شده است بااین چراغ در برابر پرتو آفتاب چه می‌جوید .

آنگاه مردم شهر بوی گفتند که چه‌می‌جوئی و که‌رامی‌خواهی .

مرددانا درجواب آنها گفت می‌خواهم یك انسان خوب وآدم کامل پیدا کنم ولکن پیدانمی‌شود چنانچه یکی ازشعرا میگوید .

دی شیخ باچراغ همی گشت گردشهر — کزدیوودد ملولم وانسانم آرزواست
گفتم که یافت می‌نشود گشته‌ایم ما — گفت آنچه یافت می‌نشود آنم آرزواست

﴿کدام زبان استکه درقیامت بامقراض قطع می‌شود﴾

درحدیث معتبراز پیامبراکرم (ص) مرویستکه آنحضرت فرمودند : درشب معراج‌جمعی رادیدم زبان‌آنها رابامقراض آتشین قطع میکنند، ازجبرئیل سئوال کردم اینجا چه کسانی هستند ، عرضکردآنها ازخطباء امت‌تواندکه امربمعروف می‌نمایند ، وخودعمل نکنند ، و نهی‌ازمنکرمی‌نمایندوخود مرتکب گردند ، وهم تلاوت قرآن می‌نمایند درحلال وحرام وی‌فکرنکنند .

﴿این‌اشعار راعلامه‌محدث بزرگوارفیض کاشانی(ره)﴾ سروده است

تن دادم او را جان شدم — جان دادمش جانان شدم
آنکو نکنجد در جهان — از دولت عشق آن شدم
کردم سفر از آب و گل — تا ملك جان اقلیم دل
از تن بجان می‌تاختم — تا از نظر بنهان شدم
دیدم جهانرا سر بسر — چیدم ثمر از هر شجر
گشتم گدای در بدر — تا عاقبت سلطان شدم
در جاده های مشتبه — هر سالکی را رهبری
در شاهراه معرفت — من پیرو قرآن شدم
تن در بلا بگداختم — تا کار جانرا ساختم
از آب و گل پرداختم — از پای تا سر جان شدم
مأوای دلدار است دل — کی‌جای‌اغیار است دل
دادم بدو این خانه را — بر درگهش دربان شدم
رفتم بملك آگهی — دیدم بدیها را بهی

خودرا ز خود کردم تهی جسم جهانرا جان شدم
خود را ز خود انداختم از خود بحق پرداختم
سر در ره او باختم سر دار سر بازان شدم
یاران در هستی زدند من قبله کردم نیستی
هر کس زعقل آباد شد من از جنون عریان شدم
زاهد بزهد آورد رو عابد عبادت کرد خو
شد آنچه شاید غیر من من آنچه باید آن شدم
بودم ز مهرش ذرهٔ بودم ز بحرش قطرهٔ
خورشید بس تابان شدم دریای بی پایان شدم
ای فیض بس بالا روی لاف منی تا کی زنی
دعو ای بی‌معنی کنی من این شدم من آن شدم

﴿و این اشعار را علامه اجل نراقی کاشانی (ره) سروده است﴾

بختم ار یار شود یار بمن یار شود ورنه جان و دلم اندر سر اینکار شود
روزاول دل خودچون پی زلفش دیدم گفتم این صید باین دام گرفتار شود
بخت من خفته وایدل بودامیدمن آن که از این ناله و فریاد تو بیدار شود
میکشی و گنهم نیست بجز عشق چرا دارد آنکسکه ترا دوست گنه کار شود
ساقیا زاهد بیچاره بود مست غرور بدهش جرعه ای ازباده که هشیار شود
بررخ دل بگشاروزنی از کشورعشق تا مگر فارغ از این عالم بیدار شود
ستم اندك تو نیست علاج دل ما چارهٔ درد دل ما بسر دار شود
جان هوای سفری کرده صفائی بخدا بگذر از هستی خود بلکه سبکبارشود

* ﴿ اعرابی ازمحضر امیر المؤمنین(ع) مسرور ﴾ *

مراجعت میکند پس از آنکه خلفاء ثلاثه نتوانستند ویرا اقناع نمایند

در تفسیر ابو الفتوح رازی نقل شده است وقتی عربی بنزد (ابو بکر) رفت و گفت ای خلیفه من نذر کرده‌ام ، که یك (حین) بعیال خود سخن نگویم ، اکنون تکلیف من چیست ، وتاچه مدتی باید باوی ترك سخن کنم ؟

ابوبکر گفت : باید تا قیامت باوی حرف نزنی ، زیرا ، خداوند در قرآن می‌فرماید (ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین) چون مراد ازحین در این آیه قیامت است .

اعرابی ازجا برخاست و به نزد (عمر بن الخطاب) رفت، وازاو نیز همین سئوال را بنمود ؟عمر گفت : تا چهل سال باید باعیالت سخن نگوئی ، زیرا خداوند در قرآن فرموده : (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا) چون آیه نشان میدهد که حضرت آدم علیه السلام تا چهل سال بین آب و گل بوده است .

اعرابی نیز ازجا برخاست ونزد (عثمان) رفت وهمان سئوال راتکرار نمود عثمان گفت : تا یکسال بایداز سخن گفتن بازوجه‌ات خود داری نمائی؟ زیرا خداوند درقرآن میفرماید ، (تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) چون میوه‌ی درختان در ظرف یکسال حاصل میشود .

اعرابی سپس بخدمت پیشوای متقیان امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام شرفیاب شد ، وسؤال خودرا بحضور آنسرور عرضه داشت ؟ حضرت فرمودند : چنانچه در شب نذر کرده‌ای ، باید تا بصبح ازسخن گفتن بازوجه‌ات خودداری کنی ، وهر گاه درروز نذر نموده‌ای ، باید تاشب ازاین عمل پرهیز نمائی ، زیرا خداوند درقرآن فرموده (فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون) .

اعرابی ازاین جواب شاد گردید ، ودرحالیکه میگفت :(الله اعلم حیث یجعل

رسالته) از خدمت حضرت روانه گردید .

﴿مزارشریف بلخ از کیست﴾

بدانکه درشهر بلخ که یکی ازشهرستانهای‌مملکت افغانستان است مزاری است مجلل که مشهور است بمزار شریف ، و برخی از اهالی بلخ را اعتقادشان آنستکه آن قبر مقدس حضرت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام است واین اشتباهی بس بزرگ‌است ومدرك این اشتباه چنانچه صدیق معظم سید الاجلة والاشراف جناب آقای‌آقاسیدعباس کلید دارحرم‌اطهرحضرت امیر علیه‌السلام ازبرای نگارنده نقل‌فرمود آنکه در کتابخانه حضرتی کتاب خطی قدیمی هست که در او چنین وارد آمده که یکنفر از امراء بلخ مبتلاشد بمرض وجع المفاصل‌وهرمقدار نزد اطباء حاذق و قت معالجه نمود سودوعلاجی حاصلش نگشت تاآنکه عاقبت الامر متوسل شد بحضرت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شبانگاه در عالم‌رؤیا شرفیات حضور باهرالنورآنحضرت گردید و آنحضرت باو فرمود دوای مرض تو مالیدن روغنی‌لاولااست.

از خواب بیدار شد اطباء را حاضر ساخت بانها گفت روغن لاولاچه روغنی است همه آنها گفتند ما نمیدانیم وتاکنون هم نشنیده ایم .

سپس علماءِ اهل سنت و جماعت را طلبید و از آنها سئوال نمود آنها هم گفتند مانمی‌دانیم بعد بوزیرش گفت‌آیا در اطراف مملکت دیگر عالمی هست که ماازاو این‌سئوال رانکرده باشیم .

وزیر تفحص بسیارنمود عرض کرد بلی درشهر بلخ عالمی هست رافضی‌امیر حکم نمود تااورا حاضر نمایند .

چون حاضر گردید از اوسئوال نمود فوراً آن عالم را فضی گفت روغن‌لاولا روغن زیتون است .

گفت بچه دلیل ؟

گفت بدلیل آنکه خداوند در قرآن مجید خودفرموده :

(اللّٰه نورالسموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة) امیرپس ازشنیدن این مطلب از عالم رافضی، فوراً روغن زیت راماليدوجميع مفاصلش خوب شد این بود که امیر بآن عالم رافضی خیلی محبت والطاف نمود علماء اهل تسنن خیلی از این مطلب دلگیرشدند یك روز بامیر گفتند این عالم رافضی سب ولعن میکند معاویه‌را امیر بآن عالم‌شیعه اعتراض‌نمود .

گفت آیا این حرف راست است ؟

گفت بلی .

امیر گفت چرا ؟

عالم گفت اوسهل است بلکه‌من بآن کسیکه اورا والی دمشق نمود سب‌ولعن میکنم ، علماء اهل تسنن و امیر خلقشان بدتر تنگ شد .

عالم شیعه گفت بلکه‌عثمان هم‌سهل است من‌سب میکنم عمررا چون عثمان سیئه‌ای است از سیئات عمر .

امیر وعلماء اهل تسنن رگهای بدنشان حرکت کرد .

عالم شیعه گفت لعن عمر هم سهل است من سب میکنم ابابکر را چون عمر سیئه‌ای است از سیئات ابوبکر ، علماء اهل تسنن خواستند در مجلس او را بقتل برسانند .

امیر جلوگیری کرد از آنها وگفت جواز سب ابوبکرچه چیز است ؟

عالم شیعه بامیر گفت از خود انصاف میخواهم وقتیکه دختر حاتم را اسیر کردندحضرت‌رسول‌بوی احسان واکرام فرمودوخلعت‌وراحله بخشید ، و وقتیکه برادرش عدی بن‌حاتم خدمت حضرت پیغمبر اکرم ﷺ آمدحضرت رداءمبارك‌را

از دوش نازنین برداشتند و روی زمین بجهة عدی بن حاتم فرش فرمودند وخود آنحضرت روی زمین نشستند وحال آنکه در آنوقت هنوز آنها ایمان نیاورده بودند .

عمل پیغمبر با پسر ودختر حاتم کجا ومعامله ابابکر وعمر با دختر پیغمبر ﷺ در مسئله فدك کجا ؟

خلاصة الکلام ـ سخنان عالم شیعی که با ینجا رسید امیر بلخ تصدیق او نمود و بمذهب حق شیعی در آمد .

آن‌عالم اسمش علی بود واتفاقاً اسم پدرش هم ابوطالب ، پس از مدتی که این‌عالم ازدنیا رفت . اورادرهمین موضع دفن نمودند ، وامیر بلخ بجهة قبراو بقعه وبارگاه عالی ساخت وموقوفاتی قرار داد ومعروف شد بقبر علی بن ابیطالب .

امادر کتاب حبیب السیر کیفیت‌این‌مزاربلخ رابقسم دیگر نوشته که‌اکنون ازذکرش خود داری نمودیم ، وهر که طالب است بانجا رجوع نماید .

﴿مزدك کیست ومبدأاوچیست وچگونه‌بدست﴾

انوشیروان خودوپیروانش‌بقتل رسیدند

آنچه‌ازکتب تاریخ‌معتبره که ازآنجمله است‌ناسخ التواریخ استفاده‌میگردد (مزدك) ازجمله‌حکمای عجم است وچون ازفنون علم بهره حاصل کرد ازمسقط الرأس خویش که شهر نیشابور بود کوچ داده بدارالملك مداین آمده مدعی نبوت و رسالت شد و کتابی هم نگارش داد آن را دیسناو (بکسر دال مهمله وتحتانی ساکن‌وسین‌مهمله‌ساکن‌و نون‌والف وواو) نام نهادواصول وفروع شریعت خودرا در آن کتاب مرقوم داشت .

گوید جهان‌را دوصانع است‌یکی‌فاعل خیروآن‌نوراست که یزدانش‌مینامند وآن یك فاعل‌شر وآن ظلمت است که‌اهرمن نام دارد .

درآنکتاب گوید آنچه نور بدان راضی نیست واهرمن ازآن خشنود است قتال ونزاع باشد سبب قتال ونزاع در میان مردمان جززن ومال نیست پس برای خشنودی نور زنان‌رابايد خلاص داشت واموال رامباح‌دانست وهمه‌مردم‌رادر اموال وزنان یکدیگرشریك ساخت چنانکه درآتش وآب وعلف شریکند .

وهم‌درآن نامه گوید چون یك‌تن رازن جمیله باشد ودیگری رازنی زشت درسرای بود شرط عدالت آنستکه اینکس زن جمیله خودرا یك‌چند مدت ببرادر دینی خود گذارد وزن زشت او را بپذیرد .

همچنان مال خودرا بانادار قسمت کند واگریکی ازبرادران دینی درگرد آوری زر عاجز باشد ومسرف ودیوانه افتد اورا درسرای باز دارند وازخورش و پوشش اوباخبرباشند وهر کس بدین قسمت رضا ندهد اوپیرواهرمن‌است به عنف ازاوبستانند وبدیگران برسانند .

بالجمله مزدك دعوی پیغمبری‌نمود ومردم را بشریعت خویش دعوت کردن گرفت‌وقباد که دراین وقت ملك الملوك ایران بودبدین خویش همی‌خواند .

وچون‌قبادازوی معجزه طلب کرد گفت معجزه من‌آنستکه آتش بامن‌سخن گوید ودرپهلوی آتشکده‌ئی حفره‌ی بنمود ویك تن ازدوستان خود رادرآنجا به نهفت وقبادرا برداشته‌بآتشکده آمده وباآتش سخن گفت ازآن پاسخ شنیده‌لاجرم قباداورا به‌پیغمبری باورداشت ، وبدوایمان آورد .

دراین هنگام مردم شرطلب وغوغا جوی دنبال مزدك راگرفتند واو زن و مال‌مردم‌رابریکدیگرحلال نموده بود ، ووطی بامحارم وهم بستری بامادر وخواهر ودخترراامباح‌می‌شمرد ، وخوردن گوشتهاو کشتن حیوانات‌زنده‌باررا مانند گوسفند وگاو وشترو امثال اینهارا حرام‌نمود :

قباد براین حکومت گردن نهاد ، واشراد واقوام وجهال قبایل دست‌به‌فروج واموال‌مردم گشاده‌داشتند، وبسابود که ارازل کوی‌وبازار بامخدرات اکابرواخیار

در آویختند و در آمیختند تا کاربدانجا کشید که : روزی مزدك بمجلس قباد در آمد در زمانیکه زوجه قباد که مادر انوشیروان و دخترخاقان باشد در آنجا بود (و کانت من احسن النساء) ووی از بهترین زنان بود و خود را بحلی و حلل و جامه های زرتار و زیور آلات بسیار چنان آراسته بود که مزدك تعجب نمود ، و گفت ای قباد من میخواهم این زن رانکاح کنم بجهت این که پیغمبری درصلب من است ،تواذن بده تامن آن پیغمبررا دررحم این منتقل سازم .

قباد چون بااو بیعت نموده بود، وبوی ایمان آورده بود ، قبول نمود ، وقتی که مزدك خواست با مادر انوشیروان در آمیزد کسرا طفل بود که این حالت را سخت مکروه میداشت ، ازبیم قباد چیزی نگفت ، ولی بجلو آمده وپای مزدك را بوسه زد وباهزار گونه زاری وضراعت مادررا شفاعت نمود ، چندانکه مزدك رااز آن عزیمت بازداشت واین کینه رادردل پرورش می‌داد ، تاآنگاه که قباد ازجهان برفت و کسری بجای پدر صاحب تاج و کمر گشت .

چون سلطنت برانوشیروان محکم شد ، نخست با مزدك ملاطفت آغازید تا اورا قوی‌دل ساخت ، آنگاه باوفرمود آنمردم که طریق تومی‌روند همه رادر یك روز انجمن کن تابااایشان احسانی بسزا رود مزدك اعلام کردتاجمله مردم درروزی حاضرشدند ، وخود بحضرت نوشیروان آمد .

ازقضا منذرماء السماء که قباد اورا بجرم اینکه چرا بامزدك ایمان نیاورده از حکومت حیره خلع کرد ، حضور داشت . پس انوشیروان روی بمزدك نموده وفرمود که ازخداوند این سلطنت خواسته‌ام تادوآرزوی خویش را بگذارم .

مزدك عرضکرد که آن کدام‌است ملك عادل فرمود یکی آنست که این مرد بزرك را که منذر باشد دیگر باره محل خویش دهم ، و برتخت حکمرانی حیره به‌نشانم وآرزوی دیگر آنستکه یکتن از پیروان تورادرروی زمین زنده نگذارم .

مزدك گفت ای ملك نتوانی خلق روی زمین راتمامی بقتل رسانی ، زیرا که همه مردم پیرو من وبرطریق منند ، انوشیروان گفت : ای مزدك من نخست با تودراین شریعت که نهادهٔ سخن گویم ، چون بابراهین عقلی‌ونقلی بر تو غالب شوم توراکیفرفرمایم .

پس انوشیروان فرمود آیامرد رنج دیده راباشخصی‌رنج ناکشیده اگربرابر مزد دهند ستم باشد یابا کی نخواهد بود ، مزدك گفت ستم است ، پس نوشیروان گفت‌چگونه حکم میدهی کەسامان اندوخته یکتن رابدیگری دهند که در گرد کردن آن رنجی نبرده ، ودیگراز او پرسید : که یکتن درزمین تخم پراکنده و زراعت کرده آیامحصول آن زرع مخصوص آن زارع باشد ، یاازبهرآنستکه هیچ رنج ندیده وازآن زراعت خبری نداشته ، گفت ازبهرزارع باشد .

نوشیروان فرمود : چگونه زن یکی را بدیگری دهی ، وتخمهٔمردم رادر هم‌افکنی‌ودیگری‌پرسید کەاگریکتن‌دیگری‌رابکشدقاتل‌راپاداش‌چه‌باشد، مزدك گفت : کشتن ستوده نباشد ، چه کشنده‌بد کردمابد نکنیم ، نوشیروان گفت : او رانکشیم ده تن دیگررا بکشد کشتن یکتن نیکوتر از قتل ده کس باشد .

پس بدو گفت ای بدمرد این‌آئین که‌تو انگیختی رسم خسروی وفرماندهی وفرمانبری همه برخیزد ، وهیچ کس‌نژاد کسی‌راندانند ، واشراردرهم اوفتدوجان ومال مردم راهدر کنند ، همی‌بگفت وبرغضب بیفزود . وآتش خشم اوزبانه زدن گرفت.

پس گفت ای‌مزدك ازآن روزکه من پای تورابوسه زدم بوی بدجوراب‌تو در دماغ من جای کرده است ، وحکم داد تا مزدك رابکشیدند وبکشتند، وبردار کردند ، وبفرمود تالشکریان هر کس ازپیروان اورا بیابند بقتل‌آورند .

درهمان روز صدهزار تن‌ازمتابعان اورا درسریك سنگ سرازتن برداشتند وزنان مردم رابخانه شوهران فرستادند وهرمال که مزدکیان برده بودند استرداد

کرده بصاحبان مال تسلیم نمودند ، و اگر ایشان بمرده بودند بوارث رسانیدند و اگرنه بین فقراء و مساکین قسمت نمودند . و از آن روز پادشاه را انوشیروان عادل گفتند .

﴿سورهای مکی و سورهای مدنی را ازهم بشناسید﴾

بدانکه مجموع سورهای قرآن مجید رابدو نوع تقسیم نموده‌اند :

۱ـ سوره‌های مکی

۲ـ سورهای مدنی

سوره‌های مکی آنسوره‌هائی است که‌درمکه‌مکرمه نازل‌شده است وسوره‌های مدنی آن‌سوره‌هائی‌استکه‌نزول آنها دردوران اقامت مدینه صورت گرفته‌است .

بعضی این تقسیم را نه‌پسندیده و گفته‌اند مکی آن سورهائی است که‌روی خطاب بامردم مکه دارد ، ومدنی آنها است که مردم مدینه را مخاطب میکنند. بنظراینان همه سوره‌هائی که خطابات آن یا ایهاالناس است مکی است ، که در دوران اقامت مکه بیشتر مردمان مشرکان بودند ، و خطاب ایشان بعنوان ای مردمان انسب بود.

و نیز همه سوره‌هائی که خطابات‌آن یا ایهاالذین آمنوا است مدنی استکه در مدینه اکثر مردمان مؤمن بودند و خطاب ایشان با شما که ایمان آورده‌اید لایقتر بود البته بنظرآنها خطاب یابنی‌آدم‌چون مثل یا ایها الناس است وهر سوره که حاوی آن باشد مکی است اما تفکیك درست نمی‌آید ، زیرا که‌درسوره‌بقره ونساء که قطعاًمدنی است خطاب‌یاایها الناس هست ، و نیز درسوره حج که مسلماً مکی است خطاب یاایهاالذین آمنوا می‌باشد .

و نیز گفته‌اند که مکی همه آن سوره‌هائی استکه قبل ازهجرت نازل‌شده بنابراین آن سوره‌هائی که پس از هجرت در مکه یا اطراف آن نازل شده باشد

مدنی است گوئی تفکیك سوره‌های مکی ومدنی که در قرآنها متداول است طبق نظر اول است که با معنی کلمه نیز سازگار تر است برای تشخیص سوره‌های مکی و مدنی ضابطهای مختلف تعیین کرده‌اند .

از جمله آنکه هرسوره که کلمه کلا در آن است قطعاً مکی‌است زیرا که کلمه کلازجروتوبیخ‌است ، وسیاق قرآن‌درایام مکه‌درمقام مقابله بااعتراضات وتبلیغات مخالفان بیشتر زجر وتوبیخ بوده است و کلمه کلا (سی وسه) بار ضمن پانزده سوره قرآن آمده است که همه در آخر قرآن از سوره‌های کوچك مکی است ،

و نیز همه سوره‌ها که سجده در آنست مکی است و نیز همه سوره‌ها که حروف مقطع درآغاز آنست مکی است بجز بقره وآل عمران که باداشتن حروف مقطع مدنی است .

ونیزهمه سوره‌ها که حکایات انبیاء سلف درآن هست مکی‌است .

ونیز همه سوره‌ها که حکایات ابلیس وآدم در آن هست مکی است بجز سوره بقره که باآنکه حکایت انبیاء وآدم وابلیس در آن‌هست مدنی است ونیز همه سوره‌ها که ضمن آن از حدود واجبات واحکام شریعت ذکری رفته مدنی است که دعوت‌اسلام درمکه‌عام وکلی وصلای خیرو صلاح وخدا پرستی واحتراز از شرك بوده و تشریع احکام از مدینه آغاز شد .

ونیز همه سوره‌ها که ازجهاد واحکام آن سخنی میکند مدنی است که‌در مکه بنای دعوت برتسامح وتساهل بود وتشریع جهاد ازمدینه بود .

ونیزهمه سوره‌ها که ذکرمنافقان درآن آمده مدنی است زیرا در مدینه شوکت اسلام بالاگرفت‌وگروهی ازآنها که دلشان‌بمسلمانی راغب نبود وازفیض هدایت‌خدایی نصیب مانده‌بودند ازبیم یاطمع تظاهربمسلمانی میکردند وآن‌آیه‌ها که‌درذم وتقبیح‌ووصف وکشف‌خفایای مقاصدآنها نازلشده باصرفنظرازخصوصیات

زمان ومکان ووصف حال همه منافقان درهمه دورانها است که دل بسوئی دارند وزبان بسوئی .

ذکر این نکته نیز یادکردنی است که در بعضی سوره‌ها قسمتی از آیه‌ها مدنی وقسمتی ازآیه‌ها مکی است وطبعاً برعایت اکثر آیه‌هایابلحاظ آن آیه‌ها که در اول سوره است که مدنی است یامکی تمام سوره‌ها رامدنی‌یامکی بشمار آورده‌اند .

مثلا سوره عنکبوت را مکی می‌شمارند در حالتیکه یازده آیه‌اول آن که ذکر منافقان در آن هست مدنی است .

از جمله سوره‌های (بقره) و (آل عمران) و (نساء) و (مائده) و (انفال) و (توبة) و(نور) و (احزاب) و (محمد) و (فتح)و (حجرات) و (حدید) و (مجادله) و (حشر) و (ممتحنة) و (جمعه) و (منافقین) و (طلاق) و (تحریم) و (نصر) بی گفتگو مدنی است .

و در باره سورهای (فاتحه) و (رحمان) و (صف) و (تغابن) و (تطفیف) و (قدر) و (لم یکن) و (زلزله) و (اخلاص) و (فلق) و (ناس) اختلاف نموده‌اند و بجز این سی ودو سوره یعنی بیست سوره قطعاً مدنی و دوازده سوره مختلف فیه وهشتادودوسوره‌دیگرقطعامکی‌است .

* ﴿سبب تقدیم سوره حمدبرسائر سور قرآن﴾ *

بدانکه سبب تقدیم سوره مبارکه حمد بر سایر سور آنستکه نسبت او با جمیع قرآن که غیراو است همچونسبت مجمل است بامفصل ، بنابر آنکه هرچه درجمیع قرآن بتفصیل آمده ، این‌سوره مشتمل است برآن اجمال چه‌تمام آنچه درقرآن است‌از تحمید وتمجید وتسبیح و تقدیس وتهلیل وشکروثناء وتکبیر، در کلمه حمد مندرج است .

وتمام آنچه درقرآن است ، ازبیان ارزاق‌وانعام واحسان وتربیت بندگان واکرام وامهال ایشان در کلمه رحمان است .

وتمام آنچه‌درقرآن است ازسعت رحمت ، وتجاوز از معصیت وعفو گناهان ورحمت بر بندگان در رحیم مندرج است .

وهمه آنچه درقرآن آمده است ازثبات قدرت وعظمت وبقاء وسرمدیه حق وتنزیه او ازشرکاء واضداد وانداد در کلمه مالك مندرج است .

و همهٔ آنچه در قرآن آمده است از ذکر قیامت ومواقف ومقامات ونعم و کرامات و احوال بهشت و درجات واهوال دوزخ و شدائد ، و ظلمات و حساب ومیزان‌وصراط وغیرآن‌در کلمة یوم الدین مندرج است .

و تمام آنچه در قرآن است از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز وروزه وزکوة وحج‌وغیر آن‌در ایاك نعبد مندرج است ، وجمیع‌آنچه قرآن مشتمل‌است برآن از ذکر استعانت و توکل وطلب نصرت وفتح وامثال اینها درایاك نستعین مندرج است .

وجمیع آنچه درقرآن‌آمده‌ودربیان هدایت‌وتوفیق وتفویض وارشادواعتماد ودعاء وسئوال والتجاء وابتهال ، دراهدنا مندرج است .

وهر چه در قرآن آمده از بیان حلال‌وحرام وشرایع واحکام از امرونهی در صراط المستقیم مندرج است .

وهرچه در قرآن است ازاحوال سعداء وکیفیت طرائق وسیرایشان وسبب نجات ورفع درجات در صراط الذین انعمت علیهم مندرج است .

وهرچه‌درقرآن آمده ازاحوال بنی‌اسرائیل وقصص‌واخبار ایشان‌ازکفرآن نعمت ، وتکذیب انبیاء وقتل‌ایشان ، واصرار برمناهی ، وتوجه بملاهی ، وعذاب وغضب حق‌برایشان درغیر المغضوب علیهم مودع است .

واحوال بقیه جبابرة وفراعنة ونصاری وسایر مشرکان وگمراهان در کلمه

ضالین مندرج است .

و شکی نیست در اینکه قبل از تفصیل بود .

﴿ سبب تسمیه سوره فاتحه بسبع المثانی ﴾

بدانکه سوره مبارکه فاتحه را از آن روی سبع المثانی نام نهاده‌اند که او هفت آیه است مشتمل بر مثانی ، چه آنکه اسماء وصفات حقتعالی بردو قسم است :

یکی دلالت میکند برعظمت وقدرت او .

ودیگر آنکه دلالت میکند برأفت و رحمت او .

وبسم الله الرحمن الرحیم مشتمل برهردو قسم است .

وشکر وثناء هم بردوقسم است .

یکی برذات وصفات او ، ودیگری برآلاء ونعماء او .

و الحمدلله مشتمل است بر هردو قسم آن .

وعالم نیز دونوع است ، عالم‌دنیا وعالم عقبی ،

ورب العالمین مشتمل است بر هر دوقسم .

ورحمت نیز در دو قسم است ، یکی‌در دنیا ودوم درآخرت .

والرحمن‌الرحیم مشتمل‌اند برهردو ، وجزاء بردوچیز تواند بود ، یکی‌بر طاعت دوم بر معصیت .

ومالك یوم الدین مشتمل است برهر دو وطاعت دوقسم است یکی عبادت، دوم عبودیت.

و ایاك نعبد مشتمل است بر هر دو ، واستعانت دردو چیز خواهند ، یکی‌بر تحصیل خیر ودیگری برترك‌شر .

ایاك نستعین مشتمل بر دو قسم است ، و هدایت از برای دومی طلبند در معرفت و عبادت .

اهدنا الصراط المستقیم مشتمل است بر هردو ، وگمراهان دو گروهند .
یکی اهل‌ملة ، ودیگری غیر انسان .
غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین مشتمل است برهردوی از ایشان .

﴿سوره‌ای که ازهفت حرف خالی‌است کدام‌است﴾

درشرح شافیه ابی‌فراس است ، که قیصرروم بیکی ازخلفای بنی‌عباس‌نوشت مادر انجیل دیده‌ایم که هر که سوره‌ای را بخواند که خالی از هفت حرف است خداوند جسدش را به آتش جهنم حرام میکند : (ث ج خ ز ش ظ ف)وما طلب کردیم در تورات وزبوروانجیل همچو سورهٔ نیافتیم که هیچ یك از این حروف دراونباشد آیاشما درکتب خود چنین سوره ای دیده‌اید .
خلیفه‌علمارا‌جمع کرد سئوال نمودجواب ندادند ازحضرت‌علی‌بن‌محمدالهادی علیه‌السلام سئوال نمودند ، آنحضرت فرمود سوره حمد است که‌هیچیك از این‌حروف دراونیست .
عرض کردند حکمت نبودن این حروف هفتگانه در این سوره مبارکه چه چیز است .
فرمود : ثاثبور ـ ج ، جحیم ـ خ ، خبیث ـ ز ، زقوم ـ ش ، شقاوت ـ ظ ظلمت ـ ف ، فرقت ، یا آفت است جواب حضرت هادی علیه‌السلام را روانه نمود نزد قیصر روم چون جواب باورسید بسیار مسرورشد .

﴿پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازشش کارنهی‌میفرماید﴾

درحدیث معتبر ازنبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول استکه (ان النبی (ص) نهی عن ستةاشیاء:(التطریق والتطویق،والتطلیق،والتطبیق والتطمیق والتطفیق)یعنی:رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نهی فرمود از شش چیز :
(۱) دست‌برسرزدن(۲) دست بر گردن زدن (۳)دست بر کمرزدن (۴)دست برهم نهادن (۵)چشم برهم‌نهادن (۶) در هوانگریستن .

﴿اشعاری از حکیم سنائی راجع بخلافت وارث﴾

گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا — میراث خلافت بفلان داد و به بهمان
هرگز ملکی ملك به بیگانه نداده است — رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان
با دختر و داماد و بنی عم و نبیره — میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

﴿زبر و بینات کدام است﴾

فائدة : ازهرحرفی آنچه ملفوظ است ، حرف اول رازبر، وما بقی را بینات گویند ، مثلا درالف که مکتوبش یکحرف است (۱) وملفوظش سه حرف(۱)(ل)(ف) پس(۱) زبراست ، ولوف بینات .

﴿مراد از حروف نورانیه حروف مقطعه در اوائل سور است﴾

بدانکه مراد از حروف نورانیه حروف مقطعه ایستکه در اوائل سور قرآن مجید است ، و از جمله اسرار غریبه و نکات عجیبهٔ که در این حروف می باشد آنستکه پس از حذف مکررات ، و ترکیب عبارتی از آن بیرون می آید : (علی صراط حق نمسکه) یا(صراط علی حق نمسکه) یعنی : علی (علیه السلام) راه حقی است که گرفته ایم آنرا ، واین مطلب دلالت دارد برفضل حضرت امیرالمؤمنین علی(ع).

﴿شیخ سعدی گوید﴾

یکی قطره باران زابری چکید — خجل شد چوپهنای دریا بدید
که جائی که دریااست من کیستم — چو او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد نامور لؤلؤ شاهوار

﴿امراض از شش چیز متولد میشوند﴾

اتفاق نموده‌اند حکما فارس وروم و هند بر اینکه امراض متولد از شش چیز است .

(۱) بیداری شب (۲) خواب روز (۳) آشامیدن آب دروسط شب (۴)ـ نگه داری بول (۵) ـ بسیارجماع کردن (۶) خوردن بعد از سیری .

﴿اثر غذا را به‌بینید﴾

لطیفه

وقتی یکی از ظرفاء نقل نمود که‌من جهت درمان مزاجم بامرطبیبی چند روزی شیرالاغ میخوردم ، این شیرچنان‌درمزاج‌من اثر کرد ، که‌اگر کسی‌الاغی رادرجلوداشت، وباوهش‌میگفت ، من‌عوض‌آن‌الاغ‌میایستادم .

﴿این‌مردغریق‌چگونه لطف‌الهی‌شامل‌حالش گردید﴾ وازمرك نجات‌یافت

نقلست ازمحدث بزرگوارسید نعمةالله جزائری (طاب‌رمسه) که‌فرمودند دراوائل جوانی در کشتی نشسته . و سفر می‌نمودم از برای تحصیل علم ، پس‌اهل کشتی ازعجایب وغرائب دریا سخن‌درمیان‌داشتند ، تایکی ازایشان گفت‌من‌وقتی باجمعی در کشتی نشسته بودم .

پس‌شبی‌ازشبهایکی‌ازهمراهان همان کشتی‌لب کشتی‌نشسته‌بود که بول کند، که ناگهان پای اولغزیده وبدریا افتاد .

یکی از اهل کشتی که ملاح بود زود خودرابدریا انداخته ، واورا ازآب گرفته وبیرون آورد ، واورا درلحاف وپلاس پیچیده که مبادا سرما بر او تأثیر

وهلا کش سازد .

چون‌قدری از طلوع آفتاب گذشت اوراازمیان لحاف بیرون آوردیم که همگی‌دیدیم‌این‌مردیست غیرازآن مردیکه باما همراه بود ، وشب‌بدریا افتاده‌بود پس‌تمام اهل کشتی ازاین‌واقعه بحیرت و تعجب فرورفتند .

وازاو سئوال کردیم که تو کیستی ؟ .

گفت ماجماعتی بودیم در کشتی ، پس کشتی ما شکسته شد ومن دربالای لوحه‌ای قرار گرفتم ، وتااوائل شب گذشته بر روی‌آب بودم ، چون دو روز بود گرسنه وتعب کشیده بودم بیحال شدم ، و دیگر چیزی نفهمیدم جز آنکه الان خودرا درمیان شمامی‌بینم .

﴿شعر ازآذر﴾

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند
وی تلخ کن کام من ای ماه شکر خند
ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر
وی جان بتو خورسند چو یعقوب بفرزند

﴿و له﴾

صبا زمن بحریفان زیر دست آزار — بگو که کارکنان فلك زبردستند
بترس‌زآه شهیدان که‌ساکنان‌سپهر — گشاده‌دست تودرهای آسمان‌بستند

﴿وله﴾

نغمه سرای چمنم سالها است — ناله کنج قفسم آرزو است

﴿قاضی چگونه این زن را امتحان نمود﴾

زنی درمحکمه نزد قاضی از شخصی شکایت نمود که او بامن جبراً زنا نموده است قاضی مردرا طلبید و باو گفت چرا مرتکب این حرکت ناشایسته گردیده‌ای ، مرد انکار نمود ، قاضی مردرا گفت پنج اشرفی بعنوان جرم باین زن بده ، مرد ناچار بموجب حکم قاضی پنج اشرفی بزن داد ، چون زن پنج اشرفی را گرفت از نزد قاضی بیرون رفت .

قاضی مردرا گفت برو و نقد خودرا از زن باز گیر ، مرد چون این سخن از قاضی بشنید دوید و خودرا بزن رسانیده و هر چه خواست که وجه را از آن زن باز گیرد نتوانست زن بنزد قاضی مراجعت کرد ، و از مرد شکایت نمود که وجهی که بامر شما داده بازمیخواهد بگیرد .

قاضی گفت این مرد که نقدرا بزور ازتو نتواند گرفت ، بیرضای تو چگونه باتو زنا کرد ، پس معلوم میشود که دروغ میگوئی . برو وجه اورا بازده،

﴿شعر﴾

کز پی رد قبول عامه خود را خرمساز
زانکه نبود کارعامی جزخری یاخرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

﴿اشعار از علامه اجل نراقی ره متخلص بصفائی است﴾

تا میکده باز ومی بجامست — کار من خسته دل بکامست
تا مغبچه گان مقیم دیرند — در دیر مغان مرا مقامست

دل از کف من ربوده ماهی — کش مهر فلك کمین غلام است
در دام کسی فتاده‌ام من — کش مرغ حرم اسیر دام است
آن آیه که منع عشق دارد — ای واعظ هرزه گو کدام است
آن می که بدوست ره نماید — آیا بکدام نص حرام است
دامی که براه عشق باشد — دیدیم که دام ننك نامست
از خانه ما که باد آباد — تا منزل دوست یك دو گامست
گفتند بسی فسانه عشق — وین قصه هنوز ناتمام است
گفتم که دگر دلم مسوزان — گفتا که بسوزمش که خامست
در میکده زان شده صفائی — کاین مدرسه منزل عوامست

﴿شعر از فخر رازی﴾

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست — تو می‌باید که با دشمن بسازی
اگر بخراشدت سینه به آزار — تو کل کن بلطف بی‌نیازی
وگر نه چند روزی صبر فرمای — نه تومانی نه آن نه فخر رازی

﴿خواب برچند قسم است﴾

نقل شده‌است که خواب دیدن درشب مقدم‌است بر خواب دیدن درروز ، مگر خواب دیدن درخواب قیلوله(خواب قبل از ظهر قیلوله است) .

در حدیث معتبر روایت شده‌استکه خواب اول شب تعبیر ندارد ، زیرا وقت استیلاء شیاطین است ، اماخواب ثلث آخر شب راست است ،زیراوقت نزول ملائکة است ، واما آن خوابیکه تخلف ندارد وحتماً تعبیرش واقع میشود خوابی استکه در سحر دیده‌شود ، مگر آنکه صاحب خواب جنب باشد .

شیخ بزرگوار صدوق (علیه الرحمة) درمن لایحضره الفقیه ازامام صادق علیه السلام

روایت میکند که حضرت فرمودند : خوابی که‌در(ششم) ماه‌یا(هفتم) ماه‌یا(هشتم) ماه‌یا (نهم) ماه‌یا(پانزدهم) ماه‌یا (هیجدهم) ماه‌یا (نوزدهم) ماه یا(بیست‌وهفتم)ماه یا(بیست وهشتم) ماه‌یا (سی‌ام) ماه‌دیده‌شود صحیح‌است ومعتبر.

واماخوابی که‌در (چهارم) ماه‌یا (پنجم) ماه‌یا (یازدهم) ماه‌یا (دوازدهم) ماه یا (هفدهم) ماه دیده شود مثل خواب یوسف صحیح است ولی تعبیرش طول میکشد .

واماخوابیکه در (اول) ماه‌یا (دهم)ماه یا (سیزدهم) ماه‌یا (چهاردهم) ماه‌یا (بیست‌ویکم) ماه‌یا (بیست وپنجم)ماه‌یا (بیست‌وششم) ماه‌یا(بیست‌و نهم)ماه‌دیده‌شود دروغ‌است وارزشی‌ندارد .

واماخوابی که‌در(دوم) ماه‌یا (سوم)ماه‌یا (بیست‌وسوم) ماه یا (بیست‌وچهارم) ماه دیده‌شود صحیح‌است وامیداست که‌تعبیرشود .

﴿رباعی﴾

چو دنیا رونماید بنده‌ایرا — همه‌بیگانگانش‌خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی — در و دیوار بروی نیش گردند

﴿کسب علم بهتر از کسب‌مال‌است﴾

گویندد و امیرزاده‌بوددرمصر ، یکی‌علم آموخت ، ودیگری‌مال‌اندوخت: آن علامه عصر شد ، واین‌عزیزمصر گشت ، پس این توانگر بچشم حقارت درفقیه نظرمینمود ، وبوی‌میگفت من بسلطنت رسیدم وتوهمچنان درمسکنت‌بماندی .

فقیه در جواب او گفت : ای‌برادر شکر نعمت‌باری تعالی برمن‌است ، که میراث پیغمبران یافتم ، یعنی علم ، وتومیراث فرعون وهامان‌یعنی‌ملك‌مصر .

من‌آن‌مورم که در پایم بمالند — نه زنبورم که از نیشم بنالند

کجاخودشکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

﴿حضرت امیر المؤمنین چگونه دزدرا پیدا نمودند﴾

نوشته‌اند: که‌روزی‌شخصی آمدحضورپیشوای‌متقیان‌حضرت‌علی علیه‌السلام وبآنحضرت عرض‌نمود: که‌من‌همسایه‌هائی‌دارم که پیوسته‌مرا آزارمیدهند ، واکنون اردك‌های مرادزدیده‌اند ، ودزدرانمی‌شناسم .

حضرت فرمود : ظهربیا مسجد دزدرا نشانت میدهم .

چون‌ظهرشد وآنمرد بمسجد رفت ، حضرت درضمن‌صحبتهای‌خودفرمودند: که‌یکی ازشماها اردك همسایه رادزدیده وبه‌مسجد آمده ، الان پرمرغابی‌برروی سراو است ومراد حضرت آن بود که پرمرغابی برروی‌سرمرغابی است.

حضرت دید که یکی ازاهل مسجد دست برسرخودمیکشد ، پس به آنمرد شاکی‌فرمودند : که‌دزداردك‌این‌است بگیر اورا .

﴿غذای بدن و غذای روح﴾

درحدیث معتبر از امیر المؤمنین علی علیه‌السلام مرویستکه فرمودند .

همچنانیکه شما مردم جهة قوام بدن بغذائی که بدل مایتحلل شوداحتیاج دارید تاچندی بواسطه صحت بدن و استعداد قوای جسمانی‌زنده بمانید .

همچنین احتیاج شمابغذای روح که علوم وصفات حسنه واخلاق فاضله از قبیل حیا وعفت و درستکاری وعدم خیانت و مکر وحیله و تزویر باشد شدیدتر است .

زیرابطوریکه تجربه ثابت نموده است اغذیه نامناسب معده راخراب وبدن را بالنتیجه دچار امراض صعب العلاج مینماید .

عیناً همانطور اگر روح شمااز علم وهنر واخلاق کریمه تغذیه ننمایدروح

شما ونفس ناطقه شما مریض شده روز بروز در جهل وفساد اخلاق وحسد وکینه توزی وحرص وشره شما افزوده در نتیجه هستی وجود شما را نابود سازند .

﴿اضرار غذای بدن و روح ومنافع آن﴾

امیرمؤمنان علی علیه السلام درنهج البلاغه میفرماید : ایمردم هشیار چنانکه شما ازاغذیه مضره جهة حفظ الصحه خود جداًاحتراز مینمائید که مبادا مسموم واطعمه ضاره باشد وبدن شما را دچار امراض خطرناك نماید و عیناً همانطور از گناه و معاصی کبیره اجتناب باید نمائید که آیا کدام گناه بایمان شما وعقل شما وبه نسل آینده شما ضرردارد باید مرتکب نشوید،زیرا یقین بدانیدضررغذائی بدنی چند روزه دنیافانی شدنی است .

لیکن ضرر معاصی وگناهان دارآخرت شمار اتباه و بعذابهای گوناگون مبتلا مینماید .

ای مردم برخود رحم کنید ، وازعمل بخلاف فرموده خدا و رسول اودست باز دارید ، تادر دو جهان آزاد و رستگار باشید و در صورت مخالفت دین ودنیای شما تباه است .

﴿ بهترین دارو برای رفع هرغم ﴾

آورده اند که روزی پیشوای متقیان حضرامیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزند خودمحمد حنفیه فرمود ای پسرمن رزق بردونوع است. ۱ـ رزقی که دنبال آن هستی.۲ـ ورزقی که آنرزق ترا میطلبد . پس غم سال خود رابرهم روزانه ات اضافه مکن ، زیرا هرروز آنچه ترا کفایت کند بتو می رسد ، واگریك سال دیگرزنده بمانی هرروز رزق جدید توبتوخواهدرسید ، واگرتایك سال دیگرنمانی پس چرا غم وغصه چیزیرا میخوری که بتو مربوط نیست :

بدانکه هیچکس نمی‌تواند روزی ترابطلبد چه بسیار کسانی‌را می‌بینی که رنج بسیارمی‌برند درطلب روزی ورزق‌آنان اندك است ، وچه بسا اشخاصی که‌در طلب رزق میانه روی می کنند وروزی‌آنان بسیاراست .

عالم روی حساب و ترتیب است حتی یك قطره باران نصیب گیاهی به گیاه دیگر نمی‌رسد و برآن موکلان گماشته‌اند پس حیران وسرگردان شهر بشهر و دربدر در طلب رزق تفکر منما، برخدای توکل کن زیرا او متوکلان رادوست دارد .

پس دل‌خودرابسوی خدا کن وخاطرجمع‌باش‌وبسوی‌اوباز گردبدون‌وسوسه وروی بهیچ در دیگر میاور زیرا احدی مالك ضرر و نفع وموت وحیات غیر او نیست ، اگرمصیبتی بتورسد صبر کن واگر نعمتی روی‌آوردشکروسپاس خدا یرا بجا آوراوبهترین آقا و وکیل است ، کسیکه چنین آقائی دارد همه چیز دارد وبهیچ چیز احتیاجی ندارد اگر در هرنفسی باو روی آوری در دنیا بی‌نیاز ودر آخرت به بقاء سرمدی نائل خواهی شد .

از مرگ نهراس زیرااولیاء خداخوف وحزنی‌ندارند ودوستان خداهرگز نمی‌میرند.

* ﴿ شعرلطیف درعشق بخدا ﴾ *

اثرطبع مولوی :

رفتم‌بکوی خواجه وگفتم که خواجه کو
گفتند خواجه عاشق‌و مست است کو بکو
گفتم فـریضه دارم او را نشـان دهید
من دو ستد ار خوا جه ام آخر نیم عدو

گفتند خواجه‌عاشق آن باغبان شده‌است
او را بباغها جو یا بر کنـار جـو
مستان وعاشقان پی دلدار خود روند
آنکس که گشت عاشق او دست از اوبشو

﴿ طریقه‌دانستن آنکه ماه درچه‌برجی‌ازبروج ﴾
دوازده‌گانه است

هر گاه کسی بخواهد بداند که ماه‌در کدامیك از بروج دوازده گانه است پس هرچه از ماه گذشته است اورا دوبرابر بنما ، و برمجموع آن پنجی هم اضافه کن سپس به بین آفتاب درچه برجی است .

پس‌ازبرای‌آن برج‌ازعدد مذکورپنج طرح کن ونیزبرای‌برجهای بعد از آن تا جائیکه عدد تکافو کند برای هربرج پنجی بگذار تاروشن شود ماه در چه‌برجی است .

مثلا اگر یازدهم ماه است وآفتاب هم دربرج دلواست‌یازده رابابد مضاعف نمود تابشود بیست ودو . وپنجی هم بآن اضافه کرد تابشود بیست وهفت .

پس بیست وپنج تاازآن طرح باید نمودبرای پنج برج که دلو باشد وحوت وحمل وثور وجوزا دوتای دیگر از عدد برای برج بعد از جوزا باقی میماند .

پس قمردربرج سرطان‌است وآن دورا ضرب‌درشش‌باید نمود میشوددوازده روشن میشود که قمر دوازده درجه از برج سرطان راطی‌نموده است .

و علامه بزرگوار محقق طوسی (قدس سره) برای‌تعیین درجات برج قاعده دیگری دست داده ومیفرماید :

هر روز ز ماه سیزده تعیین کن — پس سیزده‌اش اضافه برتخمین کن
هربرجی را زموضع خودسی‌ده — میدان درجات مه مراتحسین کن

﴿اسامی بروج دوازده گانه﴾

برجهای دوازده گانه به‌ترتیب ازاین‌قرار است .

۱ـحمل (یعنی بره) ۲ـثور(یعنی گاو) ۳ـ جوزا (یعنی‌دوپیکر) ۴ـسرطان (یعنی‌خرچنگ) ۵ـاسد (یعنی‌شیر) ۶ـسنبله (یعنی‌خوشه)۷ـمیزان (یعنی‌ترازو) ۸ـعقرب(یعنی کژدم) ۹ـ قوس(یعنی کمان) ۱۰ـجدی(یعنی‌بزغاله) ۱۱ـدلو که معنی آن روشن‌است ۱۲ـحوت (یعنی‌ماهی) .

﴿سالهای ترکی﴾

سیچقان است و اود بارس ایل — پس توشقان و لومی و ایلان است
یونت و قوییچی و تخا قوئیل — ایت و تنگوز سال ترکان است

﴿معنای سالهای ترکی﴾

موش وبقروپلنگ وخرگوش شمار — زین‌چارچه‌بگذری‌نهنگ‌آید ومار
آنگاه باسب‌وگوسفند است حساب — حمدونه‌ومرغ‌وسگ‌وخوک‌آخرکار

﴿حرفه‌هائیکه ازنظراسلام ممنوع‌است﴾

بدانکه دردین مقدس اسلام شش حرفه ممنوع شده است :

اول ـ خرید وفروش چیزهائیکه بالاصالة نجس‌است ، مانند خون وغیره .

دوم ـ اموال غصبی ، مانند چیزهائیکه دزدیده شده است ، وغیره .

سوم ـ چیزهائیکه ازنظراسلام ارزش ندارد ، مانند حشرات وخزنده گان.

چهارم ـ آلات موسیقی ، ولهوولعب ، مانند آلات قمار .

پنجم ـ معامله ای که در آن غش وتقلب بوده باشد .

ششم ـ معاملات ربوی مطلقاً .

* ﴿ سبب حزن وغضب را بدانید ﴾ *

بدانکه علت حزن وغصه آنستکه نفس کراهت دارد ازچیزیکه عاجزاست آنرا دفع کند ، ولی غضب کراهت ازچیزی است که قوه دفع آنرا دارد ، لذا در حالت حزن اکراه ازما فوق ودرغضب از مادون است .

غضب حرکت بسوی خارج است ، وحزن حرکت بسوی داخل ، بهمین جهت ازحزن کسالت ومرض پیدا میشود ، ولی ازغضب سطوت وانتقام ، بالنتیجه ممکن است که حزن سبب موت شود درصورتیکه غضب سبب آن نمیگردد .

* ﴿فرق بین خوف وحزن را بدانید ﴾ *

بدانکه فرقبین خوف وحزن آنستکه خوف عارض شدن غمی استبجهت چیزیکه بناهست واقع شود .

وحزن غمی استکه بجهت امریباشد که واقع شده باشد ، چنانچهخداوند متعال میفرماید درسوره قصص آیه ـ۶ (ولا تخافی ولاتحزنی) ودراین آیه دوامر است ، ودونهی ، ودوخبر، ودوبشارت .

﴿چند معماباسم اشخاص﴾

باسم علی

از نام نیکت میدهد اهل سعادت را خبر

خورشید وماه ومشتری هریك بقانون دگر

وطریق استخراجش واضح است .

❁﴿ و نیز باسم علی ﴾❁

دیده رانیست سر خواب به بیداری بخت
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد

دیده یعنی عین را که‌سرخواب یعنی سرنوم نباشد «ع» شود ، وچونکه‌قدم خیال که (ل) است دراونهند علی‌شود .

* ﴿ و نیز باسم علی ﴾ *

نا م پر سید م از بت رعنا کرد اشارت‌بچشم‌و گفت‌مرا
عین‌ازچشم برمیآید ولی‌ازمرا .

*﴿ و نیز باسم علی ﴾ *

تا عقیق یمنی دیدلب لعل ترا قاف‌تاقاف‌دهدقیمتش‌ومشتریست
چون عقیق‌لامرا بیند ودو قاف خوددهد علی‌شود .

* ﴿ معما باسم ولی ﴾ *

جان‌فدا کردبراهت‌شرف‌ای‌مهر گسل چه شود گرزسراطف دهی‌وی‌را دل
سراطف لام‌است ، چون دل‌وی شود ولی‌شود .

* ﴿ معما باسم امام ﴾ *

ما در دل خویش نام دلبر دا نیم واز بیم زبان خلق پنهان خوانیم
مراد ازخویش ماست ، وقلب آن ام است ، چون مادرمیان آن درآید امام‌شود .

* ﴿ ونیز معما باسم امام ﴾ *

لعل بی‌دل شداز آن هر دو لب لعل شرف گوهر نام ترا نظم چودر ساخت صدف

دولب لعل دو لامست ، چون لعل بی‌دل یعنی لل ازدو لام یعنی لام لام برود امام شود .

* ﴿معما باسم قطب ﴾ *

اشك خونین در گریبان خواستم پنهان کنم
قطره بی ره رفت در دامان محبوب او فتاد

چون قطره بی ره برد امان محبوب که باء است افتد ، قطب حاصل شود .

* ﴿ معما ولغز شعری ﴾ *

چیست آن گرد گنبد بی پوست پوست در پوست گردیکدیگر
هر که بگشاید این معما را رخش از آب دیده گردد تر

* ﴿ ونیز معما ولغز شعری دیگر ﴾ *

عجایب لعبتی دیدم که‌شش پاودوسر دارد عجایب‌تر از آن‌دیدم که دم‌بالای سر دارد

* ﴿ونیز معما و لغز شعری دیگر ﴾ *

آن‌چیست که روزمی‌نماید شبگون صدپاره تنش ولی زیك پایه نگون
چون دست باو نهی زاندازه فزون همچون دل عاشقان فروریزد خون

* ﴿ ونیزمعما ولغز شعری دیگر ﴾ *

آن چیست که پا و سر ندارد گرد است و دراز و در ندارد
اندر شکمش ستار گانند جز نام دو جانور ندارد

* ﴿ ونیزمعما ولغزشعری دیگر ﴾ *

آن‌تیرصفت که‌شددهان آماجش وز طورکلیم راز جو معرا جش
هرچندبخوردی‌وضعیفی‌مثل‌است حکام دهند از بن دندان با جش

* ﴿ ونیزمعما و لغز شعری دیگر ﴾ *

دیدم صنمی به بستری بی شوهر افکنده به بستر سحر صد دختر
می‌مرد درآندم ونشاندندش پای شدزنده‌درآندم که بریدندش سر

* ﴿ اشعاری‌ازامیرخسرو دهلوی ﴾ *

جوان وپیر که در بند مال و فرزندند
نه عاقلند که طفلان نا خردمندند
خوش‌آنکسان که گذشتندپاك‌چون‌خورشید
که سایهٔ بسر این جهان نیفکندند
بخانهٔ که ره جان نمی‌توان بستن
چه ابلهند کسانی که دل همی‌بندند
بسبزه زار فلك طرفه باغبانانند
که هر نهال که کشتند باز بر کندند

جمال طلعت هـم صحبتان غنیمت دان
که می‌برند نه ز انسان که باز پیوندند
بقا که نیست درو حاصل همه هیچ است
چو بنگری همه عالم بهیچ خورسندند
بساز تـوشه ز بهر مسافران وجـود
که میهمان عزیزند و روز کی چندند
و گر تو آدمیئی در سگان بطنز مبین
که بهتر از من و تو بندهٔ خـداوندند
مجوی دینی اگـر اهـل هستی خسرو
کـه از همای بمردار میل نپسندنـد

﴿متحمل نشدن با شخص فرومایه﴾

کسی گفت بانوشیروان : که‌چگونه‌است که‌انسان بارگران‌راحمل‌میکند ومتحمل سنگینی‌آن‌میگردد ، ولی مجالست وهمنشینی باشخص کودن‌وفرومایه رامتحمل نمیگردد .

انوشیروان درجوابش گفت : بعلت‌آنستکه‌بارسنگین راهمه‌اعضاء مشترکا حمل‌میکنند ، ولی‌سنگینی‌آدم نادرست وفرومایه فقط‌برروح تنهااست .

﴿داستان‌زنیکه‌شکایت‌خدارابحضرت‌داود(ع)نمود﴾

وآنحضرت بوی فرمود کارهای خدا ازروی‌مصلحت‌وحکمت‌است

درتاریخ‌استکه وقتی زنی‌بحضور حضرت داود(علیه‌السلام) شرفیاب شد ، وعرضه داشت : یابنی‌الله بگو بدانم . آیاخداعادل است ؟ یاظالم .

حضرت‌داود علیه‌السلام فرمود : که‌خداوندتبارك وتعالی . عادلی استکه‌هیچگاه ظلمی ازاوصادر نگردد .

سپس حضرت داود از آن زن سئوال نمود، که چرا این سئوال را نمودی مگر قصه‌ای داری زن عرضکرد آری یا نبی الله ، و سپس به‌شرح داستان خود پرداخت .

عرض کرد من زنی هستم که چندی پیش شوهرم راازدست داده‌ام ، واکنون دارای سه دختر یتیم می باشم ، که به تنهائی مسئول زندگی آنها هستم ، روزها پشم میریسیم و طناب می‌بافم ، تا بتوانم از وجه فروش آنها زندگی خودوسه‌فرزند یتیم خودرااداره نمایم‌ومحتاج بمردم هم‌نباشم .

دیروز هنگامیکه از کار فارغ شدم ، طنابی را که تهیه‌نموده بودم ، ودر داخل پارچه‌ی سرخی پیچیدم وبرای فروش به‌بازار بردم ، دربین‌راه ناگهان باد تندی‌وزیدن گرفت وآن‌پارچه سرخ و آن طناب از دستم رها شد وبادآنرا برد واکنون من‌مانده‌ام وسه‌دخترم متحیر وسرگردان ، وچیزی هم‌ندارم که بفروش برسانم وازآن راه اطفال یتیم خودرااداره نمایم :

من اکنون چکنم معیشتم لنگ شده ایتامم گرسنه می‌باشند و درامرخود سرگردان‌می‌باشم .

در هنگام تکلم نمودن زن با حضرت داود علیه‌السلام بود که ناگاه ده‌نفراز راه رسیدند ، و بحضرت داود علیه‌السلام عرضه داشتند : یانبی‌الله : ما دیروز سوار کشتی بودیم که ناگهان بادسختی وزیدن گرفت ، و دریا طوفانی شد ، و کشتی مابه سنگی‌برخورد کرد ، و سوراخ گردید ، آب داخل کشتی‌شد ، ماخودرادر کام مرگ‌دیدیم.

درآن‌هنگام باخدای‌خود نذر نمودیم که چنانچه ازاین مهلکه جان سالم بدر بریم ، وازغرق نجات‌یابیم ، نفری‌صد دینار درراه خدابه مستحق‌بدهیم .

دراین‌هنگام بلافاصله مرغی درهوا مشاهده شد ، وبه‌عرشهٔ کشتی نشست ، وساروقی سرخ را که بمنقار گرفته بود به داخل کشتی انداخت و خود به پرواز در آمد ، چون پارچه را گشودیم . دیدیم طنابی در آنست ، بلافاصله باهمان طناب‌سوراخ کشتی رابستیم ، واز رسیدن آب بداخل کشتی جلوگیری

نمودیم درآنوقت باد هم کم‌شده بود ، وهوای طوفانی از ما گذشت .

پس کشتی براه خود ادامه داد ، ومارابساحل رسانید ، اکنون که‌خداوند متعال‌وبزرك برمامنت کرامت‌فرمود وبفضل و عنایت خود ماراازغرق شدن‌نجات داد ، وسلامت رفتهٔ خویشرا بازیافته‌ایم .

بحضور مبارك شما شرفیاب شدیم . و می‌خواهیم بنذر خویش عمل نمائیم ، پس‌مبلغ هزار دینار به آنحضرت تقدیم‌نمودند و از اوخواستند که آن پولها را بمصرفش برساند .

حضرت‌داودهم‌هزار دینارراباآن‌زن مرحمت فرمودند ، وباو گفتند که‌این پولرا بگیر، وبدان که‌خدای متفضل‌منان وعطوف مهربان عادل است وابدابکسی ظلم‌نمیکند،وتمامی کارهای‌اوازروی‌حکمت‌ومصلحت‌است، وبرای‌تودردریاتجارت نمود ، واجرت کارتورا چندین برابر بتورسانید .

﴿اشکال براهمه‌در فائده‌بعثت‌انبیاء وجوابشان﴾

بدانکه براهمه گویند : که فائده‌ای‌نیست دربعثت انبیاء علیهم‌السلام زیرا که عقل کافی‌است ،

وجواب‌ایشان آنستکه عقل مهتدی نشود بآن افعالی که‌درآخرت شخص را نجات‌دهد ، چنانچه ادویه‌را نمی‌داند مگر طبیب ، یعنی‌حاجت بوجود انبیاء علیهم‌السلام مثل‌حاجت‌براطباءاست ، لکن‌صدق طبیب به‌تجربه‌حاصل‌میشود ، وصدق‌انبیاء علیهم‌السلام بمعجزه وخرق عادت .

﴿این اشعارراشیخ عراقی سروده است﴾

حبذا عشق و حبذا عشاق — جبّذااذکردوست را عشاق

عشق برهردلی که سربرزد — خیمه از علم و عقل برترزد

انما العاشقون مذبوحون عندباب الحبیب مطروحون
ایکه عاشق نئی حرامت باد زندگانی که میدهی برباد
لذت عشق عاشقان دانند پاك بازان جان فشان دانند
ساقیا باده صبوح بده عاشقان راغذان روح بده
ایکه بر یادلعل دل جویت باده هاخورده مستم ازبویت
نفسی باز پرس مستانرا راحتی بخش می پرستان را
سوختم سوختم درآتش شوق بیخودم کن دمی زباده ذوق
تا بکوئ تو راه برگشتم جزتو ازهرچه بود برگشتم
ای غم تو مجاور دل من در زمانه غم تو حاصل من
تادلم باد مبتلای تو باد تا مرا دیده در قفای تو باد
مرحبا مرحبا محبت دوست کزدرون آمده نه ازره پوست
دلم از جزتو خانه خالی کرد با تو سودای لا ابالی کرد
آشکارا کنم نهان تا چند دوست میدارمت ببانگ بلند
مشکن این دل چنانچه عادت تست که دلم مخزن محبت تواست
مرحبا مرحبا نسیم صبا خبراز دوست چیست بازنما
حال مابین دراین پریشانی باز گوتا از او چه میدانی
این چنینم هنوز نگذارد یا عزیمت بدین طرف دارد
هیچش از بیدلان بیاد آید یا خود اینسو بدوستی آید
یارب او تخم مهرما کارد یا خود از ما فراغتی دارد
خاطرش مایل وفا با ماست یا دلش را سرجفا باماست
هیچ داند که حال ماچونست یازماخاطرش دگرگون است
جزمرادش مرامرادی نیست غیرازاین خاطری ویادی نیست
از تو دردم چو درنهاد بود من کنیم تا مرا مراد بود

* ﴿پیامبر اکرم را چند غزوه بوده است﴾ *

درتواریخ و کتب سیر مذکور است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیست وشش غزوه بوده‌است .

۱ ـ ابواء . ۲ ـ بواط . ۳ ـ ذوالعشیرة . ۴ ـ بدرا ولی .

۵ ـ بدر کبری ودر این جنگ لشکراسلام سیصد وسیزده نفربودند ، و در همین جنگ بود که بامرخداوند سبحان ملائکه ، بمعاونت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند .

۶ـ غزوه بنی سلیم . ۷ ـ سویق . ۸ ـ غزوه ذی‌امر" .

۹ ـ غزوه احد ، ولشکر اسلام در این جنگ هفتصد نفر بودند ، و حمزه سید الشهداء در این جنگ شهید شد ، ولشکراسلام متفرق شدند ، فقط حضرت علی علیه السلام وخود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جبهه‌ماندند ، وشمشیر حضرت علی بشکست وذوالفقار از آسمان آمد ، وجبرئیل میگفت : لاسیف الا ذوالفقارولافتی‌الاعلی .

۱۰ ـ غزوه‌نجران . ۱۱ ـ غزوه حمراء الاسد . ۱۲ غزوه بنی‌نضیروقریظة .

۱۳ ـ غزوه ذات‌الرقاع . ۱۴ ـ غزوه بدر اخیر . ۱۵ ـ غزوه دومة الجندل.

۱۶ ـ غزوه خندق واحزاب ، که عمروبن عبدود مبارز طلبید ، همگی از ترس مخفی شدند جز مولای متقیان امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام که درمقابل آنشقی قرار گرفت ، وحضرت‌اورا بکشت ، ورسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : (ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین) .

وداستان این جنگ وکیفیة مقابله نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با عمروبن عبدود که شجاع نامی ویکنفری مقابله باهزار نفرمی نموده مفصل است بکتب تواریخ مراجعه شود .

۱۷ ـ غزوه بنی قریظة ، و در این جنگ لشکر اسلام قریب به پنج هزار

کس بوده .

۱۸ ـ غزوه بنی لحیان . ۱۹ ـ غزوه بنی قرده . ۲۰ ـ غزوه بنی المصطلق .

۲۱ ـ غزوه حدیبیه .

۲۲ ـ غزوه خیبردراین جنگ لشکراسلام عددشان بهفت هزار نفر رسید ، وجعفربن ابیطالب (رض) ازحبشه‌آمد ، ومرحب خیبری که ازشجعان نامی‌عرب بود ، وکسیرا تحمل مقابله با او نبوده مبارز طلبید و بدست امیر المؤمنین علیه‌السلام کشته شد وحضرت به یك ضربت اورا دوشقه نمود ، وبقیه یهودیان تسلیم شدند ، وبدون جنگ قلاع‌خیبر بتصرف مسلمانان درآمد ، وفدك را که هفت قلعه وزمین های زراعتی بود ، خود شان برسول خدا و اگذار کردند ، و معجزاتی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نمایان گردید ، و نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فدك را درحیات خود بفرزند دلبندش فاطمه زهراء «سلام الله علیها» واگذار نمود ، ولی متأسفانه فلان وفلان برای‌آنکه بودن فدك‌دردست خاندان عصمت وطهارت‌مانع از پیش‌رفت‌مقاصد شوم وپلیدشان بود ممانعت‌نمودند وآنرا ازصدیقه کبری فاطمه زهراء «سلام‌الله‌علیها» گرفتند ودراثرش اذیتهائی که منجربقتل ووفات یگانه بانوی اعظم اسلام فاطمه زهراء (ع) گردید بنمودند وتفصیل داستان این واقعه را بکتب سیر و تواریخ مراجعه فرمائید .

۲۳ ـ غزوه فتح مکه ، که‌لشکراسلام بدوازده هزار نفررسیده بود ، ومکه را بدون جنگ فتح نمودند ، وحضرت مشرکین را بخشیدند ، وآنان آزاد شده رسول الله شدند .

۲۴ـ غزوه حنین . ۲۵ـ غزوه طائف . ۲۶ ـ غزوه تبوك .

﴿بلادی که درزمان پیامبر اکرم (ص) فتح شد﴾

ونیز در کتب سیر وتواریخ مذکوراست که ولایاتی که در ایام حیات حضرت رسول اکرم ﷺ فتح شد ، وبتصرف آنحضرت درآمد باین گونه است :

« مکه معظمه » و « مدینه منوره » و « ولایات یمن » و « محا » و « نجد» و«تهامه» و«حجاز» و«عمان» و«قطیف» و « لحسا » و«حجاز»و«بادیه » و « نجران » و«خیبر»و«فدك» و«قلاع خیبر» و« کل قبائل عرب » وولایت«بحرین » وتوابع آن، و«بعض ازولایات شام » ونحو آن ، و«طائف» .

﴿بعضی ازنامه های نبی اکرم (ص) بملوك وسلاطین جهان﴾

در سال پنجم یاششم یاهفتم از هجرت (بنا باختلاف تواریخ) آنحضرت مأمورشدند که نامه هائی بملوك و سلاطین جهان بنویسند ، وآنانرا باسلام دعوت فرمایند .

اول : نامه ای بهرقل قیصرروم نوشتند ، ودراثرش هرقل مسلمان شد ، الا آنکه اسلام خود را مخفی میداشت .

دوم : نامه ای بپادشاه شام نوشتند ، وارهدیه أی چند فرستاد ، ولکن توفیق اسلام نیافت .

سوم : نامه ای باصحمه ملقب بنجاشی پادشاه حبشه نوشتند ، و او توفیق اسلام را یافت ومسلمان شد .

چهارم : نامه ای بخسرو پرویزپادشاه ایران نوشتند ، ولی آن شقی ملعون نامه حضرترا درید ، ودرجواب آنحضرت مشتی خاك بکیسه ای نمود و فرستاد ، و آنحضرت تفأل زدند که ولایت او بدست ما گشوده خواهد شد و عاقبت الامرهم چنان شد ، ونبی اکرم ﷺ خسروپرویزرا نفرین فرمود که خدا شکمت رابدرد

پس از شش ماه پسرش شیرویه شکم خسروپرویزرا بدرید ، ووقتیکه شهربانورا لشکریان اسلام اسیر نمودند و بمدینه آوردند ، وبنزد عمر بردند ، عمر اورا در مجلس مردان طلبید ، پس شهربانوجد خود پرویزرا دشنام داد که (دیم پرویز سیه کاغذش پاره که من بندگی گفتن) .

عمر نفهمید چه میگوید ، وچنان تصورنمود که اورا دشنام میدهد ،حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باوفرمودند :که ترا دشنام نداد ، بلکه نفرین به پرویزنمود

ونوشته اند که دریکی‌ازروزها شخص اصفهانی شرفیاب حضور امیرمؤمنان علیه السلام گردید ، حضرت اوصاف اصفهان را فرمودند : پس‌بعد ازسکوت‌حضرت ، آنشخص عرض کرددیگربفرمائید ، حضرت فرمودند (امرود این‌وس) یعنی‌امروز این ترا بس است .

مؤلف گوید : واین مطلب دلیل تاریخی است که آنحضرت وبقیه معصومین (علیهم‌السلام)بتمام السنه وخطوط‌آشنائی کامل داشته اند .

پنجم : نامه ای بپادشاه یمن نوشتند ، و چون نامه حضرت باو رسید فوراً اسلام را اختیارکرد ومسلمان شد وولایت یمن رابملازمان‌آنحضرت واگذاشت.

ششم : نامه أی بمیردمشق نوشتند .

❀﴿رباعی‌ازاوحدی﴾❀

دست حاجت کشیده سر درپیش — آمدم بردرت من درویش
تا مگررحمت تو گیرد دست — ورنه اسباب نا مرادی هست

❀﴿ چگونه یك واعظ خلیفه را موعظه نمود ﴾❀

نوشته اند که یکی‌ازوعاظ وقتی یکی ازخلفا را موعظه نمود بدین‌کیفیت ازاو سؤال نمود : اگرروزی آب را از تو منع نمایند ، وتو بشدت تشنه گردی

بحدیکه درمعرض هلاك خود را به بینی ، یك شربت آب رابه چه مبلغ خریداری مینمائی ؟ خلیفه گفت : بنصف سلطنتم .

واعظ پرسید : اگر روزی مبتلا بحبس البول شدی ، وکسی یافت شود که عملی انجام دهد بول توآید ، چه مقدار میدهی ؟ خلیفه گفت : بنصف دیگر از سلطنتم .

واعظ گفت ای خلیفه پس هوشیارباش که مبادا تورا فریب دهدمقام‌وملك وسلطنتی که قیمت‌آن به یك شربت آب است ، وبه یك بول کردن است.

❁﴿محمدزکریای‌رازی چگونه طبیب جهانی‌شد﴾❁

درحالات‌محمد زکریای‌رازی‌نوشته اند که دراوان جوانی‌مشغول‌باستخراج وعمل کیمیا بود ، ودر اثردود زیبق چشمانش کور گردید ، شنید که طبیب حاذقی دربغداد است ، لاعلاج مسافرت ببغداد نمود برای معالجه نزد او ، چون طبیب را دید گفت هزاردینارمیگیرم و معالجه ات می نمایم ، رازی قبول نمود ، طبیب باقراضه که داروئی است مخصوص معالجه نمود وچشمانش بازشد .

محمدزکریای‌رازی گفت کیمیااین است که باچیزجزئی هزار دینار بدست آید ، نه آنکه برای کیمیا دوچشم رابیازم ، از آن ببعد بعلم طب مشغول‌وطبیب حاذقی گردید بطوریکه‌ازمشاهیردینامحسوب‌میگردد .

❁﴿معالجه گرفتگی صدا﴾❁

دربعضی‌از کتب‌طبیه‌آمده‌است‌اگرجعفری راخرد کنند ودرشیر گرم‌بریزند وصبح ناشتامیل کنند برای معالجه گرفتگی صدا مفید است .

وتیز دم کرده چندشاخه‌جعفری برای‌یك‌فنجان‌آب گرفتگی‌صدارا مرتفع میکند :

و نیزعدس رادرآب بپزند وآب آنرا بخورند ، سینه‌را نرم خواهد نمود ، ولی‌زیاد خوردن آن‌زیان‌آور ، وقوه‌باه راکم کند .

ونیز پیازیکه‌لای خاکستر گرم‌پخته‌شود باکره وروغن‌زیتون خورده‌شود گرفتگی صدارامعالجه میکند .

وبدانکه مصرف پیازبرای سرماخوردگی بغایت مفیداست .

ودم کرده شکوفه گیلاس برای سینه داروی مفیدوخوبی‌است .

ونیزشکرتیغال که‌خاصیتش ملین ومسکن است ، و برای اخلاط وسوزش مری‌وخشونت‌سینه ومعالجه‌سرفه وصاف کردن‌آواز، ورفع‌خستگی گلوومعده‌نافع وبهترین داروی سینه است ،

شعر

اگر خواهی که گردد سینه ات نرم شکر تیغال دمکرده بیاشام

وگویندنشاسته‌راباشکروروغن‌بادام‌بریان کنند ونیم گرم‌آنراتناول نمایند بجهت سینه وسرفه نافع خواهد بود .

* ﴿معالجه قطع خون﴾ *

گویند هرگاه پوست‌خشکیده کدورا بسوزانند وبرجراحتی بریزند که خون‌آن‌بند نمیشودرفع‌آنرامی نماید .

** ﴿معالجه‌زکام﴾ **

گویندهرگاه درروزاول که‌زکام کسیرا عارض‌شده‌است ، آب گرم‌دربینی استنشاق نماید بسیار نافع است .

ودرزکام صفر اوی‌حاراستشمام کافورنیز تجربه‌شده که مفید است .

﴿چرا اسم در ابومسلم خولانی اثر نکرد﴾

نقلست که ابومسلم خولانی را کنیز کی بود . ومعاشرت باابومسلم رامکروه میداشت بواسطه آنکه اومرد پیر سالخورده‌ای بود . پس چندین مرتبه اورا زهر خورانید و اصلا زهر در وجود او مؤثر نمی‌افتاد ، چون ابومسلم ازعمل کنیزك باخبرشد ، ازجهت وسبب‌زهر خورانیدن باو سئوال نمود ، آن کنیزك گفت من معاشرت باتورا مکروه‌میدارم ، چون تو مرد پیروسالخورده شده‌ای، لذا خواستم که‌ازدست توخلاصی‌یابم .

پس ابومسلم‌آن کنیز کرا درراه خدا آزادساخت ، وآن کنیزك ازابومسلم سبب‌تأثیر نه‌نمودن‌زهررا دروجود اوازاوسئوال نمود ، ابومسلم گفت بدان وآگاه باش که‌سلامتی ونجات من‌بواسطه گفتن (بسم‌الله الرحمن الرحیم) بود، که من همیشه‌دروقت تناول هرچیزی‌بسم‌الله راترك نگفتم .

﴿این اشعار راجامی‌سروده است﴾

چیست میدانی صدای چنك وعود — انت حسبی انت کافی یاودود
نیست در افسردگان ذوق سماع — ورنه عالم را گرفته است‌این‌سرود
آه از مطرب که از یك نغمه‌أش — آمده در رقص اجزای وجود
هست‌این صورت جنان قدس عشق — لیك در بی‌صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرد — صبر و آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود ز عذرا پرده‌بست — صد در غم بررخ وامق گشود
عکس ساقی دید جامی ز آن فتاد — چون صراحی پیش‌جام اندر سجود

﴿نصیحتی از بعضی بزرگان﴾

بعضی از اکابر گفته‌اند: که سزاواراست، لغزشی که‌ازبرادردینی‌سرزد، هفتاد محمل‌صحیح براودر نظر بگیری‌بااین حال اگر قلب توقبول نکرد، بقلب خود خطاب کن‌وبگو: چقدرسخت وقسی هستی؟ برادرت در نزد توبه هفتادعذر متعذراست، وتوازوی نمی‌پذیری، پس‌ملامت برتواست‌نه‌بروی.

﴿رباعی ازخواجه عبدالله انصاری﴾

شب گشت چوروزم ازرخ فرخ تو — زهر غم من شکر شد از پاسخ تو
کار توبدین دمم بد آنجای رسید — کز دیدهٔ خود دریغم آید رخ‌تو

﴿رباعی ازفخر رازی﴾

هرگز دل من زعلم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودوسال صبر کردم شب وروز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

﴿نمونه‌ای از تاریخ دربی ارزشی‌دنیا﴾

درکتاب اخبارالدول آمده‌است. که‌درایام مستکفی بالله عباسی وقتی معز الدولة ابن بویه ببغداد آمد، مستکفی اورا احترام نموده، وخلعت بخشید، امور مملکت‌رابوی واگذار کرد، وامرنمود تاسکه بنامش‌زدند، وخطباءبرمنبرخطبه بنام‌معزالدوله خواندند، چون‌مدتی گذشت‌بگوش معزالدوله رساندند که مستکفی خیال‌ازبین‌بردن‌ترادارد، معزالدوله‌برمستکفی واردشد، ودست‌اورابوسید، خلیفه دستوردادتا کرسی مخصوصی برایش قراردادند برروی آن‌نشست، طولی نکشید که‌دونفر ازاهل‌دیلم وارد مجلس شدند دست بجانب مستکفی‌دراز کردند، خلیفه خیال کرد می‌خواهنددست‌اورابوسند، دست‌های‌خودرا بجانب ایشان دراز کرد

تابوسند ، آنهادستهای خلیفه را محکم گرفته ، واز سریر بر زمینش کشیدند، عمامه‌اش رابر گردنش پیچیده باخواری و بیچاره گی تمام‌لباس سلطنت را ازتنش بیرون‌آوردند ، وهردوچشمان اورا کور کرده‌ازخلافت بر کنارش کردند ، همان وقت دربغدادسه‌خلیفه کور وجودداشت (۱) قاهر بالله‌عباسی(۲)متقی‌بالله عباسی (۳) مستکفی بالله‌عباسی .

﴿اشعاری در بی‌اعتباری دنیا﴾

برخیز تـا تفرج بستان کنیم و بـاغ
چون دست میدهد نفسی نوبت فراغ
کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ
پس مالکان باغ کـه دوران روزگار
کرده است خاکشان گل دیوارهای باغ
بس روزگارها که برآمد بکوه و دشت
بعد از من و تو ابر بگرید بباغ و راغ
سعدی بمال و منصب دنیا نظر مکن
میراث از تـوانگر و مـردار از کلاغ
گر نشنوی نصیحت و گر بشنوی بصدق
گفتیم و بـر رسول نباشد بجز بـلاغ

﴿پندعارف بشخص ثروتمند﴾

یکی از عرفا و قتی بشخص ثروتمندی گفت : چگونه‌ای در طلب دنیا ؟ آنشخص‌درجواب عارف گفت : که من‌بسیار حریصم درطلب‌او ، ازاوسئوال نمود

که آیا آنچه را که ازدنیا خواسته‌ای بدست آوردی ؟ آنشخص گفت نه عارف پرسید ، پس اگراین‌مدت ازعمرخودرا که درطلب‌دنیامصرف کردی‌مطلوب‌توحاصل نسد ، پس‌چگونه آخرتی راکه اصلاطلب ننموده‌ای برای توحاصل خواهدشد .

﴿ نکته‌ای‌ازیك فیلسوف حکیم ﴾

یکی ازفلاسفه حکماء گوید : همچنان که‌ظرف‌شکسته‌ونشکسته ازصدای آن‌معلوم‌میشود،همچنان حال‌انسان‌است که‌ازمنطق‌وسخن اوشناخته‌میگردد .

﴿ رباعیکه‌در حال‌نزع گفته‌شده ﴾

ازنظم‌ملامحمدحسین هشیار که‌قبرش درشیرازواقع است می‌باشد وی این رباعی‌را درحالت نزع سروده است .

در حضرت تو روی‌سیاه آوردم — طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم ازآن درکه امید مساز — زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

﴿ رباعی دیگر ﴾

ازنظم ادیب‌اریب میرزاعبدالحسین ثابت است .

چون شیر خدا تراست فریادرسی — خوش‌باش‌ومکن‌زمحشراندیشه‌بسی
البته بورطه هـلاکش ننهند — آنکس که بود باعث ایجاد کسی

﴿ شعری ازعطار ﴾

بود عین عفو تو عاصی طلب — عرصه عصیان گرفتم زین سبب
چون بستاریت دیدم پرده ساز — هم بدست خود دریدم پرده‌باز
رحمتت رانشنه‌دیدم آب خواه — آبروی خویش بـردم ازگناه

چشم برصد بحر حب افکنده‌ام لاجرم خـود را جنب افکنده‌ام
گشتم از دریای فضلت باخبر آمدم دست تهی تشنه جگر

﴿ از کلمات بعض عارفین است ﴾

بدانکه بعضی ازعارفین گفته‌اند : مصیبت و گرفتاری یکی است ، اما اگر مصیبت‌زده ناراحتی نمود ، مصیبت دوتامیگردد ، یکی ازدست‌دادن محبوب ، دیگر نداشتن اجروثواب.

﴿ افلاطون‌ازستایش جاهلا ملول‌میشود ﴾

نوشته‌اند که‌وقتی شخصی بافلاطون گفت : فلان مردرادیدم که ازشماتعریف وتوصیف زیادی می‌نمود،افلاطون پس ازشنیدن این‌مطلب سر بزیرافکنده ودلتنك شد ،آنشخص عذرخواهی نمود و گفت بافلاطون که ازمن بتوچه‌رسید که موجب دلتنگی‌شما گردید ، افلاطون گفت : مراازتورنجی‌نرسید ، ولیکن مراازجمله‌ای که گفتی محنتی‌رسید که چراجاهلی مرابستاید ، و کاروعمل‌من‌براوپسندیده‌آید، ونمیدانم که کدام کارجاهلانه‌ای ازمن سرزده که‌بطبع‌اونزدیك‌بوده بحدیکه اورا خوش‌آمده ، ومرابدان‌ستوده تامن‌ازآنکارتوبه‌نمایم ، واز این جهت دلتنك شدم که‌من‌هنوز جاهلم که‌ستوده جاهلان‌هستم .

﴿ از کلمات اسفلینوس حکیم است ﴾

درباره اسفلینوس حکیم‌نوشته‌اند ، که‌اومی گفت شگفت میدارم‌ازکسی که بواسطه‌خوف مرض ، ازمأکولات‌ردیه اجتناب می‌نماید ، ولی‌بواسطه‌خوف‌عقوبت آخرت ،ازارتکاب‌ذنوب واکتساب خطیئات اجتناب نمی‌نماید .

﴿آیا عرب زمان جاهلیت نزدیکترند بدین اسلام یا مجوس﴾

درحدیث وارداست که زندیقی بحضرت امام جعفرصادق علیه السلام عرضکرد که خبرده مرا که مجوس نزدیکترند بدین حنیف اسلام ، و یا عرب زمان جاهلیت حضرت فرمود : عرب زمان جاهلیت نزدیکتر بودند بدین حنیف ازمجوس ، زیرا که مجوس کافر بودند بتمام پیغمبران ، و انکار داشتند کتب و براهین آنها را ، وهیچ یك از سنتها وآثار آنها رااخذ نکردند حتی کیخسرو پادشاه مجوس درزمان خود سیصد پیغمبر راشهید نموده است .

ومجوس ازجنابت غسل نمیکردند ، ولی عرب ازجنابت غسل می نمودند وحال آنکه غسل نمودن ازجنابت ازخالص شرایط حنیفیه است و مجوس اولاد خودشانرا ختنه نمیکردند ، وحال آنکه ختنه ازسنتهای پیغمبران است ، واول کسیکه این سنت راانجام داد ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است .

ومجوس مردگانشانرا غسل نمیدادند وآنهارا کفن نمیکردند ولی عرب این اعمال راانجام میدادند ، ومجوس مردگانشانرا دربیابانها می انداختند ، ولی عرب جثه آنها را در قبر پنهان میکردند ، و این عمل سنت بوده است ، در نزد پیغمبران ، واول کسیکه برایش قبر حفرشد ودرلحد گذاشتند حضرت آدم علیه السلام بوده .

ومجوس بامادروخواهر ودختر ازدواج میکردند ، ولی عرب حرام میدانستند و مجوس خانه خدارا انکار می نمودند و اما عرب آنرا (بیت الله الحرام) و عظیم می شمردند ، و در آنجا اعمال حج رابجا می آوردند ، وعرب اقرار بتوراة وانجیل داشتند ، وازاهل کتاب مسائلی سؤال می نمودند ، ولی مجوس چنین اعتقادی نداشتند .

سپس فرمود عرب زمان جاهلیت ازهرچیز وازهرحکمی نزدیکتر بدین حنیف ودین برگزیده خدا بودند ازمجوس .

* ﴿کودکی که در گهواره به پاکدامنی حضرت یوسف (ع)﴾ *
شهادت داد در جوانی مورد تفقد آنحضرت قرار گرفت

در تاریخ استکه حضرت یوسف علیه السلام در زمان سلطنتش روزی درقصر خود نشسته بود ، دیدجوانی بالباس کهنه وچرك ازپای قصراو عبور می‌نماید ، جبرئیل شرفیاب خدمتش بود ، عرضکرد : ای یوسف این جوان را می‌شناسی ؟ فرمودنه عرضکرد : این‌همان طفلی‌استکه در گهواره به‌سخن درآمد، وشهادت بپاکدامنی توداد ازلوث عصیان نزد عزیز مصر . حضرت فرمود او را برمن حقی است ، پس فرستاد آن جوان را احضار نمودند ، چون حاضرش کردند ، امرفرمود : تا اورا تنظیف نموده واکرام وانعام‌زیادی درحق اومرعی‌داشت ، جبرئیل ازوضع‌حضرت یوسف با آن جوان تبسم نمود ، یوسف فرمود : یا اخا جبرئیل آیا درحق او کم احسان نمودم که تبسم کردی ؟

عرضکرد نه ، ولیکن تبسم من از آنجهت بود که هرگاه توکه مخلوقی هستی درحق اینجوان بواسطه یك شهادت حقی‌در باره توکه‌درحال بی‌شعوری از اوناشی شده است این همه احسان بنمائی ، پس آیا خداوند کریم متفضل منان در حق بندهٔ مؤمن خود که تمام عمر شهادت حق بر توحید او داده است ، چه مقدار احسان باو خواهدنمود .

* ﴿تعداد هبوط جبرئیل بزمین﴾ *

نوشته اند که جبرئیل(پنجاه مرتبه) برحضرت ابراهیم علیه السلام نازل شد ، و (چهار صد مرتبه) برحضرت موسی علیه السلام ، و (ده مرتبه) برحضرت عیسی علیه السلام و(بیست وچهارهزار مرتبه) برحضرت محمد صلی الله علیه وآله .

* ﴿ این داستان‌را ازلقمان حکیم بخوانید ﴾ *

نوشته‌اند که لقمان حکیم در اوائل امر غلام قین که یکی از اشراف بنی اسرائیل‌است بوده ، روزی‌آقایش‌باو گفت گوسفندی برای من‌ذبح نماو نیکوترین اعضایشرا کباب ساخته نزد من بیاور ، لقمان رفت گوسفندی را ذبح نموده ، دل زبان اورا کباب ساخته وبنزد آقای خود قین آورد ، خواجه را این خورش پسند افتاد .

روزی دیگر لقمان‌راحکم‌داد که گوسفندی برایم ذبح نماوبدترین اعضایش راکباب ساخته وبنزد من بیاور ، لقمان باز برفت‌وگوسفندی راذبح نموده ، ودل وزبان اوراکباب ساخته و بیاورد ، خواجه چون او را دید بلقمان تعرض نمود ، که‌این چگونه ممکن است که این‌دوهم بهترین اعضاء باشد ، وهم بدترین اعضاء لقمان گفت بدان و آگاه باش که اگردل با زبان موافق باشد هرآینه بهترین اعضایند واگربا هم مخالف باشندهمانا بدترین اعضا خواهند بود ، قین چون این سخنانرا ازلقمان شنید بسیار پسندید واورا آزاد نمود .

* ﴿ اشعاری از تائب اوزی ﴾ *

چه بسیار لطیف وبسبك جدید وعجیبی سروده است ، گوید :

هرچه تو گفتی بدل‌ای بی‌مثال	امتثل	یمتثل	امتثال
آتش عشقت ز دل و سینه‌ام	اشتعل	یشتعل	اشتعال
رخ بنمودی و دل و جان بتو	اشتغل	یشتغل	اشتغال
چون تو برفتی زبرم جان زتن	انتقل	ینتقل	انتقال
تائب ازاین شهر برون‌شو که‌یار	ارتحل	یرتحل	ارتحال

﴿چگونه این مرد نادان دراثر حسادت خود رابکشتن‌داد﴾

نوشته‌اند که درشهر بغداد درهمساده گی مرد عالم و زاهدی ، مردی بود که همواره بر آن عالم حسد می‌ورزید ، مشعل فروزان علمی آن عالم ، همسایه خودرا پیوسته ناراحت می کرد حسود فکرش باینجا رسید رفت غلامی خرید اورابزرگ کردتاآنکه‌صاحب قوه وزورشد شبی باغلام گفت مدتی‌است که‌درتربیت توزحماتی رامتحمل شدم .

اکنون حاجتی دارم که بدست تو است امشب مرا بر بام خانه این همسایه عالم بری و گردن بزنی تا صبح شود مردم عالم را بقصاص گرفته جان ومال او در خطر افتد .

غلام گفت ای‌خواجه این تدبیرتوبر خطا است چه آنکه نکبت دشمنان در ایام‌حیوة مطلوب است وچون توبمیری ازقتل وغارت اموال و رفتن آبروی اوچه لذتی برای تو هست هرچند غلام باین سخنان او را پند میداد خواجه اصرار بر حرفش داشت کیسه زربه غلام داده وباخود بالای پشت بام همسایه برد وخودروی زمین خوابیده کارد بران بدست غلام داد واورا وادار بقتل خود نموده ضمناً نامه آزادی بخط وامضای خود بغلام داد پس غلام اورا بقتل رسانید جسداورا بالای‌بام گذارد وخود فرار کرد وبجانب اصفهان آمد .

روز دیگراغوان خلیفه‌جسد مردی راروی پشت بام عالم دیدند اورا گرفته حضور خلیفه عباسی آوردند خلیفه هادی عباسی امربقتل عالم داد قضاة فتواندادند وگفتندچیزی‌استکه ثابت نشده باید محبوس شودتا حقیقت معلوم گردد مدتی‌عالم محبوس‌بودتا آنکه جمعی ازمعاریف ورجال آن‌شهر که مسافرت باصفهان کردند غلام راآنجا دیده وصورت حال ونامه‌آزادی رابخط مقتول دردست اودیدند خبر رابرای خلیفه آوردند بدستور خلیفه عالم از زندان آزاد شد وبیشتر مورد توجه

مردم قرار گرفت .

* ﴿ اشعاری از فردوسی درمدح امیر المؤمنین (ع) ﴾ *

مرا غمز کردند کان بدسخن — بمهر نبی و علی شد کهن
منم بندهٔ هر دو تار ستخیز — اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هردو شه نگذرم — اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش — که یزدان بآتش بسوزد تنش
نترسم که دارم ز روشن دلی — بدل مهر جان نبی و علی
چه گفت آنخداوند تنزیل ووحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهیدهم کاین سخن رازاوست — تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
بدین زادم وهم بر این بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم

* ﴿ رباعی از ناصر الدین شاه قاجار درمدح آنحضرت ﴾ *

روزی که علی بصلب آدم دم شد — آدم به حریم کبریا محرم شد
آدم بکجا واین همه جاه وجلال — از مرتبهٔ پسر پدر آدم شد

* ﴿ دیگری درمدح آنحضرت گوید ﴾ *

در مخزن لایموت دردانه علی است — در کون ومکان امیر وفرزانه علی است
در کعبه ظهور کرد تا بر همه کس — معلوم شود که صاحب خانه علی است

* ﴿ دیگری در مدح آنحضرت گوید ﴾ *

آری علی است حجت و برحجت آفرین — برحجت آفرین و بر این حجت آفرین
نشناخت کس خدا جز از آنحجت مبین — الحاصل از وجود علی جز خدا مبین

* ﴿ دیگری درمدح آنحضرت گوید ﴾ *

با مهر علـی دلی منور دارم — در آب و گل این مهرمخمر دارم
از روز الست سر نوشتم این بود — دیگر دل خود چرا مکدر دارم

* ﴿ ونیز درمدح آنحضرت گوید ﴾ *

دل آینه جمال مولی باشد — این آینه پاك باشد اولی باشد
هرروز توزنگ ولکه می‌افزائی — با این همه لکه کی مصفا باشد

* ﴿ ونیز درمدح آنحضرت گوید ﴾ *

تـا در سر من هوای حیدر باشد — و ز مهر علـی دلم منور باشد
غم نیست زدوزخم اگر خودهمه عمر — جای مـن شور یده بـآذر بـاشد

* ﴿ودیگری درمدح آنحضرت گوید ﴾ *

در مذهب ما کلام حق نادعلی است — طاعت که قبول حق بودیادعلی است
از جملهٔ آفرینش کون و مکان — مقصود خدا علی و اولاد علی است

* ﴿خطاب پروردگار متعال با دم صفی‌الله﴾ *

درحدیث معتبر وارد شده است که خطاب شد از جانب حضرت رب الارباب بجناب آدم صفی‌الله علیه السلام که ترا امرمیکنم بچهارچیز :

یکی مختص من ـ یکی مختص تو ـ یکی فیمابین تووبندگان من ـ ویکی فیمابین تومن .اماآنچه که مختص بمن است ، آنکه عبادت خودرا مختص من قرار بده وشریك ازبرای من درعبادت میاور .

اما آنچه که مختص بتواست :عمل توازتواست اگر نیك واگربد ، جزای

اوعاید تومی‌شود .

اما آنچه که فیما بین تواست وبندگان : بخواه ازبرای ایشان آنچه راکه ازبرای خود میخواهی، ونخواه ازبرای‌ایشان‌آنچه راکه ازبرای‌خود نمی‌خواهی

اما آنچه که فیما بین تو است ومن : از تو است دعا نمودن واز من است اجابت کردن .

﴿داستانی عجیب از کودکی عیسی روح‌الله﴾

شیخ بزرگوار صدوق(علیه‌الرحمة)در کتاب شریف معانی الاخبار ازحضرت امام‌محمد باقر علیه‌السلام روایت نموده که‌آنحضرت‌فرمود : روزی که عیسی (علیه‌السلام) ازمادر متولد گردید مانند کودکی بود که دوماه‌است بدنیا آمده ، چون‌هفت ماه از تولدش گذشت حضرت مریم علیهاالسلام اورا آورد نزد معلم ، معلم گفت بگو بسم‌الله الرحمن الرحیم ،

عیسی علیه‌السلام ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم .

معلم : بگو ابجد .

عیسی علیه‌السلام : ابجد

معلم : بگوهوز .

اول‌معنای‌ابجد راباد بده بعدهوز رابخوانم .

هنوز مکتب ندیده ودرس نخوانده معنای ابجدرا ازمن‌می‌پرسی ؟

خواست کودکرا باعصابزند .

ـ اجازه بده من بگویم .

ـ بگو .

ـ الف‌یعنی‌آلاء‌ونعمتهای خداوند عالم ، وباء‌بهجت ، وجیم‌جمال ، ودال‌دین اواست .

هوز : هاءهول جهنم ، وواو وای براهل جهنم وز:آوازاهل جهنم است

حطی : یعنی گناه ازتوبه کنندگان می ریزد .

کلمن : یعنی کلمات خداوند تغییر بردار نیست .

سعفص : یعنی هرعمل کردی دردنیاجزای آنرادرآخرت می بینی .

قرشت : یعنی گناهکارانرا جهنم جمع میکند .

معلم که این معانی راازحضرت شنید رو کرد بمریم علیهاالسلام و گفت بردار این کودکرا ببر ، تمام معلمین محتاج علم این بچه‌اند ، و این بچه محتاج علم کسی نیست .

* ﴿ عیسی بن مریم (ع) چگونه دنیا رادید ﴾ *

در حدیث معتبر وارد است : که حضرت عیسی علیه‌السلام دنیا را دید بصورت عجوزه‌ای که قدش خمیده ، وبتمام زینتها آرایش داده وزینت نموده وچادر رنگین برسرانداخته ویکدست خود را بحنا خضاب ، ودست دیگر بخون آغشته کرده‌است

حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود : که چرا پشت خمیده ؟ گفت از بسکه عمر کرده‌ام .

فرمود که چرا چادر رنگین بر سر داری ؟ گفت تا دل جوانان را با آن فریب دهم .

فرمود که چرادستت را بحنا خضاب نموده‌ای، گفت الحال شوهری گرفته‌ام

فرمود چرادست دیگرت بخون آغشته است ؟ گفت الحال شوهری کشته‌ام

پس عرضکرد یاروح الله عجب این استکه من پدر می کشم ، پسرطالب من میشودوپسرمیکشم پدرطالب من می‌شود،وعجب تراینکه هنوز هیچکدام بوصال من نرسیده‌اند ، ومن بربکارت خود باقی هستم .

﴿ چهار چیز ازغرائب است ﴾

(اول) ـ علم است : زیراهرچیزی‌را که مصرف نمائی کم می‌شودجزعلم ، که‌هرچه علم مصرف شود بسیار میگردد .

(دومی) ـ قلب انسانی‌است : زیرا هربلور و ظرفیکه شکسته شودبی قیمت میشود ، مگرقلب ، همینکه شکسته‌شود پرقیمت میشود .

(سوم) ـ اشك چشم است : زیرا هرچیزی‌بعد ازریختن ضایع می‌شود مگر اشك چشم که بعداز ریختن برقیمتش می‌افزاید .

(چهارم) ـ غصه است : زیرا انسانی‌هرقدرغصه بخوردغصه‌اش‌زیادترمیشود .

﴿ شعرازژولیده ﴾

در گوش سیه‌دل تومخوان سوره‌یس حیوان‌زبان‌بسته که‌آدم‌شدنی نیست

﴿ اشعاری درمدح حضرت مهدی منتظر (عج) ﴾

از نظم شمس تبریزی

هله‌عاشقان‌بشارت که‌نمانداین‌جدائی برسد زمان دولت بکندخدا خدائی
زکرم نوید آید دو هزار عید آید دوجهان‌فریدآیدتوهنوزخود کجائی
کرمش‌بخود کشاند بمراد دل رساند غم این‌و آن نماند بدهد صفا صفائی
هله عاشقان صادق نرویدجز موافق که‌سعادتی‌است لایق زدرون باضیائی
بمقام خاك بودی سفر نهان نمودی چو بآدمی رسیدی هله‌تا چنین نپائی
تومسافری‌روان کن‌شفری‌بآسمان کن تو بجنب‌ذره ذره که خدا دهد رهائی
بنگر بنور دیده که زند بر آسمانها بکسی که نور دادش بثنای آشنائی
بنگر بقطره خون که‌داش لقب نهادی که‌بگشت گردسالم‌نه‌زراه‌سیروپائی
خمش‌ازسخنگذاری‌تومگرقدم‌نداری تواگربزرگواری‌چه اسیرتنگنائی

* ﴿ اشعاری از عراقی ﴾ *

خوشا دردی که درمانش تو باشی — خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند — خوشا جانی که جانانش تو باشی
چه خوش باشد دل امید واری — که امید دل و جانش تو باشی
خوشی و خرمی و کامرانی — کسی‌دارد که خواهانش تو باشی
چه‌باك آیدز کس آنکس که اورا — نگهدار و نگهبانش تو باشی
مشو پنهان ازآن بیچاره کو را — همه پیدا و پنهانش تو باشی
مپرس از کفر و ایمان عراقی — که هم کفر وهم ایمانش تو باشی
برای آن بترك خود نگوید — دل بیچاره تا جانش تو باشی
عراقی طالب درد است دایم — ببوی آنکه درمانش تو باشی

* ﴿چگونه خداوندآتش رابرحضرت﴾ *

ابراهیم سردو سلامت نمود

درحدیث معتبر ازحضرت امام موسی بن‌جعفر علیهما السلام روایت شده است که فرمود :چون حضرت ابراهیم‌رادر منبحنیق نهادند ، جبرئیل غضب کرد ، ازجانب خدا وحی شد : برای چه خشمگینی ؟ عرضکرد : پروردگارا ! دوست تو که در همه روی زمین غیراز او کسی عبادت تو نمیکند ، زیردست دشمن تودشمن‌خود واقع‌شده ، جواب‌آمد : خاموش باش بنده‌ای چون‌توترس دارد که فرصت ازدست برود : اما من (خدای او هستم) و او بندهٔ من است ، هر وقت بخواهم نجاتش میدهم ، جبرئیل شادمان شد .

سپس رو کرد بابراهیم و گفت : حاجتی داری ؟ فرمود : آری اما نه‌بتو ، آنگاه خداوندانگشتری برای‌اوفرستاد که‌نقش کلمه درآن نوشته بود . لااله‌الاالله محمد رسول‌الله، لاحول‌ولاقوةالاباالله (قدرتی جزباکمك خدانیست) فوصت امری

الی‌الله (کارخود بخدا باز گذاشتم) اسندت ظهری الی الله (بخدا اتکام کردم) حسبی الله (خدا مرابس است) وحی شد این انگشترا دردست کن که من آتش رابرای توسرد وسلامت خواهم کرد .

* ﴿ اشعاریست راجع بعزلت ﴾ *

تو ز دیو نفس اگر جوئی امان — رونهان شوچون پری از مردمان
گنج‌خواهی کنج‌عزلت کن مَقام — واستتر و استخف عن کل الا نام
چون شب قدر ازهمه مستور شد — لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چون کسی نشنا سدش — سر وری بر کل اسماء باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی

* ﴿ ونیز درعزلت‌سروده‌اند ﴾ *

از فتنه این زمانه شور انگیز — برخیز وبهرجا که توانی بگریز
و ر پای گریختن نداری باری — دستی زن‌و در دامن عزلت آویز

﴿پایان کتاب ریاض‌الانس﴾

مؤلف گوید : سپاس مرخداوندیرا سزاست که این کمترین عباد الله را توفیق کرامت وعطا فرمود ، تا مجلد اول این کتابرا باتمام رسانیدم ، امید است مورد نظراهل خرد و دانش ومعرفت قرار گرفته و این اثرناچیزتا اندازه أی در تسکین آلام روحی وناراحتیهای فکری همه خواننده‌گان گرامی کمکی نموده باشد ، وچنانچه دراثناء مطالعه آن بلغزش ونقصی یاهرخطا واشتباهی برخورند ، به بزرگی خودازخطا ونواقص‌آن چشم پوشانیده ، ولغزشهای آنرا بدیده اغماض نگرند .

زالطاف و زانعامیکه دارند — زمااز خرده گیری‌در گذارند

وبگفته‌آن فاضل ارجمند :

می‌پذیرند بدان را بطفیل نیکان رشته واپس ندهد آنکه گهر میگیرد

رجاء واثق از برادران دینی آنکه مؤلف را در جمیع حالات ، درخلوات وجلوات ، وخصوصاً دراعقاب صلوات ، بادعیه صالحات خود سهیم فرمایند،درحیات وبعد الممات ، وعلی الله التکلان فی جمیع الامور ، ومنه استمدالعون و التوفیق .

و در پایان کتاب این چند بیت شعررا که بهمین مناسبت نظم نموده تقدیم مطالعه کنندگان گرامی میدارم .

سالها در گلشن دین سیر عالم کرده‌ام
خویش را با اهل معنی یاروهمدم کرده ام
آنقدر در مکتب دین با ادب زانوزدم
تا کمر را زیر بار معرفت خم کرده ام
علم من از دولت مهر علی وآل او ست
علم خود را باولای دوست مدغم کرده ام
محرم کوی ولای مرتضی بودن خوش است
خویش را با محرمان دوست‌محرم کرده ام
خون دلها خورده ام تا در کتاب خویشتن
خوشه ای از خرمن دانش فراهم کرده أم
آنقدر از چشمه سار علم آبش داده‌ام
تا (ریاض‌الانس) را سرسبزوخرم کرده‌ام
خدمتم‌این‌بس که من درسطرسطراین کتاب
چهرهٔ حق و حقیقت را مجسم کرده‌ام
شکرایزدانرا که (کاشانی) بعمرخویشتن
جهد خود را صرف درشرع مکرم کرده‌ام
ذکرخیری گر کنیدازمن رواباشد که من
ذکر خیر اهل ایمان را دمادم کرده ام

پایان کتاب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
پیشگفتار	۲	رازطول عمر را بدانید	۴۷
علم کدام است ؟	۲۱	آفرینش مرد وزن چه تفاوتی دارد	۴۷
تقسیم علوم	۲۲	درسیاست زن داری ازسه چیز احتراز کن	۵۰
حکمت چیست ؟	۲۳	زنی که اختیار میکنید باید دارای	
کلیات عوالم	۲۴	اوصافی باشد .	۵۱
درمعانی لاهوت وناسوت	۲۴	ازتزویج چگونه زن باید حذرنمود	۵۳
قوای خمسه وفوائد آن	۲۴	ونیزازازدواج بااین زنها حذرنما	۵۴
مساحت فیمابین کرات وافلاک	۲۶	لطیفه شعری	۵۵
فرق بین ابجدکبیر وابجدصغیر و...	۲۷	دستورشوهرداری بهمهٔ دخترها	۵۶
تفاوت مابین حروف مسروره ولفوظ وملبوظ	۲۹	اشعاری درنصیحت مادربدختر	۵۷
معلّقات سبعه چیست وازکیست ؟	۲۹	زنان شهامت وعفت راازاین	
ازکلمات بعض حکماء است	۳۰	بانو یاد بگیرند .	۵۹
اسماء ساعات روزنزدعرب	۳۱	داستان این زن راازنان بخوانند	۶۰
دین مبین اسلام دین اجتماعی است	۳۲	برنامه زن وشوهرنسبت بیکدیگر	۶۰
بسیاری ازصنایع واختراعات بوسیلهٔ مسلمین	۳۴	ابیاتی ازنظامی درمذمّت زنها	۶۲
ساخته شده است	״	خیانت یك زن باشوهرش	۶۲
دینداری را ازمسلمانان صدراسلام		اشعاری درشکایت اززن	۶۴
باید تعلیم گرفت	۳۵	درعمر بانوان گفته اند	۶۵
تطبیق تعالیم اسلام شفاء ازامراض است	۳۷	فضل بن یحیی ونصرشاعر	۶۵
فرق بین مشمّع ومطفّل و...	۳۸	عیسی بن موسی وطلاق زوجه اش	۶۶
درتفصیل کسور حروف	۴۱	داستان ازدواج جویبر	۶۶
چندمعمّا ولغز	۴۲	داستان حنظله غسیل الملائکة	۷۳

عنوان	صفحه
داستان وهب بن عبدالله کلبی	۷۴
دستور مجرب برای حفظ جنین	۸۰
جلوگیری از آبستنی	۸۱
طریقهٔ دیگر برای جلوگیری از آبستنی	۸۲
علامتی برای فهمیدن زمان آبستنی	۸۳
اشعاری در لسان حال مادر بطفل	۸۳
اگر سعادت فرزندتانرا میخواهید آنان را بخدا بسپارید .	۸۴
عاقبت عاق والدین	۸۵
از فرزند بخدا پناه ببرید	۸۶
اشعاری از نظامی	۸۶
اشعاری از سعدی	۸۷
گفتار یک دیوانه به پادشاه	۸۷
فرق بین دیدن و ندیدن	۸۸
مکاتبه بین سلطان سنجر و ابن سینا	۸۸
چند لطیفه .	۹۰
وصیت ابن مبارک .	۹۱
رضای خدا و مردم را چگونه تحصیل باید کرد .	۹۱
درگاه خدا درگاه ناامیدی نیست	۹۱
انسان از رحمت خدا نباید مأیوس باشد	۹۳
نتیجهٔ رابطه با خدا .	۹۴

عنوان	صفحه
نمونه ای از عفو خدا	۹۶
کار خوب است خدا درست کند	۹۷
چه کسانی در قیامت در سایهٔ خدا خواهند بود	۹۸
زاهد نمای متملق	۹۹
سلطان بسبب اطاعت ترک سلطنت نمود	۹۹
از مرگ نتوان فرار کرد .	۱۰۰
داستان امانت داری .	۱۰۱
دادن حقوق مال انسان را از تلف حفظ میکند .	۱۰۲
ارثیهٔ خلیفهٔ مترف .	۱۰۳
جهیزیهٔ زوجهٔ خلیفه دیگر	۱۰۴
محاربهٔ محمّد امین با طاهر ذوالیمین	۱۰۵
سه کلمه ای که سه هزار اشرفی ارزش داشت .	۱۰۷
یک حدیث منتخب از چهار هزار حدیث	۱۰۹
از کلمات حکماء است	۱۰۹
گزند زبان	۱۱۰
چاه برای کسی مکن که خودت در او افتی	۱۱۰
ریاکار رسوا میشود	۱۱۱
حکومت ظالم برکت را از مملکت میبرد	۱۱۳
عاقبت ظالم	۱۱۴

عنوان	صفحه
شعر	۱۱۵
عاقبت وجزاء ظالم	۱۱۵
عاقبت غرور	۱۱۶
این مرد میخواست ازمقام اداری خود سوء استفاده کند	۱۱۷
با تمکّن ازانتقام، عفو شریفتر است	۱۱۸
رباعی ازسرمد کاشانی	۱۲۳
مرگ رانباید فراموش کرد	۱۲۳
لطیفه	۱۲۳
برلقمهٔ غذای کسی نگاه مکن	۱۲۴
نصیحت	۱۲۴
باچه کسی میتوان دوستی نمود	۱۲۴
ارباب توکّل کیانند	۱۲۵
توکّل راازاین مرد عرب بیاموزید	۱۲۵
ناامیدی که امیدوارشد	۱۲۶
این جوان دراثرانقطاع بخدا از مرگ نجات یافت .	۱۲۷
داستان مرد آهنگر وشیخ بهائی ره	۱۲۸
کلام ابن زیّات هنگام سوختنش	۱۳۰
بحرف مردم نباید اعتناء کرد	۱۳۰
علامت اهل بهشت واهل جهنّم	۱۳۱
بعضی ازامت پیغمبر بدون حساب داخل بهشت میشوند	۱۳۱

عنوان	صفحه
رباعی ازشیخ بهائی ره	۱۳۲
اسم پیامبر ص وائمّه (ع) بطریق معمّا	۱۳۲
قاعدهٔ عجیبه	۱۳۳
شعر درمدح اهل بیت (ع)	۱۳۵
رباعی ازشیخ عطّار	۱۳۵
چگونه مرد پرهیزکار کرخی قرض خودرا ادا نمود	〃〃
داستان مرد زاهد در وقت مرگ با اهل وعیالش .	۱۳۶
چرا مدّتی بلا بربنی اسرائیل نازل شد	۱۳۷
سه نفر اسرائیلی درغار	۱۴۰
چگونه خدا موسی را در قصر فرعون پرورش نمود	۱۴۲
دادن زکات سبب نموّ مال است	۱۴۶
تحصیل مال دنیا	۱۴۶
شعر درمذمت جمع مال	۱۴۷
ازحکمتهای شیخ بهائی ره	۱۴۷
سکّاکی واستقامت او در تحصیل علم	۱۴۸
مناظرهٔ ابن میثم با علماء عراق	۱۵۱
یک حدیث شریف ماثور	۱۵۴
رباعی ازشاه نعمت الله	۱۵۴
اشعاری ازفروغی بسطامی	۱۵۵
چند لطیفه .	۱۵۶

عنوان	صفحه
زیاد بن ابیه و دختر نعمان بن منذر	۱۵۶
لطیفه - و مؤذّن احمق	۱۵۷
جفر جامع، خواص او و کیفیّت نوشتنش	۱۵۷
از وصایای جالینوس	۱۵۹
فرق بین ارهاص و معجزه و کرامت	۱۵۹
نصیحت حکیم به پادشاه	۱۶۰
اشعاری از فروغی نظامی	۱۶۰
ملك ظاهر و تبعیّت نمودنش از رئیس روحانی	۱۶۰
معنویت روحانیت را بنگرید	۱۶۱
نمونه‌ای از شجاعت سید جمال اسدآبادی	۱۶۲
سید جمال اسدآبادی در محضر سلطان عبدالحمید.	۱۶۴
ناصرالدین شاه بملکهٔ انگلیس چه گفت	۱۶۴
ظلمه را اعانت ننمائید	۱۶۶
میرفندرسکی با پادشاه هند.	۱۶۷
سلطان محمود سبکتکین و اشکالش در سه موضوع.	۱۶۸
جوانمردی سلطان محمود غزنوی.	۱۶۹
مقطوعهٔ شعری.	۱۶۹
سلطان محمود غزنوی و ایاز.	۱۷۰
چند نصیحت حکیمانه.	۱۷۰
تنگی مطبخ سبب وسعت خانه شد.	۱۷۱

عنوان	صفحه
رباعی از نظام وفا و شعری از عارف	۱۷۱
لطیفه.	۱۷۲
جوانمردی و وفاء بعهد را از این مرد باید آموخت.	۱۷۲
نکته‌ای در روح	۱۷۳
سه تحفه حکیم حاذق برای سفّاح	۱۷۳
از لئیم حاجت نخواهید.	۱۷۴
جواب دندانشکن مردم حکیم بجاهل	۱۷۴
اشعار فکاهی از عطار در لسان حال خر	۱۷۴
از میر و مزار خاجه معین‌الدین چشتی	۱۷۵
گفتار زندیق و موحّد.	۱۷۶
ابیاتی از حکیم سنائی در لعن یزید	۱۷۷
رباعی در لعن یزید.	۱۷۷
مسافت راه بسوی خدا.	۱۷۷
حدیث صحیح و معتبر.	۱۷۸
گفتار طبیب باعاطفه و مروّت.	۱۷۸
مذهب فیثاغورثی.	۱۷۸
کلامی از لقمان حکیم.	۱۷۸
رباعی از حکیم سنائی.	۱۷۹
تحقیقی در کلمهٔ ایم.	۱۷۹
تنجیم و علوم نجوم.	۱۷۹
شعری از ابوسعید ابوالخیر.	۱۸۰

عنوان	صفحه
جوان دهقان چگونه پادشاه را خجل ساخت .	۱۸۰
منشأ شباهت داشتن اولاد بکسی	۱۸۰
چرا اولاد به پدر یا مادر شباهت پیدا میکند .	۱۸۲
چرا اولاد به عمو و دائی شباهت پیدا میکند ؟ !	۱۸۲
آرامی و راحتی در چیست ؟	۱۸۲
نوشته ای که خوانده نمیشود	۱۸۳
چگونه آهن ربا را از کار میاندازند	۱۸۳
سالم از مردم کیست ؟	۱۸۳
قاعدهٔ دانستن آنکه چند ساعت از روز گذشته .	۱۸۳
فوائد کافور و تنباکو .	۱۸۴
کیفیّت خلق انسان و تفصیل جسم او .	۱۸۴
مقدار حرارت بدن انسان .	۱۸۵
قرعهٔ شیخ بهائی رح .	۱۸۵
عجیبهٔ در خلقت ماهی .	۱۸۶
عجیبه در خلقت ملخ	۱۸۷
تشخیص سگ دیوانه	۱۸۷
علاج مارگزیده و دفع ضرر سوختگی	۱۸۸

عنوان	صفحه
خدا انسان را چهار قسم خلق نموده	۱۸۸
اضرار خوردن طعام شب مانده	۱۸۸
رفع حیوانات موذی .	۱۸۸
سعادت چیست ؟ .	۱۸۹
شعری در توجّه بخدا و یك لطیفه	۱۸۹
نائب الحکومه جوشقان .	۱۹۰
معمّا و لغز فکری ، معمّای دیگر	۱۹۰
غزلی از جامی .	۱۹۱
پنجاه هزار درهم پاداش یك تملّق	۱۹۱
معمای فقهی .	۱۹۲
مرد عالم چگونه توانگر را موعظه نمود	۱۹۲
بایك کلمه حرف حسابی از مرگ نجات یافت .	۱۹۳
حماقت این شخص را به بینید و یك لطیفه .	۱۹۳
اشعاری در پند بانسان	۱۹۴
اسامی ماههای قبطی	۱۹۴
ظریفه ، و یك رباعی از شیخ بهائی	۱۹۵
متوکّل عباسی و نذر او	۱۹۵
عمرو عاص از زنا بعمل آمد	۱۹۶
نمونه ای از حیات قرامطه	۱۹۶
از وصایای لقمان بفرزندش	۱۹۷

عنوان	صفحه
رقعه ای که درجیب جالینوس یافتند	۱۹۷
کلمات بوذرجمهر	۱۹۸
اشعاری درفرق بین لف ونشر مرتّب ولفّ ونشر مشوّش.	۱۹۹
برادری با دوستی خوب است.	۱۹۹
دستوری برای آبله طفل.	۱۹۹
دستوری برای فربه شدن.	۱۹۹
دستوری جهت استحکام دندان.	۲۰۰
چندحکایت لطیف ویك رباعی	۲۰۰
حدیث معتبر.	۲۰۱
تکبّراین مرد دراثر رفیق بداست.	۲۰۱
مردمفلس درحضورحاکم با طلبکارانش	۲۰۲
اشعاری ازمثنوی، انیس العارفین.	۲۰۳
نمونه ای ازحالات حکیم دیوجانس	۲۰۳
شعری ازشیخ بهائی.	۲۰۵
این مرددراثریك حرف حسابی از قتل نجات یافت.	۲۰۵
ثعلبهٔ شاعرباخلیفهٔ وقتش.	۲۰۶
ملاقات ابن سینا با ابوسعید.	۲۰۷
جهت عقرب گزیده ومارزده.	۲۰۷
جهت سیاه کردن موی.	۲۰۷
اشعاری ازنظامی درعدل وداد	۲۰۸

عنوان	صفحه
ازکلمات حکماء است	۲۰۹
ابیات ابوالفوارس درتفاوت علویّین واموییّن.	۲۰۹
داستان شیخ عطار ومرد درویش	۲۱۱
سؤال قیصرروم ازیکی ازخلفاء بنی عباس	〃
گفتار سلطان سنجر درحالت نزع.	۲۱۲
چگونه عبدالله بن مرزوق عاقبت بخیرشد	۲۱۲
رباعی ازشاه نعمت الله ولی وکلمات حکما	۲۱۳
چگونه این مرد ازمرك نجات یافت	۲۱۳
چگونه این مرد ازاجراء حدّ نجات یافت	۲۱۴
اسدی طوسی وسلطان محمود غزنوی.	〃 〃
موعظه ازشفیق بلخی.	۲۱۶
فایدهٔ مویز، وعلاج عقرب گزیده.	۲۱۷
علّت دوتا دیدن احول.	۲۱۷
طریقهٔ شناختن چوب آبنوس.	۲۱۷
معمّا ولطیفه.	۲۱۸
حروف شمسی وحروف قمری کدامند؟	۲۱۸
مضحکه، عبدالله ازیك برسرقبرستم	۲۱۹
اشعاردرنیکی به پدرومادرجمال الدین عبدالرزّاق وکلمات حکماء.	۲۲۰
داستان جوان خوارکشی که ازبرکات حضرت عیسی به پادشاهی رسید.	۲۲۱

عنوان	صفحه
اشعاری در موعظه از شیخ بهائی	۲۲۶
در آگاهانیدن غافلان از خواب غفلت	۲۲۷
در نصیحت نفس امّاره	۲۲۸
ذمّ آنکس که صرف نماید عمر خود را در علوم رسمیّه .	۲۲۹
ترغیب عباد بعلم نافع روز معاد	۲۳۰
در شوق بصحبت ارباب حال	۲۳۲
در توبه از خطایا .	۲۳۲
مثنوی موسوم به سوانح الحجاز	۲۳۴
ساعات از مخترعات مسلمین است.	۲۳۶
لغز و معمّا .	۲۳۶
هریك از اقالیم سبعه بکوکبی منسوبست	۲۳۷
شخصی ادیب وقت احتضار	۲۳۷
ناصرخسرو گوید .	۲۳۷
جبت و طاغوت چیست؟	۲۳۸
فرق ما بین تفسیر و تاویل .	۲۳۸
اصمعی در قبیلهٔ بنی غدره	۲۴۱
با حیله و مکر نتوان تحصیل رزق نمود	۲۴۳
مناجات موسی با خداوند مدین.	۲۴۳
سه پند از ابلیس بحضرت موسی ع	۲۴۳
چگونه این مردنادان در اثر عجله روزی خود را حرام کرد؟ .	۲۴۴

عنوان	صفحه
شعری از صفی الدین .	۲۴۵
وصیّت لقمان بفرزندش.	۲۴۵
سؤال مرد عرب از ایاس قاضی.	۲۴۶
چگونه شریك قاضی دین خود را فروخت	۲۴۶
حکایت بیمار دانا و طبیب ترسا	۲۴۸
ابوعثمان زاهد و اصحابش	۲۴۸
در اثر یك حرف حسابی از قتل معاف شد	۲۴۹
سکوت بعضی از تکلّمشان بهتر است	۲۴۹
از حرام جمع شده بباد خواهد رفت	۲۵۰
ابراهیم جمّال و علی بن یقطین	۲۵۰
علی بن یقطین و هارون الرشید	۲۵۱
عاقبت یك سلطان طاغی	۲۵۳
چهار نصیحت کوتاه و پرفائده	۲۵۳
ثقه نمّام نمیشود .	۲۵۴
اثر لقمهٔ حرام .	۲۵۴
برای مال دنیا نامش را عوض کرد	۲۵۵
اشارهٔ اجمالیه بعلم عقود و انامل.	۲۵۵
شعری از نظامی .	۲۵۷
فایده در بیان ساعات .	۲۵۷
رباعی از ناصرالدین شاه .	۲۵۸
عمرو بن مسعده و تاجر ورشکسته.	۲۵۸

عنوان	صفحه
برای رضای خدا خود را نابینا و انمود کرد.	۲۶۳
برای رضای خدا خود را کر قلمداد کرد	〃
لغز و معمای شعری.	۲۶۴
اسامی فلزّات.	۲۶۵
آداب غذا خوردن.	۲۶۵
فرق بین الفقر فخری و الفقر سواد الوجه.	۲۶۵
یکی از جنایات منصور دوانیقی	۲۶۶
سئوال و جواب ریاضی.	۲۶۷
رباعی و شعری از مجدّ الدین.	۲۶۸
با مادر نیکی کنید.	۲۶۸
پندهائی از افلاطون حکیم.	۲۶۹
پندی از خسرو پرویز.	۲۶۹
حفرة امیر چگونه سر احمد بن حمدون راجدا ساخت.	۲۶۹
همهٔ امراض علاج میشود جز مرگ	۲۷۱
حروف بر سه قسم است	۲۷۲
حروف ابجد چهار قسم است	۲۷۲
معمای افقی و عمودی	۲۷۳
سفیر قیصر بعدالت کسری معترف است	〃
عقل بچه چیز شناخته میشود؟	۲۷۴
اشعاری در نصیحت.	۲۷۴
لطیفه از دو شخص بی حافظه	۲۷۵
لاادری و شعری از شیخ بهائی.	۲۷۵
لشکر عقل و لشکر جهل.	۲۷۶
مقدار ذراعهای مختلف.	۲۷۹
چه چیز غذا را زود هضم میکند.	۲۸۰
بعضی از فرزندان قابل تربیت نیستند	۲۸۰
کلمات حکیمانه، بچه چیز انسان رستگار شود	۲۸۱
شش چیز اسباب رستگاری است.	〃 〃
بخل سعد بن هارون با غلامش.	۲۸۲
اشعاری در ذم بخیلان.	۲۸۳
حکایتی از بخیلان.	۲۸۵
شخص لئیم در وقت مردن.	۲۸۵
از مکر زنان باید همیشه در حذر بود	۲۸۶
صید شیطان و اذان گوی او را بشناسید	۲۸۷
مرد فقیری که در اثر احسان بیمار شد	
توانگر شد.	۲۸۸
رباعی و حدیث شریف	۲۸۸
هر سه شب از ماه را نام مخصوص است	۲۸۹
چند رباعی.	۲۹۰
سه حکیم در مجلس کسری.	۲۹۰
مردی که پسرانش را از دست داد.	۲۹۰

عنوان	صفحه
انسان باید مراقب حال دشمن باشد	۲۹۱
احضار نمودن معاویه مرد	۳۶۰
ساله را .	۲۹۲
غزلی از جامی .	۲۹۴
دو نعمت مجهول .	۲۹۵
اشعاری از عنصری .	۲۹۶
داستانی از عنصری و عسجدی و فرّخی با فردوسی .	۲۹۸
مناظره یك مسلمان و زندیق .	۲۹۸
مسألهٔ مامون از حضرت رضا جواب گفت .	۲۹۹
اشعار شیخ الرئیس در مدح حضرت امیر	۲۹۹
اشعار ابن سینا در حواس عشره و فوائد خاموشی .	۳۰۰
داستان نعمان بن منذر و عرب طائی	۳۰۰
شعری از حکیم سنائی .	۳۰۲
سلطنت بنی امیّه بسبب غفلت سقوط کرد .	۳۰۲
کلماتی از انوشیروان .	۳۰۳
تغذیهٔ طفل بشیر گاو .	۳۰۳
دفع سرعت انزال .	۳۰۳
جهت تقویت بدن و قوّهٔ باه .	۳۰۴
شعر و لطیفه .	۳۰۴
اشعاری از شیخ عطار .	۳۰۴
عاقل کیست ؟	۳۰۵
از کلمات بعضی اکابر .	۳۰۵
یك لطیفه و یك نکته .	۳۰۵
از قسم خوردن خودداری نمائید .	۳۰۵
روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم	۳۰۷
بانوان کمال را از زوجهٔ حاتم اصم یاد گیرند .	۳۰۸
با چه کسی همنشین میشوی .	۳۰۹
گفتار ابراهیم ادهم در خصوص همنشینی	۳۱۰
گفتار برخی از شعراء راجع بهمنشینی	۳۱۰
اشعاری از شعراء راجع بهمنشینی	۳۱۱
بچه چیز بستگار دارین میتوان شد؟	۳۱۲
اقبال و ادبار دنیا .	۳۱۳
از کلمات لقمان .	〃
مهمانی حضرت ابراهیم از مجوسی .	۳۱۳
بهترین عملها و ماه‌ها و روزها کدام است .	۳۱۴
رباعی از شیخ بهائی .	۳۱۴
قاعده در پیدا کردن عدد مضمر	۳۱۴
دو قاعده دیگر برای استخراج عدد مضمر	۳۱۵

عنوان	صفحه
رباعی از غزالی .	۳۱۵
داستان عالم یزدی و چگونگی انحراف	۳۱۶
میرزا علی محمّد باب از دین اسلام	〃 〃
اعرابی و روز عرفه .	۳۱۹
فردوسی پس از نظم شاهنامه .	۳۱۹
خوابی که نصفش دروغ و نصفش راست بود .	۳۲۰
حکایتی از اصمعی .	۳۲۰
ثواب سعی و تزویج بین دو مؤمن	۳۲۱
در بی ارزشی دنیا .	۳۲۱
اعرابی از نبی اکرم چه سئوال نمود .	۳۲۱
از سخنان سقراط .	۳۲۲
لادری - و قاعده ای در راندن بمحلّی از نیك و بد .	۳۲۲
در آنکه ازدواج بین زنی با مرد واقع میشود یا نه .	۳۲۳
نباید بهر کس اعتماد داشت .	۳۲۳
شبیب بن شیبه و مهدی عباسی	۳۲۴
پند و موعظه از مرد زاهد .	۳۲۴
چند لغز و معمّا .	۳۲۵
چرا تمام قوم نوح هلاك شدند .	۳۲۵
رباعی ، و از کلمات حکماء است .	۳۲۶

عنوان	صفحه
چند شعر .	۳۲۶
جود و کرم خوب است حتی بحیوانات	۳۲۷
علامت کریم و لئیم چیست ؟	۳۲۷
کس نمی ماند بجز پروردگار .	۳۲۷
چند لغز و معمّا .	۳۲۸
چگونه این عرب نامهٔ پیغمبر را به امپراطور روم رسانید .	۳۲۹
نصیحت .	۳۲۹
اشعار .	۳۳۰
چرا مروان ملقّب بحمار شد	۳۳۰
حکایت و موعظه .	۳۳۱
لغز و معمّا .	۳۳۱
موعظه .	۳۳۱
اشعاری از جامی .	۳۳۲
یك مسألهٔ هندسی .	۳۳۲
رباعی از ابو سعید .	۳۳۳
از سخنان فیثاغورث حکیم	۳۳۳
نظامی در بی اعتباری دنیا گوید	۳۳۳
عجائب بدن انسان .	۳۳۳
چگونه سلطان محمود از نام پیغمبر تعظیم میکند .	۳۳۴
داستان جابه راجع به امام شناسی	۳۳۴

عنوان	صفحه
تواضع وفروتنی را نباید از دست داد	۳۳۶
این زن وشوهر هردو اهل بهشتند	۳۳۶
لطیفه، ظریف ومنجم .	۳۳۷
لطیفه مضحکه .	۳۳۸
شعر وحدیث معتبر .	۳۳۸
سعادت دارین درچیست .	۳۳۹
ازکلمات سعدی .	۳۳۹
اسکندر ذوالقرنین هنگام مرگش	۳۴۰
نمونه ای ازسخنان اسکندر	۳۴۲
نصایح منظوم افلاطون	۳۴۳
چه وقت برای خوردن خوب است	۳۴۳
جهت رفع درد شقیقه .	۳۴۳
جهت حبس البول .	۳۴۴
جهت روانی شکم .	۳۴۴
جهت محتلم نشدن .	۳۴۴
کلمات حکیمانهٔ مرد عارف	۳۴۴
فرق بین ضرس وسنّ .	۳۴۵
حضرت علی (ع) پابردوش پیغمبر گذاشت .	۳۴۶
ذی النون وزن پارسا	۳۴۶
سخنی ازیك نفر حکیم	۳۴۷
معمّا ولغز شعری	۳۴۷

عنوان	صفحه
وزیر وذوالنون مصری .	۳۴۸
مرد عرب ومنصور دوانیقی .	۳۴۸
مناظرهٔ هشام بن حکم با عمر بن عبید	۳۴۹
اشعاری از نظامی وسنائی در توحید	۳۵۱
اشعاری ازفیض در توحید .	۳۵۲
درجات ثواب هرکس بقدر عقل اواست	۳۵۲
چگونه وزیر پادشاه را خداشناس کرد	۳۵۳
حیاء برسه قسم است .	۳۵۴
چگونه میشود انسان هزار سال عمر کند،	۳۵۵
اشعاری ازعلامهٔ نراقی .	۳۵۶
داستان قاسم بن موسی بن جعفر (ع)	۳۵۷
اشعار فیض کاشانی .	۳۶۰
نمونه ای از عدل کسری .	۳۶۱
نادرهٔ ادبی بین چند تن ازشعراء	۳۶۲
کلمات افلاطون ، ورباعی خیام	۳۶۲
لطیفه ـ ورباعی .	۳۶۳
آرامی وراحتی درسکوت وذکر خداست	۳۶۳
صلهٔ رحم عمر ومال را زیاد میکند	۳۶۴
اشعاری درخنده .	۳۶۴
خلاصهٔ علم در پنج چیز است .	۳۶۵
ابوحنیفه رایك طفل موعظه نمود	۳۶۵
روزقیامت برای هرشخص خزانه هائی باز شود	۳۶۶

عنوان	صفحه
علاج کهنه سرفه وسیاه سرفه وزردی دندان	۳۶۷
وایستادن خون دماغ، وسفیدی مو - واسهال - ودرد دندان - وزخم - وسوخته شده .	۳۶۷
معاویه ازجواب مسائل پادشاه روم عاجز ماند وبامیرالمؤمنین(ع) متوسّل شد .	۳۶۸
درامّت آگرده عادت ظاهر شد ده بلاظاهر شود	۳۷۰
چند رباعی - ومحکوم باعدام چگونه ازقتل نجات یافت .	۳۷۱
مراد ازمحکم ومتشابه درقرآن چیست ؟ -	۳۷۲
یك شاهکار ادبی .	۳۷۶
موعظهٔ حاتم اصم .	۳۷۷
ابونصر فارابی وسیف الدّوله	۳۷۷
عبدالله بن جعفر ومرداعرابی	۳۷۸
غلامی که دراثر نمّامی سبب قتل شد	۳۷۸
چند حدیث درمذمّت نمّامی .	۳۸۱
موسی کلیم خدارا آزمایش میکند	۳۸۳
انوری ودزد شاعر	۳۸۳

عنوان	صفحه
چند لغز ومعمّا .	۳۸۴
چندین قطره خون یك قطره شیر میشود	۳۸۵
لطیفه .	۳۸۵
ازکلمات حکماء است .	۳۸۶
صفائی دروصف معشوق گوید.	۳۸۶
فاد زهر چیست .	۳۸۶
بدیهه گوئی فتحعلیشاه وملك الشعراء	۳۸۷
حمل پسراست یا دختر	۳۸۷
کمترین مدّت حمل درانسان وبعضی از حیوانات .	۳۸۸
لطیفه - واشعاری ازفروغی .	۳۸۸
ازکلمات حکماء است .	۳۸۹
ترکیب حروف ازچه کسی پدیدارشد	۳۸۹
معمّا باسم جمال وملك واحمد وعلی	۳۹۰
مگس ازحشراتی است که بایدازاودوری جست .	۳۹۱
عجائب توالدمگس	۳۹۲
مهره مار وانواع آن .	۳۹۲
جوانیکه می پنداشت گاوشده است	۳۹۳
اشعاری ازوصال .	۳۹۴
نفس کشی راازاین عابدیادگیرید.	۳۹۵
اشعاری درسرکوبی نفس.	۳۹۶

عنوان	صفحه
مقایسه فیما بین نفس واژدها	۳۹۶
داستان محمّد بن مسلم وفروتنی او	۳۹۷
باید سعی نمود توحید از قلب خارج نشود	۳۹۹
ظریفه ـ انسانها در عقل متفاوتند	
خواب دیدن علّامه جزائری نبیّ اکرم صلعم را.	۴۰۰
اشعاری از ژولیده.	۴۰۰
در انجیل متی چه گوید.	۴۰۱
نتیجهٔ ترحّم را بنگرید.	۴۰۱
اشعاری از نراقی.	۴۰۲
امیر تیمور لنك ومطرب نابینا.	۴۰۳
لطیفه از یك نفر اجول.	۴۰۳
داستان منصور دوانیقی و خالد برمکی.	۴۰۳
خاقانی در وصف ایوان کسری گوید.	۴۰۴
در آسانی قبض روح مؤمن	۴۰۵
نصیحتی از سقراط	۴۰۶
قدر سه چیز را سه طایفه میدانند	۴۰۶
نصیحتی بفرزندان.	۴۰۷
تفاوت بین علم لدنی وعلم اکتسابی	۴۰۸
جود وکرم از یکمرد عرب	۴۰۹

عنوان	صفحه
عارفی جوانی را موعظه نمود	۴۱۰
شعری از خواجه عصمت وکلامی از بعضی حکماء	۴۱۱
چگونه مقصّر از قتل نجات یافت.	۴۱۱
مردی که دست وپایش را قطع نمودند و همان شب محتلم شد.	۴۱۲
چگونه کسائی تحصیل علم نمود.	۴۱۲
داستان مرد پیر وکهل وجوان ودو حبّه جو.	۴۱۴
ظالم را بهیچ وجه نتوان کمك نمود	۴۱۶
شعری در نکوهش ظلم	۴۱۷
سئوال خدا از عزرائیل درباره نمرود	۴۱۷
بکسی چشم امید نباید داشت.	۴۱۸
بندگان خوب خدا از مرگشان باخبرند	۴۲۰
عمل خوبستکه برای خدا باشد.	۴۲۲
داستانی از مکافات عمل.	۴۲۳
ملامت نمودن نفس انسان را به درجات عالیه میرساند.	۴۲۶
انعقاد نطفهٔ خضر واسکندر چنین است	۴۲۶
شخصیکه داوطلب یك انسان کامل بود	۴۲۷
زبانی که در قیامت مقراض میشود	۴۲۸
اشعاری از فیض کاشانی.	۴۲۸
اشعاری از علامه نراقی.	۴۲۹

عنوان	صفحه
اعرابی از محضر حضرت امیر (ع) مسرور برمیگردد.	۴۳۰
مزار شریف بلخ از کیست؟	۴۳۱
مزدک کیست ومبدأ او چیست و چگونه کشته شد؟	۴۳۳
سوره های مکی ومدنی را از هم بشناسید.	۴۳۷
تقدیم سورهٔ حمد برسائر سور قرآن	۴۳۹
سبب تسمیهٔ سورهٔ فاتحه بسبع المثانی.	۴۴۱
کدام سوره از هفت حرف خالی است	۴۴۲
پیغمبر (ص) از شش کار نهی میفرماید	۴۴۲
اشعار حکیم سنائی راجع بخلافت وارث.	۴۴۳
زیر وبیّنات کدام است؟	۴۴۳
حروف نورانیّه، حروف مقطعه اوائل سوراست.	۴۴۳
اشعار شیخ سعدی.	۴۴۳
امراض از شش چیز متولد میشود	۴۴۴
اثر غذا را به بینید.	۴۴۴
چگونه این مرد از مرگ نجات یافت	۴۴۴
اشعاری از آذر.	۴۴۵
قاضی چگونه زنی را امتحان نمود.	۴۴۶
اشعاری از علّامه نراقی.	۴۴۶
اشعار از فخر رازی.	۴۴۷
خواب بر چند قسم است.	۴۴۷
کسب علم بهتر از کسب مال است.	۴۴۸
حضرت امیرؑ چگونه دزد را پیدا نمود.	۴۴۹
غذای بدن وغذای روح.	۴۴۹
اضرار غذای بدن وروح ومنافع آن	۴۵۰
بهترین دارو برای رفع هر غم.	۴۵۰
شعری در عشق بخدا.	۴۵۱
طریقهٔ دانستن ماه در چه برجی از بروج	۴۵۲
دوازده گانه است.	۴۵۲
اسامی بروج دوازده گانه.	۴۵۳
سالهای ترکی ومعنای آنها.	۴۵۳
حرفه هائیکه از نظر اسلام ممنوع است	۴۵۳
سبب حزن وغضب را بدانید.	۴۵۴
فرق بین خوف وحزن را بدانید.	۴۵۴
چند معمّا ولغز	۴۵۴
اشعاری از امیر خسرو دهلوی.	۴۵۷
متحمّل نشدن باشخص فرومایه.	۴۵۸
داستان زنی که شکایت خدا را به حضرت داود نمود.	۴۵۸

عنوان	صفحه
اشکال براهمه در فائده بعثت انبیاء وجوابشان .	۴۶۰
اشعار از شیخ عراقی .	۴۶۰
پیغمبر را چند غزوه بوده است .	۴۶۲
بلادی که در زمان پیغمبر فتح شد	۴۶۴
بعضی از نامه های پیغمبر بملوك وسلاطین جهان .	۴۶۴
رباعی از اوحدی .	۴۶۵
چگونه یك واعظ خلیفه را موعظه نمود	۴۶۵
محمد زکریای رازی چگونه طبیب جهانی شد	۴۶۶
معالجه گرفتگی صدا و قطع خون وزکام	۴۶۷
چراسم در ابومسلم خراسانی اثر نکرد	۴۶۸
اشعاری از جامی .	۴۶۸
نصیحتی از بعضی بزرگان .	۴۶۹
رباعی از خواجه عبدالله انصاری و فخر رازی	۴۶۹
نمونه ای از تاریخ در بی ارزشی دنیا	۴۶۹
اشعاری در بی اعتباری دنیا	۴۷۰
پند عارف بشخصی ثروتمند .	۴۷۰
نکته ای از یك فیلسوف حکیم .	۴۷۱
رباعی که در حال نزع گفته شده .	۴۷۱
اشعاری از عطار .	۴۷۱
از کلمات بعضی عارفین .	۴۷۲

عنوان	صفحه
افلاطون از ستایش جاهلان ملول میشود	۴۷۲
از کلمات اسفلینوس حکیم .	۴۷۲
آیا عرب جاهلیت نزدیکتر باسلام یا مجوس	۴۷۳
کودکی که بپاکدامنی یوسف گواهی داد	۴۷۴
تعداد هبوط جبرئیل بزمین	۴۷۴
داستانی از لقمان حکیم .	۴۷۵
اشعاری از قائب اوزی .	۴۷۵
چگونه این مرد نادان خود را بکشتن داد	۴۷۶
شعری از فردوسی در مدح حضرت امیر	۴۷۷
خطاب پروردگار بحضرت آدم (ع)	۴۷۸
داستان کودکی حضرت عیسی (ع)	۴۷۹
حضرت عیسی چگونه دنیا را دید .	۴۸۰
چهار چیز از غرائب است .	۴۸۱
اشعاری در مدح حضرت حجت (عج)	۴۸۱
اشعاری از عراقی .	۴۸۲
چگونه خداوند آتش را بر حضرت ابراهیم سرد و سلامت نمود	۴۸۲
اشعاری در غربت .	۴۸۳
پایان کتاب .	۴۸۴

تمثال مبارک حضرت مستطاب عالم عامل ربانی جمال الصالحین
ونبراس السالکین وصفوة المتعبدین الآیة الباهرة
العلامة الأبر الأطهر
الحاج السید علی الأکبر الحسینی الکاشانی
انار الله برهانه
متوفای یکشنبه ۲۴ محرم الحرام ۱۳۶۵ هجـ ومدفون درجائر شریف

«تاریخ دیگر در وفات علاّمه کاشانی ((ره)) مؤلف کتاب»

آیت اکبر حق کاشانی — زادهٔ فاطمه و پیغمبر(ص)
آفتاب ادب و علم وکمال — ماهتاب شرف وفضل و هنر
چشمه معرفت و شرم و حیاء — قلزم رحمت حق راگوهر
حضرت سید علی اکبر راد — آنکه میبود خدارامظهر
حامی شرع وحلیف قرآن — رهبر خلق بسوی داور
دعوت حضرت حق رالبیک — گفت آن پاک سلیل حیدر
مرغ روحش بسوی باغ بهشت — زین سرا چه بگشودی شهپر
برسر خوان خداوند جلیل — محضر آل علی کرد مقّر
سال فوتش زخردپرسیدم — شد بدریای حساب اشناور
(زوج)ازجمع برون کرد وشمرد — (گل بستان علی شد پرپر)

«تاریخ دیگر در وفات علاّمه کاشانی (ره)مؤلّف کتاب»

رفت کاشانی به باغ خلد ازاین محنت سرا
بادلی آکنده از عشق خدای لم یزل
لحظه‌ای از یادحق غافل نمی شد زانکه بود
از (بلیٰ)گویان روشن طینت بزم ازل
عمر او شد صرف ترویج مرام اهل بیت
نازم آن مردی که برد ازعمر خود این ماحصل
زد بروی مرگ لبخندی بهنگام رحیل
چون بکام مرد حق مرگست (احلیٰ من عسل)
افسراز سربرگرفت ودر غمش ازپافتاد
(ذوق)و(اخلاص)و(سخاوت)،(علم)و(ایمان)و(عمل)

شجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء

نسب يعير النيّرين ضياؤه ... ويفوق نشر شذاه نفح العنبر
نسب له تعنو وجوه ربيعة ... وتخرّ ساجدة تتابع حمير
نسب تهشّ له قلوب أولي النّهى ... شغفًا بعذب معينه المتفجّر
نسب امام المرسلين دعامه ... وعموده نور البتول وحيدر

نسب كأنّ عليه من شمس الضّحى ... نورًا ومن فلق الصّباح عمودًا

شرف تتابع كابرًا عن كابر ... كالرّمح انبوبًا على انبوب

شجره نامه علّامه كاشانى مؤلّف كتاب

كه از نجل زكى ايشان جناب آية الله آقاى حاج سيّد عبّاس كاشانى حفظه الله شروع وبحضرت امير المؤمنين وابو الائمّة المعصومين على وعليه السّلام ختم شده است ، وموشّح بامضاء وتوقيع نسّابهٔ جهانى شهير مرجع فتوى وتقليد حضرت آية الله العظمى المرعشى النّجفى دامت بركاته ميباشد .

العلامة الحجة الآية **السيد العباس الحسيني الكاشاني**(١) حفظه الله تعالى

ابن العلامة الجليل الزاهد الموقر السيد علي الأكبر ابن العالم الورع الزكي السيد محمد المهدي

ابن الحجة المدقق السيد محمد الصادق ابن الفقيه الكبير سند المحققين السيد زين العابدين

ابن العالم النحرير التقي السيد الامير عبد الباقي (٢) ابن الشريف (٣) الحجة الآية المؤيد السيد

الامير محمد ابن السيد الشريف الافضل الاكمل المجتهد الاعلم الاعظم شمس الدين علي المرتضى صاحب

المقامات العالية والدرجات الرفيعة والكرامات الباهرة ونقيب (٤) كاشان المتوفى سنة ٩٥٦هـ

---

(١) اعقب سيدنا الشريف العباس دام ظله الخال : السيد محمد مغيث الدين(١) (و) السيد محمد الرضا غياث الدين (و) السيد محمد الهادي معز الدين (و) السيد محمد المهدي صفاء الدين حفظهم الله تعالى *

(٢) كان عالما عاملا وفقيها نبيها محققا مدققا زاهدا ورعا تقيا تاركا للدنيا وما فيها معرضا عنها وعن زخارفها ولفرط قدسه واحتياطه لم يتصد للفتوى مدة حيوته هاجر من كاشان سنة ٩٩٥هـ الى النجف الاشرف وسكن هناك مدة مديدة وقد طال عمره اكثر من (١٢٠) سنة . وتوفي هناك ودفن حسب وصيته في الصحن الجديد الشريف في الايوان الصغير الذي يلي الخلف وله شباك الى الرواق . *

(٣) الشريف هو من انتسب الى الامامين الهمامين السبطين الحسن والحسين وبوصف هذه الصفة من انتمى اليهما نسبا المقام انهما وابيها فالشرف لغة هو العلو والمكان العالي وانما سمي الشريف شريفا تشبيها للعلو المعنوي بالعلو المكاني فاختص باطلاق اللفظ على اولاد الامام امير المؤمنين علي الذين هم من الصديقة فاطمة الزهراء لا غير فكانه للطرب من الرسول الاعظم فالمنسوب اليه في النسب سواء كان حسنيا او حسينيا صار شريفا لانتمائه اليه من الصديقة الطاهرة فاطمة البتول ولا يطلق هذا اللقب على من كان من ذرية محمد بن الحنفية او من ذرية العباس بن علي او من ذرية غير الاطراف ابن علي بل يقال له علوي لانه ينتهي في النسب الى طرف واحد وهو الامام علي واما من كان من ذرية بني عبد المطلب بن هاشم فينسب الى ابيه الاعلى ويقال له (هاشمي) ومن كان من ذرية العباس بن عبد المطلب يقال له عباسي والظاهر ان اطلاق لفظ (شريف) وانصرافه الى اولاد الحسن والحسين استمر اختصاصه في نسلهما من القرن الثالث الى عصرنا الحاضر ، نعم في القرون المتأخرة اصطلحوا على ان من انتمى الى الحسن او الحسين في النسب يوصف بـ(السيد) فمتى اطلق لفظ السيد لا ينصرف الا لمن كان من ذريتهما وهذا في جميع الاقطار والآفاق شرقا وغربا ولا سيما ايران والعراق ولبنان وسوريا ومصر وبلاد اليمن والهند وستان وافغانستان وغيرها غير الحجاز فانهم اصطلحوا فيه على اطلاق الشريف على من كان حسنيا للتفريق بينهما .

(٤) النقابة وظيفة هامة في العالم الاسلامي بل هي من اخطر المناصب السامية الروحية الكبيرة الرسمية ومن اجل الدرجات الرفيعة والمقامات العالية التي كان يامر بتشكيلها الخليفة والسلطان ، وقد كان لها في العصور السالفة اهمية عظمى في العالم الاسلامي ومقام سامي ومنزلة رفيعة عند المسلمين بعد الخليفة ، كما كان لها تأثير كبير في البيوتات الشريفة ، وكان يشغل هذا المنصب الخطير سيد جليل عظيم فاضل معزز في العلم والصلاح متصف بالتقوى والفضيلة محلى بجميع الفضائل والمكرمات ، بعد من المع الشخصيات الفذة في عصره واشهرها وبنصبه تدبير شؤون الاشراف والسادات واصلاح احوالهم وهو المتكفل لحفظ انسابهم بان يكون عالما بانسابهم ←

---

(١) اعقب السيد محمد مغيث الدين (نجله) السيد جمال الدين على الاكبر حفظه الله .

وقبره مزار معروف بكاشان في محلّ اشتهر بقدمكاه ابن السّيّد الاجلّ الاعظم الشّريف فخر الدّين ابن السّيّد الاجلّ الشّريف سعد الدّين مرتضى ابن السّيّد الاجلّ الشّريف فخر الدّين محمّد ابن السّيّد الاجلّ الشّريف امير (امره) ابن السّيّد الاجلّ الشّريف عماد الدّين ابن السّيّد الاجلّ الشّريف معين الدّين ابن السّيّد الاجلّ الشّريف شمس الدّين ابن السّيّد الاجلّ الشّريف امير (امره) ابن السّيّد الاجلّ الشّريف المعظّم العلّامة شمس الدّين صاحب التّأليفات الكثيرة ابن السّيّد الاجلّ الشّريف علاء الدّين المرتضى كان من اجلاء علماء عصره وفطاحل رجال زمانه ونقيب السّادات بقم ابن السّيّد الاجلّ الشّريف ابو القاسم علاء الدّين علىّ نقيب السّادات في الرّىّ وقم وطبرستان وكان من الفقهاء والمتكلّمين والادباء والاجلّة والظّاهر انّه مدفون بالرّىّ ابن السّيّد الاجلّ الزّعيم المكرّم والشّريف المعظّم السّيّد الامام ابى القاسم (وقيل ابو محمّد) عزّ الدّين يحيى (١) ،

← بطناً بعد بطن ويلزمه حفظ شؤونهم وجمع شملهم والمحافظة على ذوى النّسب في كلّ قطر ومصر كيلا يختلط بهم غيرهم وان يعمل جريدة في انسابهم ليكون محكوماً في صحّته ويقال له الدّيوان او الجريدة ويسجّل فيها اسماؤهم ويسجّل ايضاً فيها اسم كلّ مولود جديد يولد لسيّد من السّادة الشّرفاء . وذكر الرّحالة ابن بطوطة في رحلته ص ١١١ في وصفه لمشهد مولانا الامام امير المؤمنين على ع قال : ونقيب الاشراف مقدّم من ملك العراق ومكانه عنده مكين ومنزلته رفيعة وله ترتيب لامراء الكبار في سفره وله الاعلام والاطبال وتضرب الطّبلخانة عند بابه مساءً وصباحاً والبه حكم هذه المدينة ولا والى بها سواه ولا مغرم فيها للسّلطان ولا لغيره انتهى . اقول : وكانت امر النّقابة مدّة مديدة وبرهة طويلة من الزّمن في اماكن عديدة بيد مجموعة من اجلّاء اعلام هذه الاسرة الكريمة كما دوّن في متن هذه الشّجرة المباركة

(١) اعلم انّ الامام الاكبر عزّ الدّين يحيى ره هو من مفاخر الشّيعة واكابر العالم وذكره العديد من الاعلام في مؤلّفاتهم وبالغوا في الثّناء عليه ، وقد ألّف له العالم الجليل وحيد العصر وشيخ الاصحاب الشّيخ منتجب الدّين علىّ بن عبيد الله بن الحسن بن الحسين بن بابويه القمّى كتابه (الفهرس) لاجله واثنى عليه في اوّله ثناءً بليغاً ومدحه مدحاً كثيراً قال ما نصّه : وبعد فقد حضرت عالى مجلس سيّدنا ومولينا الصّدر الكبير الامير الامام السّيّد الاجلّ الرّئيس الانور الاظهر الاشرف المرتضى المعظّم عزّ الدّولة والدّين شرف الاسلام والمسلمين رضى الملوك والسّلاطين ، ملك النّقباء في العالمين اختيار الايام افتخار الانام قطب الدّولة ركن الملّة عماد الامّة عمدة الملك سلطان العترة الطّاهرة عمدة الشّريعة رئيس رؤساء الشّيعة وصدر علماء العراق قدوة الاكابر معين الحقّ حجّة الله على الخلق ذى الشّرفين كريم الطّرفين نظام الحضرتين جلال الاشراف سيّد امراء السّادة شرفاً وغرباً فوام آل رسول الله ص ابى القاسم يحيى ..... ادام معاليه واعلك اعاديه الذى هو ملك السّادة ومنبع السّعادة وكهف الامّة وسراج الملّة وطود الحلم والدّلالة (والرّزانة) (نسخة) وقس الفخر (الاكسن) (نسخة) والابانة وعلم الفضل والافضال ومعتمد العترة والآل ودلالة من نجل النّبوّة وفرع من اصل الفتوّة وعضو من اعضاء الرّسول وجزء من اجزاء الوصىّ والبتول واحد القوم الّذين لا يؤهم بوزخ بين الجحيم والنّعيم منحه الله بابّاسه النّاظرة ودولته الزّاهرة ومحاسنه الّتى بها ساد وملك الوساد الخ . وقال ايضاً في آخر كتاب ←

(المعروف بامامزاده يحيى) والمدفون بالريّ وقبره هناك مزار معروف في محلّة موسومة باسمه وله قبة سامية عالية والناس يزورونه ويتبرّكون به ويقصدونه بالنذور والهدايا وقد شوهد من مرقده كرامات باهرات، وكان هذا السيّد الشريف الاجلّ قد ولّي اوّلاً نقابة بغداد (على ما جاء في بعض كتب الانساب

← الفهرس: في وصف هذا السيّد العلوي الشريف المقدام بما نصّه: السيّد الاجلّ المرتضى عزّ الدين يحيى بن محمّد بن علي بن المطهّر ابو القاسم نقيب الطالبيّة بالعراق عالم علم فاضل كبير عليه تدور رحى الشيعة متّع الله الاسلام والمسلمين بطول بقائه وحراسة حوماته له رواية الاحاديث عن والده المرتضى السعيد شرف الدين محمّد وعن مشايخه قدّس الله ارواحهم. وقال في حقّه العلّامة الاجلّ السيّد علي خان المدني الشيرازي ره في الدرجات الرفيعة بعد ان نقل نصّ عبارات الشيخ منتجب الدين ره قال وكان ره خاتمة اهل بيته في الرئاسة بالعراق وعظيمهم الذي لا يزاحمه عظيم من دون اغران عظم في الرئاسة قدره، واشرف في سماء الاهالة بدره، وفوّضت اليه نقابة الطالبيّين بالريّ وقم وآمل وكان فاضلاً عالماً كبيراً عليه تدور رحى الشيعة واليه ترد احكام الشريعة، وقد خوطب بسلطان العلماء ورئيس العظماء، وكان ره راوية للاحاديث يروي عن والده المرتضى السعيد شرف الدين محمّد ومن مشايخه الكرام قدّه وكانت مدّته قبلة الآمال ومحطّ الرحال وباسمه الشريف نظم السيّد عزّ الدين علي بن السيّد الامام ضياء الدين فضل الله الحسني الراوندي «حبيب النسيب للحسيب النسيب» ولم يزل رافياً اوج السعد والاقبال ممتطياً صهوة العزّ والجلال حتّى اصابته عين الكمال وجرى الدهر على عادته في تبديل الاحوال، فختم له بالشهادة ونال من خير الدنيا والآخرة الحسنى وزيادة. وقال ابن الطقطقي في الفخري: وكان عزّ الدين النقيب من اماجد العالم وعظماء السادات الخ. وقال ابن الفوطي في مجمع الآداب في تلخيص معجم الالقاب: هو النقيب بقم ومازندران وعراق العجم وكان كثير الجاه والمال والحشم ولاجله صنّف علي بن عبيد الله ابن الحسن بن الحسين بن بابويه القمي كتاب (فهرست علماء الشيعة)، وجاء في بعض كتب الانساب القديمة المعتبرة انّ عزّ الدين يحيى كان احد ملوك الريّ (وفي عمدة الطالب) ومن بني احمد المدّ حمزة بن احمد ويعرف بالقمي له عقب منهم ابو الحسن الزكي نقيب الريّ بن ابي الفضل محمّد الشريف الفاضل بن ابي القاسم علي نقيب قم ابن محمّد بن حمزة المذكور له اعقاب منهم نقباء الريّ وملوكها منهم عزّ الدين يحيى ... (الى ان يقول) ومنهم فخر الدين علي ... الخ. وفي لباب الانساب للبيهقي انّ امّ السيّد الاجلّ عزّ الدين ابو القاسم من بنات الامير نظام الملك الحسن بن اسحق، وفي بعض كتب الانساب انّ اسم امّ عزّ الدين يحيى كان ستّي شرف، وفي انساب البيهقي انّ زوجة عزّ الدين يحيى كانت بنت عمّ السلطان سنجر بن ملكشاه (يقول) وسمعت انّ السلطان سنجر دخل يوما على عمّته والتمس منها ان تعرض عليه حاجة فقالت انّي زوّجت ابنتي من عزّ الدين العلوي وهؤلاء الصبيان اولاد ابنتي فحاجتي الوحيدة ان تبالغ في احترامك لاولاد ابنتي من عزّ الدين العلوي وتعظيم مكانتهم ولهذا كان السلطان سنجر يقدّم اولاد عزّ الدين يحيى على اكابر اولاد آل سلجوق. وقال ابو طالب المروزي في انسابه وسمعت انّ السيّد الاجلّ شرف الدين (والد المرجم) كان قد حصل له من البنات جماعة وما كان له ابن فلمّا حملت امّ عزّ الدين يحيى (المرجم) رأى شرف الدين رسول الله ص في المنام فقال فقلت: يا رسول الله انّ سيجيئ لي نافلة فما اسمّيه فقال ص سمّه يحيى، فلمّا انتبهت علمت انّ الولد يكون ذكرا وسمّيته يحيى مع انّه ما كان في نسبهم من يسمّى يحيى، فلمّا قتل بخوارزمشاه السيّد عزّ الدين يحيى تنبّهت هاهنا اليه وهي انّ النبيّ ص لعلّه انّما سمّاه يحيى تنبيها على انّه يصير شهيدا كما انّ يحيى صار شهيدا (انتهى) وكان سبب شهادته انّ الملك خوارزمشاه نكث لما استولى على الريّ وتلك الاطراف وقتل من بها من الاعيان والاشراف وكان الشريف المذكور ممّن عرض على السيف وجرى عليه ذلك الظلم والحيف وذلك سنة ٥٨٩ هـ او ٥٨٨ على ما جاء ←

القديمة المعتبرة المخطوطة) ثم ولي نقابة الري وقم وآمل ، وقد قتله خوارزمشاه ومن بعد قتله انتقل ولده محمد الى بغداد ومعه السيد ناصر بن المهدي الحسيني ففوضت نقابة الطالبيين ببغداد الى السيد ناصر بن مهدي ثم فوضت اليه الوزارة فترك امر النقابة الى علاء الدين (نسخة شرف الدين) محمد بن النقيب عز الدين يحيى فصار نقيب الطالبيين على رسم آبائه الطاهرين ابن السيد الاجل العالم الفاضل الكبير الشأن الجليل القدر صدر الصدور والمرتضى الكبير شرف الدولة والدين عز الاسلام والمسلمين ابي الفضل محمد (١) نقيب النقباء الري وقم وآمل ، والمتوفى بساوة سنة ٥٦٦ هـ كما في بعض كتب الانساب ابن السيد الاجل العالم الفاضل الصدر الكبير عز الدولة والدين شرف الاسلام والمسلمين ابي القاسم (فخر الدين نسخة) علي (٢) نقيب الري وقم وما والاها (وفي المشجر الكشاف للعبيدلي وتذكرة الانساب لابن مهنا العبيدلي وانساب الطالبية للمروزي ان امه بنت نظام الملك) وله ابنان :

← في بعض المصادر وقد رثاه شيعة العراقين برائع كثيرة وقصائد عديدة منها ومن رثاه العلامة الامام افضل الدين الماصبادي قال

سلام الله ما طلع الثريا ... على المظلوم عز الدين يحيى ... شهيد كالحسين بغير جرم ... قتيل مثل ما بيل ويحيى

(١) وقد عبر عنه الخوارزمي في منافيه بما نصه : السيد الامام الاجل المرتضى شرف الدين عز الاسلام علم الهدى نقيب نقباء الشرق والغرب ابو الفضل محمد الخ . وقال الشيخ عبد الجليل القزويني الرازي في مثالب النواصب ما نصه ، المرتضى الكبير شرف الدين محمد بن علي الوارث عن اجداده العلم والزهد والجاه والوقار سيد سادات العلم وبتأييد ملك الامراء نظام الملك السلجوقي كان سيد سادات المشرق والمغرب واقول فيه ما قاله الفرزدق في ابيه . شعر : ﴿ يكاد يمسكه عرفان راحته ﴿ ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم ﴿ وذكر الشيخ منتجب الدين في الفهرست الاجل المرتضى نقيب النقباء شرف الدين محمد ابو الفضل محمد بن علي بن محمد المطهر فاضل ثقة فرأيت عليه كتبا جمة في الاحاديث . وفي لباب الالباب للبيهقي ، ان ام السيد الاجل شرف الدين محمد هي بنت السلطان الب ارسلان محمد بن جعفر (نسخة جغر) بن بيك الملك داود بن ميكائيل سلجوق بن بقاق (نسخة لقمان) وفي المشجر الكشاف للعبيدلي ان امه هي بنت سنجر بن ملكشاه وفي انساب الطالبية للمروزي : السيد الاجل شرف الدين ابو الفضل كانت امه عمة السلطان سنجر بن ملكشاه الخ وفي التذكرة للعبيدلي انه سيد كبير فاضل عالم نقيب لاجله صنف الفقيه الحسن بن علي بن عبد الله بن بابويه كتاب فهرست علماء الشيعة الخ . وجاء في غاية الاختصار ان لقب شرف الدين ابو الفضل محمد كان علاء الدين وقال الارقطيون نقباء الري منهم : علاء الدين نقيب قم ومازندران والري سيد كبير جليل القدر ورد بغداد للحج سنة ٥٣٣ ثلاث وثلاثين وخمسمائة وعاد الها صحبة السلطان محمد بن محمود بن ملكشاه السلجوقي وكان نازلا ببغداد بالكرخ بدرب السلولي . ﴿

(٢) ذكره جماعة مع الثناء البالغ منهم : ابن الفوطي في مجمع الآداب ، قال في حقه : كان سيدا عالما فاضلا جليلا من اكابر السادات جمع بين الشرف والعلم . ﴿

شرف الدّين ابو الفضل محمّد والمطهّر ابى الحسن واعقب منهما قاله المروزى والعبيدلى ابن السّيّد الاجلّ الصّدر السّعيد شرف الدّولة والدّين عزّ الإسلام والمسلمين ملك اكابر النّقباء المرتضى الكبير ابى الفضل ذى الفخرين محمّد ولّى نقابة الرّىّ بعد والده وصاهر الخواجة نظام الملك على ابنته ابن السّيّد الاجلّ الامام الصّدر الكبير الاعلم الازهد المرتضى ذو الفخرين سيّد السّادات ابى الحسن الزّكىّ المطهّر (٣) نقيب النّقباء، ويظهر من بعض كتب الانساب انّه ولّى اوّلا نقابة الطّالبيّين بالعراق ثمّ بعد ذلك ولّى نقابة الرّىّ وما والاها (وامّه ستّى سكينة بنت السّيّد الاجلّ الحسين بن محمّد بن علىّ بن القاسم بن عبد الله بن الامام موسى الكاظم ع) ابن السّيّد الاجلّ الزّكىّ الفاضل ذى الحسبين ابى القاسم (وفى عمدة الطّالب: ابى الحسن) علىّ الزّكىّ (٤) نقيب الرّىّ، اعقب من رجلين ابو الحسن المطهّر والحسين ابو المعالى (قاله العبيد والمروزى) ابن السّيّد

---

(٣) انّ هذا السّيّد الاجلّ هو من عظماء الشّيعة واكابر الدّهر وفداطرى فى الثّناء عليه جماعة كثيرة، فممّن اثنى عليه الشّيخ منتجب الدّين (فى الفهرست) قال: كان هذا السّيّد الاجلّ من كبار سادات العراق وصدورالاشراف وانتهى منصب النّقابة والرّياسة فى عصره اليه وكان علما فى فنون العلم وله خطب ورسائل الخ. وقال ابوطالب المروزى فيه: السّيّد الاجلّ المرتضى ذو الفخرين نقيب النّقباء ابو الحسن المطهّر كان من فحول علماء عصره واعاظم رجال زمانه واوحد الدّنيا فى الفضل والنّبل وكرامة النّفس جمّ المحاسن حسن المحاسن له مائدة مبذولة، وكان متكلّما ناظرا مترسّلا شاعرا ولّى نقابة الطّالبيّين بالرّىّ الخ. وقال السّيّد علىخان رح فى الدّرجات الرّفيعة فى حقّه: كان السّيّد المذكور من اكابر السّادة العظماء مشاهير الفضلاء والعلماء وكان نقيبا على الرّىّ وقم وآمل ذا ثروة ونعمة عظيمة مع كمال الفضل وعلوّ النّسب الحسب له مدرسة عظيمة بقم ع. ولمّا توفّى كان من جملة تركته (مخزونه وكانه) اربعمائة من لؤلؤة وناهيك بها ثروة وكانت ملوك آل سلجوق يلتمسون مصاهرته ويفتخرون بذلك لعلوّ قدره وارتفاع شأنه، وكان الخواجة نظام الملك صاهر ابنه السّيّد الاجلّ محمّدا بابنته الّتى هى واحدة ع بعد ان تشفّع اليه بمن يعزّ عليه. ولم تزل النّقابة والرّياسة فى ولده حتّى تغلّب خوارزمشاه تكش على العراق، فضل السّيّد يحيى بن محمّد بن علىّ بن محمّد بن المطهّر المذكور وهرب ابنه الى بغداد (كما مرّ ذكرها) فزالت ايّامهم وانقضى زمانهم وخلد فى صدور الدّفاتر محاسنهم رحمهم الله تعالى انتهى كلامه. وقال ابو الحسن الباخرزى فى كتابه سيّد القصر فى حقّه: هو من اعيان الاشراف والسّادات انفق اكثر عمره بعترة الزّهراء واستضاء

ع الظّاهر انّ المدرسة الّتى كانت بقم هى لابى الفضل شرف الدّين محمّد كما يستفاد من كثير من المصادر، ولم نجد احدا ذكر انّها لابى الحسن المطهّر كما جاء فى الدّرجات الرّفيعة. *

ع٢ كان لنظام الملك بنات عديدة كما صرّح البيهقى وغيره فعليه لم تنحصر ابنته بواحدة كما جاء ايضا فى الدّرجات الرّفيعة، ونحن لم نجد نصّا بان بنت نظام الملك كانت زوجة محمّد بن المطهّر، كما يستفاد من عبارات البيهقى وغيره. *

الاجلّ الشريف المعظّم ابي الفضل (وقيل ابي جعفر) محمّد الشريف الفاضل (١) نقيب الرّيّ وقم وعقبه من رجلين ابن السيّد الاجلّ الرّئيس العلّامة الشريف ابي القاسم علي نقيب قم وكان فاضلاً عالماً موصوفاً بالفتوة والبطش كما ذكر المروزي في انساب الطالبيّة وقال العبيدلي في المشجّر الكشّاف انّه مات بالرّيّ، وحمل الى قم وقبره بها ابن السيّد الاجلّ الشريف الرّئيس ابي جعفر محمّد، كان رئيساً ونقيب قم، عقبه من رجلين ابو القاسم علي وابو محمّد الحسن قاله المروزي في انساب الطالبيّة ابن السيّد الاجلّ الشريف ابي القاسم الاكبر حمزة نقيب قم (امّه وامّ اخيه محمّد (٢) - رقيّة - بنت جعفر بن محمّد بن اسمعيل بن الامام جعفر الصّادق عليه السلام، كما في كتاب الفخري) ولها اعقاب كثيرة منهم نقباء الرّيّ وملوكها وقبره في قم حزاء في ميدان زكريّا بن آدم وهو الذي انتقل من طبرستان الى قم وبها اسّس البيت وله اخوة لهم مكانة في النفوس، وحمزة اعقب من رجلين ابو جعفر محمّد النقيب الرّئيس بقم وعلي ابو الحسن النقيب بقم ابن السيّد الاجلّ الشريف احمد الذي (كما في العمدة - او - الرّخ (كما في المشجّر) (امّه امّ محمّد بنت عبد الله بن محمّد الارقط - كما في الفخري -) وعقبه من اربعة بنين: حمزة الاكبر ابو القاسم و عبد الله المصري الذي خرج في ايّام المستعين بمصر فانهزم ومات مختفيًا، ومحمّد ابو جعفر الفقيه الملقّب بقيراط وجعفر ابو عبد الله خزاع، وكان له ابن آخر اسمه الحسين وهو الكوكبي الذي خرج بقزوين وقتل في ايّام المستعين بطبرستان قتله الحسن بن زيد الدّاعي ابن السيّد الاجلّ الشريف جعفر محمّد الاكبر (امّه وامّ اخيه الحسين، زينب بنت عبيد الله الاعرج بن الحسين الاصغر

بزهر الفراء سنة ٤٣٤ اربع وثلثين واربعمأة بالرّيّ الّا انّ الالتقاء كان خلسة والاجتماع لحظة وما زالت اخباره تتوامى الى ان شتته الجميلة على فيزداد غرس ولائه في قلبي ثماراً وهلالاً وفائه بين جوانحي اماراً ولم اظفر مما القاه بحر علمه على لسان فضله الا بهذين البيتين :

* جانب جناب لبغي دهرك كلّه * واسلك سبيل الرشد تسعد لزم * من وشّحته عذرة او فجرة * لم يفه بالرّحض بحر الطلم *

(٤) انّ لهذا السيّد الشريف كانت حرمة ومكنة وجاه ورفعة وصاحب جاه ونعمة وفضل ونسب كما جاء في كتاب مثالب النواصب للشيخ عبد العزيز الفزويني الرازي وجاء ايضًا فيه: انّ بيت السيّد الزكي بقم والرّيّ وكاشان، وقد ولي كلّ منهم النقابة العامة.

وقال الأردبيلي في جامع الرواة: انّ لهذا البيت ذكر جميل. *

(١) اشتهر هذا السيّد الاجلّ بـ(السلطان محمّد الشريف) وقد ذكره جماعة واثنوا عليه ثناء بالغًا، فممّن ذكره ابو طالب

ابن الامام السجاد ع - كما في الفخري -) ابن السيد الاجل الشريف اسمعيل (الديباج - ومات في حبس الرشيد) اعقب محمد الارقط من اسمعيل وحده ، وخرج اسمعيل هذا مع ابي السرايا ، اعقب من رجلين الحسين الملقب بالبنفسج ومحمد ، وكانت امّ اسمعيل سلمة (نسخة امّ سلمة) بنت الامام الباقر ع ابن السيد الاجل الشريف محمد الاكبر المحدث العالم الملقب بالارقط والمكنى بابي عبدالله ، كان محدثا من اهل المدينة اقطعه السفاح عين سعيد بن خالد وعمر ثمان وخمسون سنة مات بالحبس ١٤٨ هـ ابن السيد الاجل الشريف ابي محمد عبدالله الباهر وانما لقب بالباهر لجماله قالوا ما جلس مجلسا الا بهر جماله وحسنه من حضر (وامّه امّ اخيه الامام الباقر ع وهي فاطمة بنت الامام الحسن المجتبى ع) وكان سيدا فاضلا جليلا فقيها محدثا زاهدا ورعا تقيا روى الحديث عن ابيه السجاد ع واخيه الباقر ع وروى الناس عنه وكان يلي صدقات جده النبي الاعظم ص والامام امير المؤمنين علي ع وكان يشبه النبي ص واعقب من ابنه محمد الارقط وحده وتوفي وهو ابن سبع وخمسين ابن الامام الهمام زين العابدين وسيد الساجدين علي ع ابن الامام السبط سيد الشهداء الحسين ع ابن

الامام امير المؤمنين علي ع ابن ابيطالب عليهم الصلاة والسلام

حرره الداعي خادم علوم اهل البيت عليهم السلام ابو المعالي
شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي عفي عنه
في يوم الاربعاء الثامن من شعبان ١٣٨٠

ـ المروزي في انساب الطالبية قال فيه : هو النقيب بقم ، كان دينا فاضلا ورئيسا كريما واسع النفس شريف الهمة ولي النقابة بقم ثم ولي النقابة بالري في عهد ابن كاكويه علاء الدولة (علاء الدين كاكويه) مات بالري ونقل الى قم ودفن بها اقول ومرقده بقم مزار معروف في محلة موسوم باسمه (محلة السلطان محمد الشريف) وقد شوهد من مرقده كرامات باهرات والناس يقصدونه بالنذورات ويتبركون بمرقده الطاهر وهو اجل اعاظم جماعة من المؤمنين من اصحاب الهمم المشكورة من موالي اهل البيت وندبته ونبهوا بمبالغ خطير لتجديد روضته بتفصيله الرائع كما هو الآن وفق الله الحسنين خ ل . ع وفي بعض كتب الانساب (امه وام اخيه الحسين الكوكبي هي رقية بنت جعفر الخ

شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي

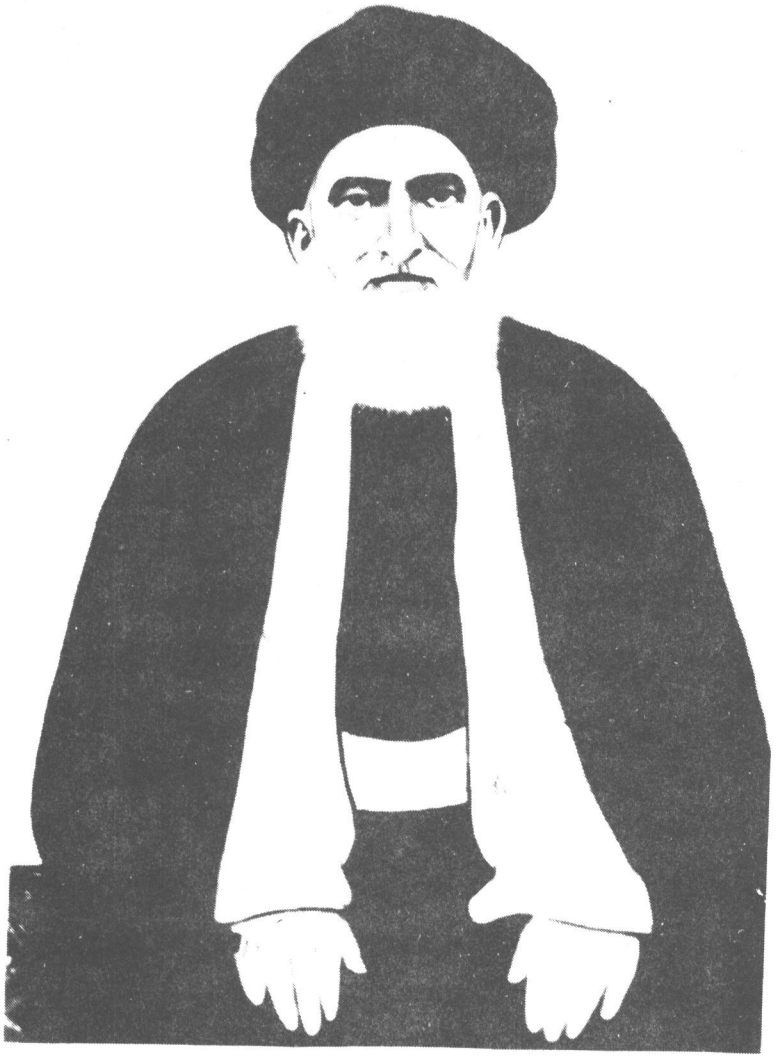

تمثال مبارک علامہ ربانی الآیۃ الباہرۃ الحاج السید محمد المہدی الحسینی الکاشانی

والد ماجد مؤلف کتاب

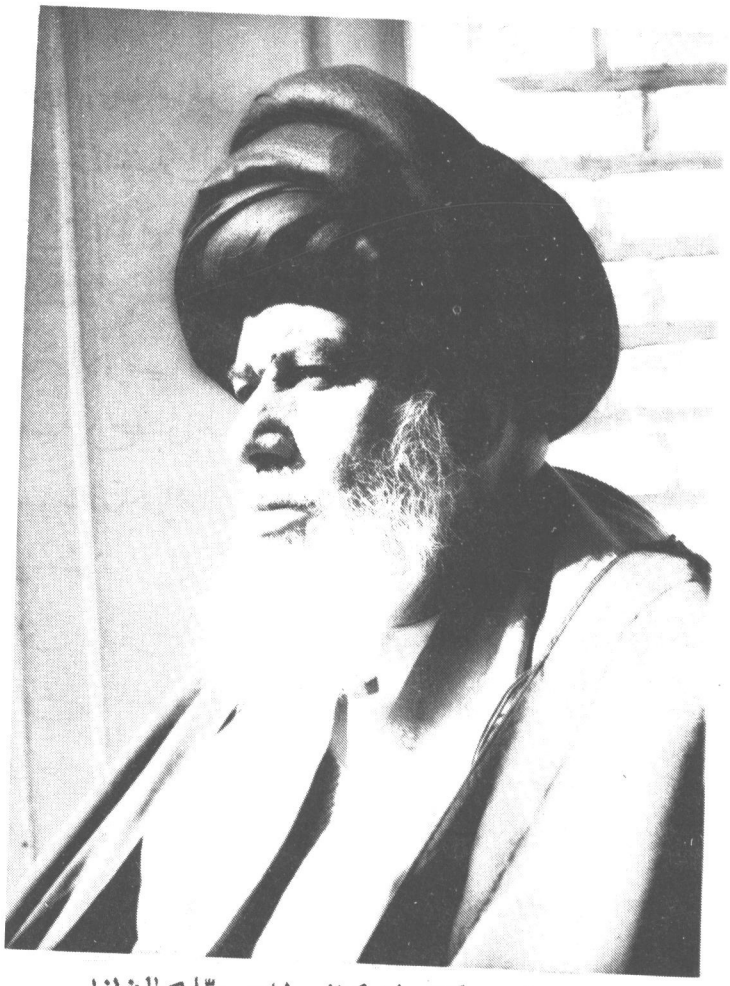

حضرت آیة الله آقای حاج سید عباس کاشانی
نجل جلیل مؤلف کتاب

* « اجازهٔ مرجع عظیم الشأن شیعه ، حضرة آیة الله العظمی الحاج سیّد محمّد رضا الگلپایگانی دامت برکاته »
« بنجل جلیل مؤلّف کتاب حضرة آیة الله کاشانی »

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین وصلّی الله علی خیر خلقه واشرف بریّته محمّد
وعترته الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
من الآن الی قیام یوم الدین . وبعد فان شرف العلم لایخفی
وفضله لایحصی قد ورثه اهله من الانبیاء ونالوا بذلك نیابة
خاتم الاوصیاء . ومن سلك سبیل السلف الصالح واجهد
نفسه فی تحصیل العلوم الدینیة وتهذیب الملکات النفسانیة
جناب العلامة البحاثة الحجة الحاج السید عباس الکاشانی دامت تأییداته
واستجازنا فی الروایة کما هو دأب اهل العلم والدرایة فاجزنا له
أن یروی عنا جمیع ما صحّ لنا روایته عن الکتب الاربعة
التی علیها المدار، الکافی والفقیه والتهذیب والاستبصار
والجامع المتأخرة، الوسائل ومستدرکه والوافی والبحار وغیرها
من مصنفات اصحابنا العلماء الابرار رضوان الله تعالی علیهم
باسانیدنا المنتهیة الی اهل بیت العصمة والطهارة صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین واوصیه ایده الله تعالی بتقوی
الله والرفق والتثبت فیما یرویه وبسلوك سبیل الاحتیاط
فانه لیس بناکب عن الصراط من سلك سبیل الاحتیاط ولله در
لابیاتی من صالح الدعوات والسلام علیه ورحمة الله وبرکاته

بتاریخ ۸ ذوالقعدة ۱۴۱۷ هـ